**فهرست مطالب**


سوره اسراء ..... 9

آیه (1) و ترجمه ..... 13

تفسیر: ..... 13

آیه (2) تا (8) و ترجمه ..... 27

تفسیر: ..... 28

نکته ها: ..... 33

1 - دو فساد بزرگ تاریخی بنی اسرائیل ..... 33

2 - هر چه کنید به خود کنید! ..... 38

3 - تطبیق آیات بر تواریخ اسلامی ..... 40

آیه (9) تا (12) و ترجمه ..... 41

تفسیر: ..... 42

نکته ها: ..... 50

1 آیا انسان ذاتا عجول است ؟ ..... 50

2 - بلای شتابزدگی! ..... 51

3 - نقش عدد و حساب در زندگی انسانها ..... 53

آیه (13) تا (15) و ترجمه ..... 54

تفسیر: ..... 54

نکته ها ..... 60

1 - تفال و تطیر فال نیک و بد ..... 60

2 - کارنامه عجیب اعمال آدمی ..... 61

3 - بی گناه و با گناه را با هم نمی سوزانند! ..... 64

4 - اصل برائت و آیه (ما کنا معذبین...) ..... 65

آیه (16) و (17) و ترجمه ..... 66

تفسیر: ..... 66

آیه (18) تا (21) و ترجمه ..... 70
تفسیر: ..... 70
نکته ها: ..... 75
1 - آیا دنیا و آخرت با هم تضاد دارند؟ ..... 75
3 - امدادهای الهی ..... 78
آیه (22) تا (25) و ترجمه ..... 80
تفسیر: ..... 80
نکته ها: ..... 86
1 - احترام پدر و مادر در منطق اسلام ..... 86
2 - تحقیقی پیرامون معنی (قضاء) ..... 90
3 - تحقیقی پیرامون معنی (اف ) ..... 92
آیه (26) تا (30) و ترجمه ..... 94
تفسیر: ..... 95
نکته ها: ..... 103
1 - منظور از ذی القربی در اینجا کیانند؟ ..... 103
2 - بلای اسراف و تبذیر ..... 104
3 - فرق میان اسراف و تبذیر ..... 106
4 - آیا میانه روی در انفاق با ایثار تضاد دارد؟! ..... 108
آیه (31) تا (35)و ترجمه ..... 109
تفسیر: ..... 110
نکته ها: ..... 122
آیه (36) تا (40) و ترجمه ..... 126
تفسیر: ..... 126
آیه (41) تا (44) و ترجمه ..... 140
تفسیر: ..... 140

آیه (45) تا (48) و ترجمه ..... 153
شان نزول: ..... 154
تفسیر: ..... 155
نکته: ..... 157
1 - جمع بندی و مروری بر این آیات آیات ..... 157
2 - چرا این حجابها به خدا نسبت داده شده ؟ ..... 159
3 - حجاب مستور چیست ؟ ..... 159
4 - اکنه و وقر چیست ؟ ..... 160
7 - وحشت مشرکان از ندای توحید ..... 162
آیه (49) تا (52) و ترجمه ..... 163
تفسیر: ..... 163
آیه (53) تا (57) و ترجمه ..... 169
تفسیر: ..... 170
آیه (58) تا (60) و ترجمه ..... 180
تفسیر: ..... 181
نکته ها: ..... 184
1 - رویای پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و شجره ملعونه ..... 184
2 - بهانه های منکران اعجاز ..... 188
3 - انکار گذشتگان چه ارتباطی به آیندگان دارد؟! ..... 190
آیه (61) تا (65) و ترجمه ..... 192
تفسیر: ..... 193
نکته ها: ..... 196
1 - معنی چند لغت ..... 196
2 - وسائل متنوع وسوسه گری شیطان ..... 197
آیه (66) تا (69) و ترجمه ..... 202

تفسیر:.....202
نکته ها:.....206
1 - انسانهای کم ظرفیت.....206
2 - فرار از محدوده حکومت خدا ممکن نیست .....207
3 - معنی چند لغت .....208
آیه (70) تا (72) و ترجمه .....210
تفسیر:.....210
نکته ها:.....217
آیه (73) تا (75) و ترجمه .....223
شأن نزول:.....223
تفسیر:.....226
نکته ها:.....227
آیه (76) و (77) و ترجمه.....232
شان نزول:.....232
تفسیر:.....233
آیه (78) تا (81) و ترجمه .....236
تفسیر:.....236
نکته ها:.....243
آیه (82) و ترجمه .....252
تفسیر:.....252
نکته ها:.....252
آیه (83) و (84) و ترجمه.....260
تفسیر:.....260
نکته ها:.....262
آیه (85) و ترجمه .....267

تفسیر:.....267
آیه (86) و (87) و ترجمه.....290
تفسیر:.....290
آیه (88) و (89) و ترجمه.....293
تفسیر:.....293
آیه (90) تا (93) و ترجمه.....298
شاءن نزول:.....298
تفسیر:.....301
نکته ها:.....303
آیه (94) و (95) و ترجمه.....310
تفسیر:.....310
نکته ها:.....313
آیه (96) و (97) و ترجمه.....315
تفسیر:.....315
آیه (97) تا (100) و ترجمه.....320
تفسیر:.....320
نکته ها:.....322
آیه (101) تا (104) و ترجمه.....327
تفسیر:.....327
نکته ها:.....330
آیه (105) تا (108) و ترجمه.....336
تفسیر:.....336
نکته ها:.....344
آیه (110) و (111) و ترجمه.....346
شأن نزول:.....346

تفسیر:.....347
نکته:.....351
نکته ها:.....352
سوره کهف.....357
آیه (1) تا (5) و ترجمه.....361
تفسیر:.....361
نکته ها:.....363
آیه (6) تا (8) و ترجمه.....368
تفسیر:.....368
آیه (9) تا (12) و ترجمه.....373
شان نزول:.....373
تفسیر:.....375
نکته ها:.....378
آیه (13) تا (16) و ترجمه.....381
تفسیر:.....381
نکته ها:.....385
تفسیر:.....389
آیه (19) و (20) و ترجمه.....395
تفسیر:.....395
نکته ها:.....397
آیه (21) تا (24) و ترجمه.....400
تفسیر:.....401
نکته ها:.....408
آیه (25) تا (27) و ترجمه.....414
تفسیر:.....414

نکته ها: ..... 417
آیه (28) تا (31) و ترجمه ..... 438
شأن نزول: ..... 439
تفسیر: ..... 440
نکته ها: ..... 444
آیه (32) تا (36) و ترجمه ..... 451
تفسیر: ..... 452
آیه (37) تا (40) و ترجمه ..... 455
تفسیر: ..... 456
آیه (42) تا (44) و ترجمه ..... 461
تفسیر: ..... 461
نکته ها: ..... 465
آیه (45) و (46) و ترجمه ..... 470
تفسیر: ..... 470
نکته ها: ..... 474
آیه (47) تا (49) و ترجمه ..... 477
تفسیر: ..... 477
نکته ها: ..... 481
آیه (50) تا (53) و ترجمه ..... 487
تفسیر: ..... 488
نکته ها: ..... 492
آیه (54) تا (56) و ترجمه ..... 496
تفسیر: ..... 496
آیه (57) تا (59) و ترجمه ..... 501
تفسیر: ..... 501

آیه (60) تا (64) و ترجمه ..... 505
تفسیر: ..... 506
آیه (65) تا (70) و ترجمه ..... 512
تفسیر: ..... 512
آیه (71) تا (78) و ترجمه ..... 516
تفسیر: ..... 517
آیه (79) تا (82) و ترجمه ..... 526
تفسیر: ..... 527
نکته ها: ..... 532
آیه (83) تا (91) و ترجمه ..... 550
تفسیر: ..... 551
آیه (92) تا (98) و ترجمه ..... 556
تفسیر: ..... 557
نکته ها: ..... 562
آیه (99) تا (102)و ترجمه ..... 579
تفسیر: ..... 579
آیه (103) تا (108) و ترجمه ..... 584
تفسیر: ..... 585
نکته ها: ..... 589
آیه (109) و (110) و ترجمه ..... 598
شان نزول: ..... 598
تفسیر: ..... 599

## سوره اسراء

### مقدمه

این سوره در مکه نازل شده و 111 آیه است

قبل از ورود در تفسیر این سوره توجه به چند نکته لازم است:

1 - نامهای این سوره و محل نزول آن نام مشهور این سوره بنی اسرائیل است و نامهای دیگری نیز از قبیل اسراء و سبحان دارد.

روشن است که هر یک از این نامها به تناسب مطالبی است که در این سوره در رابطه با آن وجود دارد، اگر نام بنی اسرائیل بر آن گذارده شده به خاطر آنست که بخش قابل ملاحظه ای در آغاز و پایان این سوره پیرامون بنی اسرائیل است.

و اگر به آن اسراء گفته میشود به خاطر نخستین آیه آن که پیرامون اسراء (معراج ) پیامبر (ﷺ ) سخن میگوید، و سبحان نیز از نخستین کلمه این سوره گرفته شده است.

ولی در روایاتی که فضیلت این سوره را بیان میکند تنها به نام بنی اسرائیل برخورد میکنیم، و به همین جهت غالب مفسران همین نام را برای سوره، برگزیده اند.

به هر حال مشهور و معروف این است که تمام یکصد آیه این سوره در مکه نازل شده است، و مفاهیم و محتوای آن نیز کاملا متناسب با سورههای مکی است

هر چند بعضی از مفسران معتقدند پارهای از آیات آن در مدینه نازل شده است، ولی گفتار مشهور صحیحتر به نظر میرسد.

2 - فضیلت این سوره

از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و همچنین از امام صادق (علیه السلام) اجر و پاداش فراوانی برای کسی که این سوره را بخواند نقل شده است از جمله اینکه:

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) چنین می خوانیم: (من قرء سورة بنی اسرائیل فی کل لیلة جمعه لم یمت حتی یدرک القائم و یکون من اصحابه): کسی که سوره بنی اسرائیل را هر شب جمعه بخواند از دنیا نخواهد رفت تا اینکه قائم را درک کند و از یارانش خواهد بود.

کرارا گفته ایم پاداشها و فضیلتهائی که برای سوره های قرآن بیان شده هرگز برای خواندن تنها نیست، بلکه خواندنی است که توأ م با تفکر و اندیشه، و سپس الهام گرفتن برای عمل بوده باشد.

مخصوصا در یکی از همین روایات مربوط به فضیلت این سوره میخوانیم (فرق قلبه عند ذکر الوالدین): کسی که این سوره را بخواند و به هنگامی که به توصیه های خداوند در ارتباط با پدر و مادر در این سوره میرسد، عواطف او تحریک گردد و احساس محبت بیشتر نسبت به پدر و مادر کند دارای چنان پاداشی است.

بنابراین الفاظ قرآن هر چند بلاشک محترم و پر ارزش است، ولی این الفاظ مقدمه ای است برای معانی و معانی مقدمه ای است برای عمل.

3 - محتوای این سوره در یک نگاه کوتاه

گفتیم این سوره بنا بر مشهور از سوره هائی است که در مکه نازل شده است و طبعا ویژگیهای سوره های مکی در آن جمع است، از جمله دعوت مؤ ثر به توحید، و توجه دادن به معاد، و نصائح سودمند، و مبارزه با هر گونه شرک و ظلم و انحراف بطور کلی میتوان گفت آیات این سوره بر محور امور زیر دور می زند.

1 - دلائل نبوت مخصوصا قرآن و نیز معراج.

2 - بحثهائی مربوط به معاد، مساله کیفر و پاداش و نامه اعمال و نتائج آن.

3 - بخشی از تاریخ پر ماجرای بنی اسرائیل که در آغاز سوره و پایان آن آمده است.

4 - مساله آزادی اراده و اختیار و اینکه هر گونه عمل نیک و بد، نتیجهاش به خود انسان بازگشت میکند.

5 - مساله حساب و کتاب در زندگی این جهان که نمونه ای است برای جهان دیگر.

6 - حقشناسی در همه سطوح مخصوصا درباره خویشاوندان، و بخصوص پدر و مادر.

7 - تحریم اسراف و تبذیر و بخل و فرزندکشی و زنا و خوردن مال یتیمان و کمفروشی و تکبر و خونریزی.

8 - بحثهائی در زمینه توحید و خداشناسی.

9 - مبارزه با هر گونه لجاجت در برابر حق و اینکه گناهان میان انسان و مشاهده چهره حق پرده میافکند.

10 - شخصیت انسان و فضیلت و برتری او بر مخلوقات دیگر.

11 - تاثیر قرآن برای درمان هر گونه بیماری اخلاقی و اجتماعی.

12 - اعجاز قرآن و عدم توانائی مقابله با آن.

13 - وسوسه های شیطان و هشدار به همه مؤ منان به راههای نفوذ شیطان در انسان.

14 - بخشی از تعلیمات مختلف اخلاقی.

15 - و سرانجام فرازهائی از تاریخ پیامبران به عنوان درسهای عبرتی برای همه انسانها و شاهدی برای مسائل بالا.

به هر صورت مجموعه بحثهای عقیدتی و اخلاقی و اجتماعی در این سوره نسخه کاملی را تشکیل میدهد برای ارتقاء و تکامل بشر در زمینه های مختلف، و جالب اینکه این سوره با تسبیح خدا شروع میشود و با حمد و تکبیر او پایان میگیرد تسبیح نشانه ای است برای پاکسازی و پیراستن از هر گونه عیب و نقص، و حمد نشانه ای است برای آراستن به صفات فضیلت، و تکبیر رمزی است به پیشرفت و عظمت.

## آیه (1) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحیم

(سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصا الذی بارکنا حوله لنریه من ایاتنا انه هو السمیع البصیر) (1)

ترجمه:

بنام خداوند بخشنده مهربان

1 - پاک و منزه است خدائی که بندهاش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی که گرداگردش را پر برکت ساختیم برد، تا آیات خود را به او نشان دهیم او شنوا و بیناست.

تفسیر:

معراج گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

نخستین آیه این سوره از مساله اسراء یعنی سفر شبانه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از مسجد الحرام به مسجد اقصی (بیت المقدس ) که مقدمه ای برای معراج بوده است سخن میگوید، این سفر که در یک شب و مدت کوتاهی صورت گرفت حداقل در شرایط آن زمان از طرق عادی به هیچوجه امکان پذیر نبود، و جنبه اعجاز آمیز و کاملا خارق العاده داشت.

نخست میگوید: منزه است آن خداوندی که بنده اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی برد (سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی ).

این سیر شبانه خارق العاده: به خاطر آن بود که بخشی از آیات عظمت خود را به او نشان دهیم (لنریه من آیاتنا).

و در پایان اضافه میکند خداوند شنوا و بینا است (انه هو السمیع البصیر ).

اشاره به اینکه اگر خداوند پیامبرش را برای این افتخار برگزید بی دلیل نبود، زیرا او گفتار و کرداری آنچنان پاک و شایسته داشت که این لباس بر قامتش کاملا زیبا بود، خداوند گفتار پیامبرش را شنیده و کردار او را دیده و لیاقتش را برای این مقام پذیرفته بود.

بعضی از مفسران این احتمال را نیز در جمله فوق داده اند که منظور از آن تهدید منکران این اعجاز است که خداوند سخنانشان را می شنود و اعمالشان را می بیند و از توطئه آنها آگاه است.

این آیه در عین فشردگی بیشتر مشخصات این سفر شبانه اعجاز آمیز را بیان میکند:

1 - جمله اسری نشان میدهد که این سفر، شبب هنگام واقع شد، زیرا اسراء در لغت عرب به معنی سفر شبانه است، در حالی که کلمه سیر به مسافرت در روز گفته میشود.

2 - کلمه لیلا در عین اینکه تاکیدی است برای آنچه از جمله اسراء فهمیده میشود، این حقیقت را نیز بیان میکند که این سفر بطور کامل در یک شب واقع شد، و مهم نیز همین است که فاصله میان مسجد الحرام و بیت المقدس که بیش از یکصد فرسخ است و در شرائط آن زمان می بایست روزها یا هفته ها بطول

بیانجامد، تنها در یک شب رخ داد.

3 - کلمه عبد نشان میدهد که این افتخار و اکرام به خاطر مقام عبودیت و بندگی پیامبر (ﷺ ) بود، چرا که بالاترین مقام برای انسان است که بنده راستین خدا باشد، جز بر پیشگاه او جبین نساید، و در برابر

فرمانی جز فرمان او تسلیم نگردد، هر کاری میکند برای خدا باشد و هر گام برمیدارد رضای او را بطلبد.

4 - همچنین تعبیر به عبد نشان می دهد که این سفر در بیداری واقع شده. و این سیر جسمانی بوده است نه روحانی، زیرا سیر روحانی معنی معقولی جز مساله خواب یا حالتی شبیه به خواب ندارد، ولی کلمه عبد نشان میدهد که جسم و جان پیامبر (ﷺ) در این سفر شرکت داشته، منتها کسانی که نتوانسته اند این اعجاز را درست در فکر خود هضم کنند احتمال روحانی بودن را به عنوان توجیهی برای آیه ذکر کرده اند، در حالی که می دانیم اگر کسی به دیگری بگوید من فلان شخص را به فلان نقطه بردم مفهومش این نیست که در عالم خواب یا خیال بوده یا تفکر اندیشه او به چنین سیری پرداخته است.

5 - آغاز این سیر (که مقدمه ای بر مساله معراج به آسمانها بوده و بعدا دلائل آن ذکر خواهد شد مسجد الحرام در مکه و انتهای آن مسجد الاقصی در قدس بوده است.

البته در اینکه پیغمبر (ﷺ) از کنار خانه کعبه به این سیر پرداخت و یا در خانه یکی از بستگانش بود، (و از آنجا که به همه شهر مکه گاهی به عنوان احترام، مسجد الحرام گفته میشود این تعبیر در آیه ذکر شده است ) در میان مفسران گفتگو است، ولی بدون شک ظاهر آیه این است که مبدء سیر او مسجد الحرام بوده است.

6 - هدف از این سیر، مشاهده آیات عظمت الهی بوده، همانگونه که دنباله این سیر در آسمانها نیز به همین منظور انجام گرفته است تا روح پر عظمت پیامبر (ﷺ) در پرتو مشاهده آن آیات بینات، عظمت بیشتری یابد، و

آمادگی فزونتری برای هدایت انسانها پیدا کند، نه آنگونه که کوته فکران می پندارند که پیامبر (ﷺ) به معراج رفت تا خدا را ببیند!، به گمان اینکه خدا محلی در آسمانها دارد!!

به هر حال پیامبر (ﷺ) گرچه عظمت خدا را شناخته بود، و از عظمت آفرینش او نیز آگاه بود، ولی شنیدن کی بود مانند دیدن!

در آیات سوره نجم که به دنباله این سفر یعنی معراج در آسمانها اشاره میکند نیز میخوانیم لقد رای من آیات ربه الکبری: او در این سفر آیات بزرگ پروردگارش را مشاهده کرد.

7 - جمله بارکنا حوله بیانگر این مطلب است که مسجد الاقصی علاوه بر اینکه خود سرزمین مقدسی است اطراف آن نیز سرزمین مبارک و پر برکتی است و این ممکن است اشاره به برکات ظاهری آن بوده باشد چرا که می دانیم در منطقه ای سرسبز و خرم و مملو از درختان و آبهای جاری و آبادیها واقع شده است.

و نیز ممکن است اشاره به برکات معنوی آن بوده باشد، زیرا این سرزمین مقدس در طول تاریخ کانون پیامبران بزرگ خدا، و خاستگاه نور توحید و خدا پرستی بوده است.

8 - جمله انه هو السمیع البصیر همانگونه که گفتیم اشاره به این است که بخشش این موهبت به پیامبر (ﷺ ) بی حساب نبوده بلکه به خاطر شایستگی هائی بوده که بر اثر گفتار و کردارش پیدا شد و خداوند از آن به خوبی آگاه بود.

9 - ضمنا کلمه سبحان دلیلی است بر اینکه این برنامه پیامبر (ﷺ) خود نشانه ای بر پاک و منزه بودن خداوند از هر عیب و نقص است.

10 - کلمه من در من آیاتنا نشان میدهد که آیات عظمت خداوند آنقدر زیاد است که پیامبر (ﷺ) با تمام عظمتش در این سفر پر عظمت تنها گوشه ای از آنرا مشاهده کرده است.

مساله معراج

مشهور و معروف در میان دانشمندان اسلام این است که پیامبر (ﷺ) به هنگامی که در مکه بود در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی در بیت المقدس به قدرت پروردگار آمد، و از آنجا به آسمانها صعود کرد، و آثار عظمت خدا را در پهنه آسمان مشاهده نمود و همان شب به مکه بازگشت.

و نیز مشهور و معروف آنست که این سیر زمینی و آسمانی را با جسم و روح تواما انجام داد.

ولی از آنجا که این یک موضوع فوق العاده شگرفی است، جمعی به توجیه آن پرداخته و آنرا به معراج روحانی تفسیر کرده اند که چیزی شبیه یک خواب یا مکاشفه روحی خواهد بود، اما همانگونه که گفتیم این موضوع کاملا با ظواهر آیات مخالف است چرا که ظاهر آیات به مساله جسمانی بودن گواهی میدهد.

به هر حال پیرامون این بحث سؤ الات فراوانی وجود دارد از جمله:

1 - چگونگی معراج از نظر قرآن و حدیث و تاریخ.

2 - اعتقاد دانشمندان اسلامی اعم از شیعه و اهل تسنن در این زمینه.

3 - هدف معراج.

4 - امکان معراج از نظر علوم روز.

هـر چـنـد بحث طولانی پیرامون این مسائل از عهـده یـک بحـث تفسـیری خارج است ولی ما سعی می کنیم فشرده این مسائل را برای خواننـدگان عزیـز ذیلا بیاوریم.

1 - معراج از نظر قرآن و حدیث

در دو سوره از سوره های قرآن به این مساله اشاره شده است: نخست همین سوره اسراء است کـه تـنـهـا بـخـش اول ایـن سـفـر را بـیان میکنـد (یعنـی سیر از مکه و مسجد الحرام به مسجد اقصی و بیت المقدس ).

امـا در سـوره نـجم طی شش آیه از آیه 13 تا 18 قسمت دوم معراج یعنـی سیر آسمانی آمده اسـت، آنـجـا مـی فـرماید: (و لقـد رآه نزلـة اخـری). عنـد سدرة المنتهی. عندها جنة الماوی. اذ یغشی السدرة ما یغشی. ما زاغ البصر و مـا طغی. لقد رآی من آیات ربه الکبری خلاصه مـفـاد ایـن شـش آیـه چـنـیـن اسـت که پیامبر (ﷺ) برای دومین بار فـرشـتـه وحـی جـبـرئیـل را بـه صـورت اصـلـی مـشـاهـده و مـلاقـات کـرد (مـرتـبـه اول در آغـاز نـزول وحی در کوه حرا بود).

این ملاقات در نزد بهشت جاویدان صورت گرفت.

پیغمبر (ﷺ) در مشاهده این منظره دچار خطا و اشتباه نشد.

آیات و نشانه های بزرگی را از عظمت خدا مشاهده کرد.

این آیات که به گفته اکثر مفسران از معراج سخن میگوید نیز نشان میدهد که این حادثه در بیداری اتفاق افتاده است، مخصوصا جمله ما زاغ البصر و ما طغی چشم پیامبر دچار خطا و انحراف و طغیان نشد) گواه دیگر بر این موضوع است

از نظر حدیث، روایات بسیار زیادی در زمینه مساله معراج در کتب معروف اسلامی نقل شد که بسیاری از علمای اسلام تواتر یا شهرت آن را تصدیق کرده اند، به عنوان نمونه:

فقیه و مفسر بزرگ شیخ طوسی در تفسیر تبیان ذیل آیه مورد بحث چنین میگوید: علمای شیعه معتقدند خداوند در همان شبی که پیامبرش را از مکه به بیت المقدس برد او را به سوی آسمانها عروج داد، و آیات عظمت خود را در آسمانها

به او ارائه فرمود، و این در بیداری بود نه در خواب.

مفسر عالیقدر مرحوم طبرسی در تفسیر خود مجمع البیان ذیل آیات سوره نجم چنین میگوید مشهور در اخبار ما این است که خداوند پیامبر را با همین جسم در حال بیداری و حیات به آسمانها برد و اکثر مفسران را نیز عقیده همین است.

محدث شهیر علامه مجلسی در بحار الانوار میگوید: سیر پیامبر اسلام (ﷺ) از مسجد الحرام به بیت المقدس و از آنجا به آسمانها از جمله مطالبی است که آیات و احادیث متواتر شیعه و سنی بر آن دلالت دارد، و انکار امثال این مسائل یا تاویل و توجیه آن به معراج روحانی، یا خواب دیدن پیامبر ناشی از عدم اطلاع از اخبار ائمه هدی و یا ضعف یقین است.

سپس اضافه میکند اگر بخواهیم اخباری را که در این باره رسیده جمع آوری کنیم کتاب بزرگی خواهد شد.

از میان دانشمندان اهل تسنن منصور علی ناصف که از علمای معاصر و از دانشمندان الازهر و نویسنده کتاب معروف التاج است در کتاب خود احادیث معراج را جمع آوری کرده است.

فخر رازی مفسر معروف در ذیل آیه مورد بحث پس از ذکر یک رشته استدلالات عقلی بر امکان وقوع معراج میگوید از نظر حدیث، احادیث معراج از روایات مشهوره است که در کتب صحاح اهل سنت نقل شده و مفاد آنها سیر پیامبر (ﷺ) از مکه به بیت المقدس و از آنجا به آسمانها است.

شیخ عبد العزیز بن عبد الله بن باز رئیس ادارات بحوث علمیه و افتاء و دعوت و ارشاد که از علمای متعصب وهابی معاصر است، در کتاب التحذیر من البدع میگوید: شک نیست که اسراء و معراج از نشانه های بزرگی است

که دلالت بر صدق پیامبر (ﷺ) و بلندی مقام و منزلت او میکند تا آنجا که میگوید: اخبار متواتر از پیامبر (ﷺ ) نقل شده که خدا او را به آسمانها برد و درهای آسمان را به روی او گشود.

ذکر این نکته کاملا ضرورت دارد که در لابلای روایات معراج احادیث مجعول یا ضعیفی به چشم میخورد که به هیچوجه قابل قبول نیست.

لذا مفسر بزرگ مرحوم طبرسی ذیل همین آیه مورد بحث احادیث معراج را به چهار گروه تقسیم کرده است:

1 - روایاتی که به حکم تواتر قطعی است، مانند اصل موضوع معراج.

2 - احادیثی که قبول آنها هیچ مانع عقلی ندارد و در روایات به آن تصریح شده است مانند مشاهده بسیاری از آیات عظمت خدا در پهنه آسمان.

3 - روایاتی که با ضوابط و اصولی که در دست داریم مخالف است ولی میتوان آنها را توجیه کرد، مانند احادیثی که میگوید پیامبر (ﷺ) در آسمانها

جمعی را در بهشت و گروهی را در دوزخ دید که باید گفت منظور مشاهده صفات بهشتیان و دوزخیان بوده است یا بهشت و دوزخ برزخی ).

4 - روایاتی که مشتمل بر امور نامعقول و باطل می باشد و وضع آنها گواه روشنی بر ساختگی بودن آنها است، مانند روایاتی که میگوید پیامبر (ﷺ) خدا را آشکارا دید، با او سخن گفت، و با او نشست که با هیچ منطقی سازگار نمی باشد بلکه مخالف دلیل عقل و نقل است، و بدون شک این گونه روایات مجعول است.

در تاریخ وقوع معراج در میان مورخان اسلامی اختلاف نظر است، بعضی آنرا در سال دهم بعثت شب بیست و هفتم ماه رجب دانسته، و بعضی آنرا در سال دوازدهم شب 17 ماه رمضان، و بعضی آنرا در اوائل بعثت ذکر کرده اند، ولی اختلاف در تاریخ وقوع آن مانع از اتفاق در اصل وقوع آن نیست.

ذکر این نکته نیز لازم است که این تنها مسلمین نیستند که عقیده به معراج دارند، این عقیده در میان پیروان ادیان دیگر کم و بیش وجود دارد از جمله در مورد حضرت عیسی (علیه السلام ) بصورت سنگینتری دیده میشود، چنانکه در انجیل مرقس باب 6، و انجیل لوقا باب 24، و انجیل یوحنا باب 21، میخوانیم که عیسی پس از آنکه به دار آویخته و کشته و دفن شد از مردگان برخاست و چهل روز در میان مردم زندگی کرد سپس به آسمانها صعود نمود (و به معراج همیشگی رفت )

ضمنا از بعضی از روایات اسلامی نیز استفاده میشود که بعضی از پیامبران پیشین نیز دارای معراج بوده اند.

آیا معراج جسمانی بوده یا روحانی ؟

علاوه بر اینکه مشهور میان دانشمندان اسلام (اعم از شیعه و اهل تسنن ) این است که این امر در بیداری صورت گرفته ظاهر خود آیات قرآن در آغاز سوره اسراء و همچنین سوره نجم (چنانکه شرح آن در بالا گذشت ) نیز وقوع این امر را در بیداری گواهی می دهد.

تواریخ اسلام نیز گواه صادقی بر این موضوع است، زیرا در تاریخ می خوانیم هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مساله معراج را مطرح کرد مشرکان به شدت آنرا انکار کردند و آنرا بهانه ای برای کوبیدن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دانستند، این به خوبی گواهی میدهد که پیامبر هرگز مدعی خواب یا مکاشفه روحانی نبوده و گرنه اینهمه سر و صدا نداشت: و اگر در روایتی از حسن بصری میخوانیم که کان فی المنام رؤ یارآها: این امر در خواب واقع شده است و یا خبری که از عایشه نقل شده: و الله ما فقد جسد رسول الله و لکن عرج بروحه به خدا سوگند بدن پیامبر از میان ما نرفت تنها روح او به آسمانها پرواز کرد ظاهرا جنبه سیاسی داشته و برای خاموش کردن جنجالی بوده است که درباره مساله معراج در میان عده ای به وجود آمده بود.

هدف معراج

با توجه به بحثهای گذشته این مساله برای ما از جمله واضحات است که هدف از معراج این نبوده که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به دیدار خدا در آسمانها بشتابد! آنچنان که ساده لوحان پنداشته اند که متاسفانه بعضی از دانشمندان غربی به خاطر ناآگاهی یا دگرگون ساختن چهره اسلام در نظر دیگران، آنرا نقل کرده اند، از جمله اینکه گیورگیو در کتاب محمد پیامبری که از نو باید شناخت میگوید محمد در سفر معراج به جائی رسید که صدای قلم خدا را می شنید و می فهمید که خدا مشغول نگهداری

حساب افراد میباشد! ولی با اینکه صدای قلم خدا را می شنید او را نـمـی دید! زیرا هیچکس نمیتواند خدا را ببیند و لو پیغمبر باشد (محمد پیغمبری کـه از نـو باید شناخت صفحه 125).

ایـن نـشـان مـیدهد که مخصوصا قلم از نوع قلم چوبی است! که به هنگـام حرکت روی کاغذ تحریر می لـرزد و صـدا میکنـد!! و امثـال ایـن خرافـات و لاطائلات.

نه هدف این بوده که روح بزرگ پیامبر (ﷺ) با مشاهده اسرار عظمت خدا را در سراسر جهان هستی، مخصوصا عالم بالا که مجموعـه ای اسـت از نشـانه های عظمت او مشاهده کند، و بـاز هـم درک و دیـد تازهـای بـرای هـدایت و رهبری انسانها بیابد.

ایـن هـدف صـریـحا در آیه یک سوره اسراء و آیـه 18 سـوره نجـم آمـده است. روایت جالبی نـیـز در ایـن زمـیـنـه از امـام صـادق (علیه السلام ) در پـاسـخ سـؤ ال از علت معراج نقل شده است که فرمود: ان الله لا یوصـف بمکـان، و لا یجری علیه زمان،

و لکـنـه عـز و جـل اراد ان یـشرف به ملائکته و سکان سماواته، و یکرمهم بمشاهدته، و یـریه من عجائب عظمته ما یخبر به بعـد هبوطـه: خداونـد هرگـز مکانی ندارد، و زمـان بـر او جـریـان نـمـی گـیـرد، و لکـن او میخواسـت فرشتگان و ساکنان آسمانش را با قدم گذاشتن پـیـامـبر در میـان آنهـا احتـرام کند و نیز از شگفتی های عظمتش به پیامبرش نشان دهد تـا پـس از بازگشـت برای مردم بازگو کند.

معراج و علوم روز

در گذشته بعضی از فلاسفه که معتقد به افلاک نهگانه بطلمیوسی پوست پیازی بودند مانع مهم معراج را از نظر علمی وجود همین افلاک و لزوم خرق و التیام در آنها می پنداشتند.

ولی با فرو ریختن پایه های هیئت بطلمیوسی مساله خرق و التیام بدست فراموشی سپرده شد، اما با پیشرفتی که در هیئت جدید به وجود آمد مسائل تازهای در زمینه معراج مطرح شده و سؤ الاتی از این قبیل:

1 - برای اقدام به یک سفر فضائی نخستین مانع نیروی جاذبه است که باید با وسائل فوق العاده بر آن پیروز شد، زیرا برای فرار از حوزه جاذبه زمین سرعتی لااقل معادل چهل هزار کیلومتر در ساعت لازم است!.

2 - مانع دیگر، فقدان هوا در فضای بیرون جو زمین است که بدون آن انسان نمیتواند زندگی کند.

3 - مانع سوم گرمای سوزان آفتاب و سرمای کشنده ای است که در قسمتی که آفتاب مستقیما میتابد و قسمتی که نمیتابد وجود دارد.

4 - مانع چهارم اشعه های خطرناکی است که در ماوراء جو وجود دارد مانند اشعه کیهانی و اشعه ماوراء بنفش و اشعه ایکس، این پرتوها هرگاه به مقدار کم به بدن انسان بتابد زیانی بر ارگانیسم بدن او ندارد، ولی در بیرون جو زمین این پرتوها فوق العاده زیاد است و کشنده و مرگبار اما برای ما ساکنان زمین وجود قشر هوای جو مانع از تابش آنها است.

5 - مشکل بیوزنی است، گر چه انسان تدریجا میتواند به بیوزنی عادت کند ولی برای ما ساکنان روی زمین اگر بیمقدمه به بیرون جو

منتقل شویم و حالت بیوزنی دست دهد، تحمل آن بسیار مشکل یا غیر ممکن است.

6 - و سرانجام مشکل زمان ششمین مشکل و از مهمترین موانع است چرا که علوم روز میگوید سرعتی بالاتر از سرعت سیر نور نیست و اگر کسی بخواهد در سراسر آسمانها سیر کند باید سرعتی بیش از سرعت سیر نور داشته باشد.

در برابر این سؤ الات توجه به چند نکته لازم است:

1 - ما می دانیم که با آن همه مشکلاتی که در سفر فضائی است بالاخره انسان توانسته است با نیروی علم بر آن پیروز گردد، و غیر از مشکل زمان همه مشکلات حل شده و مشکل زمان هم مربوط به سفر به مناطق دور دست است.

2 - بدون شک مساله معراج، جنبه عادی نداشته بلکه با استفاده از نیرو و قدرت بی پایان خداوند صورت گرفته است، و همه معجزات انبیاء همین گونه است، به عبارت روشنتر معجزه باید عقلا محال نباشد، و همین اندازه که عقلا امکان پذیر بود بقیه با استمداد از قدرت خداوند حل شدنی است.

هنگامی که بشر با پیشرفت علم توانائی پیدا کند که وسائلی بسازد سریع، آنچنان سریع که از حوزه جاذبه زمین بیرون رود، سفینه هائی بسازد که مساله اشعه های مرگبار بیرون جو را حل کند، لباسهائی بپوشد که او را در برابر سرما و گرمای فوق العاده حفظ نماید، با تمرین به بیوزنی عادت نماید خلاصه جائی که انسان بتواند با استفاده از نیروی محدودش، این راه را طی کند آیا با استمداد از نیروی نامحدود الهی حل شدنی نیست ؟!

ما یقین داریم که خدا مرکب سریع السیری که متناسب این سفر فضائی بوده باشد در اختیار پیامبرش گذارده است، و او را از نظر خطراتی که در این سفر وجود داشته زیر پوشش حمایت خود گرفته، این مرکب چگونه بوده است و چه نام داشته ؟ براق ؟ رفرف ؟ یا مرکب دیگر؟ در هر حال مرکب مرموز و ناشناخته ای است از نظر ما؟.

از همه اینها گذشته فرضیه حد اکثر سرعت که در بالا گفته شد، امروز در میان دانشمندان متزلزل شده، هر چند اینشتاین در فرضیه معروف خودش به آن سخت معتقد بوده است.

دانشمندان امروز میگویند امواج جاذبه بدون نیاز به زمان در آن واحد از یکسوی جهان به سوی دیگر منتقل میشود و اثر میگذارد، و حتی این احتمال وجود دارد که در حرکات مربوط به گستردگی جهان (میدانیم جهان در حال توسعه است و ستاره ها و منظومه ها به سرعت از هم دور میشوند) منظومه هائی وجود دارند که با سرعتی بیش از سرعت سیر نور از مرکز جهان دور میشوند دقت کنید).

کوتاه سخن اینکه مشکلاتی که گفته شد هیچکدام به صورت یک مانع عقلی در این راه نیست، مانعی که معراج را به صورت یک محال عقلی در آورد، بلکه مشکلاتی است که با استفاده از وسائل و نیروی لازم قابل حل است.

به هر حال مساله معراج نه از نظر استدلالات عقلی غیر ممکن است و نه از نظر موازین علم روز و خارق العاده بودن آن را نیز همه قبول دارند بنا بر این هر گاه با دلیل قاطع نقلی ثابت شود باید آن را پذیرفت.

در زمینه مباحث معراج مطالب دیگری هست که به خواست خدا در ذیل سوره نجم خواهد آمد.

## آیه (2) تا (8) و ترجمه

(و اتینا موسی الکتب و جعلناه هدی لبنی اسرائیل الا تتخذوا من دونی وکیلا) (2) (ذریة من حملنا مع نوح انه کان عبدا شکورا) (3) (و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین و لتعلن علوا کبیرا) (4) (فاذا جاء وعد اولئهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید فجاسوا خلال الدیار و کان وعدا مفعولا) (5) (ثم رددنا لکم الکرة علیهم و امددناکم باموال و بنین و جعلناکم اکثر نفیرا) (6) (ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها فاذا جاء وعد الاخرة لیسؤ وا وجوهکم و لیدخلوا المسجد کما دخلوه اول مرة و لیتبروا ما علوا تتبیرا) (7) (عسی ربکم ان یرحمکم و ان عدتم عدنا و جعلنا جهنم للکافرین حصیرا) (8)

ترجمه:

2 - ما به موسی کتاب آسمانی دادیم و آنرا وسیله هدایت بنی اسرائیل نمودیم (و گفتیم ) غیر ما را تکیه گاه خود قرار ندهید.

3 - ای فرزندان کسانی که با نوح (بر کشتی ) سوار کردیم، او بنده شکرگزاری بود.

4 - ما به بنی اسرائیل در کتاب (تورات ) اعلام کردیم که دوبار در زمین فساد خواهید کرد، و برتری جوئی بزرگی خواهید نمود.

5 - هنگامی که نخستین وعده فرا رسد مردانی پیکارجو را بر شما می فرستیم (تا سخت شما را در هم کوبند حتی برای بدست آوردن مجرمان ) خانه ها را جستجو می کنند، و این وعده ای است قطعی.

6 - سپس شما را بر آنها چیره می کنیم و اموال و فرزندانتان را افزون خواهیم کرد و نفرات شما را بیشتر (از دشمن ) قرار می دهیم.

7 - اگر نیکی کنید بخودتان نیکی می کنید، و اگر بدی کنید باز هم به خود می کنید، و هنگامی که وعده دوم فرا رسد (آنچنان دشمن بر شما سخت خواهد گرفت که ) آثار غم و اندوه در صورت هایتان ظاهر می شود و داخل مسجد (اقصی ) می شوند، همانگونه که در دفعه اول وارد شدند، و آنچه را زیر سلطه خود می گیرند درهم می کوبند!

8 - امید است پروردگارتان به شما رحم کند، هر گاه برگردید ما باز می گردیم، و جهنم را زندان سخت کافران قرار دادیم.

تفسیر:

دو طوفان بزرگ

از آنجا که نخستین آیه این سوره از سیر پیامبر (ﷺ) از (مسجدالحرام ) به (مسجداقصی ) در یک شب به عنوان یک اعجاز و اکرام پیامبر (ﷺ) سخن

می گفت، و این گونه موضوعات غالبا از طرف مشرکان و مخالفان مورد انکار واقع می شد که چگونه ممکن است پیامبری از میان ما بر خیزد که اینهمه افتخار داشته باشد لذا در آیات مورد بحث اشاره به دعوت موسی به کتاب آسمانی او می کند تا معلوم شود این برنامه رسالت چیز نوظهوری نیست، همچنین مخالفت لجوجانه و سرسختانه مشرکان نیز در تاریخ گذشته مخصوصا تاریخ بنی اسرائیل، سابقه دارد.

به همین دلیل در نخستین آیه مورد بحث می گوید: (ما به موسی کتاب آسمانی دادیم ) (و آتینا موسی الکتاب ).

(و آنرا مایه هدایت بنی اسرائیل قرار دادیم ) (و جعلناه هدی لبنی اسرائیل ).

بدون شک منظور از (کتاب ) در اینجا (تورات ) است که خداوند برای هدایت بنی اسرائیل در اختیار موسی (علیه السلام) گذاشت.

سپس به هدف اساسی بعثت پیامبران از جمله موسی اشاره می کند که (به آنها گفتیم غیر مرا وکیل و تکیه گاه خود قرار ندهید) (الا تتخذوا من دونی وکیلا).

این یکی از شاخه های اصلی توحید است، توحید در عمل که نشانه توحید در عقیده است، کسی که موثر واقعی را در جهان هستی تنها خدا می داند به غیر او تکیه نخواهد کرد، و آنها که تکیه گاههای دیگر برای خود انتخاب می کنند دلیل بر ضعف توحید اعتقادیشان است.

عالیترین تجلیات هدایت کتب آسمانی، برافروختن نور توحید در دلها است که نتیجه آن (از همه بریدن و به خدا پیوستن ) و بر او تکیه کردن است.

در آیه بعد برای اینکه عواطف بنی اسرائیل را در رابطه با شکرگزاری از نعمتهای الهی مخصوصا نعمت معنوی و روحانی کتاب آسمانی برانگیزد آنها را مخاطب ساخته می گوید: (ای فرزندان کسانی که با نوح در کشتی حمل کردیم ) (ذریة من حملنا مع نوح ).

فراموش نکنید که (نوح بنده شکرگزاری بود) (انه کان عبدا شکورا).

شما که فرزندان یاران نوح هستید چرا به همان برنامه نیاکان باایمانتان اقتدا نکنید؟ چرا در راه کفران گام بگذارید؟!

(شکور) صیغه مبالغه و به معنی بسیار شکرگزار است، و اینکه بنی اسرائیل را به عنوان فرزندان همراهان نوح شمرده، شاید بخاطر آنست که طبق تواریخ معروف، نوح دارای سه فرزند بنامهای (سام ) و (حام ) و (یافث ) بود که مردم روی زمین پس از طوفان نوح از آنها گسترش یافتند از جمله مخصوصا بنی اسرائیل.

بدون شک همه پیامبران بنده شکرگزار خدا بودند، ولی برای نوح، ویژگیهائی در احادیث وارد شده که او را شایسته این توصیف نموده است، از جمله اینکه هر زمان که لباس می پوشید، یا آب می نوشید، یا غذائی می خورد و یا نعمت دیگری به او می رسید فورا به یاد خدا می افتاد و شکرگزاری می کرد.

در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: (نوح، همه روز صبحگاهان و عصرگاهان این دعا را می خواند: اللهم انی اشهدک ان ما اصبح او امس بی من نعمة فی دین او دنیا فمنک، وحدک لا شریک لک، لک الحمد و لک الشکر بها علی حتی ترضی، و بعد الرضا.

:(خداوندا من ترا گواه می گیرم که هر نعمتی صبح و شام به من می رسد، چه دینی و چه دنیوی، چه معنوی و چه مادی، همه از سوی تو است، یگانه ای و شریکی نداری، حمد مخصوص تو است و شکر هم از آن تو، آنقدر شکرت می گویم تا از من خشنود شوی و حتی بعد از خشنودی ).

سپس امام افزود شکر نوح این گونه بود.

سپس به ذکر گوشه ای از تاریخ پر ماجرای بنی اسرائیل پرداخته و می گوید: (ما در کتاب تورات به بنی اسرائیل اعلام کردیم که شما در زمین، دو بار فساد خواهید کرد، و راه طغیان بزرگی را در

پیش خواهید گرفت ) (و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین و لتعلن علوا کبیرا ).

(قضاء) گر چه دارای معانی مختلفی است اما در اینجا به معنی (اعلام ) است.

منظور از کلمه (الارض ) به قرینه آیات بعد سرزمین مقدس فلسطین است که (مسجدالاقصی ) در آن واقع شده است.

در آیات بعد به شرح این دو فساد بزرگ و حوادثی که بعد از آن به عنوان مجازات الهی واقع شد پرداخته چنین می گوید.

(هنگامی که نخستین وعده فرا رسد و شما دست به فساد و خونریزی و ظلم و جنایت بزنید، ما گروهی از بندگان رزمنده و جنگجوی خود را به سراغ شما می فرستیم ) تا به کیفر اعمالتان شما را درهم بکوبد (فاذا جاء وعد اولاهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید ).

این قوم جنگجو آنچنان بر شما هجوم می برند که حتی برای یافتن نفراتتان (هر خانه و دیاری را جستجو می کنند) (فجاسوا خلال الدیار ).

(و این یک وعده قطعی و تخلف ناپذیر خواهد بود) (و کان وعدا مفعولا ).

(سپس الطاف الهی بار دیگر به سراغ شما آمد و شما را بر آن قوم مهاجم پیروز کردیم ) (ثم رددنا لکم الکرة علیهم ).

(و شما را بوسیله اموال و ثروت سرشار و فرزندان و نفرات بسیار تقویت نمودیم ) (و امددناکم باموال و بنین ).

(آنچنان که نفرات شما بر نفرات دشمن فزونی گرفت ) (و جعلناکم اکثر نفیرا ).

این گونه الطاف الهی شامل حال شما می شود شاید به خود آئید و به اصلاح خویشتن بپردازید دست از زشتیها بردارید و به نیکی ها رو آرید، چرا که:

(اگر نیکی کنید به خود نیکی کرده اید و اگر بدی کنید به خود بدی کرده اید) (ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها).

این یک سنت همیشگی است نیکی ها و بدیها سرانجام به خود انسان باز می گردد، هر ضربه ای که انسان می زند بر پیکر خویشتن زده است، و هر خدمتی به دیگری می کند در حقیقت به خود خدمت کرده است، ولی مع الاسف نه آن مجازات شما را بیدار می کند و نه این نعمت و رحمت مجدد الهی باز هم به طغیان می پردازید و راه ظلم و ستم و تعدی و تجاوز را پیش می گیرید و فساد کبیر در زمین ایجاد می کنید و برتری جوئی را از حد می گذرانید.

سپس وعده دوم الهی فرا می رسد: (هنگامی که این وعده دوم فرا می رسد باز گروهی جنگجو و پیکارگر بر شما چیره می شوند، آنچنان بلائی به سرتان می آورند که آثار غم و اندوه از صورتهای شما می بارد) (فاذا جاء وعد الاخرة لیسوئوا وجوهکم).

آنها حتی بزرگ معبدتان بیت المقدس را از دست شما می گیرند (و در آن داخل می شوند همانگونه که بار اول داخل شدند) (و لیدخلوا المسجد کما دخلوه اول مرة).

آنها به این هم قناعت نمی کنند، (تمام بلاد و سرزمینهائی را که اشغال کرده اند درهم می کوبند و ویران می کنند) (و لیتبروا ما علوا تتبیرا).

با این حال باز درهای توبه و بازگشت شما به سوی خدا بسته نیست باز هم (ممکن است خداوند به شما رحم کند) (عسی ربکم ان یرحمکم ).

(و اگر به سوی ما باز گردید ما هم لطف و رحمت خود را به شما باز می گردانیم، و اگر به فساد و برتری جوئی گرائید باز هم شما را به کیفر شدید گرفتار خواهیم ساخت ) (و ان عدتم عدنا).

و تازه این مجازات دنیا است (و ما جهنم را برای کافران زندان سختی قرار داده ایم ) (و جعلنا جهنم للکافرین حصیرا).

نکته ها:

1 - دو فساد بزرگ تاریخی بنی اسرائیل

در آیات فوق، سخن از دو انحراف اجتماعی بنی اسرائیل که منجر به فساد و برتری جوئی می گردد به میان آمده است، که به دنبال هر یک از این دو، خداوند مردانی نیرومند و پیکار جو را بر آنها مسلط ساخته تا آنها را سخت مجازات کنند و به کیفر اعمالشان برسانند.

گر چه تاریخ پر ماجرای بنی اسرائیل، فراز و نشیب بسیار دارد، و پیروزیها و شکستها در آن فراوان دیده می شود اما در اینکه قرآن به کدامیک از این حوادث اشاره می کند در میان مفسران گفتگو بسیار زیاد است، که به عنوان نمونه چند قسمت از آنها را ذیلا می آوریم.

1 - آنچه از تاریخ بنی اسرائیل استفاده می شود این است که نخستین کسی که بر آنها هجوم آورد و بیت المقدس را ویران کرد، بخت النصر پادشاه بابل بود، و هفتاد سال بیت المقدس به همان حال باقی ماند، تا یهود قیام کردند و آنرا نوسازی نمودند، دومین کسی که بر آنها هجوم برد قیصر روم اسپیانوس بود که وزیرش (طرطوز) را ماءمور

این کار کرد، او به تخریب بیت المقدس و تضعیف و قتل بنی اسرائیل کمر بست، و این حدود یکصد سال قبل از میلاد بود.

بنابراین ممکن است دو حادثه ای که قرآن به آن اشاره می کند همان باشد که در تاریخ بنی اسرائیل نیز آمده است، زیرا حوادث دیگر در تاریخ بنی اسرائیل آنچنان شدید نبود که حکومت آنها را به کلی از هم متلاشی کند، ولی حمله بخت النصر، قدرت و شوکت آنها را به کلی درهم کوبید، این تا زمان (کورش ) ادامه داشت، و پس از آن بنی اسرائیل مجددا به قدرت رسیدند و این وضع ادامه داشت تا بار دیگر قیصر روم بر آنها هجوم برد و حکومتشان را متلاشی کرد و این دربدری همچنان ادامه یافت (تا در این اواخر که به کمک قدرتهای جهانخوار و استعمارگر حکومتی برای خود دست و پا کردند).

2 - (طبری ) در تفسیر خود نقل می کند که پیامبر (ﷺ) فرمود: مراد

از فساد اول قتل حضرت زکریا و گروهی دیگر از پیامبران، و منظور از وعده نخستین، وعده انتقام الهی از بنی اسرائیل به وسیله (بخت النصر) می باشد، و مراد از فساد دوم شورشی است که بعد از آزادی بوسیله یکی از سلاطین فارس مرتکب شدند، و دست به فساد زدند، و مراد از وعده دوم هجوم (انطیاخوس ) پادشاه روم است.

این تفسیر با تفسیر اول تا اندازه ای قابل انطباق است، ولی هم راوی این حدیث مورد وثوق نیست و هم انطباق تاریخ (زکریا) و (یحیی ) بر تاریخ (بخت النصر) و (اسپیانوس یا انطیاخوس ) محرز نمی باشد، بلکه بنا به گفته بعضی بخت النصر معاصر (ارمیا) یا (دانیال ) پیامبر

بوده، و قیام او حدود ششصد سال پیش از زمان یحیی صورت گرفته بنا بر این چگونه قیام بخت النصر می تواند برای انتقام خون یحیی اقدام کرده باشد.

3 - بعضی دیگر گفته اند بیت المقدس یکبار در زمان داود و سلیمان ساخته شد و بخت النصر آن را ویران کرد که این همان وعده اولی است که قرآن به آن اشاره می کند، و بار دیگر در زمان پادشاهان هخامنشی ساخته و آباد شد و آنرا طیطوس رومی ویران ساخت (توجه داشته باشید طیطوس یا طرطوز که در بالا ذکر شد قابل انطباق است ) و از آن پس همچنان ویران ماند تا در عصر خلیفه دوم که آن سرزمین بوسیله مسلمانان فتح شد:

این تفسیر نیز چندان منافات با دو تفسیر بالا ندارد.

4 - در برابر تفسیرهای فوق و تفاسیر دیگری که کم و بیش با آنها هماهنگ است، تفسیر دیگری داریم که سید قطب در تفسیر فی ظلال احتمال آن را داده است که با آنچه گفته شد به کلی متفاوت می باشد، و آن اینکه:

این دو حادثه تاریخی در گذشته و در زمان نزول قرآن واقع نشده بوده بلکه مربوط به آینده است که یکی از آنها احتمالا فساد آنها در آغاز اسلام بود که منجر به قیام مسلمانان به فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بر ضد آنان شد و به کلی از جزیره عرب بیرون رانده شدند، و دیگری مربوط به قیام نازیهای آلمان به ریاست هیتلر بر ضد یهود بوده است.

ولی اشکال این تفسیر این است که در هیچیک از آنها داخل شدن قوم پیروزمند در بیت المقدس تا چه رسد به ویران کردن آن، وجود ندارد.

5 - آخرین احتمال اینکه بعضی احتمال داده اند این دو حادثه مربوط به رویدادهای بعد از جنگ جهانی دوم و تشکیل حزبی بنام (صهیونیسم ) و تشکیل دولتی بنام (اسرائیل ) در قلب ممالک اسلامی است، منظور از فساد اول بنی اسرائیل و برتری جوئی آنها همین است، و منظور از انتقام اولی آن است که ممالک اسلامی در آغاز که از این توطئه آگاه شدند دست به دست هم دادند و توانستند بیت المقدس و قسمتی از شهرها و قصبات فلسطین را از چنگال یهود بیرون آورند، و نفوذ یهود از مسجد اقصی به کلی قطع شد.

و منظور از فساد دوم هجوم بنی اسرائیل با اتکای نیروهای استعماری جهانخوار و اشغال سرزمینهای اسلامی و گرفتن بیت المقدس و مسجدالاقصی است.

و به این ترتیب باید مسلمانان در انتظار پیروزی دوم بر بنی اسرائیل باشند بطوری که مسجد اقصی را از چنگال آنها بیرون آورند و نفوذشان را از این سرزمین اسلامی بکلی قطع کنند، این همان چیزی است که همه مسلمین جهان در انتظار آنند و وعده فتح و نصرت الهی است نسبت به مسلمانان.

و تفاسیر دیگری که ذکر آنها چندان قابل ملاحظه نیست.

البته در تفسیر پنجم و چهارم باید فعلهای ماضی که در آیه ذکر شده است همه به معنی مضارع باشد، و البته این معنی در جائی که فعل بعد از حروف شرط واقع می شود از نظر ادبیات عرب بعید نیست.

ولی ظاهر آیه (ثم رددنا لکم الکرة علیهم و امددناکم باموال و بنین و جعلناکم اکثر نفیرا) آن است که حداقل فساد اول بنی اسرائیل و انتقام آن در گذشته واقع شده است.

از همه اینها گذشته مساله مهمی که باید در اینجا مورد توجه قرار گیرد این است که ظاهر تعبیر (بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید) (ما گروهی از بندگان خود را که قدرت جنگی زیادی داشتند بر ضد شما مبعوث کردیم، نشان می دهد که گروه انتقام گیرنده مردان باایمان بودند که شایسته نام (عباد) و عنوان (لنا) و همچنین (بعثنا) بوده اند و این معنی در بسیاری از تفاسیر که در بالا گفته شد دیده نمی شود).

البته نمی توان انکار کرد که عنوان بعث (برانگیختن ) همیشه در مورد پیامبران و مؤ منان به کار نرفته، بلکه در غیر آنها نیز در قرآن استعمال شده مانند آنچه در داستان (هابیل ) و (قابیل ) می خوانیم: (فبعث الله غرابا یبحث فی الارض): (خداوند کلاغی را برانگیخت که زمین را جستجو می کرد) (مائده آیه 31).

و در مورد عذابهای زمینی و آسمانی این کلمه به کار رفته است (قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم) (انعام - 65).

و نیز کلمه (عباد) و یا (عبد) در افرادی که مورد مذمتند احیانا به کار رفته است، از جمله به کار رفتن این کلمه در مورد گنهکاران در آیه 58 فرقان و کفی به بذنوب عباده خبیرا و در آیه 27 سوره شوری در مورد طغیانگران

(و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض) و در مورد خطاکاران و منحرفان از اصل توحید در آیه 118 سوره مائده می خوانیم: (ان تعذبهم فانهم عبادك).

ولی با همه اوصاف نمی توان انکار کرد که اگر قرینه قاطعی قائم نشود ظاهر آیات مورد بحث در بدو نظر آنست که جمعیت انتقام گیرنده مردمی باایمانند.

به هر حال آیات فوق اجمالا به ما می گوید که بنی اسرائیل دو بار سخت به فساد دست زدند و استکبار ورزیدند و خدا از آنها انتقام سختی گرفت، و هدف از بیان این موضوع درس عبرتی برای آنها و ما و همه انسانها است تا بدانیم ستمگریها و فسادانگیزی ها در پیشگاه خدا بدون مجازات نمی ماند، هنگامی که قدرت یافتیم حوادث دردناکی را که در آینده در انتظار ما است فراموش نکنیم و از تواریخ گذشتگان این درس را بیاموزیم.

### 2 - هر چه کنید به خود کنید!

در آیات فوق به این اصل اساسی اشاره شده که خوبیها و بدیهای شما به خودتان باز می گردد، گر چه ظاهرا مخاطب این جمله بنی اسرائیلند ولی بدیهی است بنی اسرائیل در این مساله خصوصیتی ندارند، این قانون همیشگی در طول تاریخ بشر است، و خود تاریخ گواه آن است.

بسیار بودند کسانی که سنتهای زشت و ناروا و قوانین ظالمانه و بدعتهای غیر انسانی گذاردند و سرانجام دامان خودشان و دوستانشان را گرفت، و در همان چاهی که برای دیگران کنده بودند افتادند.

مخصوصا ایجاد فساد در روی زمین، و برتری جوئی و استکبار (علو کبیر) از اموری است که اثرش در همین جهان دامان انسان را می گیرد، و به همین دلیل بنی اسرائیل بارها گرفتار شکستهای سخت و پراکندگی و بدبختی شدند، چرا که دست به فساد در ارض زدند.

هم اکنون گروهی از قوم یهود یعنی صهیونیستها اقدام به غصب سرزمینهای دیگران و آواره ساختن آنها از وطنهایشان و کشتن و نابود کردن فرزندانشان کرده اند و حتی احترام خانه خدا بیت المقدس را نیز رعایت نکردند.

آنها در برخورد با مسائل جهانی، عملا نشان داده اند که تابع هیچ قانون و معیاری نیستند، هرگاه فرضا یک جنگجوی فلسطینی به سوی آنها شلیک کند آنها در عوض اردوگاههای آوارگان و کودکستانها و بیمارستانهای آنان را بمباران می کنند، و در مقابل کشته شدن یک نفر از آنها، گاهی صدها نفر بیگناه را درو می کنند و خانه های زیادی را منفجر می سازند!

آنها به هیچیک از مصوبات مجامع بین المللی خود را پایبند نمی دانند و علنا و آشکارا همه را زیر پا می گذارند، بدون شک اینهمه قانونشکنی و بیدادگری و اعمال ضد انسانی به خاطر آنست که به قدرت جهانخواری همچون (آمریکا) متکی هستند، ولی این نیز قابل تردید نیست که خود این قوم و جمعیت از نظر اخلاقی و فکری نمونه کاملی از جنایت و نادیده گرفتن همه مسائل انسانی می باشند، و این خود مصداقی است از فساد در ارض و برتری جوئی و استکبار و باید در

انتظار این بود که باز (عبادا لنا اولی بأس شدید) بر آنها چیره شوند و وعده قطعی خدا را درباره آنها عملی سازند.

### 3 - *تطبیق آیات بر تواریخ اسلامی*

در روایات مختلفی میبینیم که آیات فوق بر حوادث تاریخ مسلمانان نیز تطبیق شده است از جمله فساد اول و دوم اشاره به قتل علی (علیه السلام) و ضربه بر پیکر امام حسن (علیه السلام) است و یا منظور از بعثنا علیکم عبادا لنا أولی بأس شدید حضرت مهدی (علیه السلام) (قائم ) و یارانش می باشند.

و در بعضی دیگر اشاره به جمعیتی گرفته شده است که قبل از مهدی (علیه السلام) قیام می کنند.

پر واضح است که هرگز مفهوم این احادیث تفسیر آیات فوق در محتوای لفظیش نیست، چرا که این آیات با صراحت تمام از بنی اسرائیل سخن می گوید بلکه منظور این است که مشابه همان برنامه در این امت از فسادها و مجازاتها رخ می دهد، و این دلیل روشنی است بر این که برنامه فوق هر چند در مورد بنی اسرائیل ذکر شده اما یک قانون کلی است در همه اقوام و ملل و یک سنت جاری عمومی است در طول تاریخ بشر.

آیه (9) تا (12) و ترجمه

(ان هذا القـران یـهـدی للتـــی هی اقـوم و یبشرـ المـؤ منـین الذیـن یعملـون الصالحات ان لهم اجرا کبیرا) (9) (و ان الذیـن لا یؤمنـون بـالاخرة اعتـدنا لهـم عذابا الیما) (10) (و یدع الانسان بالشر دعأه بـالخیر و کان الانسـان عجـولا) (11) (و جعلنا اللیل و النهار ایتین فمحونا ایة اللیل و جعلنا ایـة النهـار مبصرـة لتبتغوا فضلا من ربکم و لتعلمـوا عـدد السـنین و الحسـاب و کل شی ء فصـلناه تفصیلا) (12)

ترجمه:

9 - ایـن قـرآن بـه راهـی هـدایـت مـی کـنـد کـه مـسـتـقیم تـرین راههاست، و به مؤ منانی که عمل صالح انجام می دهند بشارت می دهد که برای آنها پاداش بزرگی است.

10 - و اینکه آنها به قیامت ایمان نمی آورند عذاب دردناکی برایشان آمـاده ساخته ایم.

11 - و انـسـان (بـر اثـر شـتـابـزدگی ) بدیها را طلب می کند آنگونـه کـه نیکیها را می طلبد، و انسان همواره عجول است.

12 - مـا شـب و روز را دو نـشـانـه تـوحـید و عظمت خود) قـرار دادیـم سـپس نشـانه شـب را محـو کـرده و نـشـان روز را روشـنـی بـخـش سـاخـتـیـم، تـا فـضـل پـروردگـار را (در پـرتـو آن ) بـطـلبید (و به تـلاش زندگی برخیزید) و عدد سالها و حساب را بدانید و هر چیزی را بطور مشـخص (و آشکار) بیان کردیم.

تفسیر:

مستقیم ترین راه خوشبختی

در آیات گذشته سخن از بنی اسرائیل و کتاب آسمانیشان تورات و تخلفشان از این برنامه الهی و کیفرهایشان در این رابطه در میان بود.

از این بحث به قرآن مجید کتاب آسمانی مسلمین که آخرین حلقه کتب آسمانی است منتقل می شود و می گوید: (این قرآن مردم را به آئینی که مستقیم ترین و پابرجاترین آئینها است هدایت می کند) (ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم ).

(اقوم ) از ماده (قیام ) گرفته شده است، و از آنجا که انسان به هنگامی که می خواهد فعالیت پیگیری انجام دهد قیام می کند و به کار می پردازد از این نظر قیام کنایه از حسن انجام امور و آمادگی برای فعالیت آمده است، ضمنا (استقامت ) که از همین ماده گرفته شده است و (قیم ) که آنهم از این ماده است به معنی صاف و مستقیم و ثابت و پا بر جا است.

و از آنجا که (اقوم ) صیغه (افعل تفضیل ) است به معنی صافتر و مستقیمتر و پابرجاتر می آید و به این ترتیب، مفهوم آیه فوق چنین است که (قرآن به طریقه ای که مستقیم ترین و صافترین و پابرجاترین طرق است دعوت می کند).

صاف و مستقیم از نظر عقائدی که عرضه می کند، عقائدی روشن، قابل درک خالی از هر گونه ابهام و خرافات، عقائدی که دعوت به عمل دارد، نیروهای انسانی را بسیج می کند و میان انسان و قوانین عالم طبیعت هماهنگی برقرار می سازد.

صافتر و مستقیمتر از این نظر که میان ظاهر و باطن، عقیده و عمل، تفکر و برنامه، همگونی ایجاد کرده و همه را به سوی (الله ) دعوت می کند.

صافتر و مستقیمتر از نظر قوانین اجتماعی و اقتصادی و نظامات سیاسی که بر جامعه انسانی حکم فرما است که هم جنبه های معنوی را پرورش می دهد و هم از نظر مادی، تکامل آفرین است.

به افراط و تفریط عبادت و همچنین برنامه های اخلاقی که انسان را از هر گونه تمایل به افراط و تفریط و آز و حرص و طمع و اسراف و تبذیر و بخل و حسد و ضعف و استکبار رهائی می بخشد.

و بالاخره صافتر و مستقیمتر از نظر نظام حکومتی که برپا دارنده عدل است و درهم کوبنده ستم و ستمگران.

آری قرآن هدایت به طریقه و روشی می کند که در تمام زمینه ها صافترین و مستقیمترین و ثابت ترین طریقه است.

در اینجا این سؤ ال پیش می آید که مفهوم (افعل تفضیل )، این معنی را می رساند که در مذاهب و ادیان موجود اقوام دیگر، این استقامت و عدالت وجود دارد ولی در قرآن بیشتر است اما با توجه به چند نکته پاسخ این سؤ ال روشن می شود، زیرا:

اولا اگر طرف مقایسه ادیان آسمانی دیگر باشد، بدون شک آنها نیز هر کدام در زمان و عصر خود آئینی مستقیم و صاف و پابرجا بودند، ولی طبق قانون تکامل، هنگامی که به مرحله نهائی یعنی مرحله خاتمیت برسیم، آئینی وجود خواهد داشت که صافترین و پابرجاترین است.

ثانیا اگر طرف مقایسه غیر مذاهب آسمانی باشد باز هم افعل تفضیل در اینجا مفهوم دارد زیرا مکتبهای دیگر می کوشند که سهمی از استقامت و صافی را داشته باشند ولی در مقایسه با اشتباهاتشان و در مقایسه مجموع آنها با قرآن روشن می شود که این آئین از همه مستقیمتر و صافتر و با ساختمان روح و جسم و جان انسان هماهنگتر و به همین دلیل پابرجاتر است:

ثالثا همانگونه که سابقا هم اشاره کرده ایم، (افعل تفضیل )، همیشه دلیل بر این نیست که طرف مقایسه، حتما سهمی از آن مفهوم را دارا است، چنانکه در قرآن مجید می خوانیم (افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع ام من لا یهدی الا ان یهدی): (آیا کسی که به سوی حق دعوت می کند شایسته تر برای رهبری است یا آنکس که راهی به حق ندارد مگر اینکه او را رهبری کنند) (یونس - 35).

ضمنا توجه به این نکته لازم است که با در نظر گرفتن این معنی که یکی از معانی (اقوم ) ثابت تر و پابرجاتر است، و با در نظر گرفتن اینکه طرف مقایسه در عبارت ذکر نشده و به اصطلاح (حذف متعلق دلیل بر عموم است ) روشن می شود که این آیه از آیاتی است که اشاره ای به مساله خاتمیت اسلام و پیامبر نیز دارد، چرا که می گوید این آئین از همه آئینها ثابت تر و پابرجاتر است (دقت کنید).

سپس از آنجا که موضعگیریهای مردم در برابر این نامه مستقیم الهی مختلف است، به دو نوع موضعگیری مشخص و نتائج آن اشاره کرده می فرماید: (این قرآن به مؤ منانی که عمل صالح انجام می دهند مژده می دهد

که برای آنان پاداش بزرگی است (و یبشر المؤ منین الذین یعملون الصالحات ان لهم اجرا کبیرا).

(و به آنها که ایمان به آخرت و دادگاه بزرگش ندارند (و طبعا عمل صالحی نیز انجام نمی دهند) نیز بشارت می دهد که عذاب دردناکی برای آنها آماده کرده ایم ) (و ان الذین لا یؤ منون بالاخرة اعتدنا لهم عذابا الیما).

تعبیر به بشارت در مورد مومنان دلیلش روشن است، ولی در مورد افراد بی ایمان و طغیانگر در حقیقت یکنوع استهزاء است، و یا بشارتی است برای مومنان که دشمنانشان به چنین سرنوشتی گرفتار می شوند.

ضمنا پاداش مومنان را در عبارت کوتاه (اجرا کبیرا) و کیفر افراد بی ایمان را در عبارت جامع (عذابا الیما) خلاصه کرده که مفهوم هر دو آنچنان وسیع است که هر گونه پاداش و کیفر معنوی و مادی، جسمی و روحانی را شامل می شود.

و اما اینکه در صفات دوزخیان تنها روی (عدم ایمان به آخرت ) انگشت گذارده و سخن از اعمالشان نیست، ممکن است از این جهت باشد که اعتقاد به آن دادگاه بزرگ بیش از هر چیز انسان را در مقابل گناهان کنترل می کند، و از این گذشته انکار قیامت به انکار خدا نیز باز می گردد، زیرا چگونه ممکن است خداوند عادل و حکیم مردم این جهان را در شرائطی که می بینیم به حال خود رها کند، و جهان دیگری در کار نباشد، این نه با حکمت او سازگار است و نه با عدالتش، از همه گذشته چون بحث در آیه از پاداش و کیفر است تناسب با مساله آخرت و دادگاه عدل پروردگار دارد.

در آیه بعد به تناسب بحث گذشته به یکی از علل مهم بی ایمانی که عدم مطالعه کافی در امور است اشاره کرده چنین می فرماید: (انسان همانگونه که نیکیها را طلب می کند به خاطر دستپاچگی و عدم مطالعه کافی به طلب بدیها بر می خیزد) (و یدع الانسان بالشر دعائه بالخیر).

(چرا که انسان ذاتا عجول است ) (و کان الانسان عجولا ).

(دعا) در اینجا معنی وسیعی دارد که هر گونه طلب و خواستن را شامل می شود، اعم از اینکه با زبان بخواهد، و یا عملا برای بدست آوردن چیزی بپا خیزد و تلاش و کوشش کند.

در حقیقت عجول بودن انسان برای کسب منافع بیشتر و شتابزدگی او در تحصیل خیر و منفعت سبب می شود که تمام جوانب مسائل را مورد بررسی قرار ندهد، و چه بسیار که با این عجله، نتواند خیر واقعی خود را تشخیص دهد، بلکه هوی و هوسهای سرکش چهره حقیقت را در نظرش دگرگون سازد و به دنبال شر برود.

و در این حال همانگونه که انسان، از خدا تقاضای نیکی می کند، بر اثر سوء تشخیص خود، بدیها را از او تقاضا می کند، و همانگونه که برای نیکی تلاش می کند، به دنبال شر و بدی می رود، و این بلای بزرگی است برای نوع انسانها و مانع عجیبی است در طریق سعادت.

چه بسیارند کسانی که بر اثر شتابزدگی خود را به پرتگاههای خطرناک افکنده اند به گمان اینکه به محل امن و امان می روند، در بیراهه ها گام گذارده اند به تصور اینکه به سوی منزل سعادت پیش می روند، در زشتیها و

بدبختیها غوطه ور شده اند به پندار اینکه در مسیر افتخار راه مـی رونـد و ایـن نتیجه شوم عجله و شتابزدگی است.

از آنچه گفتیم روشن شد که مفهوم آیه نه منحصر به دعای لفظی اسـت، و نـه طلب کردن عـمـلی بـلکه همه را در یک معنی جامع قرار می گیرد و اگر بعضی از مفسران آن را در یک قسمت محدود کرده اند دلیلی بر آن وجود ندارد.

و نـیـز اگـر در بـعـضـی از روایـات تـنـهـا مـسـاله دعـای لفـظـی مـطـرح شـده از قبیل ذکر مصداق است نه تمام مفهـوم، چنانکـه در حـدیثی از حضرت امام صادق (علیه السلام) نقـل شـده کـه فرمـود: و اعـرف طریـق نجاتـک و هلاکک، کی لا تدعوا الله بشی ء عسی فیه هلاکک، و انت تظن ان فیـه نجاتـک، قال الله تعالی و یدع الانسان بالشر دعائه بالخیر و کان الانسان عجولا:

(راه نـجـات و هلاک خود را درست بشناس مبادا از خدا چیزی بطلبـی کـه نابودی تو در آن اسـت، در حـالی کـه گـمـان مـی بـری، نـجـات تـو در آن اسـت، خـداونـد متعال می گوید انسان دعای شر می کند آنگونه که دعای خیر می کند چرا که انسان، عجول است ).

بـنـابراین تنها راه رسیدن به خیر و سعادت آنست که انسان در هر کـار قـدم می گذارد با نهایت دقت و هوشیاری و دور از هر گونه عجله و شتابزدگی تمـام جوانب را بررسی کند و خـود را در انـتـخـاب راه از هـر گونـه پیشـداوری و قضاوتهای آمیخته با هوی و هوس بر کـنـار دارد، از خـدا در ایـن راه یـاری بطلبد تا راه خیر و سعادت را بیابد و در پرتگاه و بیراهه گام ننهد.

آیـه بـعـد سـخـن از آفـرینش شب و روز و منافع و برکات این دو و وجود حساب و کتاب در عـالم مـی کـنـد تـا هـم دلیـلی بـاشـد بـر تـوحـیـد و

شناخت خدا و بحث گذشته معاد را تکمیل کند و هم شاهدی باشد بر لزوم دقت در عواقب کارها و عدم شتابزدگی می گوید:

(ما شب و روز را دو نشانه از نشانه های خود قرار دادیم ) (و جعلنا اللیل و النهار آیتین ).

(سپس نشانه شب را محو، و نشانه روز را که روشنی بخش است به جای آن قرار دادیم ) (فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة ).

و از این کار دو هدف داشتیم (نخست اینکه از فضل پروردگارتان بهره گیرید) (لتبتغوا فضلا من ربکم ).

شبها به استراحت پردازید، و روزها به تلاش و کوشش و کار، و در پرتو آن از مواهب الهی بهره گیرید.

هدف دیگر اینکه: (عدد سالها و حساب کارهای زمان بندی شده خود را بدانید) (و لتعلموا عدد السنین و الحساب ).

(و ما هر چیز را مشخص و روشن ساختیم ) (و کل شی ء فصلناه تفصیلا )

تا جای هیچگونه شبهه باقی نماند.

در اینکه منظور از (آیة اللیل ) و (آیة النهار) خود شب و روز است که هر کدام آیه و نشانه ای است از پروردگار، یا منظور از (آیة اللیل ) قرص ماه و (آیة النهار) قرص خورشید است ؟ در میان مفسران گفتگو است.

اما دقت در خود آیه نشان می دهد که صحیح همان تفسیر اول است، زیرا تعبیر (و جعلنا اللیل و النهار آیتین ) دلیل بر آن است که هر کدام آیه و نشانه ای برای اثبات وجود خدا محسوب می شود، و منظور از محو آیه شب آنست که پرده های تاریک و ظلمت بار شب در زیر پوششی از نور و روشنائی روز محو و نابود می

گـردد، و آنـچـه در دل شب پنهان گشته بود در پرتو روشنائی روز آشکار مـی گردد.

و اگـر در بـعـضـی دیـگـر از آیـات قـرآن (سـوره یـونـس آیـه 5) خورشید و ماه را وسیله شـنـاسـائی سـال و مـاه و حـسـاب قـرار داده مـنـافـات بـا آنچه در بالا گفتیم ندارد، زیرا پـیدایش حساب و کتاب در برنامه زندگی انسان را می توان به شب و روز نسبت داد و هم به خورشید و ماه، چـرا که هر دو با هم پیوند دارند.

در نـهـج البـلاغـه در خـطبه اشباح ضمن بیان نشانه های عظمـت خداونـد چنـین مـی خـوانیم: و جـعـل شـمـسـهـا آیـة مـبـصـرة لنـهـارهـا، و قـمـرهـا، آیـة مـمـحـوة مـن لیـلهـا، و اجـراهـمـا فـی مـنـاقـل مـجـراهـمـا، و قـدر سـیـرهـمـا فـی مـدارج درجـهـمـا، لیـمـیـز بـیـن اللیـل و النـهـار بـهـمـا، و لیعلم عدد السنین و الحساب بمقادیرهما: (خورشـید را نشانه روشـنـی بـخـش روز، و مـاه را نـشـانـه محو کننده شب قرار داد، و آن دو را در مجرایشان به جـریـان انـداخـت، و مراحـل سیرشـان را انـدازه گیری نمود، تا میان شب و روز تفاوت ایجاد کند، و بـا انـدازه گیـری ایـن دو، شماره سالها و حساب دانسته شود).

ایـن تـعـبـیـرهـا نـیز با آنچه در تفسیر اول بیان شد منافـاتی نـدارد، زیـرا همانگونه که گـفـتـیـم پـیـدایـش حـسـاب و شـماره سالها را هم می توان به شب و روز نسبت داد و هم به خورشید و ماه، چرا که هر دو با هم مربوطند.

نکته ها:

1 آیا انسان ذاتا عجول است ؟

نه تنها در رابطه با عجله و شتابزدگی که در آیات فوق انسان به آن توصیف شده، در موارد متعددی دیگر از قرآن نیز مذمتهائی روی عنوان (انسان ) دیده می شود، از قبیل (ظلوم ) و (جهول ) و (کفور) و (طغیانگر) و (هلوع ) (کم ظرفیت ) و (مغرور) و مانند آن.

این تعبیرات گاهی این سؤ ال را به وجود می آورد که چگونه می توان این امور را با برداشتی که از قرآن در مورد فطرت پاک انسان و حامل روح خدائی بودنش داریم، هماهنگ ساخت ؟

به تعبیر دیگر انسان از نظر جهان بینی اسلامی، موجودی است بسیار والا، به حدی که لایق مقام خلیفة اللهی و نمایندگی خدا در زمین است، معلم فرشتگان و برتر از آنهاست، این موضوع با نکوهشهای فوق چگونه سازگار است ؟!

پاسخ این سؤ ال را در یک جمله می توان داد که آنهمه مقام و شخصیت و ارزش انسان مشروط به یک شرط است و آن (تربیت تحت نظر رهبران الهی ) است، در غیر این صورت انسان به گونه گیاهی خودرو پرورش می یابد و در میان هوسها و شهوات غوطه ور می شود سرمایه های عظیمی را که بالقوه دارد از دست می دهد و جنبه های منفی در وجود او آشکار می شود.

بنابراین اگر شرط مزبور تحقق یابد تمام جنبه های مثبتی که در قرآن در رابطه با انسان آمده در وجود او بارور می گردد، و اگر این شرط، تحقق نیابد، جنبه های منفی یاد شده آشکار می شود، لذا در آیه 19 تا 24 سوره معارج می خوانیم (ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا الا المصلین الذین هم علی صلاتهم دائمون).

:(انسان، هلوع آفریده شده، هنگامی که بدی به او برسد بی تابی می کند، و هنگامی که خوبی به او برسد، بخل می ورزد، مگر نمازگزاران که همواره به این برنامه ادامه می دهند).

شرح بیشتر این موضوع را در سوره یونس ذیل آیه 12 نیز بیان کردیم (تفسیر نمونه جلد 8 صفحه 239).

### 2 - بلای شتابزدگی!

عشق آتشین به یک موضوع و افکار سطحی و محدود، و گاه سیطره هوی و هوس بر انسان، و خوشبینی بیش از حد به یک مطلب، عوامل عجله و شتابزدگی در کارها است، و از آنجا که بررسیهای سطحی و مقدماتی غالبا برای پی بردن به حقیقت یک امر و سود و زیان آن کافی نیست، معمولا عجله و دستپاچگی در انجام کارها، موجب ندامت و خسران و پشیمانی است.

تا آنجا که در آیات فوق خواندیم که گاهی عجله سبب می شود، انسان به دنبال بدیها برود به همان سرعت که به دنبال نیکیها می رود!

تلخکامی ها و شکستها و مصائبی که دامان انسان را در طول تاریخ بر اثر عجله و شتابزدگی گرفته است، بیش از آن است که قابل احصا و شماره باشد، و خود ما در طول زندگی نمونه های آن را آزموده ایم، و ثمرات تلخش را چشیده ایم!.

نقطه مقابل عجله (تثبت ) و (تأنی ) یعنی درنگ کردن، و با تفکر و تاءمل و بررسی همه جوانب کاری را انجام دادن است.

در حدیثی از رسولخدا (ﷺ) نقل شده که فرمود: انما اهلک الناس العجلة و لو ان الناس تثبتوا لم یهلک احد: (مردم را عجله هلاک می کند، اگر مردم با تاءمل کارها را انجام می دادند کسی هلاک نمی شد).

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم مع التثبت تکون السلامة، و مع العجلة تکون الندامة: (با درنگ کردن سلامت است و با عجله ندامت)!

و نیز پیامبر (ﷺ) می فرماید: ان الاناة من الله و العجلة من الشیطان!: (تأنی و ترک شتابزدگی از ناحیه خدا است و عجله از شیطان است)!.

البته در روایات اسلامی بابی در زمینه (تعجیل در کار خیر داریم)، از جمله در حدیثی از رسول خدا (ﷺ) می خوانیم: (ان الله یحب من الخیر ما یعجل): (خداوند کار نیکی را دوست دارد که در آن شتاب شود).

و روایات در این زمینه بسیار است که منظور از عجله در این روایات همان (سرعت) است در مقابل اهمال کاری و تاءخیرهای بیجا و امروز و فردا کردن، که غالبا سبب بروز مشکلات و موانعی در کارها می گردد.

شاهد این سخن حدیثی است که در همین باب از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است: من هم بشی ء من الخیر فلیعجله فان کل شی ء فیه تأخیر فان للشیطان فیه نظرة: (کسی که تصمیم به کار خیری گرفت باید عجله کند زیرا هر کاری را که در آن تاءخیر کنید شیطان در آن حیله ای می کند).

بنابراین باید گفت: (سرعت و جدیت در کارها آری، اما عجله و شتابزدگی نه)!. و به تعبیر دیگر، عجله مذموم آنست که به هنگام بررسی و مطالعه در جوانب کار و شناخت صورت گیرد، اما سرعت و عجله ممدوح آنست که بعد از تصمیم

گیری لازم، در اجـرا درنـگ نشود، و لذا در روایات می خوانیم: (در کار خیـر، عجله کنید) یعنی بعد از آنکه خیر بودن کاری ثابت شـد دیگـر جـای مسـامحه نیست.

### 3 - *نقش عدد و حساب در زندگی انسانها.*

تمام جهان هستی بر محور حساب و اعداد می گردد، و هیچیـک از نظامـات این عالم بدون حساب نـیـسـت، طـبـیـعـی اسـت انسـان کـه جزئـی از ایـن مجموعه است نمی تواند بی حساب و کتاب زندگی کند. بـــه هـــمین دلیـل در آیات مختلف قرآن یکی از نعمتهای خدا وجود ماه و خورشید یا شب و روز، به عنوان یک عامل ایجاد نظم و حساب در زندگی انسانها شمرده شده است، چـرا که هرج و مرج و نبودن حساب و نظم در زندگی عامـل فنـا و نـابودی اسـت. جـالب ایـنـکـه در آیـات فـوق بـرای نعمت شب و روز، دو فایده ذکـر شـده است یکی ابتغاء فضل الله که در قرآن معمولا به معنی کسب و کار مفید و ارزنده است، و دیگری دانستن عدد سـالهـا و حـســاب، شـایــد ذکـــر ایـــن دو در کـنـار هـم دلیـلی بـر ایـن بـاشـــد کـه (ابتغـاء فضـل الله ) بـدون اسـتفاده از (حساب و کتاب ) ممکن نیست. و شـایـد ایـن سخن در زمانهای گذشته ماننـد امروز تا این حد آفتابی و روشن نبود، اما در دنیای امروز کـه دنیـای آمارهـا و اعداد و ارقام است و در کنار هر سازمان و تشـکیلات اقتصـادی و اجتمـاعی و سیاسی و نظامی و علمی و فرهنگی، یک سازمان آماری وجود دارد، به خـوبی مـی تـوان بـه عمق این اشاره قرآنی پی برد، و دانسـت کـه قـرآن نـه تنهـا بـا گذشت زمان کهنه نمی شود بلکه هر قدر زمان بر آن مـی گـذرد تـازه تـر مـی گردد.

آیه (13) تا (15) و ترجمه

(و كل إنسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة كتابا یلقئه منشورا) (13) (اقرأ كتابك كفی بنفسك الیوم علیك حسیبا) (14) (من اهتدی فانما یهتدی لنفسه و من ضل فانما یضل علیها و لاتزر و ازرة وزر اخری و ما كنا معذبین حتی نبعث رسولا) (15)

ترجمه:

13 - اعمال هر انسانی را به گردنش قرار داده ایم، و روز قیامت کتابی برای او بیرون می آوریم که آنرا در برابر خود گشوده می بیند.

14 - (این همان نامه اعمال او است، به او می گوئیم) کتابت را بخوان! کافی است که امروز خود حسابگر خود باشی!

15 - هر کس هدایت شود برای خود هدایت یافته، و آن کس که گمراه گردد به زیان خود گمراه شده است (و ضررش متوجه خود او است) و هیچکس بار گناه دیگری را به دوش نمی کشد، و ما هرگز شخص یا قومی را) مجازات نخواهیم کرد مگر آنکه پیامبری مبعوث می کنیم (تا وظائفشان را بیان کند).

تفسیر:

چهار اصل مهم اسلامی

از آنجا که در آیات گذشته سخن از مسائل مربوط به معاد و حساب در میان بود، در آیات مورد بحث به مساله (حساب اعمال انسانها) و چگونگی آن در روز قیامت پرداخته می گوید: (اعمال هر انسانی را به گردنش قرار داده ایم)

(و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه ). (طائر) به معنی پرنده است، ولی در اینجا اشاره به چیزی است که در میان عرب معمول بوده که به وسیله پرندگان، فال نیک و بد می زدند، و از چگونگی حرکت آنها نتیجه گیری می کردند.

مثلا اگر پرندهای از طرف راست آنها حرکت می کرد آنرا به فال نیک می گرفتند، و اگر از طرف چپ حرکت می کرد آنرا به فال بد می گرفتند.

لذا غالبا این کلمه به معنی فال بد زدن به کار می رود، در حالی که (تفال ) بیش تر به فال نیک زدن گفته می شود.

در آیات قرآن نیز کرارا تطیر به معنی فال بد آمده است مانند: (و ان تصبهم سیئة یطیروا بموسی و من معه): (هر گاه ناراحتی به فرعونیان می رسید آنرا از شوم بودن وجود موسی و همراهانش می دانستند)! (اعراف - 131)

و در سوره نمل آیه 47 می خوانیم: (قالوا اطیرنا بك و بمن معك): مشرکان قوم صالح (علیه السلام) به این پیامبر بزرگ گفتند ما تو و یارانت را شوم می دانیم و به فال بد می گیریم!

در احادیث اسلامی می خوانیم که از تطیر نهی شده است، و راه مبارزه با آن توکل بر خدا معرفی گردیده است.

به هر حال طائر در آیه مورد بحث، نیز اشاره به همین معنی است، یا به معنی بخت و طالع که قریب الافق با مساله فال نیک و بد است می باشد.

قرآن در حقیقت می گوید: فال نیک و بد، و طالع سعد و نحس، چیزی جز اعمال شما نیست که به گردنتان آویخته است!.

تعبیر به (الزمناه ) (ملازم او ساختهایم ) و تعبیر به (فی عنقه ) (در گردن او) همه دلیل بر این است که اعمال انسان و نتائج آن در دنیا و آخرت از او جدا نمی شوند، و باید در همه حال عهده دار و مسئول آنها باشد، هر چه هست عمل است و بقیه همه حرف. بعضی از مفسران این احتمال را نیز در اطلاق کلمه طائر بر اعمال انسانی داده اند که اعمال خوب و بد انسان گوئی همچون پرندهای از وجود او برمی خیزد لذا به آن طائر اطلاق شده است.

مفسران در معنی (طائر) در آیه مورد بحث، احتمالات متعدد دیگری نیز ذکر کرده اند: از جمله (طائر) به معنی (بهره انسان از خوب و بد)، یا به معنی (دلیل و راهنما) و یا به معنی (نامه اعمال ) و یا به معنی (یمن و شوم ) است.

ولی بعضی از این تفسیرها به همان معنی که در آغاز ذکر کردیم باز می گردد در حالی که بعضی دیگر از مفهوم آیه بسیار دور است.

قرآن سپس اضافه می کند ما روز قیامت کتابی برای او بیرون می آوریم که آن را در برابر خود گشوده می بیند (و نخرج له یوم القیامة کتابا یلقاه منشورا).

روشن است که منظور از کتاب چیزی جز کارنامه عمل انسان نیست همان کارنامهای که در این دنیا نیز وجود دارد و اعمال او در آن ثبت می شود، منتها در اینجا پوشیده و مکتوم است و در آنجا گشوده و باز.

تـعـبیر به (نخرج ) (بیرون می آوریم ) و همچنین تعبیر به منشور (گشوده نیز اشاره به همین معنی است که آنچه در اینجـا پنهـان و سربسـته اسـت در آنجـا آشکار و باز می شود.

درباره نامه اعمال و حقیقت آن در ذیل همین آیات، بحث خواهیم کرد.

در این هنگام به او گفته می شود، نامـه اعمالـت را خـودت بخـوان! (اقـرأ كتابك ).

(کافی است که خودت امروز حسابگر خویش باشـی! (كـفى بنفسـك اليـوم عليك حسيبا ).

یعنی آنقدر مسائل روشـن و آشـکـار اسـت و شـواهـد و مـــدارک زنـــده کـه جـای گـفـتـگـو نـیـست و هر کس این نامـه عمـل را بنگـرد مـی توانـد قضاوت و داوری کند، هر چند شخص (مجرم ) باشد، چرا که این نـامـه عـمـل چـنـانـکـه خـواهـد آمـد، مـجـمـوعـه ای از آثـار خـود عمـل اسـت، و یـا نفس اعمال، و به این ترتیب چیزی نیست که بتوان آن را حاشا کرد.

آیـا اگـر مـن صـدای خـودم را از نـوار ضـبط صـوت بشـنوم، یـا عکـس دقیق خود را به هنگام انـجـام یـک عـمـل نـیـک یـا بـد بـبـیـنـم مـی تـوانـم حـاشـا کـنـم ؟ کـیـفـیـت تشکیل نامـه عمـل در قیامـت از ایـن هـم زندهتر و دقیقتر است.

آیـه بـعـد چـهـار حـکـم اسـاسـی و اصـولی را در رابـطـه بـا مـســاله حـسـاب و جـزای اعمال او بیان می کند.

1 - نـخـسـت می گوید (هر کسی هدایت را پذیرا شود به نفع خـود هـدایت یافته، و نتیجه اش عائد خود او می شود) (من اهتدى فانما يهتدى لنفسه ).

2 -(و هر کس گمراهی را بپذیرد، به زیان خود گمراه شده است ) عواقب شومش دامن خودش را می گیرد (و من ضل فانما یضل علیها).

نظیر این دو حکم را در آیه 7 همین سوره خواندیم.

3 - (هیچکس بار گناه دیگری را بر دوش نمی کشد) و کسی را به جرم دیگری مجازات نمی کنند (و لا تزر وازرة وزر اخری ).

(وزر) به معنی بار سنگین است، و به معنی مسئولیت نیز می آید، چرا که آن هم یک بار سنگین معنوی بر دوش انسان محسوب می شود و اگر به وزیر، وزیر گفته می شود به خاطر آن است که بار سنگینی از ناحیه امیر یا مردم بر دوش او گذارده شده است.

البته این قانون کلی که هیچکس بار گناه دیگری را به دوش نمی کشد هیچگونه منافاتی با آنچه در آیه 25 سوره نحل گذشت که می گوید: (گمراه کنندگان بار مسئولیت کسانی را که گمراه کرده اند نیز بر دوش می کشند) ندارد.

زیرا آنها به خاطر اقدام به گمراه ساختن دیگران، فاعل آن گناهند، و یا همچون فاعل آن محسوب می شوند، بنابراین در حقیقت این بار گناهان خودشان است که بر دوش دارند و به تعبیر دیگر (سبب ) در اینجا در حکم مباشر (انجام دهنده کار) است.

همچنین روایات متعددی که در زمینه سنت نیک و بد گذشت و مفهومش این بود که هر کس سنت نیک یا بدی بگذارد در پاداش و کیفر عاملین به آن شریک است، نیز با آنچه در بالا گفتیم تضادی ندارد، چرا که (سنت گذار) در واقع از اجزای علت تامه عمل است و شریک در فاعلیت.

4 - سرانجام چهارمین حکم را به این صورت بیان می کند که ما هیچ شخص و قومی را مجازات نخواهیم کرد مگر اینکه پیامبری را برای آنها مبعوث کنیم تا وظائفشان را کاملا تشریح و اتمام حجت کند (وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا ).

در اینکه منظور از عذاب در اینجا هر نوع عذاب دنیا و آخرت است یا خصوص عذاب استیصال (یعنی مجازاتهای نابود کننده همچون طوفان نوح ) در میان مفسران گفتگو است، ولی بدون شک ظاهر آیه مطلق است و هر نوع عذاب را شامل می شود.

و نیز در اینکه آیا این حکم، مخصوص آن دسته از مسائل شرعی است که تنها راه فهم آنها ادله نقلیه است و یا همه مسائل را اعم از اصول و فروع، عقلی و نقلی شامل می شود؟ باز در میان مفسران گفتگو است.

اما اگر بخواهیم به ظاهر آیه که اطلاق دارد عمل کنیم باید بگوئیم همه احکام عقلی و نقلی را در رابطه با اصول و فروع دین شامل می شود، و مفهوم این سخن آن است که حتی در مسائلی که عقل مستقلا نیک و بد آن را تشخیص می دهد (مانند خوبی عدالت و بدی ظلم ) باز تا پیامبران الهی نیایند و حکم عقل را به وسیله حکم نقل تایید و تقویت نکنند خداوند به لطفش کسی را مجازات نخواهد کرد (دقت کنید).

ولی از آنجا که این مطلب بسیار بعید به نظر می رسد، زیرا مستقلات عقلی نیازی به بیان شرع ندارد و حکم عقل برای اتمام حجت در اینگونه موارد کافی است، چاره ای جز این نداریم که مستقلات عقلی را از آیه استثناء کنیم.

و یا اگر استثناء نکنیم، عذاب را در این جمله به معنی عذاب استیصال بگیریم که نتیجه اش این می شود: خداوند به لطفش، ستمگران و منحرفان را نابود نمی کند مگر اینکه پیامبران را بفرستد و همه راه های سعادت را نشان دهند، حتی مستقلات عقلی را با بیان شرعی تایید نموده، اتمام حجت را از دو سو یعنی عقل و نقل به انجام برسانند (باز هم دقت کنید )

نکته ها

*1 - تفال و تطیر فال نیک و بد*

فال (نیک ) و (بد) زدن در میان همه اقوام بوده و هست و به نظر می رسد سرچشمه آن، عدم دسترسی به واقعیات و ناآگاهی از علل واقعی حوادث بوده است و به هر حال، بدون شک این دو، اثر طبیعی ندارند، ولی دارای اثر روانی هستند: فال نیک امید آفرین است در حالی که فال بد موجب یاس و نومیدی و ناتوانی می شود.

و از آنجا که اسلام، همیشه از مسائل مثبت، استقبال می کند، از فال نیک نهی نکرده، ولی فال بد را به شدت محکوم کرده است.

حتی در بعضی از روایات آنرا در سرحد شرک شمرده اند، از پیامبر (ﷺ) نقل شده که فرمود: الطیرة شرک: (فال بد زدن (و آنرا در برابر خدا در سرنوشت خویش مؤ ثر دانستن ) یکنوع شرک به خدا است ).

و ما در این زمینه، مفصلا در ذیل آیه 131 سوره اعراف بحث کرده ایم جالب اینکه اسلام در بسیاری از موارد اینگونه مفاهیم تخیلی و پنداری را در یک کانال صحیح و سازنده قرار داده و از آن بهره برداری کرده است.

مـثـلا در مورد آنچه در میان عوام معروف است که می گویند فـلان همسـر خوش قدم بود و یا بد قدم، و از آن روزی که به خانه فلانکس گـام گذاشـت و همسرش شد چنین و چنان گشت کـه قـطـعـا بـه ایـن صـورت خـرافـهـای بـیـش نـیـسـت، اسـلام بـه آن شـکـل سـازنـده تربیتـی داده: در حـدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خـوانیم: مـن شـوم المـرئه غـلاء مـهـرهـا و شـدة مـئونـتها...: (از بد قدمی زن آنست که مهرش سنگین باشد و مخـارج و هزینـه اش زیاد!...)

و در حـدیـث دیـگـری از پـیـامـبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) مـی خـوانیم: امـا الـدار فـشـؤ مـهـا ضـیـقـهـا و خـبـث جـیـرانـهـا: (خانه شوم خانه تنگ و تاریک و خانهای است که همسایگان بد داشته باشد)

درسـت مـلاحـظـه کـنـیـد کـه هـمـان الفـاظـی را که در مفـاهیم خرافـی مردم به کار می برند اسـتـخـدام بـرای مـفـاهیم واقعی و سازنده کرده است، و تفکر و اندیشه ای که به بیراهه میرفت به راه راست هدایت نموده.

این بحث را با حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که تاییدی است بـر آنچـه گـفـتیم پایان می دهیم: اللهم لا خیـر الا خیـرک، و لاطیـر الا طیـرک و لارب غیـرک: (خداوندا نـیـکـی تـنـهـا از ناحیه تو است، هیچ فال نیک و بدی جـز بـه اراده تو تحقق نمی یابد و پروردگاری جز تو نیست ).

### *2 - کارنامه عجیب اعمال آدمی*

در بـسـیـاری از آیـات قـرآن و روایـات، سـخـن از نـامـه اعـمـال انـسـانـهـا بـه میان آمده است، از مجموع این آیات و روایات استفاده می شود که همه اعـمـال آدمی با تمام جزئیات در نامهای ثبت می شود، و روز رستاخیز

اگر انسان نیکوکار باشد نامه اعمالش بدست راست او، و اگر بدکار باشد نامه اعمالش را بدست چپ او می دهند.

در سوره حاقه می خوانیم (فاما من اوتی کتابه بیمینه فیقول هاؤ م اقرؤ وا کتابیه): (اما آنها که نامه اعمالشان بدست راستشان داده شده با سرفرازی و افتخار می گویند هان بیائید و نامه اعمال ما را بخوانید)! (حاقه - 19) (و اما من اوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه): اما کسی که نامه اعمالش در دست چپ او است می گوید ای کاش نامه اعمالم را به دست من نمی دادند)! (حاقه - 25).

و در سوره کهف آیه 49 می خوانیم: (و وضع الکتاب فتری المجرمین مشفقین مما فیه و یقولون یا ویلتنا ما لهذا لکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربك احدا): نامه های اعمال بنی آدم گسترده می شود، در آن هنگام مجرمان را می بینی از آنچه در آن ثبت است بیمنا کند، و می گویند ای وای بر ما، این چه نامه ای است که هیچ گناه صغیره و کبیره ای نیست مگر آنرا ثبت و احصا کرده است ؟! و آنچه را انجام داده اند حاضر می یابند، و پروردگارت به احدی ظلم نمی کند.

در حدیثی در ذیل آیه مورد بحث (اقرء کتابک...) از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: یذکر العبد جمیع ما عمل، و ما کتب علیه، حتی کانه فعله تلک الساعة، فلذلک قالوا یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لایغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها:

(در آن روز انسان آنچه را انجام داده و در نامه عمل او ثبت است همه را به خاطر می آورد، گوئی همان ساعت آنرا انجام داده است!

لذا فریاد مجرمان بلند می شود و می گویند: این چه نامه ای است که هیچ صغیره و کبیره ای را فروگزار نکرده است ).

در اینجا این سؤ ال پیش می آید که این نامه چیست ؟ و چگونه است ؟ بدون شک از جنس کتاب و دفتر و نامه های معمولی، نیست، و لذا بعضی از مفسران گفته اند این نامه عمل چیزی جز روح انسان نمی باشد که آثار همه اعمال در آن ثبت است زیرا ما هر عملی انجام می دهیم خواه ناخواه اثری در روح و جان ما می گذارد.

یا اینکه این نامه عمل، اعضای پیکر ما حتی پوست تن ما، و از آن بالاتر زمین و هوا و فضائی است که در آن اعمال خود را انجام می دهیم، چرا که اعمال ما گذشته از اینکه در جسم و همه ذرات پیکر ما نقش می بندند، در هوا و زمین منعکس می شوند.

گر چه این آثار برای ما در این دنیا محسوس و درک کردنی نیست، اما بدون شک وجود دارد، و روزی که در آن روز دید تازه ای پیدا می کنیم همه اینها را می بینیم و می خوانیم.

تعبیر به خواندن هرگز نباید ما را از آنچه در تفسیر بالا ذکر شد، منحرف سازد، زیرا خواندن نیز مفهوم وسیعی دارد که هر گونه مشاهده را در معنی وسیعش جای می دهد، مثلا در تعبیرات روزمره گاه می گوئیم در چشمهای او خواندم که چه تصمیمی دارد و یا فلان عمل را که از فلانی سر زد، بقیه اش را خواندم، همچنین تعبیر به خواندن، در مورد عکسه ائی که از بیماران می گیرند نیز امروز رائج است.

روی همین جهت است که در آیات فوق خواندیم خطوط این نامه عمل به هیچوجه قابل انکار نیست زیرا که آثار

واقعی و تکوینی خود عمل است، درست مانند صدای ضبط شده انسان یا عکسی که از او گرفته اند و یا اثر انگشت او.

### *3 - بی گناه و با گناه را با هم نمی سوزانند!*

به عکس آنچه معروف است که عوام می گویند (آتش که گرفت خشک و تر می سوزد) در منطق عقل و تعلیمات انبیاء هیچ بی گناهی به جرم گناه دیگری مجازات نخواهد شد، در تمام شهرهای لوط یک خانواده مؤ من وجود داشت خدا به هنگام مجازات آن قوم منحرف و آلوده، آن یک خانواده را نجات داد.

آیات فوق نیز با صراحت می گوید (و لا تزر وازرة وزر اخری ).

بنابراین اگر در پاره ای از احادیث غیر معتبر چیزی بر خلاف این قانون کلی اسلام دیده شود حتما باید آنرا کنار گذاشت، یا توجیه کرد، مانند روایتی که می گوید: شخص میت به خاطر گریه و بی تابی بازماندگانش، معذب می شود (ممکن است منظور از معذب شدن، عذاب الهی نباشد بلکه ناراحتی است که روح او بر اثر آگاهی از بیتابی بستگانش پیدا می کند).

و نیز روشن می شود عقیده کسانی که می گویند فرزندان کفار همراه پدرانشان در آتش دوزخ خواهند بود یک عقیده اسلامی نیست، چرا که هیچ فرزندی به گناه پدر و مادر مجازات نمی گردد و به همین دلیل ما در جای خود گفته ایم که حتی فرزندان نامشروع، شخصا هیچ گناهی ندارند و درهای سعادت و نجات - اگر بخواهند - به روی آنان گشوده است، هر چند زمینه تربیتی دشواری دارند.

### 4 - اصل برائت و آیه (ما کنا معذبین...)

در علم اصول در مباحث (برائت ) به آیه فوق، استدلال شده است، زیرا حداقل مفهوم آیه این است که در مسائلی که عقل قادر به درک آن نیست، خداوند بدون بعث رسولان یعنی بیان احکام و وظائف، کسی را مجازات نمی کند، و این دلیل بر نفی مجازات و عقاب در موارد عدم بیان است، و اصل برائت نیز چیزی جز این نمی گوید که عقاب بدون بیان صحیح نیست.

اما اینکه بعضی گفته اند که منظور از عذاب در آیه فوق، تنها عذاب استیصال یعنی مجازاتهای نابود کننده همچون طوفان نوح است، هیچ دلیلی بر آن نیست، بلکه همانگونه که گفتیم اطلاق آیه آنرا نفی می کند و هر گونه عذاب و مجازات را فرا می گیرد.

## آیه (16) و (17) و ترجمه

(و إذا أردنا أن نهلك قرية اءمرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا) (16) (و كم اهلكنا من القرون من بعد نوح و كفى بربك بذنوب عباده خبيرا بصيرا) (17)

ترجمه:

16 - و هنگامی که بخواهیم شهر و دیاری را هلاک کنیم نخست اوامر خود را برای مترفین آنها ثروتمندان مست شهوت ) بیان می داریم سپس هنگامی که به مخالفت برخاستند و استحقاق مجازات یافتند آنها را شدیدا درهم می کوبیم!

17 - چه بسیار مردمی که در قرون بعد از نوح زندگی می کردند (و طبق همین سنت ) آنها را هلاک کردیم، و کافی است که پروردگارت از گناهان بندگانش آگاه و نسبت بر آن بیناست.

### تفسیر:

مراحل چهارگانه مجازات الهی

در تعقیب آخرین آیه بحث گذشته که خاطر نشان می کرد هرگز فرد یا گروهی را بدون بعث رسولان و بیان دستورات خود مجازات نمی کنیم در نخستین آیه مورد بحث همین اصل اساسی به صورت دیگری تعقیب شده است، می گوید:

هنگامی که ما تصمیم بر هلاکت قومی بگیریم نخست او امر خود را برای مترفین و سردمداران آنها بیان می کنیم، سپس به هنگامی

که آنها به مخالفت و خروج از اطاعت برخیزند و استحقاق مجازات پیدا کنند، ما آنها را شدیدا در هم

می کوبیم و هلاک می کنیم (و اذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا).

گر چه بسیاری از مفسران احتمالات متعددی در تفسیر این آیه داده اند، ولی به اعتقاد ما آیه طبق ظاهر آن یک تفسیر روشن بیشتر ندارد، و آن اینکه:

خداوند هرگز قبل از اتمام حجت و بیان دستوراتش کسی را مؤ اخذه و مجازات نمی کند بلکه نخست به بیان فرمانهایش می پردازد، اگر مردم از در اطاعت وارد شدند و آنها را پذیرا گشتند چه بهتر که سعادت دنیا و آخرتشان در آنست، و اگر به فسق و مخالفت برخاستند و همه را زیر پا گذاشتند اینجا است که فرمان عذاب در باره آنها تحقق می پذیرد و به دنبال آن هلاکت است.

اگر درست در آیه دقت کنیم، چهار مرحله مشخص برای این برنامه بیان شده است

1 - مرحله اوامر (و نواهی ).

2 - مرحله فسق و مخالفت.

3 - مرحله استحقاق مجازات.

4 - مرحله هلاکت.

و همه این مراحل با فاء تفریع به یکدیگر عطف شده اند.

در اینجا این سؤ ال پیش می آید که چرا امر شدگان تنها مترفین هستند؟

(مـترفین از ماده (ترفه ) به معنی نعمت فراوان یعنی متنعمین و ثروتمنـدان از خدا بی خبر).

در پـاسـخ ایـن سـؤ ال تـوجـه به یک نکته راه گشا اسـت و آن اینکـه در بسیاری از جوامع (منظـور جامعـه هـای ناسـالم اسـت ) متـرفین، سـردمداران اجتماعند و دیگران

تابع و پیرو آنها.

به علاوه در این تعبیر اشاره به نکته دیگری نیز هست، و آن اینکه سرچشـمه غالب مفاسد اجـتـماعی نیز ثروتمندان از خدا بی خبری هسـتند کـه در نـاز و نعمت و عیش و هـوس غرقنـد، و هـر نـغـمـه اصـلاحـی و انـسـانـی و اخـلاقـی در گـوش آنـهـا نـاهـنـجـار اسـت، بـه هـمـیـن دلیـل هـمـیـشـه در صـف اول در مـقـابـل پیامبران ایستاده بودند، و دعوت آنها را کـه بـه نفـع عدل و داد و حمایت از مستضعفان بوده همیشه بر ضد خود می دیدند.

روی این جهات از آنها بالخصوص یاد شده است چرا که ریشه اصـلی فسـاد همین گروهند.

ضمنا (دمرنا) و (تدمیر) از ماده (دمار) به معنی هلاکت است.

بـه هر حال آیه فوق، هشداری است به همه مردم با ایمان که مراقب باشـند، حکومت خویش را بدست مترفین و ثروتمندان مست شـهوت ندهنـد و از آنهـا دنباله روی نکنند که جامعه آنان را سرانجام به هلاکت و نابودی می کشانند.

آیـه بـعـد بـه نـمـونـه هـائی از ایـن مـسـاله بـه صـورت یـک اصـل کـلی اشـاره کرده می گوید: چه بسیار مردمی که در قرون بعد از نـوح زنـدگی می کردند (و طبق همین سنت ) هلاک و نابود شدند (و کم اهلکنا من القرون من بعد نوح ).

سپس اضافه می کند: چنان نیست که ظلم و ستم و گناه فرد یا جمعیتی از دیده تیز بین علم خدا مخفی بماند، همین مقدار کافی است که خدا از گناهان بندگانش آگاه و نسبت به آن بینا است (و کفی بربك بذنوب عباده خبیرا بصیرا).

(قرون ) جمع قرن به معنی جمعیتی است که در عصر واحدی زندگی می کنند و سپس به مجموع یک عصر اطلاق شده است.

در اینکه قرن چند سال است، نظرات گوناگونی داده اند، بعضی آنرا چهل سال، بعضی هشتاد بعضی صد، و بالاخره بعضی آنرا صدوبیست سال دانسته اند ولی ناگفته پیدا است که این یک امر قراردادی است که بر حسب قرار دادها متفاوت می باشد، اما معمول در عصر ما این است که قرن را به یکصد سال اطلاق می کنند.

و اینکه مخصوصا روی قرون بعد از نوح تکیه شده، ممکن است به خاطر آن باشد که زندگی انسانها قبل از نوح بسیار ساده بود و اینهمه اختلافات مخصوصا تقسیم جوامع به مترف و مستضعف کمتر وجود داشت و به همین دلیل کمتر گرفتار مجازاتهای الهی شدند.

ذکر (خبیر) و (بصیر) (آگاه و بینا) همراه هم اشاره به این است که خبیر به معنی آگاه از نیت و عقیده است و بصیر به معنی بینا نسبت به اعمال، بنا بر این خدا هم از انگیزه های باطنی اعمال اشخاص با اطلاع است، و هم از خود اعمالشان، و چنین کسی هرگز ظلم و ستمی درباره هیچکس روا نمی دارد و حق کسی در حکومتش ضایع نمی شود.

## آیه (18) تا (21) و ترجمه

(من كان يريد العاجلة عجلنا له فيها ما نشاء لمن نريد ثم جعلنا له جهنم يصل ها مذموما مدحورا) (18) (و من اراد الاخرة و سعى لها سعيها و هو مؤ من فاولئك كان سعيهم مشكورا) (19) (كلا نمد هؤ لاء و هؤ لاء من عطاء ربك و ما كان عطاء ربك محظورا) (20) (انظر كيف فضلنا بعضهم على بعض و للاخرة اكبر درجت و اكبر تفضيلا) (21)

ترجمه:

18 - آن كس كه (تنها زندگى زودگذر (دنياى مادى ) را مى طلبد آن مقدار از آن را كه بخواهيم و به هر كس اراده كنيم مى دهيم، سپس دوزخ را براى او قرار خواهيم داد كه در آتش سوزانش مى سوزد در حالى كه مذموم و رانده (درگاه خدا) است.

19 - و آن كس كه سراى آخرت را بطلبد و سعى و كوشش خود را براى آن انجام دهد، در حالى كه ايمان داشته باشد، سعى و تلاش او (از سوى خدا) پاداش داده خواهد شد.

20 - هر يک از اين دو گروه را از عطاى پروردگارت بهره و كمک مى دهيم، و عطاى پروردگارت هرگز از كسى منع

21 - ببين چگونه بعضى را (در دنيا بخاطر تلاششان ) بر بعضى ديگر برترى بخشيده ايم، درجات آخرت و برتريهايش از اينهم بيشتر است.

*تفسير:*

خطوط زندگى طالبان دنيا و آخرت

از آنجا که در آیات گذشته سخن از مخالفت گردنکشان در برابر اوامر الهی و سپس هلاکت آنها بود، در آیات مورد بحث، به علت واقعی این تمرد و عصیان که همان حب دنیا است اشاره کرده می گوید: کسانی که تنها هدفشان همین زندگی زودگذر دنیای مادی باشد، ما آن مقدار را که بخواهیم به هر کس صلاح بدانیم در همین زندگی زودگذر می دهیم سپس جهنم را برای او قرار خواهیم داد که در آتش آن می سوزد در حالی که مورد سرزنش و دوری از رحمت خدا است (من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء لمن نرید ثم جعلنا له جهنم یصلیها مذموما مدحورا).

(عاجله ) به معنی نعمتهای زودگذر یا دنیای زودگذر است.

قابل توجه اینکه نمی گوید هر کس به دنبال دنیا برود، به هر چه بخواهد می رسد، بلکه دو قید برای آن قائل می شود، اول اینکه تنها بخشی از آنچه را می خواهد به آن می رسد، همان مقداری را که ما بخواهیم (ما نشاء).

دیگر اینکه: همه افراد به همین مقدار نیز نمی رسند، بلکه تنها گروهی از آنها به بخشی از متاع دنیا خواهند رسید، آنها که بخواهیم (لمن نرید).

و به این ترتیب نه همه دنیا پرستان به دنیا می رسند و نه آنها که می رسند به همه آنچه می خواهند می رسند، زندگی روزمره نیز این دو محدودیت را به وضوح به ما نشان می دهد، چه بسیارند کسانی که شب و روز میدوند و به جائی نمیرسند، و چه بسیار کسانی که آرزوهای دور و درازی در این دنیا دارند که تنها بخش کوچکی از آنرا بدست می آورند.

و این هشداری است برای دنیا پرستان که اگر خیال کنید آخرت را به دنیا بفروشید به تمام هدفتان نائل می شوید، اشتباه بزرگی کرده اید، بلکه گاهی هیچ و گاه به کمی دسترسی پیدا می کنید.

و اصولا دامنه آرزوهای انسان آنقدر گسترده است که با محدودیت جهان ماده قابل اشباع نیست، تمام دنیا را به یکنفر بدهند، بسیار می شود که اشباع نمی گردد.

اما آنها که تلاش می کنند و به هیچ نمی رسند، ممکن است به دلائل مختلفی باشد یا بخاطر آنست که هنوز امید بیداری و نجاتشان است، و خدا به آنها محبت می کند، و یا به خاطر آنست که اگر به جائی برسند آنچنان طغیان می کنند که عرصه را بر خلق خدا تنگ می نمایند.

(یصلی ) از ماده (صلی ) به معنی آتش افروختن و به آتش سوختن است و منظور در اینجا همان معنی دوم می باشد.

قابل توجه اینکه کیفر این گروه، ضمن اینکه آتش جهنم شمرده شده است، با دو تعبیر مذموم و مدحور تاکید گردیده، که اولی به معنی مورد سرزنش و نکوهش قرار گرفتن و دومی به معنی دور ماندن از رحمت خدا است.

در حقیقت آتش دوزخ، کیفر جسمانی آنها است، و مذموم و مدحور بودن کیفر روحانی آنها، چرا که معاد هم جسمانی است و هم روحانی و کیفر و پاداش آن نیز در هر دو جنبه است.

سپس به شرح حال گروه دوم می پردازد، تا با قرینه مقابله، آنچنانکه روش قرآن است، مطلب آشکارتر شود، میفرماید: (اما کسی که آخرت را بطلبد و سعی و کوشش خود را در این راه به کار بندد، در حالی که ایمان داشته باشد، این سعی و تلاش او مورد قبول الهی خواهد بود (و من اراد الاخرة و سعی لها سعیها و هو مؤ من فاولئك كان سعيهم مشكورا) .

بنابراین برای رسیدن به سعادت جاویدان سه امر اساسی شرط است

1 - اراده انسان آن هم اراده ای که تعلق به حیات ابدی گیرد، و به لذات زودگذر و نعمتهای ناپایدار و هدفهای صرفا مادی تعلق نگیرد، همتی والا و روحیه ای عالی پشت بند آن باشد که او را از پذیرفتن هر گونه رنگ تعلق و وابستگی آزاد سازد.

2 - این اراده به صورت ضعیف و ناتوان در محیط فکر و اندیشه و روح نباشد بلکه تمام ذرات وجود انسان را به حرکت وا دارد و آخرین سعی و تلاش خود را در این به کار بندد (توجه داشته باشید که کلمه (سعیها ) که به عنوان تاکید ذکر شده نشان می دهد او آخرین، سعی و تلاش و کوشش را که برای رسیدن آخرت لازم است انجام می دهد و چیزی فروگذار نمی کند).

3 - همه اینها تواءم با (ایمان ) باشد، ایمانی ثابت و استوار، چرا که تصمیم و تلاش هنگامی به ثمر می رسد که از انگیزه صحیحی، سرچشمه گیرد و آن انگیزه چیزی جز ایمان به خدا نمی تواند باشد.

درست است که سعی و تلاش برای آخرت بدون ایمان نخواهد بود و بنابراین مفهوم ایمان در آن نهفته شده است ولی از آنجا که ایمان یک اصل اساسی و پایه اصلی در این راه است به آن مقدار از دلالت التزامی قناعت نکرده و با صراحت ایمان را به عنوان یک شرط بازگو می کند.

قابل توجه اینکه در مورد دنیا پرستان می گوید: (جهنم را برای آنها قرار می دهیم )، ولی در مورد عاشقان آخرت می گوید: (سعی و تلاش آنها مشکور خواهد بود) یعنی مورد تشکر و قدردانی پروردگار.

این تعبیر از این که بگوید پاداششان بهشت است بسیار جامعتر و والاتر است، چرا که تشکر و قدردانی هر کس به اندازه شخصیت و سعه وجودی او است، نه به اندازه عملی که انجام گرفته است، و روی این حساب تشکر و

قدردانی خدا متناسب با ذات بی پایان او است انواع نعمتهای مادی و معنوی و هر آنچه در تصور ما بگنجد و نگنجد در آن جمع است.

گر چه بعضی از مفسران، مشکور را به معنی اجر مضاعف و یا به معنی قبولی عمل گرفته اند، ولی روشن است که مشکور معنی وسیعتری از همه اینها دارد.

در اینجا ممکن است این توهم پیش آید که نعمتهای دنیا، تنها سهم دنیا - پرستان خواهد شد و آخرتطلبان از آن محروم می گردند، آیه بعد به این توهم پاسخ می گوید که: (ما هر یک از این گروه و آن گروه را از عطای خود بهره می دهیم و امداد می کنیم ) (كلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربك )

(چرا که بخشش پروردگار از هیچکس ممنوع نیست ) و گبر و ترسا و مؤمن و مسلم همه از خوان نعمتش وظیفه می خورند (و ما كان عطاء ربك محظورا).

(نمد) از ماده (امداد) به معنی افزودن است.

آیه بعد یک اصل اساسی را در همین رابطه بازگو می کند و آن اینکه: همانگونه که تفاوت تلاشها در این دنیا باعث تفاوت در بهره گیریها است، در کارهای آخرت نیز همین اصل کاملا حاکم است، با این تفاوت که این دنیا محدود است و تفاوتهایش هم محدود، ولی آخرت نامحدود، و تفاوتهایش نیز نامحدود است، می گوید:

(بنگر چگونه بعضی از آنها را بر بعضی دیگر (بخاطر تفاوت در سعی و کوششان ) برتری دادیم، اما آخرت درجاتش بزرگتر و برتریش بیشتر است )

(انظر كيف فضلنا بعضهم على بعض و للاخرة اكبر درجات و اكبر تفضيلا).

ممکن است گفته شود، افرادی را در این جهان می بینیم کـه بـدون تـلاش و کوشش بهره های وسـیـع مـی گـیـرنـــد، ولـی بـــدون شـــک ایـــنها مـوارد استثنائی است و نمی توان در برابر اصـل کـلی تلاش و کوشش و رابطـه آن بـا میزان موفقیت به آن اعتنائی کرد، و این گونه بهره گیریهای انحرافی منافـات بـا آن اصل کلی ندارد.

ضـمـنـا بـایـد توجه داشت که منظور از تـلاش و کوشـش تنهـا کمیـت آن نیست، گاه می شود تلاش کم با کمیت عالی اثرش بسیار بیشتر از تلاش فـراوان با کیفیت پائین باشد.

*نکته ها:*

*1 - آیا دنیا و آخرت با هم تضاد دارند؟*

در آیات بسیاری، مدح و تمجید از دنیا یا امکانات مادی آن شده است:

در بعضی از آیات، مال به عنوان خیر، معرفی شده (سوره بقره آیه 180).

و در بـسـیـاری از آیـات مـواهـب مـادی تـحـت عـنـوان فضل خدا آمده است (و ابتغوا من فضل الله) (سوره جمعه آیه 10).

در جای دیگر می فرماید همه نعمتهای روی زمین را برای شما آفریده اسـت (خلق لکم ما فی الارض جمیعا) (بقره - 29).

و در بسیاری از آیات آنها را تحت عنوان سـخر لکـم (آنهـا را مسـخر شـما گردانید) ذکر کرده که اگر بخواهیم این همه آیـاتی را کـه در رابطـه بـا محتـرم شمردن امکانات مادی این جهان جمع آوری کنیم، مجموعـه قابـل ملاحظهـای خواهد شد.

ولی بـا ایـنـهـمـه اهمیتی که به مواهب و نعمتهای مادی داده شده، تعبیراتـی که قویا آنرا تحقیر می کند در آیات قرآن به چشم می خورد.

در یکجا آن را عرض و متاع فانی می شمرد (تبتغون عرض الحیوة الدنیا نساء) - 94).

و در جای دیگر آنرا مایه غرور و غفلت می شمرد (و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور) (سوره حدید آیه 20).

و در مورد دیگر آن را وسیله سرگرمی و بازیچه شمرده (و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب عنکبوت) 64).

و در جائی دیگر مایه غفلت از یاد خدا (رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله) (نور - 37).

این تعبیرات دوگانه عینا در روایات اسلامی نیز دیده می شود:

از یکسو دنیا، مزرعه آخرت، تجارتخانه مردان خدا مسجد دوستان حق، محل هبوط وحی پروردگار، سرای موعظه و پند، شمرده شود (مسجد احباء الله و مصلی ملائکة الله و مهبط وحی الله و متجر اولیاء الله ).

و از سوی دیگر مایه غفلت و بیخبری از یاد خدا و متاع غرور و مانند آن.

آیا این دو گروه از آیات و روایات با هم تضاد دارند؟

پاسخ این سؤ ال را در خود قرآن می توان یافت.

چرا که آنجا که از دنیا و مواهبش نکوهش می کند، کسانی را می گوید که این زندگی تنها هدفشان را تشکیل می دهد، در سوره نجم آیه 29 می خوانیم (و لم یرد الا الحیوة الدنیا) (کسانی که جز زندگی دنیا را نخواهند). به تعبیر دیگر سخن از کسانی است که آخرت را به دنیا می فروشند و برای رسیدن به مادیات از هیچ خلافکاری و جنایتی ابا ندارند.

در سوره توبه آیه 38 می خوانیم (ا رضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة): (آیا راضی شدید که زندگی دنیا را به جای آخرت بپذیرید)؟!

آیات مورد بحث، خود شاهد این مدعا است، آنجا که می گوید: من کان یرید العاجلة... یعنی تنها هدفشان همین زندگی زودگذر مادی است.

اصولا تعبیر به (مزرعه ) و یا (متجر) (تجارتخانه ) و مانند آن خود شاهد زندهای برای این موضوع است.

کوتاه سخن اینکه مواهب جهان مادی که همه از نعمتهای خدا است و حتما وجودش در نظام خلقت لازم بوده و هست اگر به عنوان وسیله ای برای رسیدن به سعادت و تکامل معنوی انسان مورد بهره برداری قرار گیرد از هر نظر قابل تحسین است.

و اما اگر به عنوان یک هدف و نه وسیله مورد توجه قرار گیرد و از ارزشهای معنوی و انسانی بریده شود که در این هنگام طبعا مایه غرور و غفلت و طغیان و سرکشی و ظلم و بیدادگری خواهد بود، درخور هر گونه نکوهش و مذمت است.

و چه زیبا فرموده است علی (علیه السلام) در آن گفتار کوتاه و پرمغزش: من ابصر بها بصرته و من ابصر الیها اعمته: (آنکس که با چشم بصیرت به آن بنگرد (و آنرا وسیله بینائی قرار دهد) دنیا به او آگاهی می بخشد، و آنکس که به خود آن نگاه کند دنیا او را نابینا خواهد کرد.

در حقیقت تفاوت میان دنیای مذموم و ممدوح، همان چیزی است که از (الیها) و (بها) استفاده می شود که اولی هدف را می رساند و دومی وسیله را.

2 - نقش سعی و تلاش در پیروزیها این نخستین بار نیست که قرآن با تکیه کردن روی سعی و تلاش به افراد تنبل و بیکار

هشدار می دهد که سعادت سرای دیگر را تنها با اظهار ایمان و سخن نمی تـوان بدست آورد، بلکه عامل اصلی سعادت سعی و تلاش است.

این حقیقت در بسیاری از آیات قرآن منعکس است.

در اینـجـا انـسـان را در گـرو اعـمـالش مـی شـمـرد (کل نفس بما کسبت رهینة ) (مدثر - 38).

و در جای دیگر بهره او را تنها در گرو سعیش میشمرد (و ان لیس للانسان الا ما سعی ).

و در بـسـیـاری از آیـات، بـعـد از ذکـر ایـمـان، روی عمـل صـالح تکیـه می کند. تا همگان این خیال خام را از سر بدر کنند که بی سـعی و تـلاش بـه جـائی مـی توان رسید مواهب دنیای مادی را بـی سـعی و تـلاش نمـی تـوان بدست آورد، چگونه می توان انتظار داشت که سعادت جاودانی بدون آن بدست آید.

### *3 - امدادهای الهی*

(نـمـد) از مـاده (امـداد) بـه معنی کمک رسـاندن اسـت، راغـب در کتـاب مفردات می گوید: کـلمـه امـداد غـالبـا در مـورد کمکهای مفید و مؤ ثر به کار برده می شود و کلمه (مد) در موارد مکروه و ناپسند.

به هر حال در آیات مورد بحث می خوانیم که خداوند بخشی از نعمتهایش را در اختیار همگان مـی گـذارد و نـیـکـان و بدان همگی از آن استفاده می کنند، این اشاره به آن بخش از نعمتها است که ادامه حیات، متوقف بر آنست و بـدون آن نمی تواند یک انتخابگر باشد.

به تعبیر دیگر این همان مقام رحمانیت خدا است که فیض عامش، مؤ من و کافر را شامل می شود، ولی در ماوراء اینها نعمته ائی است بی پایان که مخصوص مؤ منان و نیکان است.

## آیه (22) تا (25) و ترجمه

(لا تجعل مع الله الها اخر فتقعد مذموما مخذولا) (22) (و قضى ربك الا تعبدوا الا اياه و بالولدين احسنا اما يبلغن عندك الكبر احد هما او كلا هما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا كريما) (23) (و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما كما ربيانى صغيرا) (24) (ربكم اعلم بما فى نفوسكم ان تكونوا صلحين فانه كان للا وبين غفورا) (25)

ترجمه:

22 - و با (الله ) معبود ديگرى قرار مده كه ضعيف و مذموم و بى يار و ياور خواهى شد.

23 - پروردگارت فرمان داده جز او را نپرستيد و به پدر و مادر نيكى كنيد، هر گاه يكى از آنها - يا هر دو آنها - نزد تو، به سن پيرى برسند كمترين اهانتى به آنها روا مدار، و بر آنها فرياد مزن، و گفتار لطيف و سنجيده بزرگوارانه به آنها بگو.

24 - بالهاى تواضع خويش را در برابرشان از محبت و لطف فرود آر، و بگو پروردگارا همانگونه كه آنها مرا در كوچكى تربيت كردند مشمول رحمتشان قرارده

25 - پروردگار شما از درون دلهاى شما آگاه است (اگر لغزشى در اين زمينه داشتيد و جبران كرديد شما را عفو مى كند چرا كه ) هر گاه صالح باشيد او توبه كنندگان را مى بخشد.

*تفسير:*

توحيد و نيكى به پدر و مادر، سرآغاز يک رشته احكام مهم اسلامى.

آیـات مورد بحث سرآغازی است برای بیان یک سلسله از احکـام اساسـی اسلام که با مساله توحید و ایمان، شروع می شود، توحیدی که خمیر مایـه همـه فعالیتهای مثبت و کارهای نیک و سـازنـده اسـت و هـم از ایـن طـریـق پـیـونـدی مـیـان این آیات و آیات گذشته کـه سـخن از سـعـادتـمـنـدان و بـرنـامـه سـهگانه آنها یعنی (ایمان ) و (سعی و تلاش ) و اراده سـرای آخـرت می گوید برقرار می سازد.

و نیز تاکیدی است مجدد بر آنچه قبلا در باره قرآن و دعوت کننـده بـودنش به صافترین و بهترین راهها، بیان شده.

نـخـسـت از توحید شروع کرده می گویـد: (بـا خداونـد یگانـه (الله ) هـیچ معبودی قرار مده ) (لا تجعل مع الله الها آخر).

نمی گوید معبود دیگری را با خدا پرستش مکن، بلکه می گوید (قرار مـده ) تا معنی وسـیـعـتـری داشـتـه بـاشـد، یـعـنـی نـه در عـقـیـده، نـه در عمل، نه در دعا و تقاضا و نه در پرستش معبود دیگری را در کنار (الله ) قرار مده.

سـپـس بـه بـیـان نـتـیـجـه مـرگـبـار شـرک پرداختـه مـی گویـد: (اگـر شریکی برای او قائل شوی با مذمت و خذلان فرو خـواهی نشسـت ) (فتقعـد مذموما مخذولا).

انتخاب کلمه (قعود) (نشستن در اینجا اشاره به ضعف و ناتوانی است، زیرا در ادبیات عـرب، ایـن کـلمـه کـنـایـه از ضـعـف اسـت همانگونه کـه گفتـه مـی شود قعد به الضعف عن القتال: (ناتوانی سـبب شـد کـه او از پیکـار بـا دشـمن بنشیند).

از جمله بالا استفاده می شود که شرک سه اثر بسیار بد در وجود انسان مـی گذارد:

1 - شرک مایه ضعف و ناتوانی و زبونی و ذلت است در حالی که توحید عامل قیام و حرکت و سرفرازی است.

2 - شرک، مایه مذمت و نکوهش است، چرا که یک خط روشن انحرافی است در برابر منطق عقل و کفرانی است آشکار در مقابل نعمت پروردگار، و آنکس که تن به چنین انحرافی دهد درخور مذمت است.

3 - شرک سبب می شود که خداوند مشرک را به معبودهای ساختگیش واگذارد و دست از حمایتش بردارد، و از آنجا که معبودهای ساختگی نیز قادر بر حمایت کسی نیستند و خدا هم حمایتش را از چنین کسان برداشته آنها (مخذول ) یعنی بدون یار و یاور خواهند شد.

در آیات دیگر قرآن نیز همین معنی به شکل دیگری مجسم شده است، چنانکه در سوره عنکبوت آیه 41 می خوانیم: (آنها که غیر خدا را معبود خویش انتخاب می کنند همانند عنکبوتند که آن خانه سست و بی اساس را تکیه گاه خود قرار داده و سستترین خانه ها خانه عنکبوت است ) (مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا و ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون ) .

بعد از اصل توحید به یکی از اساسیترین تعلیمات انسانی انبیاء ضمن تاکید مجدد بر توحید اشاره کرده می گوید: (پروردگارت فرمان داده که تنها او را بپرستید و نسبت به پدر و مادر نیکی کنید) (و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا) .

(قضاء) مفهوم مؤ کدتری از (امر) دارد، و امر و فرمان قطعی و محکم را می رساند و این نخستین تاکید در این مساله است.

قرار دادن توحید یعنی اساسیترین اصل اسلامی در کنار نیکی به پدر و مادر تاکید دیگری است بر اهمیت این دستور اسلامی.

مطلق بودن احسان که هر گونه نیکی را در بر می گیرد و همچنین، (والدین ) که مسلمان و کافر را شامل می شود، سومین و چهارمین تاکید در این جمله است.

نکره بودن احسان ( احسانا) که در این گونه موارد برای بیان عظمت می آید پنجمین تاکید محسوب می گردد.

توجه به این نکته نیز لازم است که فرمان، معمولا روی یک امر اثباتی می رود در حالی که در اینجا روی نفی رفته است (پروردگارت فرمان داده که نپرستید جز او را).

این ممکن است به خاطر آن باشد که از جمله (قضی ) فهمیده می شود که جمله دیگری در شکل اثباتی در تقدیر است و در معنی چنین می باشد: پروردگارت فرمان موکد داده که او را بپرستید و غیر او را نپرستید.

و یا اینکه مجموع جمله (نفی و اثبات ) (الا تعبدوا الا ایاه ) در حکم یک جمله اثباتی است، اثبات عبادت انحصاری پروردگار سپس به بیان یکی از مصداقهای روشن نیکی به پدر و مادر پرداخته می گوید:

(هر گاه یکی از آن دو، یا هر دو آنها، نزد تو به سن پیری و شکستگی برسند (آنچنان که نیازمند به مراقبت دائمی تو باشند) از هر گونه محبت در مورد

آنها دریغ مدار، و کمترین اهانتی به آنان مکن، حتی سبکترین تعبیر نامودبانه یعنی (اف ) به آنها مگو) (اما یبلغن عندك الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف ).

(و بر سر آنها فریاد مزن ) (و لا تنهرهما).

بلکه (با گفتار سنجیده و لطیف و بزرگوارانه با آنها سخن بگو) (و قل لهما قولا کریما).

و نهایت فروتنی را در برابر آنها بنما، (و بالهای تواضع خود را در برابرشان از محبت و لطف فرود آر) (و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة ).

(و بگو بار پروردگارا! آنها را مشمول رحمت خویش قرار ده همانگونه که در کودکی مرا تربیت کرده اند) (و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا).

دقت فوق العاده در احترام به پدر و مادر

در حقیقت در دو آیه ای که گذشت، قسمتی از ریزه کاریهای برخورد مودبانه و فوق العاده احترام آمیز فرزندان را نسبت به پدران و مادران بازگو می کند:

1 - از یکسو انگشت روی حالات پیری آنها که در آن موقع از همیشه نیازمندتر به حمایت و محبت و احترامند گذارده، می گوید: کمترین سخن اهانت آمیز را به آنها مگو!.

آنها ممکن است بر اثر کهولت به جائی برسند که نتوانند بدون کمک دیگری حرکت کنند، و از جا برخیزند و حتی ممکن است قادر به دفع آلودگی از خود نباشند، در این موقع آزمایش بزرگ فرزندان شروع می شود.

آیا وجود چنین پدر و مادری را مایه رحمت می دانند، و یا بلا و مصیبت و عذاب.

آیا صبر و حوصله کافی برای نگهداری احترام آمیز از چنین پدر و مادری را دارند و یا هر زمان با نیش زبان، با کلمات سبک و اهانت آمیز و حتی گاه با تقاضای مرگ او از خدا قلبش را می فشارند و آزار می دهند؟.

2 - از سوی دیگر قرآن می گوید: در این هنگام به آنها اف مگو، یعنی اظهار ناراحتی و ابراز تنفر مکن، و باز اضافه می کند با صدای بلند و اهانت آمیز و داد و فریاد با آنها سخن مگو، و باز تاکید می کند که با قول کریم و گفتار بزرگوارانه با آنها سخن بگو که همه آنها نهایت ادب در سخن را می رساند که زبان کلید قلب است.

3 - از سوی دیگر دستور به تواضع و فروتنی می دهد، تواضعی که نشان دهنده محبت و علاقه باشد و نه چیز دیگر.

4 - سرانجام می گوید: حتی موقعی که رو به سوی درگاه خدا می آوری پدر و مادر را (چه در حیات و چه در ممات ) فراموش مکن و تقاضای رحمت پروردگار برای آنها بنما.

مخصوصا این تقاضایت را با این دلیل همراه ساز و بگو (خداوندا همانگونه که آنها در کودکی مرا تربیت کردند تو مشمول رحمتشان فرما)؟

نکته مهمی که از این تعبیر علاوه بر آنچه گفته شد استفاده می شود این است که اگر پدر و مادر آنچنان مسن و ناتوان شوند که به تنهائی قادر بر حرکت و دفع آلودگیها از خود نباشند، فراموش نکن که تو هم در کودکی چنین بودی و آنها از هر گونه حمایت و محبت از تو دریغ نداشتند محبت آنها را جبران نما.

و از آنجا که گاهی در رابطه با حفظ حقوق پدر و مادر و احترام آنها و تواضعی که بر فرزند لازم است ممکن است لغزشهائی پیش بیاید که انسان آگاهانه یا ناآگاه به سوی آن کشیده شود در آخرین آیه مورد بحث می گوید: (پروردگار شما به آنچه در دل و جان شما است از شما آگاهتر است ) (ربکم اعلم بما فی نفوسکم )

چرا که علم او در همه زمینه ها حضوری و ثابت و ازلی و ابـدی و خـالی از هر گونه اشتباه است در حالی که علوم شما واجد این صفات نیست.

بـنـابـرایـن اگـر بـدون قـصد طغیان و سرکشی در برابر فرمان خدا لغزشـی در زمینه احترام و نیکی به پدر و مادر از شما سر زند و بلافاصله پشیمان شدید و در مقام جبران بـرآئیـد مـسلما مشمول عفو خدا خواهید شد: (اگر شما صالح باشید و توبه کار خداوند توبه کاران را می آمرزد) (ان تکونـوا صـالحین فانـه کان للاوابین غفورا).

(اواب ) از مـاده (اوب ) (بر وزن قوم ) بازگشت توام با اراده می گوینـد، در حالی کـه رجـوع هـم بـه بـازگـشـت بـا اراده گـفـتـه مـی شـود و هـم بـی اراده، بـه هـمـیـن دلیـل بـه (تـوبـه ) (اوبـه ) گفته مـی شـود، چـون حقیقـت توبه بازگشت توام با اراده به سوی خداست.

و از آنـجـا کـه (اواب ) صـیـغه مبالغه است به کسی گفته می شود کـه هـر لحظه از او خطائی سر زند به سوی پروردگار باز می گردد.

ایـن احـتـمـال نـیـز وجـود دارد کـه ذکـر صـیـغـه مـبـالغـه اشـاره بـه تـعـدد عـوامـل بـازگـشت و رجوع به خدا باشد، زیرا ایمان بـه پروردگـار از یکسو، توجه به دادگـاه عـالم قـیامت از سوی دیگـر، وجـدان بیـدار از سـوی سوم، و توجه به عواقب و آثار گناه از سوی چهارم دست به دست هم می دهند و انسان را موکدا از مسیر انحرافی به سوی خدا می برند.

### نکته ها:

#### 1 - احترام پدر و مادر در منطق اسلام

گـر چـه عـواطـف انـسـانـی و مـسـاله حـقشناسی به تنهائی برای رعایت احترام در برابر والدیـن کـافـی اسـت، ولی از آنـجـا کـه اسـلام حـتـی در

مسائلی که هم عقل در آن استقلال کامل دارد، و هم عاطفه آن را به وضوح در می یابد، سکوت روا نمی دارد، بلکه به عنوان تاکید در این گونه موارد هم دستورات لازم را صادر می کند در مورد احترام والدین آنقدر تاکید کرده است که در کمتر مساله ای دیده می شود.

به عنوان نمونه به چند قسمت اشاره می کنیم:

الف در چهار سوره از قرآن مجید نیکی به والدین بلافاصله بعد از مساله توحید قرار گرفته این همردیف بودن دو مساله بیانگر این است که اسلام تا چه حد برای پدر و مادر احترام قائل است.

در سوره بقره آیه 83 می خوانیم: (لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا):

و در سوره نساء آیه 36 (و اعبدوا الله و لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا).

و در سوره انعام آیه 151 می فرماید: (الا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا).

و در آیات مورد بحث نیز این دو را قرین با هم دیدیم (و قضی ربك ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا).

ب - اهمیت این موضوع تا آن پایه است که هم قرآن و هم روایات صریحا توصیه می کنند که حتی اگر پدر و مادر کافر باشند رعایت احترامشان لازم است. در سوره لقمان آیه 15 می خوانیم: (و ان جاهداك علی ان تشرك بی ما لیس لك به علم فلا تطعهما و صاحبهما فی الدنیا معروفا): (اگر آنها به تو اصرار کنند که مشرک شوی اطاعتشان مکن، ولی در زندگی دنیا به نیکی با آنها معاشرت نما)!

ج - شکرگزاری در برابر پدر و مادر در قرآن مجید در ردیف شکرگزاری در برابر نعمتهای خدا قرار داده شده چنانکه می خوانیم: (ان

اشکر لی و لوالدیك) (سوره لقمان آیه 14) بـا ایـنـکـه نـعـمـت خـدا بـیـش از آن انـدازه اسـت کـه قابل احصا و شماره باشد، و این دلیل بر عمق و وسعت حقوق پدران و مادران می باشد.

د - قرآن حتی کمترین بی احترامی را در برابر پدر و مادر اجازه نداده است. در حدیثی از امـام صـادق (علیه السلام) می خوانیم که فرمود: لو علـم الله شـیئا هـو ادنی من اف لنهی عـنـه، و هـو مـن ادنـی العـقـوق، و مـن العـقـوق ان یـنـظـر الرجل الی والدیه فیحد النظر الیها:

(اگـر چیزی کمتـر از (اف ) وجـود داشـت خـدا از آن نهـی مـی کـرد (اف همانطور که گفتیم کمترین اظهار ناراحتی است ) و این حـداقل مخالفـت و بـی احترامی نسبت به پدر و مادر است، و از این جمله نظر تند و غضب آلود به پدر و مادر کردن می باشد).

ه - با اینکه جهاد یکی از مهمترین برنامه های اسلامی است، مادام که جنبـه وجوب عینی پیدا نـکـنـد یـعـنی داوطلب به قدر کافی باشد، بودن در خـدمت پدر و مادر از آن مهمتر است، و اگر موجب ناراحتی آنها شود، جایز نیست.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که مردی نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمـد و عرض کرد من جوان بانشاط و ورزیده ای هستم و جهاد را دوست دارم ولـی مـادری دارم کـه از ایـن مـوضـوع نـاراحـت مـی شـود، پیـامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فـرمـود: ارجـع فـکـن مـع والدتـک فو الذی بعثنی بالحق لانسها بک لیلة خیر من جهاد فی سـبـیـل الله سـنـة: (بـرگـرد و با مادر خویش باش، قسـم بـه آن خدائی که مرا به حق مـبـعـوث سـاخـتـه است یـک شـب مـادر بـا تـو مـاءنـوس گـردد از یـک سال جهاد در راه خدا بهتر است )!

ولی البته هنگامی که جهاد، جنبه وجوب عینی پیدا کند و کشور اسلامی در خطر قرار گیرد و حضور همگان لازم شود، هیچ عذری پذیرفته نیست، حتی نارضائی پدر و مادر.

در مورد سایر واجبات کفائی و همچنین مستحبات، مساله همانگونه است که در مورد جهاد گفته شد.

و - پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ایاکم و عقوق الوالدین فان ریح الجنة توجد من مسیرة الف عام و لا یجدها عاق: (بترسید از اینکه عاق پدر و مادر و مغضوب آنها شوید، زیرا بوی بهشت از پانصد سال راه به مشام می رسد، ولی هیچگاه به کسانی که در مورد خشم پدر و مادر هستند نخواهد رسید).

این تعبیر اشاره لطیفی به این موضوع است که چنین اشخاص نه تنها در بهشت گام نمی گذارند بلکه در فاصله بسیار زیادی از آن قرار دارند، و حتی نمی توانند به آن نزدیک شوند.

سید قطب در تفسیر فی ظلال حدیثی به این مضمون از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می کند که مردی مشغول طواف بود و مادرش را بر دوش گرفته طواف می داد، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را در همان حال مشاهده کرد عرض کرد آیا حق مادرم را با این کار انجام دادم، فرمود: نه حتی جبران یکی از ناله های او را (به هنگام وضع حمل ) نمی کند!

و اگر بخواهیم عنان قلم را در اینجا رها کنیم سخن بسیار به درازا می کشد و از شکل تفسیر خارج می شویم، اما با صراحت باید گفت هر قدر در این زمینه گفته شود باز هم کم است چرا که آنها حق حیات بر انسان دارند.

در پـایان این بحث ذکر این نکته را لازم می دانیم که گاه مـی شـود پـدر و مادر پیشنهادهای غـیـر مـنـطـقـی و یـا خلاف شرع به انسان می کنند، بدیهی است اطاعت آنها در هیچیک از این مـوارد لازم نـیـست، ولی با این حال بایـد با برخورد منطقی و انجام وظیفه امر به معروف در بهترین صورتش با این گونـه پیشنهادها برخورد کرد

سخن خود را در این زمینه با حدیثی از امام کاظم (علیه السلام) پایـان مـی دهـیم: امام (علیه السلام ) مـی گـویـد کـسی نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و از حق پدر و فـرزند سؤ ال کرد فرمود: لا یسمیه باسمه، و لا یمشی بین یدیه، و لا یجلس قبلـه، و لا یـسـتـسب له: (باید او را با نام صدا نزند (بلکه بگوید پدرم!) و جلوتر از او راه نـرود، و قـبل از او ننشیند، و کاری نکند کـه مـردم بـه پـدرش بـدگوئی کنـد) (نگویند خدا پدرت را نیامرزد که چنین کردی!).

### 2 - *تحقیقی پیرامون معنی (قضاء)*

(قـضـی ) از مـاده (قـضـاء) در اصـل بـه مـعـنـی جـدا سـاخـتـن چـیـزی اسـت یـا بـا عمل و یا با سخن، و بعضی گفته اند در اصـل بـه معنـی پایان دادن به چیزی است، و هر دو معنی در واقع قریب الافق می باشند.

و از آنجا که پایان دادن و جـدا سـاختن معنـی وسـیعی دارد، ایـن کلمـه در مفاهیم مختلفی به کار رفته است.

(قرطبی ) در تفسیرش شش معنی برای آن ذکر کرده:

(قـضـاء) بـه مـعـنـی (امـر) و فـرمـان مـانـنـد و قـضـی ربـک الا تـعـبـدوا الا ایـاه (پروردگارت فرمان داده که جز او را نپرستید).

- (قـضاء) به معنی (خلق ) مانند فقضاهن سبع سماوات فی یومین: (خداونـد جهان را به صورت هفت آسمان، در دو دوران آفرید) (سوره فصلت آیه 12).

- (قضاء) به معنی (حکم ) و داوری مانند فاقض ما انت قـاض: (هـر داوری می خواهی بکن ) (سوره طه آیه 72).

- (قـضـــاء) بـه معنـی فراغـت از چیـزی ماننـد (قضی ـ الامـر الذی فیـه تستفتیان ): (کاری را که درباره آن نظر خواهی می کردید پایان یافت ) (سـوره یوسف آیه 41).

- (قـضـاء) بـه مـعـنـی (اراده مـانـنـد اذا قـضـی امـرا فـانـمـا یـقـول له کـن فیکون (هنگامی که کاری را اراده کند به آن می گوید موجود باش، آن هـم موجود می شود) (سوره آل عمران آیه 47).

- و (قضاء) به معنی (عهد) مانند (اذ قضینا الی موسی الامر ): (هنگامی که از موسی پیمان و عهد گرفتیم ) (سوره قصص آیه 44).

(ابوالفتوح رازی ) بر این معانی اضافه می کند.

(قـضـاء) بـه مـعـنـی (اخـبـار و اعـلام ) مـانـنـد (و قـضـیـنـا الی بـنـی اسرائیل فی الکتاب ): (ما به بنی اسرائیل در تورات اعلام نمودیم ).

و بر این اضافه می توان کرد:

(قضاء) به معنی (مرگ ) مانند (فوکزه موسی فقضی علیه ): (موسی ضـربه ای بر او زد و او جان داد) (سوره قصاص آیه 15).

حـتـی بـعـضی از مفسران معانی (قضاء) را بالغ بـر سـیزده معنـی در قـرآن مجید دانسته اند.

ولی اینها را نمی توان معانی متعددی برای کلمه (قضاء) دانست، زیرا همه آنها جامعی دارند که در آن جمعند، و در حقیقت غالب معانی که در بالا ذکر شـد از قـبـیـل (اشـتـبـاه مـصـداق به مفهـوم ) اسـت، چـه اینکـه هـر یـک از اینهـا مصداقی است برای آن معنی کلی و جامع یعنی (پایان دادن و جدا ساختن ).

فی المثل شخص قاضی با حکم خود به دعوا خاتمه می دهـد، آفریـدگار بـا آفرینش خود بـه خـلقـت چیزی پایان می دهد، خبر دهنده با اخبارش به بیـان چیزی پایان می دهد، تعهد کـننـده و فـرمان دهنده با تعهد و فرمانشان مسـاله ای را خاتمه یافته تلقی می کنند به گونه ای که بازگشت در آن ممکن نیست.

ولی نـمـی تـوان انـکار کرد که در بعضی از این مصداقها آنقدر این لفـظ بـه کار رفته است که به صورت معنی جدیدی درآمده است از جمله قضاء به معنـی داوری و به معنی امر و فرمان است.

### 3 - *تحقیقی پیرامون معنی (اف )*

(راغـب ) در کـتـاب مـفـردات مـی گـویـد: (اف در اصـل بـه مـعنی هـر چیز کثیف و آلوده است، و به عنوان توهین نیز گفته می شود، این کلمه تـنـهـا معنی اسمی ندارد، بلکه فعل از او نیز ساخته می شود، مـثلا مـی گوینـد: افـت بکذا یعنی من فلان چیز را آلوده شمردم، و از آن اظهار نفرت کردم ).

بـعـضـی از مـفـسران مانند (قرطبـی ) در تفسـیر و (طبرسـی ) در (مجمـع البیان ) گـفته اند: (اف ) و (تف ) در اصل به معنی چرکی است کـه زیـر نـاخن جمع می شود، هم آلوده است و هم ناچیز، حتـی بعضـی میـان (اف ) و (تـف ) تفاوت گذاشته اند، اولی را چـرک گـوشـت و دومـی را چـرک نـاخن دانسـته اند، سپس مفهوم آن توسعه یافته و به هر چیزی که مایـه نـاراحتی اسـت گفتـه شده.

معانی دیگر نیز برای اف گفته اند، از جمله چیز کم، ناراحتی و ملامـت بـوی بد.

بعضی دیگر گفته اند اصل این کلمه از اینجا گرفته شـده اسـت کـه هـر گـاه خـاک یا خاکستر مختصری روی بدن یا لباس انسان می ریزد، انسان بـا فـوت

کردن آنرا از خود دور می کند، صدائی که از دهان انسان در این موقع بیرون می آید چیزی است شبیه (اوف ) یـا (اف ) و بـعـدا در معنی اظهار ناراحتی و تنفـر مخصوصا از چیزهای کوچک به کار رفته است.

از جـمـع بـنـدی آنـچه در بالا ذکر شد و قرائن دیگـر چنـین اسـتفاده مـی شود که این کلمه در اصـل (اسـم صـوت ) بـوده اسـت، (صـدائی که انسان بـه هنگام اظهار نفرت یا ابراز تألم و درد جزئی و یا فوت کردن چیـز آلـوده ای از دهانش خارج می شود).

سپس این (اسم صوت ) به صورت کلمه ای در آمـده و حتـی افعـالی از آن مشتق شده است، و در نـاراحـتـیـهـای جـزئی و یـا اظـهـار تـنـفـر بـه خـاطـر مـسـائل کـوچکی، به کار رفته، معانی مختلفی که در بالا ذکر شـد بـه نظر می رسد از مصداقهای همین معنی جامع و کلی بوده باشد.

به هر حال، آیه فوق می خواهد در یک عبارت کوتاه و در نهایت فصاحت و بلاغت این معنی را بـرسـانـد کـه احترام پدر و مادر چندان زیاد است که حتی نباید در برابر آنها کمترین سـخـنـی کـه دلیـل بر ناراحتی از آنها و یا بی میلـی و تنفر بوده باشد بر زبان جاری ساخت.

آیه (26) تا (30) و ترجمه

(و ات ذا القربی حقه و المسکین و ابن السبیل و لا تبذر تبذیرا) (26) (ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و کان الشیطان لربه کفورا) (27) (و اما تعرضن عنهم ابتغاء رحمة من ربك ترجوها فقل لهم قولا میسورا) (28) (و لا تجعل یدك مغلولة الی عنقك و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا) (29) (ان ربك یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر انه کان بعباده خبیرا بصیرا) (30)

ترجمه:

26 - و حق نزدیکان را بپرداز و (همچنین ) مستمند و وامانده در راه را، و هرگز اسراف و تبذیر مکن.

27 - چرا که تبذیرکنندگان برادران شیاطینند، و شیطان کفران (نعمتهای ) پروردگارش کرد

28 - و هر گاه از آنها (یعنی مستمندان ) روی برتابی و انتظار رحمت پروردگارت را داشته

باشی (تا گشایشی در کارت پدید آید و به آنها کمک کنی ) با گفتار نرم و آمیخته لطف با آنها سخن بگو.

29 - هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن (و ترک انفاق و بخشش منما) و بیش از حد آنرا مگشا تا مورد سرزنش قرار گیری و از کار فرو مانی.

30 - پروردگارت روزی را برای هر کس بخواهد گشاده یا تنگ می دارد، او نسبت به بندگانش آگاه و بیناست.

تفسیر:

رعایت اعتدال در انفاق و بخشش.

در ایـن آیـات فـصـل دیـگـری از سـلسـله احـکـام اصـولی اسـلام را در رابـطـه با ادای حق خویشاوندان و مستمندان و در راه ماندگان، و همچنـین انفاق را بطور کلی، دور از هر گونه اسراف و تبذیر بیان می کند.

نـخـست می گوید: (حق ذی القربی و نزدیکان را بـه آنهـا بـده ) (و آت ذا القربی حقه ).

(و هـمـچـنـیـن مـسـتـمـنـدان و در راه مـانـدگـان را) (والمـسـکـیـن و ابـن السبیل ):

در عین حال (هرگز دست به تبذیر نیالای ) (و لا تبذر تبذیرا).

(تـبـذیـر) در اصـل از مـاده (بـذر) و بـه مـعنی پاشیدن دانه می آید، منتهـا این کلمه مـخـصـوص مـواردی است که انسان اموال خود را بـه صـورت غیـر منطقی و فساد، مصرف می کند، و معادل آن در فارسی امروز (ریخت و پـاش ) است.

و بـه تـعـبـیـر دیـگر تبذیر آنست که مال در غیر موردش مصرف شود هـر چند کم باشد، و اگر در موردش صرف شود تبذیر نیست هر چند زیاد باشد.

چـنـانـکـه در تـفـسـیـر عـیـاشـی از امـام صـادق (علیه السلام) مـی خـوانـیـم: کـه در ذیـل ایـن آیه در پاسخ سؤ ال کننـده ای فرمـود: مـن انفـق شیئا فی غیر طاعة الله فهو مبذر و من انفق فی سبیل الله فهو مقتصد: (کسی که در غیر راه اطاعت فرمان خدا مالی انفاق کند، تبذیر کننده است و کسـی کـه در راه خدا انفاق کند میانه رو اسـت ) و نـیـز از آنـحـضـرت نـقـل شـده کـه روزی دسـتور داد رطب برای خوردن حاضران بـیـاورند، بعضی رطب را می خوردند

و هسته آنرا به دور می افکندند، فرمود: (این کار را نکنید که این تبذیر است و خدا فساد را دوست نمی دارد).

دقت در مساله اسراف و تبذیر تا آن حد است که در حدیثی می خوانیم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم ) از راهی عبور می کرد، یکی از یارانش بنام سعد مشغول وضوء گرفتن بود، و آب زیاد می ریخت، فرمود: چرا اسراف می کنی ای سعد! عرض کرد: آیا در آب وضو نیز اسراف است ؟ فرمود: نعم و ان کنت علی نهر جار: (آری هر چند در کنار نهر جاری باشی ).

در اینکه منظور از ذی القربی در اینجا همه خویشاوندان است یا خصوص خویشاوندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) (زیرا مخاطب در آیه او است ) در میان مفسران گفتگو است.

در احادیث متعددی که در نکات، بحث آن خواهد آمد می خوانیم که این آیه به ذوی القربای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تفسیر شده، و حتی در بعضی می خوانیم که به داستان بخشیدن سرزمین فدک به فاطمه زهرا (علیها السلام ) نظر دارد.

ولی همانگونه که بارها گفته ایم اینگونه تفسیرها مفهوم وسیع آیات را محدود نمی کند، و در واقع بیان مصداق روشن و واضح آن است.

خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم ) در جمله (و آت ) دلیل بر اختصاص این حکم به او نیست، زیرا سایر احکامی که در این سلسله آیات وارد شده، مانند نهی از تبذیر و یا مدارای با سائل و مستمند و یا نهی از بخل و اسراف، همه به صورت خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ذکر شده، در حالی که می دانیم این احکام جنبه اختصاصی ندارد، و مفهوم آن کاملا عام است.

توجه به این نکته نیز لازم است که نهی از تبذیر بعد از دستور به ادای حق خویشاوندان و مستمند و ابن سبیل اشاره به این است که مبادا تحت تاثیر عواطف خویشاوندی و یا عاطفه نوعدوستی در مقابل مسکین و ابن السبیل قرار بگیرید و بیش از حد استحقاقشان به آنها انفاق کنید و راه اسراف را بپوئید که اسراف و تبذیر در همه جا نکوهیده است.

آیه بعد به منزله استدلال و تاکیدی بر نهی از تبذیر است، می فرماید: (تبذیرکنندگان برادران شیاطین هستند) (ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین ).

(و شیطان، کفران نعمتهای پروردگار کرد) (و کان الشیطان لربه کفورا).

اما اینکه شیطان، کفران نعمتهای پروردگار را کرد روشن است، زیرا خداوند نیرو و توان و هوش و استعداد فوق العاده ای به او داده بود، و او اینهمه نیروها را در غیر موردش یعنی در طریق اغوا و گمراهی مردم صرف کرد.

و اما اینکه تبذیرکنندگان برادران شیاطینند، به خاطر آنست که آنها نیز نعمتهای خداداد را کفران می کنند و در غیر مورد قابل استفاده صرف می نمایند.

تعبیر به (اخوان ) (برادران ) یا به خاطر این است که اعمالشان همردیف و هماهنگ اعمال شیاطین است، همچون برادرانی که یکسان عمل می کنند، و یا به خاطر آنست که قرین و همنشین شیطان در دوزخند، همانگونه که در آیه 39 از سوره زخرف بعد از آنکه قرین بودن شیطان را با انسانهای آلوده بطور کلی بیان می کند می فرماید: (و لن ینفعکم الیوم اذ ظلمتم انکم فی العذاب مشترکون): (امروز اظهار برائت و

تقاضای جدائی از شیطان سودمند به حال شما نیست چرا که همگی در عذاب مشترکید).

و اما اینکه (شیاطین ) در اینجا به صورت جمع ذکر شده ممکن است اشاره به چیزی باشد که از آیات سوره (زخرف ) استفاده می شود که هر انسانی روی از یاد خدا برتابد، شیطانی برانگیخته می شود که قرین و همنشین او خواهد بود، نه تنها در این جهان که در آن جهان نیز همراه او است و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین... حتی اذا جائنا قال یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین فبئس القرین (سوره زخرف آیه 36 و 38).

و از آنجا که گاهی مسکینی به انسان رو می آورد و امکاناتی برای پاسخ گوئی به نیاز او در اختیارش نیست، آیه بعد طرز برخورد صریح با نیازمندان را در چنین شرائطی بیان می کند و می گوید (اگر از این نیازمندان به خاطر (نداشتن امکانات و) انتظار رحمت خدا که به امید آن هستی روی برگردانی نباید این رویگرداندن توام با تحقیر و خشونت و بی احترامی باشد، بلکه باید با گفتاری نرم و سنجیده و توام با محبت با آنها برخورد کنی ) حتی اگر می توانی وعده آینده را به آنها بدهی و مأیوسشان نسازی (و اما تعرضن عنهم ابتغاء رحمة من ربك ترجوها فقل لهم قولا میسورا) .

(میسور) از ماده (یسر) به معنی راحت و آسان است، و در اینجا مفهوم وسیعی دارد که هر گونه سخن نیک و برخورد توام با احترام و محبت را شامل می شود.

بنابراین اگر بعضی آنرا به عبارت خاصی تفسیر کرده اند، و یا به معنی وعده دادن برای آینده، همه از قبیل ذکر مصداق است.

در روایات می خوانیم که بعد از نزول این آیه هنگامی که کسی چیزی از پیامبر (ﷺ ) می خواست و حضرت چیزی نداشت که به او بدهد می فرمود: یرزقنا الله و ایاکم من فضله: (امیدوارم خدا ما و تو را از فضلش روزی دهد).

در سنتهای قدیمی ما به هنگام برخورد با سائل چنین بوده و هست که هنگامی که تقاضا کنندهای به در خانه می آمد و چیزی برای دادن موجود نبود به او می گفتند: (ببخش )، اشاره به اینکه آمدن تو بر ما حقی ایجاد می کند و از نظر اخلاقی از ما چیزی طلبکار هستی و ما تقاضا داریم که این مطالبه اخلاقی خود را بر ما ببخشی چرا که چیزی که پاداش آن باشد موجود نداریم!

و از آنجا که رعایت اعتدال در همه چیز حتی در انفاق و کمک به دیگران، شرط است، در آیه بعد روی این مساله تاکید کرده می گوید: (دست خود را بر گردن خویش بسته قرار مده ) (و لا تجعل یدك مغلولة الی عنقك ).

این تعبیر کنایه لطیفی است از اینکه دست دهنده داشته باش، و همچون بخیلان که گوئی دستهایشان به گردنشان با غل و زنجیر بسته اند و قادر به کمک و انفاق نیستند مباش.

از سوئی دیگر (دست خود را فوق العاده گشاده مدار، و بذل و بخشش بی حساب مکن که سبب شود از کار بمانی، و مورد ملامت این و آن قرار گیری، و از مردم جدا شوی ) (و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما

محسورا ). همانگونه که (بسته بودن دست به گردن ) کنایه از بخل، (گشودن دستها به طور کامل ) آنچنانکه از جمله (و لا تبسطها کل البسط) استفاده می شود کنایه از بذل و بخشش بی حساب است.

و (تقعد) که از ماده (قعود) به معنی نشستن است کنایه از توقف و از کار افتادن می باشد.

تعبیر به (ملوم )، اشاره به این است که گاه بذل و بخشش زیاد نه تنها انسان را از فعالیت و ضروریات زندگی بازمی دارد بلکه زبان ملامت مردم را بر او می گشاید.

(محسور) از ماده (حسر) (بر وزن قصر) در اصل معنی کنار زدن لباس و برهنه ساختن قسمت زیر آن است، به همین جهت (حاسر) به جنگجوئی می گویند که زره در تن و کلاه خود بر سر نداشته باشد.

به حیواناتی که بر اثر کثرت راه رفتن خسته و وامانده می شوند، کلمه (حسیر) و (حاسر) اطلاق شده است، گوئی تمام گوشت تن آنها یا قدرت و نیرویشان کنار می رود و برهنه می شوند.

و بعدا این مفهوم توسعه یافته به هر شخص خسته و وامانده که از رسیدن به مقصد عاجز است (محسور) یا (حسیر) و (حاسر) گفته می شود.

(حسرت ) به معنی غم و اندوه نیز از همین ماده گرفته شده، چرا که این حالت به انسان معمولا در مواقعی دست می دهد که نیروی جبران مشکلات و شکستها را از دست داده، گوئی از توانائی و قدرت برهنه شده است.

در مورد مساله انفاق و بخشش اگر از حد بگذرد و تمام توان و نیروی انسان جذب آن گردد، طبیعی است که انسان از ادامه کار و

فعالیت و سامان دادن به زندگی خود وامیماند، برهنه از نیروها و سرشار از غم می گردد، و طبعا از ارتباط و پیوند با مردم نیز قطع خواهد شد.

در بعضی از روایات که در شان نزول این آیه نقل شده این مطلب به وضوح دیده می شود، در روایتی می خوانیم پیامبر (ﷺ) در خانه بود سؤ ال کنندهای بر در خانه آمد چون چیزی برای بخشش آماده نبود، و او تقاضای پیراهن کرد، پیامبر (ﷺ) پیراهن خود را به او داد، و همین امر سبب شد که نتواند آن روز برای نماز به مسجد برود.

این پیش آمد زبان کفار را باز کرد، گفتند: محمد خواب مانده یا مشغول لهو و سرگرمی است و نمازش را بدست فراموشی سپرده است.

و به این ترتیب این کار هم ملامت و شماتت دشمن، و هم انقطاع از دوست را در پی داشت، و مصداق (ملوم حسور) شد، آیه فوق نازل گردید و به پیامبر (ﷺ) هشدار داد که این کار تکرار نشود.

در مورد تضادی که این دستور ظاهرا با مساله (ایثار) دارد و پاسخ آن را در نکات آینده بحث خواهیم کرد.

بعضی نیز نقل کرده اند که گاهی پیامبر (ﷺ) آنچه را در بیت المال داشت به نیازمند می داد به گونهای که اگر بعدا نیازمندی به سراغ او می آمد، چیزی در بساط نداشت و شرمنده می شد، و چه بسا شخص نیازمند، زبان به ملامت می گشود و خاطر پیامبر (ﷺ) را آزرده می ساخت، لذا دستور داده شد که نه همه آنچه را در بیت المال دارد انفاق کند و نه همه را نگاهدارد، تا این گونه مشکلات پیش نیاید.

در اینجا این سؤ ال مطرح می شود که اصلا چرا بعضی از مردم محروم و نیازمند و مسکین هستند که لازم باشد ما به آنها انفاق کنیم آیا بهتر نبود خداوند خودش به آنها هر چه لازم بود می داد تا نیازی نداشته باشند که ما به آنها انفاق کنیم.

آخرین آیه مورد بحث گوئی اشاره به پاسخ همین سؤ ال است، می فرماید: (خداوند روزیش را بر هر کس بخواهد گشاده می دارد و بر هر کس بخواهد تنگ، چرا که او نسبت به بندگان آگاه و بینا است ) (ان ربك یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر انه کان بعباده خبیرا بصیرا ).

این یک آزمون برای شما است و گرنه برای او همه چیز ممکن است، او می خواهد به این وسیله شما را تربیت کند، و روح سخاوت و فداکاری و از خود گذشتگی را در شما پرورش دهد.

به علاوه بسیاری از مردم اگر کاملا بی نیاز شوند راه طغیان و سرکشی پیش می گیرند، و صلاح آنها این است که در حد معینی از روزی باشند، حدی که نه موجب فقر گردد نه طغیان.

از همه اینها گذشته وسعت و تنگی رزق در افراد انسان (بجز موارد استثنائی یعنی از کار افتادگان و معلولین ) بستگی به میزان تلاش و کوشش آنها دارد و اینکه می فرماید خدا روزی را برای هر کس بخواهد تنگ و یا گشاده می دارد، این خواستن هماهنگ با حکمت او است و حکمتش ایجاب می کند که هر کس تلاشش بیشتر باشد سهمش فزونتر و هر کس کمتر باشد محرومتر گردد.

بعضی از مفسران در پیوند این آیه با آیات قبل، احتمال دیگری را پذیرفته اند و آن اینکه آیه اخیر در حکم دلیل برای

نهی از افراط و تفریط در انفاق است، می گوید حتی خداوند با آن قدرت و توانائی که دارد در بخشش ارزاق حد اعتدال را رعایت می کند، نه آنچنان می بخشد که به فساد کشیده شوند، و نه آنچنان تنگ می گیرد که به زحمت بیفتند، همه اینها برای رعایت مصلحت بندگان است.

بنابراین سزاوار است که شما هم به این اخلاق الهی متخلق شوید، طریق اعتدال در پیش گیرید، و از افراط و تفریط بپرهیزید.

*نکته ها:*

*1 - منظور از ذی القربی در اینجا کیانند؟*

کلمه (ذی القربی ) همانگونه که گفتیم به معنی بستگان و نزدیکان است و در اینکه منظور از آن در اینجا معنی عام است یا خاص در میان مفسران بحث است.

1 - بعضی معتقدند مخاطب، همه مؤ منان و مسلمانان هستند، و منظور پرداختن حق خویشاوندان به آنها است.

2 - بعضی دیگر می گویند مخاطب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است و منظور پرداختن حق بستگان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به آنها است، مانند خمس غنائم و سایر اشیائی که خمس به آن تعلق می گیرد و بطور کلی حقوقشان در بیت المال.

لذا در روایات متعددی که از طرق شیعه و اهل تسنن نقل شده می خوانیم که به هنگام نزول آیه فوق، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فاطمه (علیها السلام ) را خواند و سرزمین (فدک ) را به او بخشید.

در حدیثی که از منابع اهل تسنن از ابو سعید خدری صحابه معروف پیامبر (ﷺ ) نقل شده می خوانیم لما نزل قوله تعالی و آت ذا القربی حقه اعطی رسول الله (ﷺ ) فاطمه فدکا: (هنگامی که آیه و آت ذا القربی حقه نازل شد پیامبر (ﷺ) سرزمین فدک را به فاطمه (علیها السلام ) داد.)

از بعضی از روایات استفاده می شود که حتی امام سجاد (علیه السلام) به هنگام اسارت

در شام با همین آیه به شامیان استدلال فرمود و گفت: منظور از آیه (آت ذا القربی حقه ) مائیم که خدا به پیامبرش دستور داده که حق ما ادا شود (و این چنین شما شامیان همه این حقوق را ضایع کردید).

ولی با اینهمه همانگونه که قبلا هم گفتیم این دو تفسیر با هم منافات ندارد، همه موظفند حق ذی القربی را بپردازند پیامبر (ﷺ) هم که رهبر جامعه اسلامی است موظف است به این وظیفه بزرگ الهی عمل کند، در حقیقت اهلبیت پیامبر (ﷺ) از روشنترین مصداقهای ذی القربی و شخص پیامبر (ﷺ) از روشنترین افراد مخاطب به این آیه است.

به همین دلیل پیامبر (ﷺ) حق ذی القربی را که خمس و همچنین فدک و مانند آن بود به آنها بخشید، چرا که گرفتن زکات که در واقع از اموال عمومی محسوب می شد برای آنها ممنوع بود.

### *2 - بلای اسراف و تبذیر*

بدون شک، نعمتها و مواهب موجود در کره زمین، برای ساکنانش کافی است، اما به یک شرط و آن اینکه بیهوده به هدر داده نشوند، بلکه به صورت صحیح و معقول و دور از هر گونه افراط و تفریط

مورد بهره برداری قرار گیرد، و گرنه این مواهب آنقدر زیاد و نامحدود نیست که با بهره گیری نادرست، آسیب نپذیرد.

و ای بسا اسراف و تبذیر در منطقه ای از زمین باعث محرومیت منطقه دیگری شود، و یا اسراف و تبذیر انسانهای امروز باعث محرومیت نسلهای آینده گردد.

آن روز که ارقام و آمار، همچون امروز دست انسانها نبود، اسلام هشدار داد که در بهره گیری از مواهب خدا در زمین، اسراف و تبذیر روا مدارید.

قرآن در آیات فراوانی شدیدا مسرفان را محکوم کرده است:

در جائی می گوید: (اسراف نکنید که خدا مسرفان را دوست ندارد) (و لاتسرفوا انه لا یحب المسرفین) (انعام - 141 - اعراف 31).

در مورد دیگر (مسرفان را اصحاب دوزخ می شمرد) (و ان المسرفین هم اصحاب النار) (غافر - 43).

و (از اطاعت فرمان مسرفان، نهی می کند) (و لا تطیعوا امر المسرفین) (شعراء - 151).

و مجازات الهی را در انتظار مسرفان می شمرد (مسومة عند ربك للمسرفین) (ذاریات - 34).

و اسراف را یک برنامه فرعونی قلمداد می کند (و ان فرعون لعال فی الارض و انه لمن المسرفین) (یونس - 83).

و مسرفان دروغگو را محروم از هدایت الهی می شمرد (ان الله لا یهدی من هو مسرف کذاب) (غافر - 28).

و سرانجام سرنوشت آنها را هلاکت و نابودی معرفی می کند (و اهلکنا المسرفین) (انبیاء - 9).

و همانگونه که دیدیم آیات مورد بحث نیز تبذیر کنندگان را برادران شیطان و قرین آنها می شمرد.

(اسراف ) به معنی وسیع کلمه هر گونه تجاوز از حد در کاری است که انسان انجام می دهد، ولی غالبا این کلمه در مورد هزینه ها و خرجها گفته می شود.

از خود آیات قرآن به خوبی استفاده می شود، اسراف نقطه مقابل تنگ گرفتن و سختگیری است آنجا که می فرماید (و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلك قواما) : (کسانی که به هنگام انفاق، نه اسراف می کنند و نه سختگیری و بخل می ورزند بلکه در میان این دو حد اعتدال و میانه را می گیرند (فرقان - 67).

### 3 - *فرق میان اسراف و تبذیر*

در اینکه میان اسراف و تبذیر چه تفاوتی است، بحث روشنی در این زمینه از مفسران ندیده ایم، ولی با در نظر گرفتن ریشه این دو لغت چنین به نظر می رسد که وقتی این دو در مقابل هم قرار گیرند (اسراف ) به معنی خارج شدن از حد اعتدال، بی آنکه چیزی را ظاهرا ضایع کرده باشد، و یا غذای خود را آنچنان گرانقیمت تهیه کنیم که با قیمت آن بتوان عده زیادی را آبرومندانه تغذیه کرد. در اینجا از حد گذرانده ایم ولی ظاهرا چیزی نابود نشده است.

اما (تبذیر) و ریختوپاش آنست که آنچنان مصرف کنیم که به اتلاف و تضییع بیانجامد مثل اینکه برای دو نفر میهمان غذای ده نفر را تهیه

ببینیم، آنگونه که بعضی از جاهلان می کنند و به آن افتخار می نمایند، و باقیمانده را در زباله دان بریزیم و اتلاف کنیم.

ولی ناگفته نماند بسیار می شود که این دو کلمه درست در یک معنی به کار می رود و حتی به عنوان تاکید پشت سر یکدیگر قرار می گیرند.

علی (علیه السلام) طبق آنچه در نهج البلاغه نقل شده می فرماید: الا ان اعطاء المال فی غیر حقه تبذیر و اسراف و هو یرفع صاحبه فی الدنیا و یضعه فی الاخرة و یکرمه فی الناس و یهینه عند الله: (آگاه باشید مال را در غیر مورد استحقاق صرف کردن، تبذیر و اسراف است، ممکن است این عمل انسان را در دنیا بلند مرتبه کند اما مسلما در آخرت پست و حقیر خواهد کرد، در نظر توده مردم ممکن است سبب اکرام گردد، اما در پیشگاه خدا موجب سقوط مقام انسان خواهد شد.

در شرح آیات مورد بحث خواندیم که در دستورهای اسلامی آنقدر روی نفی اسراف و تبذیر تاکید شده که حتی از زیاد ریختن آب برای وضوء و لو در کنار نهر آب باشد نهی فرموده اند، و نیز از دور افکندن هسته خرما امام نهی می فرماید.

دنیای امروز که احساس مضیقه در پارهای از مواد می کند، سخت به این موضوع توجه کرده است تا آنجا که از همه چیز استفاده می کند، از زباله بهترین کود می سازند، و از تفاله ها، وسائل مورد نیاز، و حتی از فاضل آبها پس از تصفیه کردن آب قابل استفاده برای زراعت درست می کنند، چرا که احساس کرده اند مواد موجود در طبیعت نامحدود نیست که به آسانی بتوان از آنها صرف نظر کرد، باید از همه به صورت (دورانی ) بهره گیری نمود.

### *4 - آیا میانه روی در انفاق با ایثار تضاد دارد؟!*

با در نظر گرفتن آیات فوق که دستور به (رعایت اعتدال در انفاق ) می دهد این سؤ ال پیش می آید که در سوره (دهر) و آیات دیگر قرآن و همچنین روایات ستایش و مدح ایثارگران را می خوانیم که حتی در نهایت سختی از خود می گیرند و به دیگران می دهند، این دو چگونه با هم سازگار است ؟!

دقت در شان نزول آیات فوق، و همچنین قرائن دیگر، پاسخ این سؤ ال را روشن می سازد و آن اینکه: دستور به رعایت اعتدال درجائی است که بخشش فراوان سبب نابسامانیهای فوق العاده ای در زندگی خود انسان گردد، و به اصطلاح (ملوم و محسور) شود.

و یا ایثار سبب ناراحتی و فشار بر فرزندان او گردد و نظام خانوادگیش را به خطر افکند، و در صورتی که هیچیک از اینها تحقق نیابد مسلما ایثار بهترین راه است.

از این گذشته رعایت اعتدال یک حکم عام است و ایثار یک حکم خاص که مربوط به موارد معینی است و این دو حکم با هم تضادی ندارند.

## آیه (31) تا (35)و ترجمه

(و لا تقتلوا اولدكم خشية املق نحن نـرزقهم و ايـاكم ان قـتلهم كان خطـا كبـيرا) (31) (و لا تقربـوا الـزنى انـه كان فحشـة و سـاء سـبيلا) (32) (و لا تـقـتـلوا النفس التى حرم الله الا بـالحـق و مـن قـتـل مـظـلومـا فـقـد جعلنـا لوليـه سـلطانا فـلا يـسرف فى القتل انه كان منصورا) (33) (و لا تـقـربوا مـال اليتيم الا بالتى هى احسن حتى يبلغ اشده و اوفـوا بالعهـدان العهـد كان مسـولا) (34) (و اوفوا الكيل اذا كلتم و زنـوا بالقسـطاس المسـتقيم ذلـك خـير و احسـن تاويلا) (35)

ترجمه:

31 - و فـرزنـدانـتان را از ترس فقر به قتل نرسانيد، ما آنها و شما را روزى مى دهيم، مسلما قتل آنها گناه بزرگى است.

32 - و نزديک زنا نشويد كه كار بسيار زشت و بد راهى است.

33 - و كـسـى را كـه خـداونـد خـونـش را حـرام شـمـرده بـه قتـل نرسانيد، جز به حق، و آن

كـس كـه مـظـلوم كـشـتـه شـده بـراى وليـش سـلطـه (حـق قـصـاص) قـرار داديـم، امـا در قتل اسراف نكند، چرا كه او مورد حمايت است.

34 - و بـه مـال يـتـيـم - جـز بـه طـريـقـى كه بهتـرين طريـق اسـت - نزديک نشويد تا به سـرحـد بـلوغ بـرسـد، و بـه عـهـد (خـود) وفـا كـنـيـد كـه از عـهـد سـؤ ال مى شود.

35 - و بـه هـنـگامى كه پيمانـه مـى كنيـد حـق پيمانـه را ادا نمائيـد و بـا ترازوى درست وزن كنيد اين براى شما بهتر و عاقبتش نيكوتر است.

تفسیر:

شش حکم مهم

در تعقیب بخشهای مختلفی از احکام اسلامی که در آیات گذشته آمد آیات مورد بحث به بخش دیگری از این احکام پرداخته و شش حکم مهم را ضمن 5 آیه با عباراتی کوتاه اما پرمعنی و دلنشین شرح می دهد.

نخست به یک عمل زشت جاهلی که از فجیعترین گناهان بود اشاره کرده می گوید: (فرزندان خود را از ترس فقر به قتل نرسانید) (و لا تقتلوا اولادکم خشیة املاق ).

روزی آنها بر شما نیست، (آنها و شما را ما روزی می دهیم ) (نحن نرزقهم و ایاکم ): (چرا که قتل آنها گناه بزرگی بوده و هست ) (ان قتلهم کان خطا کبیرا).

از این آیه به خوبی استفاده می شود که وضع اقتصادی اعراب جاهلی آنقدر سخت و ناراحت کننده بوده که حتی گاهی فرزندان دلبند خود را از ترس عدم توانائی اقتصادی به قتل می رساندند.

در اینکه عرب جاهلی آیا فقط دختران را به زیر خاک پنهان می کرد، و یا پسران را نیز از ترس فقر به قتل می رساند در میان مفسران گفتگو است.

بعضی معتقدند اینها همه اشاره به زنده به گور کردن دختران است که به دو دلیل این کار را انجام می دادند یکی اینکه مبادا در آینده در جنگها به اسارت دشمنان در آیند نوامیس آنان به چنگال بیگانه بیفتد!! دیگر اینکه فشار فقر و عدم توانائی بر تامین هزینه زندگی آنها سبب قتلشان می شد، چرا که دختر در آن جامعه تولید کننده نبوده بلکه غالبا مصرف کننده محسوب می شد.

درست است که پسران نیز در آغاز عمر مصرف کننده بودند ولی عرب جاهلی همیشه به پسران به عنوان یک سرمایه مهم می نگریست و حاضر به از دست دادن آنها نبود.

بعضی دیگر عقیده دارند که آنها دو نوع قتل فرزند داشتند: نوعی که به پندار غلط خودشان به خاطر حفظ ناموس بود و این اختصاص به دختران داشت، و نوعی دیگر که از ترس فقر صورت می گرفت و آن جنبه عمومی داشت و پسر و دختر در آن تفاوت نمی کرد.

ظاهر تعبیر آیه که ضمیر جمع مذکر در آن به کار رفته (قتلهم ) می تواند دلیلی بر این نظر بوده باشد، زیرا اطلاق جمع مذکر به پسر و دختر به طور مجموع از نظر ادبیات عرب ممکن است ولی برای خصوص دختران بعید به نظر می رسد.

اما اینکه گفته شد پسران قادر بر تولید بودند و سرمایه ای محسوب می شدند کاملا صحیح است، ولی این در صورتی است که توانائی بر هزینه آنها در کوتاه مدت داشته باشند، در حالی که گاهی آنقدر در فشار بودند که حتی توانائی بر اداره زندگی آنها در کوتاه مدت هم نداشتند (و به همین دلیل تفسیر دوم صحیحتر به نظر می رسد).

به هر حال این یک تو هم بیش نبود که روزی دهنده فرزندان پدر و مادرند، خداوند اعلام می کند که این پندار شیطانی را از سر بدر کنند و به تلاش و کوشش هر چه بیشتر برخیزند، خدا هم کمک نموده، زندگی آنها را اداره می کند.

قابل توجه اینکه ما از این جنایت زشت و ننگین وحشت می کنیم، در حالی که همین جنایت در شکل دیگری در عصر ما و حتی به اصطلاح در مترقی ترین

جوامع انجام گیرد، و آن اقدام به سقط جنین در مقیاس بسیار وسیع به خاطر جلوگیری از افزایش جمعیت و کمبودهای اقتصادی است (برای توضیح بیشتر به تفسیر آیه 151 سوره انعام جلد 6 تفسیر نمونه صفحه 33 مراجعه فرمائید).

تعبیر به (خشیة املاق ) نیز اشاره لطیفی به نفی این پندار شیطانی است، در واقع می گوید این تنها یک ترس است که شما را به این خیانت بزرگ تشویق می کند، نه یک واقعیت. ضمنا باید توجه داشت که جمله کان خطا کبیرا با توجه به اینکه کان فعل ماضی است اشاره و تاکید بر این موضوع است که قتل فرزندان گناهی است بزرگ که از قدیم در میان انسانها شناخته شده، و زشتی آن در اعماق فطرت جای دارد، لذا مخصوص به عصر و زمانی نیست.

2ـ گناه بزرگ دیگری که آیه بعد به آن اشاره می کند مساله زنا و عمل منافی عفت است می گوید: (نزدیک زنا نشوید چرا که عمل بسیار زشتی است و راه و روش بدی است ) (و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا ).

در این بیان کوتاه به سه نکته اشاره شده.

الف - نمی گوید زنا نکنید، بلکه می گوید به این عمل شرم آور نزدیک نشوید، این تعبیر علاوه بر تاکیدی که در عمق آن نسبت به خود این عمل نهفته شده، اشاره لطیفی به این است که آلودگی به زنا غالبا مقدماتی دارد که انسان را تدریجا به آن نزدیک می کند، چشمچرانی یکی از مقدمات آن است، برهنگی و بی حجابی مقدمه دیگر، کتابهای بدآموز و

(فیلمهای آلوده ) و (نشریات فاسد) و (کانونهای فساد) هر یک مقدمه ای برای این کار محسوب می شود.

همچنین خلوت با اجنبیه (یعنی بودن مرد و زن نامحرم در یک مکان خالی و تنها) عامل وسوسه انگیز دیگری است.

بالاخره ترک ازدواج برای جوانان، و سختگیریهای بی دلیل طرفین در این زمینه، همه از عوامل (قرب به زنا) است که در آیه فوق با یک جمله کوتاه همه آنها را نهی می کند، و در روایات اسلامی نیز هر کدام جداگانه مورد نهی قرار گرفته است.

ب - جمله (انه کان فاحشة ) که مشتمل بر سه تاکید است (ان و استفاده از فعل ماضی و تعبیر به فاحشه ) عظمت این گناه آشکار را آشکارتر می کند.

ج - جمله (ساء سبیلا) (راه زنا بد راهی است ) بیانگر این واقعیت است که این عمل راهی به مفاسد دیگر در جامعه می گشاید.

فلسفه تحریم زنا

1 - پیدایش هرج و مرج در نظام خانواده، و از میان رفتن رابطه فرزندان و پدران، رابطهای که وجودش نه تنها سبب شناخت اجتماعی است، بلکه موجب حمایت کامل از فرزندان می گردد، و پایه های محبتی را که در تمام طول عمر سبب ادامه این حمایت است می گذارد.

خلاصه، در جامعه ای که فرزندان نامشروع و بی پدر فراوان گردند روابط اجتماعی که بر پایه روابط خانوادگی بنیان شده سخت دچار تزلزل می گردد.

بـرای پـی بـردن بـه اهـمیت این موضوع کافی است یک لحظه چنین فکـر کنیم که چنانچه زنـا در کـل جـامـعه انسانی مجاز گردد و ازدواج برچیده شود، فرزندان بی هویتی که در چـنـیـن شـرائطـی متولد شوند تحت پوشش حمایت کسی نیستند، نه در آغاز تولد و نه به هنگام بزرگ شدن.

از ایـن گـذشـتـه از عنصر محبت که نقـش تعیـین کننـده ای در مبـارزه بـا جنایتها و خشونتها دارد مـحـروم مـی شـونـد، و جـامـعه انسـانی بـه یـک جامعه کاملا حیوانی تواءم با خشونت در همه ابعاد، تبدیل می گردد.

2 - ایـن عـمـل نـنـگـین سبب انواع برخوردهـا و کشمکشـهای فـردی و اجتمـاعی در میـان هوسـبازان اسـت، داسـتـانـهـائی را کـه بـعـضـی از چـگـونـگـی وضـع داخـل مـحـله هـای بـدنام و مراکـز فسـاد نقـل کـرده و نوشته اند به خوبی بیانگر این واقعیت است که در کنار انحرافات جنسی بـدترین جنایات رخ می دهد.

3 - تـجـربـه نـشـان داده و عـلم ثـابـت کـرده اسـت کـه ایـن عـمـل بـاعـث اشاعه انواع بیماریها است و با تمام تشکیلاتی که برای مبارزه با عواقب و آثـار آن امـروز فـراهـم کـرده انـد بـاز آمار نشان می دهد که تا چه انـدازه افراد از این راه سلامت خود را از دست داده و می دهند.

4 - ایـن عـمـل غـالبـا سـبـب سـقـوط جـنـیـن و کـشـتـن فـرزنـدان و قـطـع نسل می گردد، چرا که چنین زنانی هرگز حاضر به نگهـداری اینگونـه فرزندان نیستند، و اصـولا وجـود فـرزنـد مـانـع بـزرگـی بـر سـر راه ادامـه اعمال شوم آنان می باشد، لذا همیشه سعی می کنند آنها را از میان ببرند.

و ایـن فـرضـیـه کـاملا موهوم کـه مـی تـوان اینگونـه فرزنـدان را در مـؤ سساتی زیر نظر دولتها جمع آوری کرد شکستش در عمل روشن شـده، و ثابـت

گردیده که پرورش فرزندان بی پدر و مادر به این صورت چقدر مشکلات دارد، و تازه محصول بسیار نامرغوبی است، فرزندانی سنگدل: جنایتکار بی شخصیت و فاقد همه چیز!

5 - نباید فراموش کرد که هدف از ازدواج تنها مساله اشباع غریزه جنسی نیست، بلکه اشتراک در تشکیل زندگی و انس روحی و آرامش فکری، و تربیت فرزندان و همکاری در همه شئون حیات از آثار ازدواج است که بدون اختصاص زن و مرد به یکدیگر و تحریم زنان هیچیک از اینها امکان پذیر نیست.

امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) در حدیثی می گوید: از پیامبر شنیدم چنین می فرمود:

فی الزنا ست خصال: ثلث فی الدنیا و ثلث فی الاخرة:

فاما اللواتی فی الدنیا فیذهب بنور الوجه، و یقطع الرزق، و یسرع الفناء.

و اما اللواتی فی الاخرة فغضب الرب و سوء الحساب و الدخول فی النار - او الخلود فی النار -:

در زنا شش اثر سوء است، سه قسمت آن در دنیا و سه قسمت آن در آخرت است.

اما آنها که در دنیا است یکی این است که صفا و نورانیت را از انسان می گیرد روزی را قطع می کند، و تسریع در نابودی انسانها می کند.

و اما آن سه که در آخرت است غضب پروردگار، سختی حساب و دخول - یا خلود - در آتش دوزخ است.

3 - حکم دیگر که آیه بعد به آن اشاره می کند احترام خون انسانها و حرمت شدید قتل نفس است می گوید: (کسی که خداوند خونش را حرام کرده است به قتل نرسانید مگر آنجا که به حق باشد) (و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ).

احترام خون انسانها و حرمت قتل نفس از مسائلی است که همه شرایع آسمانی و قوانین بشری در آن متفقند، و آن را یکی از بزرگترین گناهان می شمرند، ولی اسلام اهمیت بیشتری به این مساله داده است تا آنجا که قتل یک انسان را همانند کشتن همه انسانها شمرده است: (من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا) (سوره مائده آیه 32).

و حتی از بعضی از آیات قرآن چنین استفاده می شود که مجازات خلود در آتش که مخصوص کفار است برای قاتل تعیین شده که سابقا گفتیم ممکن است این تعبیر دلیل آن باشد که افرادی که دستشان به خون بی گناهان آلوده می شود با ایمان از دنیا نخواهند رفت! (و من قتل مؤ منا متعمدا فجزاؤ ه جهنم خالدا فیها) (سوره نساء آیه 93).

حتی در اسلام برای کسانی که اسلحه به روی مردم بکشند مجازات سنگینی به عنوان (محارب ) تعیین شده است که شرح آن در کتب فقهی آمده و ما در ذیل آیه 33 سوره مائده به آن اشاره کردیم.

نه تنها قتل نفس بلکه کمترین و کوچکترین آزار یک انسان از نظر اسلام مجازات دارد، و می توان با اطمینان گفت اینهمه احترام که اسلام برای خون و جان و حیثیت انسان قائل شده است در هیچ آئینی وجود ندارد.

ولی درست به همین دلیل مواردی پیش می آید که احترام خون برداشته می شود، و این در مورد کسانی است که مرتکب قتل و یا گناهی همانند آن شده اند، لذا در آیه فوق بعد از ذکر یک اصل کلی در زمینه حرمت قتل نفس بلا فاصله با جمله (الا بالحق ) این گونه افراد را استثناء می کند.

در حدیث معروفی از پیامبر اسلام (ﷺ ) می خوانیم: لا یحل دم امرء مسلم یشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله الا باحدی الثلاث: النفس بالنفس، و الزانی المحصن، و التارک لدینه المفارق للجماعة: (خون هیچ مسلمان که شهادت به وحدانیت خدا و نبوت پیامبر اسلام می دهد حلال نیست مگر سه گروه: قاتل، زانی محصن، و آن کس که دین خود را رها کند و از جماعت مسلمین بیرون رود.

اما قاتل که تکلیفش روشن است و در قصاص او حیات جامعه و تامین امنیت نفوس است، و اگر حق قصاص به اولیای مقتول داده نشود قاتلان جسور و جری می شوند و امنیت جامعه مختل می گردد.

و اما زانی محصن قتل او در برابر یکی از زشتترین گناهان است که با خون برابری می کند.

و قتل مرتد جلو هرج و مرج را در جامعه اسلامی می گیرد، و همانگونه که قبلا گفته ایم این حکم یک حکم سیاسی برای حفظ نظام اجتماعی در مقابل اموری است که نه تنها امنیت اجتماعی بلکه اصل نظام اسلام را تهدید می کند.

اصولا اسلام کسی را مجبور به پذیرش این آئین نمی کند، بلکه برخورد آن با پیروان آئین های دیگر تنها یک برخورد منطقی توام با بحث آزاد است، ولی اگر کسی اسلام را با میل خود پذیرفت و جزء جامعه اسلامی شد، و طبعا از

اسرار مسلمین آگاه گردید، سپس تصمیم گرفت از این آئین بازگردد و عملا اساس نظام را تضعیف کند و تزلزل در ارکان جامعه اسلامی ایجاد نماید مسلما این کار قابل تحمل نیست و با شرائطی که در فقه اسلامی آمده است حکم آن اعدام است.

البته احترام به خون انسانها در اسلام مخصوص مسلمانها نیست، بلکه غیر مسلمانانی که با مسلمین سر جنگ ندارند و در یک زندگی مسالمت آمیز با آنها بسر میبرند، جان و مال و ناموسشان محفوظ است و تجاوز به آن حرام و ممنوع.

سپس به حق قصاص که برای اولیای دم ثابت است اشاره کرده، می گوید: (کسی که مظلوم کشته شود برای ولی او سلطه قرار دادیم ) (سلطه قصاص قاتل ) ( و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا ) .

اما در عین حال (او نباید بیش از حق خود مطالبه کند و در قتل اسراف نماید چرا که او مورد حمایت است ) ( فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا ) . آری اولیای مقتول مادام که در مرز اسلام گام برمیدارند و از حد خود تجاوز نکرده اند مورد نصرت الهی هستند.

این جمله اشاره به اعمالی که در زمان جاهلیت بود، و در امروز نیز گاهی صورت می گیرد که احیانا در برابر کشته شدن یک نفر از یک قبیله، قبیله مقتول خونهای زیادی را می ریزند.

و یا اینکه در برابر کشته شدن یکنفر افراد بی گناه و بی دفاع دیگری غیر از قاتل را به قتل می رسانند، چنانکه در رسوم عصر جاهلیت می خوانیم هر گاه فرد سرشناسی از قبیلهای کشته می شد قبیله مقتول به کشتن قاتل قانع نبود، بلکه لازم بود

رئیس قبیله قاتل و یا فرد سرشناس دیگری را به قتل برسانند هر چند هیچگونه شرکتی در قتل نکرده باشد.

در عصر ما نیز گاهی جنایاتی رخ می دهد که روی جانیان عصر جاهلیت را سفید می کند و ما شاهد این گونه صحنه ها مخصوصا از ناحیه اسرائیل غاصب هستیم که هر گاه یک جنگجوی فلسطینی سربازی از آنها را بکشد بلا فاصله بمبهای خود را بر سر زنان و کودکان فلسطینی فرومی ریزند و گاه دهها نفر انسان بی دفاع و بی گناه را در برابر یک نفر به خاک و خون می کشند.

عین همین معنی را در جنگ تحمیلی که مزدوران بعث امروز بر ضد کشور اسلامی ما به راه انداخته اند مشاهده می کنیم باشد که تاریخ آینده در این زمینه قضاوت کند.

مساله رعایت عدالت حتی در مورد قاتل در آن حد و پایه است که در وصایای امیر مؤ منان علی (علیه السلام) می خوانیم که فرمود: یا بنی عبد المطلب لا الفینکم تخوضون دماء المسلمین خوضا تقولون قتل امیر المؤ منین، الا لاتقتلن بی الاقاتلی، انظروا اذا انامت من ضربته هذه فاضربوه، ضربة بضربة، و لا تمثلوا بالرجل: (ای فرزندان عبد المطلب! مبادا بعد از شهادت من در خون مسلمانان غوطه ور شوید و بگوئید امیر مؤ منان کشته شد، و به بهانه آن خونهائی بریزید، آگاه باشید تنها قاتل من ( عبد الرحمن بن ملجم مرادی ) کشته خواهد شد،

درست دقت کنید هنگامی که من از این ضربهای که او بر من زده است شهید شوم تنها یک ضربه کاری بر او بزنید و بعد از کشتنش بدن او را مثله نکنید).

آیه بعد چهارمین دستور از این سلسله احکام را شرح می دهد نخست به اهمیت حفظ مال یتیمان پرداخته و با لحنی به آنچه در مورد عمل منافی عفت در آیات قبل گذشت می گوید: (به اموال یتیمان نزدیک نشوید) (و لا تقربوا مال الیتیم ).

نه تنها اموال یتیمان را نخورید بلکه حتی حریم آن را کاملا محترم بشمارید.

ولی از آنجا که ممکن است این دستور دستاویزی گردد برای افراد ناآگاه که تنها به جنبه های منفی می نگرند، و سبب شود که اموال یتیمان را بدون سرپرست بگذارند و به دست حوادث بسپارند، لذا بلا فاصله استثناء روشنی برای این حکم ذکر کرده می گوید: مگر به طریقی که بهترین طرق است (الا بالتی هی احسن ).

طبق این تعبیر جامع و رسا، هر گونه تصرفی در اموال یتیمان که به منظور حفظ، اصلاح، تکثیر و اضافه بوده باشد، و جهات لازم برای پیشگیری از هدر رفتن این اموال در نظر گرفته شود مجاز است، بلکه خدمتی است آشکار به یتیمان که قادر بر حفظ مصالح خویشتن نیستند.

البته این وضع (تا زمانی ادامه دارد که به حد رشد فکری و اقتصادی برسد آنگونه که قرآن در ادامه آیه مورد بحث از آن یاد می کند تا زمانی که به حد قدرت برسد) (حتی یبلغ اشده ).

اشد از ماده شد (بر وزن جد) به معنی گره محکم است،

سپس توسعه یافته و به هر گونه استحکام جسمانی و روحانی گفته شده است، و منظور از اشد در اینجا رسیدن به حد بلوغ است، ولی بلوغ جسمانی در اینجا کافی نیست، بلکه باید بلوغ فکری و اقتصادی نیز باشد، به گونهای که یتیم بتواند اموال خود را حفظ و

نگهداری کند و انتخاب این تعبیر برای همین منظور است که البته باید از طریق آزمایش قطعی مشخص گردد.

بدون شک در هر جامعه ای بر اثر حوادث گوناگون ایتامی وجود دارند که ملاحظات انسانی و هر حساب دیگر ایجاب می کند که این یتیمان در تمام جهات زیر پوشش حمایت خیرخواهان جامعه قرار گیرند، به همین دلیل اسلام به این مساله فوق العاده اهمیت داده است که بخشی از آن را در ذیل آیه 2 سوره نساء آوردیم (به جلد سوم تفسیر نمونه صفحه 249 مراجعه فرمائید).

چیزی که در اینجا باید اضافه کنیم این است: در بعضی از روایات یتیم در معنی وسیعتری استعمال شده و به کسانی که از امام و پیشوای خود جدا شده اند و صدای حق به گوش آنها نمی رسد یتیم اطلاق گردیده است، و این یکنوع توسعه در مفهوم یتیم و استفاده معنوی از یک حکم مادی است.

5 - سپس به مساله وفای به عهد پرداخته می گوید: (به عهد خود وفا کنید چرا که از وفای به عهد سؤ ال کرده می شود) (و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسولا).

بسیاری از روابط اجتماعی و خطوط نظام اقتصادی و مسائل سیاسی همگی بر محور عهدها و پیمانها دور می زند که اگر تزلزلی در آنها پیدا شود و سرمایه اعتماد از بین برود به زودی نظام اجتماع فرو می ریزد و هرج و مرج وحشتناکی بر آن حاکم می شود، به همین دلیل در آیات قرآن تاکید فراوان روی مساله وفای به عهد شده است.

عهد و پیمان معنی وسیعی دارد که هم شامل عهدهای خصوصی در میان افراد در رابطه با مسائل اقتصادی و کسب و کار و زناشوئی و امثال آن می گردد، و هم شامل عهد و پیمانهائی که در میان ملتها و حکومتها برقرار می گردد، و از آن بالاتر شامل پیمانهای الهی و رهبران آسمانی نسبت به امتها و امتها نسبت به آنها نیز می شود.

آخرین حکم در آخرین آیه مورد بحث در رابطه با عدالت در پیمانه و وزن و رعایت حقوق مردم و مبارزه با کم فروشی است می فرماید: (هنگامی که با پیمانه چیزی را می سنجید حق آن را اداء کنید) (و اوفوا الکیل اذا کلتم ).

(و با میزان و ترازوی صحیح و مستقیم وزن کنید) (وزنوا بالقسطاس المستقیم ).

(چرا که این کار به سود شما است، و عاقبت و سرانجامش از همه بهتر است ) (ذلك خیر و احسن تأویلا ).

نکته ها:

زیان کم فروشی

نخستین نکته ای که باید در اینجا مورد توجه قرار گیرد این است که در قرآن مجید کرارا روی مساله مبارزه با کم فروشی و تقلب در وزن و پیمانه تکیه و تاکید شده است، در یک جا رعایت این نظم را در ردیف نظام آفرینش در پهنه جهان هستی گذارده می گوید: (و السماء رفعها و وضع المیزان ان لا تطغوا فی المیزان): (خداوند آسمان را برافراشت و میزان و حساب در همه چیز گذاشت، تا شما در وزن و حساب تعدی و طغیان نکنید) (سوره رحمن آیه 7 و 8).

اشاره به اینکه مساله رعایت عدالت در کیل و وزن مساءله کوچک و کم اهمیتی نیست، بلکه جزئی از اصل عدالت و نظم است که حاکم بر سراسر هستی است.

در جائی دیگر با لحنی شدید و تهدیدآمیز می گوید: (ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون، و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون، ا لا یظن اولئك انهم مبعوثون لیوم عظیم): (وای بر کم فروشان! آنها که به هنگام خرید، حق خود را بطور کامل می گیرند، و به هنگام فروش از کیل و وزن کم می گذارند، آیا آنها گمان نمی کنند که در روز عظیمی برانگیخته خواهند شد، روز رستاخیز در دادگاه عدل خدا) (سوره مطففین آیات 1 - 4).

حتی در حالات بعضی از پیامبران در قرآن مجید می خوانیم که لبه تیز مبارزه آنها بعد از مساله شرک متوجه کم فروشی بود، و سرانجام آن قوم ستمگر اعتنائی نکردند و به عذاب شدید الهی گرفتار و نابود شدند (به جلد ششم تفسیر نمونه صفحه 249 ذیل آیه 85 سوره اعراف پیرامون رسالت شعیب در مدین مراجعه فرمائید).

اصولا حق و عدالت و نظم و حساب در همه چیز و همه جا یک اصل اساسی و حیاتی است، و همانگونه که گفتیم اصلی است که بر کل عالم هستی حکومت می کند، بنابراین هر گونه انحراف از این اصل، خطرناک و بد عاقبت است، مخصوصا کم فروشی سرمایه اعتماد و اطمینان را که رکن مهم مبادلات است از بین می برد، و نظام اقتصادی را به هم می ریزد. بسیار جای تاسف است که گاه می بینیم غیر مسلمانان در رعایت این اصل از بعضی از مسلمانان وظیفه ناشناس، پیشقدمترند، و سعی می

کنند اجناسشان را درست با همان وزن و پیمانهای که روی آن نوشته اند بی کم و کاست به بازارهای جهان بفرستند و اعتماد دیگران را از این راه جلب کنند.

آری آنها می دانند که اگر انسان اهل دنیا هم باشد راهش همین است که در معامله خیانت نکند.

این موضوع نیز قابل توجه است که از نظر حقوقی کم فروشان ضامن و بدهکار در برابر خریداران هستند و لذا توبه آنها جز به ادای حقوقی را که غصب کرده اند ممکن نیست، حتی اگر صاحبانش را نشناسند باید معادل آن را به عنوان رد مظالم از طرف صاحبان اصلی به مستمندان بدهند.

2 - نکته دیگر اینکه گاهی مساله کم فروشی تعمیم داده می شود به گونه ای که هر نوع کم کاری و کوتاهی در انجام وظائف را شامل می شود، به این ترتیب کارگری که از کار خود کم می گذارد، آموزگار و استادی که درست درس نمی دهد کارمندی که به موقع سر کار خود حاضر نمی شود و دلسوزی لازم را نمی کند، همه مشمول این حکمند و در عواقب آن سهیمند.

البته الفاظ آیاتی که در بالا گفته شد مستقیما شامل این تعمیم نیست، بلکه یک توسعه عقلی است ولی تعبیری که در سوره (الرحمن ) خواندیم: و السماء رفعها و وضع المیزان الا تطغوا فی المیزان اشاره ای به این تعمیم دارد.

3 - (قسطاس ) به کسر قاف و ضم آن (بر وزن مقیاس و گاهی هم بر وزن قرآن نیز استعمال شده ) به معنی ترازو است، بعضی آن را کلمه ای رومی، و بعضی عربی می دانند، و گاهی گفته می شود در اصل مرکب از دو کلمه (قسط) به معنی عدل و (طاس ) به معنی کفه ترازو است، و

بعضی گفته اند (قسطاس ) ترازوی بزرگ است در حالی که (میزان ) به ترازوهای کوچک هم گفته می شود.

به هر حال قسطاس مستقیم ترازوی صحیح و سالمی است که عادلانه وزن کند، بی کم و کاست!.

جالب اینکه در روایتی از امام باقر (علیه السلام) در تفسیر این کلمه می خوانیم: هو المیزان الذی له لسان: (قسطاس ترازوئی است که زبانه دارد).

اشاره به اینکه ترازوهای بدون زبانه حرکات کفه ها را به طور دقیق نشان نمی دهد، اما هنگامی که ترازو زبانه داشته باشد کمترین حرکات کفه ها روی زبانه منعکس می شود، و عدالت کاملا رعایت می گردد.

آیه (36) تا (40) و ترجمه

(و لا تقف ما ليس لك به علم ان السمع و البصر و الفواد كل اولئك كان عنه مسئولا ) (36) (و لا تمش فى الارض مرحا انك لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا ) (37) (كل ذلك كان سيئه عند ربك مكروها) (38) (ذلك مما اوحى اليك ربك من الحكمة و لا تجعل مع الله الها اخر فتلقى فى جهنم ملوما مدحورا ) (39) (افا صفكم ربكم بالبنين و اتخذ من الملائكة اناثا انكم لتقولون قولا عظيما ) (40)

ترجمه:

36 - از آنچه نمی دانی پیروی مکن، چرا که گوش و چشم و دلها همه مسئولند!.

37 - روی زمین با تکبر راه مرو، تو نمی توانی زمین را بشکافی و طول قامتت هرگز به کوهها نمی رسد؟

38 - همه اینها گناهش نزد پروردگار تو منفور است.

39 - این احکام از حکمتهائی است که پروردگارت به تو وحی فرستاده، و هرگز معبودی با الله قرار مده که در جهنم می افتی در حالی که مورد سرزنش خواهی بود و رانده

شده (درگاه خدا).

40 - آیا خداوند پسران مخصوص شما قرار داد و خودش دخترانی از فرشتگان انتخاب کرد؟! شما سخن بزرگ (و بسیار زشتی ) می گوئید!

تفسیر:

تنها از علم پیروی کن

در آیات گذشته یک سلسله از اصولیترین تعلیمات و احکام اسلامی را خواندیم، از توحید که خمیر مایه این تعلیمات است گرفته تا دستوراتی مربوط به شئون مختلف زندگی فردی و اجتماعی انسانها.

در آیات مورد بحث به آخرین بخش از این احکام می رسیم که در آن به چند حکم مهم اشاره شده است.

1 - نخست سخن از لزوم تحقیق در همه چیز به میان آورده، می فرماید: (از آنچه به آن علم نداری پیروی مکن ) (و لا تقف ما ليس لك به علم ).

نه در عمل شخصی خود از غیر علم پیروی کن، و نه به هنگام قضاوت درباره دیگران، نه شهادت به غیر علم بده، و نه به غیر علم اعتقاد پیدا کن.

و به این ترتیب، نهی از پیروی از غیر علم معنی وسیعی دارد که مسائلی اعتقادی و گفتار و شهادت و قضاوت و عمل را شامل می شود، و اینکه بعضی از مفسران آن را به بخشی از این امور محدود کرده اند دلیل روشنی ندارد، زیرا لا تقف از ماده قفو (به وزن عفو) به معنی دنباله روی از چیزی است، و می دانیم دنباله روی از غیر علم، مفهوم وسیعی دارد که همه آنچه را گفتیم شامل می شود.

روی این زمینه الگوی شناخت در همه چیز، علم و یقین است، و غیر آن خواه (ظن و گمان ) باشد یا (حدس و تخمین ) یا (شک و احتمال ) هیچکدام قابل اعتماد نیست.

آنها که بر اساس این امور اعتقادی پیدا می کنند، یا به قضاوت و داوری می نشینند، یا شهادت می دهند، و یا حتی در عمل شخصی خود طبق آن رفتار می کنند بر خلاف این دستور صریح اسلامی گام برداشته اند.

و به تعبیر دیگر نه شایعات می تواند مقیاس قضاوت و شهادت و عمل گردد و نه قرائن ظنی و نه اخبار غیر قطعی که از منابع غیر موثق بما می رسد.

و در پایان آیه دلیل این نهی را چنین بیان می کند که: (گوش و چشم و دل همگی مسئولند) و در برابر کارهائی که انجام داده اند از آنها سؤ ال می شود (ان السمع و البصر و الفواد کل اولئك کان عنه مسئولا ).

این مسئولیتها به خاطر آن است که سخنانی را که انسان بدون علم و یقین می گوید یا به این طریق است که از افراد غیر موثق شنیده، و یا می گوید دیده ام در حالی که ندیده، و یا در تفکر خود دچار قضاوتهای بی ماخذ و بی پایه ای شده که با واقعیت منطبق نبوده است، به همین دلیل از چشم و گوش و فکر و عقل او سؤ ال می شود که آیا واقعا شما به این مسائل ایمان داشتید که شهادت دادید، یا قضاوت کردید، یا به آن معتقد شدید و عمل خود را بر آن منطبق نمودید؟!

گر چه بعضی از مفسران گفته اند که منظور از سؤ ال کردن از این اعضاء سؤ ال از صاحبان آنها است، ولی با توجه به اینکه قرآن در آیات دیگر (مانند آیه 21 فصلت ) تصریح می کند که روز قیامت، اعضاء پیکر انسان و حتی پوست تنش به سخن در می آیند و حقایق را بازگو می کنند، هیچ دلیلی ندارد که ما ظاهر آیه را رها سازیم و نگوئیم از خود این اعضاء سؤ ال می شود.

اما اینکه چرا از میان حواس انسان تنها اشاره به چشم و گوش شده است، دلیلش روشن است، زیرا معلومات حسی انسان غالبا از این دو طریق حاصل می شود و بقیه تحت الشعاع آنها هستند.

یک درس مهم برای برقراری نظم اجتماعی

در آیه ای که خواندیم به یکی از مهمترین اصول زندگی اجتماعی اشاره شده است که نادیده گرفتن آن نتیجه ای جز هرج و مرج اجتماعی و از بین رفتن روابط انسانی و پیوندهای عاطفی نخواهد داشت.

و اگر براستی این برنامه قرآنی در کل جامعه انسانی و همه جوامع بشری بطور دقیق اجرا شود بسیاری از نابسامانیها که از شایعه سازی و جوسازی و قضاوتهای عجولانه و گمانهای بی اساس و اخبار مشکوک و دروغ سرچشمه می گیرد برچیده خواهد شد.

در غیر این صورت، هرج و مرج در روابط اجتماعی همه جا را فرا خواهد گرفت، هیچکس از گمان بد دیگری در امان نخواهد بود، هیچکس به دیگری اطمینان پیدا نخواهد کرد، و آبرو و حیثیت افراد همواره در مخاطره قرار خواهد گرفت.

در بسیاری دیگر از آیات قرآن و روایات اسلامی روی این موضوع تکیه شده است از جمله:

1 - آیاتی که افراد بی ایمان را نسبت به پیروی از ظن و گمان شدیدا مورد نکوهش قرار داده است مانند: (و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا): (اکثر آنها در قضاوتهای خود تنها از ظن و گمان پیروی می کنند در حالی که ظن و گمان به هیچوجه انسان را به حق و حقیقت نمی رساند) (سوره یونس آیه 36).

2 - در جای دیگر پیروی از گمان در ردیف پیروی از هوای نفس قرار داده شده: (ان یتبعون الا الظن و ما تهوی الانفس): (آنها تنها پیروی از گمان و هوای نفس می کنند) (نجم آیه 23).

3 - در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: ان من حقیقة الایمان ان لا یجوز منطقک علمک: (از حقیقت ایمان این است که گفتارت از علمت فزونتر نباشد و بیش از آنچه می دانی نگوئی ).

4 - در حدیث دیگری از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) می خوانیم که از پدرانش چنین نقل می کند لیس لک ان تتکلم بما شئت، لان الله عز و جل یقول و لا تقف ما لیس لک به علم: (تو نمی توانی هر چه را می خواهی بگوئی، زیرا خداوند متعال می گوید از آنچه علم نداری پیروی نکن ).

5 - در حدیث دیگری از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می خوانیم که فرمود: ایاکم و الظن فان الظن اکذب الکذب: (از گمان بپرهیزید که گمان بدترین دروغ است ).

6 - کسی خدمت امام صادق (علیه السلام) رسید و عرض کرد من همسایگانی دارم که کنیزان خواننده ای دارند، می خوانند و می نوازند، و من گاهی که برای قضاء حاجت (به دستشوئی ) می روم نشستن خود را طولانی تر می کنم، تا نغمه های آنها را بشنوم در حالی که برای چنین منظوری نرفته ام امام صادق (علیه السلام) فرمود: مگر گفتار خداوند را نشنیده ای که می فرماید: ان السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنه مسئولا: (گوش و چشم و قلب همگی مسئولند) او عرض کرد گویا هرگز این آیه را از هیچکس نه عرب و نه عجم نشنیده بودم و من اکنون این کار را ترک می گویم و بدرگاه خدا توبه می کنم.

در بعضی از منابع حدیث در ذیل این روایت می خوانیم که امام به او دستور داد برخیز و غسل توبه کن و به مقداری که می توانی نماز بگذار چرا که کار بسیار بدی انجام می دادی که اگر در آن حال می مردی مسئولیت تو عظیم بود!

از این آیات و احادیث که از پیامبر (ﷺ) و ائمه هدی (علیهم السلام ) نقل شده است روشن می شود که اسلام چگونه چشم و گوش انسان را مسئول می شمرد، تا نبیند نگوید، تا نشنود قضاوت نکند، و بدون تحقیق و علم و یقین نه به چیزی معتقد شود، نه عمل کند و نه داوری نماید.

پیروی از گمان و حدس و تخمین و شایعات و هر آنچه غیر از علم و یقین است، خطرات بزرگی برای فرد و جامعه ایجاد می کند که هر کدام به تنهائی ضایعات بزرگی دارد از جمله:

1 - تکیه بر غیر علم سرچشمه پایمال شدن حقوق افراد و یا دادن حق به غیر مستحق است.

2 - پیروی از غیر علم، آبروی افراد آبرومند را به خطر می اندازد و خدمتگذاران را دلسرد می کند.

3 - اعتماد بر غیر علم، بازار شایعات و شایعه سازان را داغ و پررونق می کند.

4 - پیروی از غیر علم، روحیه تحقیق و کنجکاوی را از انسان گرفته و او را فردی زودباور و ساده اندیش بار می آورد.

5 - پیروی از غیر علم، روابط گرم و دوستانه را در خانه و بازار و مرکز کار و همه جا به هم زده و مردم را نسبت به یکدیگر بدبین می سازد.

6 - پیروی از غیر علم، استقلال فکری ما را از بین می برد و روح را برای پذیرش هر گونه تبلیغات مسموم آماده می سازد.

7 - پیروی از غیر علم سرچشمه قضاوتهای عجولانه و انتخابهای فوری، در مورد همه کس و همه چیز است که این خود مایه انواع ناکامیها و پشیمانیها است.

راه مبارزه با پندارگرائی

تنها سؤ الی که در اینجا باقی می ماند این است که ما چگونه می توانیم خود و جامعه را از این عادت زشت و نکبت بار و عواقب دردناک آن رهائی بخشیم. پاسخ این سؤ ال نیاز به بحث طولانی دارد ولی به عنوان یک دستور العمل فشرده باید به نکات زیر توجه کرد:

الف - باید عواقب دردناک این عمل را از طرق مختلف پی در پی به مردم گوشزد کرد و از آنها خواست که در آثار شوم پیروی از غیر علم بیندیشند.

ب - باید طرز تفکر و جهان بینی اسلامی را در انسانها زنده کرد تا بدانند خداوند در همه حال مراقب آنها است، او سمیع و بصیر است و حتی از افکار ما آگاه است (یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور) (سوره غافر آیه 19): (هر سخنی می گوئیم ثبت و ضبط می شود و هر گامی برمی داریم در حساب ما نوشته می شود، و مسئول تمام اعمال و قضاوتها و اعتقادات خود هستیم ).

ج - باید سطح رشد فکری را بالا برد چرا که پیروی از غیر علم غالبا کار عوام ساده لوح و افراد ناآگاه است که با شنیدن یک شایعه بی اساس فورا به آن می چسبند و داوری می کنند، و الگوی کار خود را از آن می گیرند.

2 - متکبر مباش!

آیـه بـعـد به مبارزه با کبر و غرور برخاسته و با تعبیر زنده و روشنی مومنان را از آن نـهـی مـی کند، روی سخن را به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کرده، مـی گویـد: (در روی زمین از روی کبر و غرور، گام برمدار) (و لا تمش فی الارض مرحا).

(چـرا کـه تـو نـمـی تـوانـی زمـیـن را بـشـکـافـی! و طـول قامتـت بـه کوهها نمی رسد)!

(انك لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا).

اشاره به اینکه افراد متکبر و مغرور غالبا به هنگام راه رفتن پاهـای خـود را محکم به زمین مـی کـوبـنـد تـا مـردم را از آمـد و رفـت خویش آگاه سازند، گردن به آسمان می کشند تا برتری خود را به پندار خویش بر زمینیان مشـخص سازند! ولی قرآن می گوید: آیا تو اگـر پـای خـود را بـه زمـیـن بـکوبی هرگز می توانی زمین را بشکافی یا ذره ناچیزی هستی بر روی این کـره عظـیم خاکی.

هـمـانـند مورچه ای که بر صخره بسیار عظیمی حرکت می کند و پای خـود را بر آن صخره می کوبد و صخره بر حماقت و کمی ظرفیتش می خندد.

آیـا تـو می توانی - هر قدر گردن خود را برفرازی - هم طراز کوهها شوی یا اینکه حد اکـثـر مـی تـوانـی چـنـد سـانـتیمتر قامت خود را بلنـدتر نشـان دهی در حالی که حتی عظمت بـلنـدتـریـن قـله هـای کـوهـهـای زمـیـن در بـرابـر ایـن کـره، چـیـز قابل ذکری نیست، و خود زمین ذره بی مقداری اسـت در مجموعه جهان هستی.

پس این چه کبر و غروری است که تو داری؟!.

جـالب تـوجه اینکه قرآن، تکبر و غرور را که یک خـوی خطرنـاک درونـی است مستقیما مورد بحث قرار نداده بلکه روی پدیـده هـای ظـاهری آن، حتـی

ساده ترینش، انگشت گذاشته، و از طرز راه رفتن متکبران و مغروران خودخواه و بی مغز سخن گفته است، اشاره به اینکه تکبر و غرور، حتی در سطح ساده ترین آثارش، مذموم و ناپسند و شرم آور است.

و نیز اشاره به اینکه صفات درونی انسان، هر چه باشد خواه و ناخواه خود را در لابلای اعمالش نشان می دهد، در طرز راه رفتنش، در نگاه کردنش، در سخن گفتنش و در همه کارش.

به همین دلیل تا به کوچکترین پدیده ای از این صفات در اعمال برخوردیم باید متوجه شویم که خطر نزدیک شده و آن خوی مذموم در روح ما لانه کرده است و فورا به مبارزه با آن برخیزیم.

ضمنا از آنچه گفتیم به خوبی می توان دریافت که هدف قرآن از آنچه در آیه فوق آمده (همچنین در سوره لقمان و بعضی دیگر از سوره های قرآن ) این است که کبر و غرور را به طور کلی، محکوم کند، نه تنها در چهره خاصی یعنی راه رفتن.

چرا که غرور سرچشمه بیگانگی از خدا و خویشتن، و اشتباه در قضاوت، و گم کردن راه حق، و پیوستن به خط شیطان، و آلودگی به انواع گناهان است.

علی (علیه السلام) در خطبه (همام ) درباره صفات پرهیزگاران می فرماید: و مشیهم التواضع: (آنها متواضعا راه می روند).

نه تنها در کوچه و بازار که خط مشی آنها در تمام امور زندگی و حتی در مطالعات فکری و خط سیر اندیشه ها توام با تواضع است.

برنامه عملی پیشوایان اسلام سرمشق بسیار آموزنده ای برای هر مسلمان راستین در این زمینه است.

در سیره پیامبر (ﷺ) می خوانیم: هرگز اجازه نمی داد به هنگامی که سوار بود افرادی در رکاب او پیاده راه بروند، بلکه می فرمود: (شما به فلان مکان بروید و من هم می آیم و در آنجا به هم می رسیم، حرکت کردن پیاده در کنار سواره سبب غرور سوار و ذلت پیاده می شود)!

و نیز می خوانیم: پیامبر (ﷺ) بر روی خاک می نشست، و غذای ساده همچون غذای بردگان می خورد، و از گوسفند شیر می دوشید، بر الاغ برهنه سوار می شد.

این گونه کارها را حتی در زمانی که به اوج قدرت رسید - مانند روز فتح مکه - انجام می داد، تا مردم گمان نکنند همین که به جائی رسیدند باد کبر و غرور در دماغ بیفکنند و از مردم کوچه و بازار و مستضعفان فاصله بگیرند و از حال توده های زحمت کش بیگانه شوند.

در حالات علی (علیه السلام) نیز می خوانیم که او برای خانه آب می آورد و گاه منزل را جارو می کرد.

و در تاریخ امام مجتبی (علیه السلام ) می خوانیم که با داشتن مرکب های متعدد، بیست مرتبه پیاده به خانه خدا مشرف شد و می فرمود: من برای تواضع در پیشگاه خدا این عمل را انجام می دهم.

آیه بعد به عنوان تاکیدی بر تمام احکامی که در مورد تحریم شرک و قتل نفس و زنا و فرزندکشی و تصرف در مال یتیمان و آزار پدر و مادر و مانند آن در آیات پیشین گذشت میگوید: (تمام اینها گناهش نزد پروردگارت منفور است ) (كل ذلك كان سيئه عند ربك مكروها).

از ایـن تـعـبیر روشن می شود که بر خلاف گفته پیروان مکتـب جبـر، خـدا هرگز اراده نکرده اسـت گـنـاهـی از کـسـی سـر بزنـد، چـرا کـه اگـر چنـین چیزی را اراده کرده بود با کراهت و ناخشنودی که در ایـن آیـه روی آن تاکیـد شده است سازگار نبود.

و نـیـز ضـمـنـا روشـن مـی شـود که تعبیر مکروه در لسان قرآن حتـی در مورد بزرگترین گناهان نیز به کار می رود.

3 - مشرک مشو؟

بـاز بـرای تـاکـیـد بـیـشـتـر و ایـنکه این احکام حکیمانه همگی از وحی الهی سرچشمه می گـیـرد، اضـافـه مـی کند: (اینها از امور حکمت آمیزی است که پروردگارت به تو وحی فرسـتاده اسـت ) (ذلـك ممـا اوحی الیـك ربـك مـن الحکمة ).

تـعـبیر به (حکمت ) اشاره به این است که این احکام آسمانی در عین اینکـه از وحی الهی سـرچـشـمـه مـی گـیـرد بـا تـرازوی عـقـل، نـیـز کـامـلا قـابـل سـنـجـش و قـابـل درک اسـت، چـه کـسـی مـی تـوانـد زشـتـی شـرک یـا قـتل نفس، یا آزار پدر و مادر و همچنین قبح زنا، و کبر و غـرور، و ظلم به یتیمان، و عواقب شوم پیمانشکنی و مانند آن را انکار کند.

بـه تـعـبـیـر دیـگر این احکام هم از طریق حکمت عقلی، اثبات شده است، و هم از طریق وحی الهـی، و اصـول هـمـه احـکـام الهـی چنین است هر چند جزئیات آنرا در بسیاری از اوقات با چـراغ کـم فروغ عقل نمی توان تشـخیص داد و تنها در پرتو نورافکن نیرومند وحی باید درک کرد.

بـعـضی از مفسران از تعبیر (حکمت ) این استفاده را نیز کرده اند که احکـام متعـددی کـه در آیـات پـیـشـیـن گـذشـت از احـکـام ثـابـت و

مستحکم و غیر قابل نسخ است که در همه ادیان آسمانی بوده است، فی المثل شرک و قتل نفس و زنا و پیمان شکنی، چیزی نیست که در هیچ مذهبی، مجاز شمرده شده باشد، پس این احکام جزء محکمات و قوانین ثابت محسوب می شود.

سپس همانگونه که آغاز این احکام از تحریم شرک شروع شده بود با تاکید بر تحریم شرک آنرا پایان می دهد و می گوید: (هرگز برای خداوند یگانه شریکی قائل مباش و معبود دیگری را در کنار الله قرار مده ) (و لا تجعل مع الله الها آخر).

چرا که این امر سبب می شود که (در آتش سوزان دوزخ بیفتی در حالی که هم سرزنش خلق خدا دامنگیر تو شود و هم طرد و قهر خالق ) (فتلقی فی جهنم ملوما مدحورا).

در حقیقت شرک و دوگانه پرستی، خمیرمایه همه انحرافات و جنایات و گناهان است، لذا بیان این سلسله احکام اساسی اسلام از شرک شروع شد و به شرک نیز پایان یافت.

در آخرین آیه مورد بحث، به یکی از افکار خرافی مشرکان اشاره کرده و پایه منطق و تفکر آنها را به این وسیله روشن می سازد و آن اینکه: بسیاری از آنها معتقد بودند که فرشتگان دختران خدا هستند در حالی که خودشان از شنیدن نام دختر، ننگ و عار داشتند و تولد او را در خانه خود مایه بدبختی و سرشکستگی می پنداشتند!.

قرآن از منطق خود آنها اتخاذ سند کرده، می گوید: (آیا پروردگار شما پسران را تنها در سهم شما قرار داد و خود از فرشتگان دخترانی انتخاب کرد) (افاصفاکم ربکم بالبنین و اتخذ من الملائکة اناثا).

بدون شک فرزندان دختر همانند فرزندان پسر از مواهب الهی هستند و هیچگونه تفاوتی از نظر ارزش انسانی ندارند، اصولا بقاء نسل بشر بدون هیچ یک از آنها امکان پذیر نیست و به همین دلیل تحقیر دختران که مخصوص جوامع جاهلی بوده و هست یک فکر خرافی است که ریشه های آنرا در بحثهای گذشته بیان کرده ایم.

ولی هدف قرآن این است آنها را با منطق خودشان محکوم سازد که شما چگونه افراد نادانی هستید برای پروردگارتان چیزی قائل می شوید که خود از آن عار دارید.

سپس در پایان آیه به صورت یک حکم قاطع می گوید: (شما سخن بسیار بزرگ و کفرآمیزی می گوئید) (انکم لتقولون قولا عظیما).

سخنی که با هیچ منطقی سازگار نیست و از چندین جهت بی پایه است زیرا.

1 - اعتقاد به وجود فرزند برای خدا اهانت عظیمی به ساحت مقدس او است، چرا که نه او جسم است نه عوارض جسمانی دارد، نه نیاز به بقاء نسل، بنابراین اعتقاد به فرزند برای او صرفا از عدم شناخت صفات پاکش سرچشمه می گیرد.

2 - چگونه شما فرزندان خدا را همه دختر می دانید؟ در حالی که برای دختر پائینترین منزلت را قائلید این اعتقاد سفیهانه اهانت دیگری از نظر پندارهای شما به خدا است.

3 - از همه گذشته این عقیده اهانتی به مقام فرشتگان الهی است که فرمانبران حقند و مقربان درگاه او شما از شنیدن نام دختر، وحشت دارید ولی این مقربان الهی را همه دختر می دانید.

آری بـا تـوجـه به این امور به خوبی روشن می شود که این سـخن، سـخن بسیار عظیم و بـزرگـی اسـت، بـزرگ از نـظـر انـحـراف از واقـعـیـات، بزرگ از نظر گناه و کیفر و بالاخره بزرگ از نظر عرف و عادت خودتان، همان عرف و عادت زشتی که دختران معصوم را تحقیر می کرد و احترام آنهـا را مـی کاست.

اما اینکه چـرا مشـرکان، مشـرکان عـرب، فرشـتگان را دختـران خـدا مـی پنداشتند؟ و همچنین چرا عـرب جـاهـلی دخـتـران را زنـده بگور می کـرد و از شنیدن نام آنها وحشت داشت ؟! و نیز نقش اسـلام در احـیای ارزش و مقـام زن و مبارزه با هر گونه تحقیر جنس زن بحثهای مشروحی در جـلد یـازدهـم در ذیل آیات 57 تا 59 سوره نحل آمده است که مطالعه مجدد آنرا توصـیه مـی کنیم.

## آیه (41) تا (44) و ترجمه

(و لقد صرفنا فی هذا القران لیذکروا و ما یزیدهم الا نفورا) (41) (قل لو کان معه الهة کما یقولون اذا لابتغوا الی ذی العرش سبیلا) (42) (سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا) (43) (تسبح له السموات السبع و الارض و من فیهن و ان من شی ء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم انه کان حلیما غفورا) (44)

ترجمه:

41 - ما، در این قرآن انواع بیانات موثر را آوردیم تا متذکر شوند، ولی (گروهی از کوردلان ) جز بر نفرتشان نمی افزاید.

42 - بگو اگر با او خدایانی - آنچنان که آنها می پندارند - بود، سعی می کردند راهی به سوی (خداوند) صاحب عرش پیدا کنند.

43 - پاک و برتر است او از آنچه آنها می گویند، بسیار برتر!

44 - آسمانهای هفتگانه و زمین و کسانی که در آنها هستند همه تسبیح او می گویند، و هر موجودی تسبیح و حمد او می گوید، ولی شما تسبیح آنها را نمی فهمید او حلیم و آمرزنده است

تفسیر:

چگونه از حق فرار می کنند؟!

از آنجا که سخن در آیات گذشته به مساله توحید و شرک منتهی شد، در آیات مورد بحث این مساله با بیان روشن و قاطعی دنبال می شود.

نخست از لجاجت فوق العاده جمعی از مشرکان در برابر دلائل مختلف توحید سخن به میان آورده می گوید: (ما در این قرآن

انواع استدلالات و بیانات موثر را آوردیم تا آنها متذکر شوند و در راه حق گام بردارند، ولی این همه بیان و استدلال جز بر نفرت و فرار آنها نیفزود) (و لقد صرفنا فی هذا القرآن لیذکروا و ما یزیدهم الا نفورا).

(صرف ) از ماده (تصریف ) به معنی تغییر دادن و دگرگون ساختن است، و مخصوصا با توجه به اینکه از باب (تفعیل ) است، معنی کثرت را نیز در بردارد.

و از آنجا که بیانات قرآن در زمینه اثبات توحید و نفی شرک، گاهی در لباس استدلال منطقی، گاهی فطری، زمانی در شکل تهدید، گاهی تشویق، و خلاصه از انواع طرق و فنون مختلف کلام برای آگاه ساختن و بیدار کردن مشرکان استفاده شده است، تعبیر به (صرفنا) در مورد آن بسیار مناسب است.

قرآن با این تعبیر می گوید: ما از هر دری وارد شدیم، و از هر راهی استفاده کردیم تا چراغ توحید را در دل این کوردلان بیفروزیم، اما گروهی از آنها آنقدر لجوج و متعصب و سرسختند که نه تنها این بیانات آنها را به حقیقت نزدیک نمی سازد بلکه بر نفرت و دوری آنها می افزاید!

در اینجا این سؤ ال به ذهن می رسد که اگر این بیانات گوناگون نتیجه معکوس دارد، ذکر آنها چه فائده ای خواهد داشت ؟!

پاسخ این سؤ ال روشن است و آن اینکه قرآن برای یک فرد یا یک گروه خاص نازل نشده بلکه برای کل جامعه انسانی است، و مسلما همه انسانها این گونه نیستند، بلکه بسیارند کسانی که این دلائل مختلف را می شنوند و راه حق را باز می یابند، هر دسته ای از این تشنگان حقیقت

از یک نوع بیان قرآن بهره می گیرند و بیدار می شوند، و همین اثر، برای نـزول این آیات، کافی است، هر چند کوردلانی از آن نتیجه معکوس بگیرند.

به علاوه این گروه متعصب لجوج گر چه راهشان خطا است و خود بدبختند، ولی حق طلبان می توانند در مقایسه کردن خویش با آنها راه حق را بهتر بیابنـد که در مقابله نور و ظلمت ارزش نور بیشتر معلوم می شود و ادب را حتی از بی ادبان می توان آموخت.

ضمنا از این آیه این درس را در زمینه مسائل تربیتی و تبلیغی می تـوان فـرا گرفت که باید برای رسیدن به هدفهای عالی تربیتی، تنها از یک طریـق اسـتفاده نکرد، بلکه از طـرق گـونـاگـون و وسـائل مـخـتـلف بهره گرفـت، کـه مـردم ذوقها و استعدادهای مختلفی دارند، و برای نفوذ در هر یک بایـد از راهـی وارد شد و یکی از فنون بلاغت نیز همین است.

دلیل تمانع

آیـه بـعـد بـه یـکی از دلائل توحید، اشاره می کند که در لسان دانشـمندان و فلاسفه به عنوان (دلیل تمانع ) معروف شده است، می گوید:

ای پـیـامـبـر (بـه آنـهـا بـگـو اگـر بـا خـداونـد قـادر مـتـعـال، خـدایـان دیـگـری بود - آنچنان که آنها می پندارند - این خدایان سـعی مـی کردند راهـی بـه خـداونـد بـزرگ صـاحـب عـرش پـیـدا کـنـنـد و بـر او غـالب شـونـد) (قل لو کان معـه الهـة کمـا یقولـون اذا لابتغـوا الی ذی العـرش سبیلا ).

گر چه جمله (اذا لابتغوا الی ذی العرش سبیلا) مفهومش این اسـت کـه آنهـا راهـی بـه سوی صاحب عرش پیدا می کردند، ولی طرز سخن نشان می دهد که منظور پیدا کردن راهی برای غلبه بر او، مخصوصا تعبیـر بـه (ذی العـرش ) بـه

جای (الله ) اشـاره بـه همین مطلب می کند یعنی آنها هم می خواسـتند (مالـک عرش اعلا) شوند، و بر پهنه جهان هستی حکومت کنند و بـه همـین جهـت بـه مبارزه با او برمی خاستند.

به هر حال طبیعی است که هر صاحب قدرتی مـی خواهـد قـدرت خـود را کاملتر و قلمرو حکومت خویش را بیشتر کنـد و اگـر راسـتی خـدایانی وجـود داشت این تنازع و تمانع بر سر قدرت و گسترش حکومت در میان آنها در مـی گرفت.

در ایـنـجـا ممکن است گفته شود چـه مـانعی دارد کـه خـدایان متعـدد بـا همکاری یکدیگر بر این عالم حکومت کنند؟ و چه لزومـی دارد کـه بـه تنـازع برخیزند؟!.

در پـاسـخ ایـن سؤ ال باید به این واقعیت توجه داشت که قطع نظر از اینکـه علاقه به تـکـامـل و تـوسـعه قدرت برای هر موجودی طبیعی، و قطـع نظـر از اینکه خدایانی را که مشرکان بـه آن اعتقـاد داشـتند دارای بسـیاری از صـفات بشری بودند که یکی از روشنترین آنـهـا عـلاقـه بـه حـکـومـت و قـدرت بیشتر است، قطع نظر از همه اینها اصولا لازمه تعدد وجـود، اخـتـلاف اسـت، چـرا کـه اگـر هیچگونه اختلافی در رویه و برنامه و جهات دیگر نباشـد، تعـدد معنی نخواهد داشت بلکه هر دو یک چیز خواهند بود (دقت کنید).

نظیر این بحث در آیه 22 سوره انبیاء نیز آمده است آنجا که می گویـد: (لـو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا): (اگر در زمین و آسمان خدایان دیگری جـز (الله ) وجود داشتند نظام جهان به هم می ریخت ).

اشـتـبـاه نـشـود، ایـن دو بـیـان گـر چـه از پـاره ای جـهـات شـبـیـهـنـد ولی اشـاره بـه دو دلیـل مـخـتـلف می کنند که یکی بازگشت بـه

(فساد نظم جهان ) بر اثر تعدد خدایان است، و دیگری قطع نظر از نظم جهان از وجود تمانع و تنازع در میان خدایان متعدد سخن مـی گویـد (در ذیـل آیـه 22 سوره انبیاء نیز در این زمینه به خواست خدا سخن خواهیم گفت ).

و از آنـجـا کـه در تـعـبـیـرات مـشـرکـان، خـداونـد بـزرگ تـا سـرحـد یـک طـرف نـزاع تـنـزل کـرده اسـت، در آیـه بعـد بلافاصـله مـی گویـد: (خداوند از آنچه آنها می گویند پاک و منزه است و از آنچه می اندیشـند بسـیار برتر و بالاتر است ) (سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا ).

در واقـع در ایـن جـمـله کـوتـاه بـا چـهار تعبیـر مختلـف، پـاکی دامـان کبریائیش از اینگونه نسبتهای ناروا بیان شده است:

1 -:(خداوند از این نقائص و نسبتهای ناروا منزه است ) (سبحانه ).

2 - (او برتر از آنست که اینها می گویند) (و تعالی عما یقولون ).

3 - بـا ذکـر کلمه (علوا) که مفعول مطلق اسـت و بـرای تاءکیـد آمـده ایـن گفتار را تاءکید نموده است.

4 - سرانجام با تعبیر به (کبیرا) تاکید جدیدی بر آن می افزاید.

قـابـل توجه اینکه جمله (عما یقولـون ) (از آنچـه آنهـا مـی گوینـد) معنـی وسیعی دارد که هـمـه نـسـبـتـهـای نـاروای آنـان و لوازمـی را کـه در بـردارد شامل می شود (دقت کنید).

سـپـس بـرای اثـبـات عـظـمـت مـقـام پـروردگـار و ایـنـکـه او بـرتـر از خیال و قیاس و گـمـان و وهـم مـشـرکـان اسـت، بـه بـیـان تـسـبیح موجودات جهان در برابر ذات مقدسش پرداخته، می گوید: (آسمانهای هفتگانـه و زمین و کسانی که در آنها هستند همگی تسبیح خـدا مـی گوینـد) (تسـبح له السماوات السبع و الارض و من فیهن ).

نه تنها آسمانها و زمین، بلکه (هیچ موجودی نیست مگر اینکه تسبیح و حمد خدا می گوید ولی شما تسبیح آنها را درک نمی کنید) (و ان من شی ء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم ).

با این حال او (حلیم و غفور است ) (انه کان حلیما غفورا).

شما را به خاطر شرک و کفرتان فورا مواخذه نمی کند، بلکه به مقدار کافی مهلت می دهد و درهای توبه را به روی شما باز می گذارد تا اتمام حجت شود.

به تعبیر دیگر شما این توانائی را دارید که زمزمه تسبیح موجودات را از درون همه ذرات جهان بشنوید، و به خداوند یگانه قادر متعال پی برید، ولی کوتاهی می کنید، خداوند همه شما را به این کوتاهی فورا مواخذه و مجازات نمی کند، بلکه برای شما حد اکثر مجال و فرصت را در راه شناخت توحید و ترک شرک می دهد.

تسبیح و حمد عمومی موجودات جهان.

در آیات مختلف قرآن، سخن از تسبیح و حمد موجودات عالم هستی در برابر خداوند بزرگ به میان آمده که شاید از همه صریحتر آیه مورد بحث باشد که بدون هیچگونه استثناء همه موجودات عالم هستی، زمین و آسمان، ستارگان و کهکشانها، انسانها و حیوانات و برگهای درختان و حتی دانه های کوچک اتم را در این تسبیح و حمد عمومی شریک می داند.

قرآن می گوید: عالم هستی یکپارچه زمزمه و غوغا است، هر موجودی به نوعی به حمد و ثنای حق مشغول است، و غلغله ای خاموش در پهنه عالم هستی طنین افکنده که بی خبران توانائی شنیدن آنرا ندارند، اما اندیشمندانی که قلب و جانشان به نور ایمان زنده و روشن است، این صدا را از هر سو به خوبی به گوش و جان می شنوند و به گفته شاعر:

گر تو را از غیب چشمی باز شد　　با تو ذرات جهان همراز شد

نطق آب و نطق خاک و　　هست محسوس حواس

نطق گل　　اهل دل

جمله ذرات در عالم نهان　　با تو می گویند روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیر و باهشیم　　با شما نامحرمان ما خامشیم

از جمادی سوی جان جان شوید　　غلغل اجزای عالم بشنوید

فاش تسبیح جمادات آیدت　　وسوسه ی تاءویلها بزدایدت

ولی در تفسیر حقیقت این حمد و تسبیح در میان دانشمندان و فلاسفه و مفسران بسیار گفتگو است:

بعضی آنرا حمد و تسبیح حالی دانسته اند، و بعضی (قالی ) که خلاصه نظرات آنها را با آنچه مورد قبول ما است ذیلا می خوانید:

1 - جمعی معتقدند که همه ذرات موجودات این جهان اعم از آنچه ما آنرا عاقل می شماریم یا بیجان و غیر عاقل همه دارای یکنوع درک و شعورند، و در عالم خود تسبیح و حمد خدا می گویند، هر چند ما قادر نیستیم به نحوه درک و احساس آنها پی بریم و زمزمه حمد و تسبیح آنها را بشنویم.

آیاتی مانند (و ان منها لما یهبط من خشیة الله): (بعضی از سنگها از ترس خدا از فراز کوهها به پائین می افتند) (سوره بقره آیه 74).

مانند (فقال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین):

(خداوند به آسمان و زمین فرمود از روی اطاعت یا کراهت به فرمان من آئید، آنها گفتند ما از در اطاعت می آئیم ) (سوره فصلت آیه 11)... و مانند آن را می توان گواه بر این عقیده گرفت.

2 - بسیاری معتقدند که این تسبیح و حمد، همان چیزی است که ما آنرا (زبانحال ) می نامیم، حقیقی است نه مجازی، ولی به زبان حال است نه قال (دقت کنید).

توضیح اینکه: بسیار می شود به کسی که آثار ناراحتی و درد و رنج و بی خوابی در چهره و چشم او نمایان است می گوئیم: هر چند تو از ناراحتیت سخن نمی گوئی اما چشم تو می گوید که دیشب به خواب نرفتی، و چهره ات گواهی می دهد که از درد و ناراحتی جانکاهی رنج می بری!

این (زبانحال ) گاهی آنقدر قوی و نیرومند است که (زبان قال ) را تحت الشعاع خود قرار می دهد و به تکذیب آن برمی خیزد و به گفته شاعر:

گفتم که با مکر و فسون  پنهان کنم راز درون!
پنهان نمی گردد که خون  از دیدگانم می رود!

این همان چیزی است که علی (علیه السلام) در گفتار معروفش می فرماید: ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه: (هرگز کسی رازی را در دل نهان نمی کند مگر اینکه در لابلای سخنان ناآگاه و صفحه صورتش آشکار می گردد).

از سوی دیگر آیا می توان انکار کرد که یک تابلو بسیار زیبا که شاهکاری از هنر راستین است گواهی بر ذوق و مهارت نقاش می دهد و او را مدح و ثنا می گوید؟

آیا می توان انکار کرد که دیوان شعر شعرای بزرگ و نامدار از قریحه عالی آنها حکایت می کند؟ و دائما آنها را می ستاید؟

آیا می توان منکر شد که ساختمانهای عظیم و کارخانه های بزرگ و مغزهای پیچیده الکترونیک و امثال آنها، با زبان بیزبانی از سازنده و مخترع و مبتکر خود سخن می گویند، و هر یک در حد خود از آنها ستایش می کنند؟

بنابراین باید قبول کرد که عالم شگرف هستی با آن نظام عجیبش، با آنهمه رازها و اسرار، با آن عظمت خیره کننده اش و با آن ریزه کاریهای حیرت زا همگی (تسبیح و حمد) خدا می گویند.

مگر (تسبیح ) جز به معنی پاک و منزه شمردن از عیوب می باشد؟ ساختمان و نظم این عالم هستی می گوید خالق آن از هر گونه نقص و عیبی مبرا است.

مگر (حمد) چیزی جز بیان صفات کمال می باشد؟ نظام جهان آفرینش از صفات کمال خدا، از علم بی پایان و قدرت بی انتها و حکمت وسیع و فراگیر او سخن می گوید.

مخصوصا با پیشرفت علم و دانش بشر، و پرده برداشتن از گوشه هائی از اسرار و رازهای این عالم پهناور، این حمد و تسبیح عمومی موجودات آشکارتر شده است.

اگر یک روز آن شاعر نکته پرداز هر برگی از برگهای درختان سبز را دفتری از معرفت کردگار می دانست، دانشمندان گیاهشناس امروز درباره این برگها نه یک دفتر بلکه کتابها نوشته اند، و از ساختمان اسرار آمیز کوچکترین اجزای آن یعنی سلولها گرفته تا طبقات هفتگانه برگ، و دستگاه تنفسی آن، و رشته های آبیاری و تغذیه و سایر مشخصات بسیار پیچیده برگها در این کتابها، بحثها کرده اند.

بنابراین هر برگی شب و روز نغمه توحید سر می دهد و آواز رسای تسبیحش را در درون باغ و جنگل، بر فراز کوهها، در خمیدگی درهها پخش می کند، اما بیخبران چیزی از آن نمی فهمند، خاموشش می شمارند و زبان بسته!

این معنی برای تسبیح و حمد عمومی موجودات کاملا قابل درک است و نیاز به آن ندارد که ما برای همه ذرات عالم هستی درک و شعور قائل شویم چرا که دلیل قاطعی برای آن در دست نیست و آیات گذشته نیز به احتمال زیاد همان زبان حال را بیان می کند.

پاسخ به یک سؤال

ولی در اینجا یک سؤ ال باقی می ماند و آن اینکه اگر منظور از تسبیح و حمد حکایت نظام آفرینش از پاکی و عظمت و قدرت خدا است، و (صفات سلبیه ) و (ثبوتیه ) او را شرح می دهد پس چرا قرآن می گوید شما حمد و تسبیح آنها را نمی فهمید؟ اگر بعضی نفهمند حداقل دانشمندان که می فهمند.

ولی این سؤ ال دو پاسخ دارد:

نخست اینکه روی سخن با اکثریت مردم نادان و مخصوصا مشرکان است و دانشمندان باایمان که در اقلیت قرار دارند از این عموم، مستثنا هستند که هر عامی استثنائی دارد.

دیگر اینکه آنچه ما از اسرار این عالم می دانیم در برابر آنچه نمی دانیم همانند قطره ای است در برابر دریا و ذره کاهی است در مقابل یک کوه عظیم، که اگر درست بیندیشیم حتی نام علم و دانش نمی توان بر آن گذاشت.

تا بدانجا رسید دانش من  که بدانستمی که نادانم!

بنابراین در واقع ما تسبیح و حمد این موجودات را هر چند دانشمند باشیم نمی شنویم چرا که آنچه را می شنویم تنها یک کلمه است از یک کتاب بزرگ و روی این حساب می توان به صورت یک حکم عمومی خطاب به همه جهانیان گفت شما تسبیح و حمد موجودات عالم هستی را که به زبانحال دارند درک نمی کنید، زیرا آنچه درک می کنید بقدری ناچیز است که به حساب نمی آید.

3 - بعضی از مفسران نیز احتمال داده اند که حمد و تسبیح عمومی موجودات در اینجا ترکیبی از زبان (حال ) و (قال ) یا به تعبیر دیگر (تسبیح تکوینی ) و (تشریعی ) باشد، چرا که بسیاری از انسانها و همه فرشتگان از روی درک

و شعور حمد و ثنای او می گویند و همگی ذرات موجودات نیز با زبانحالشان از عظمت و بزرگی خالق بحث می کنند.

گر چه این دو نوع حمد و تسبیح با هم متفاوت است ولی در قدر جامع یعنی مفهوم وسیع کلمه حمد و تسبیح، مشترک می باشند.

ولی چنانکه پیدا است تفسیر دوم با آن شرح که بیان کردیم از همه دلچسب تر است.

گوشه ای از روایات اهلبیت

در روایاتی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه اهلبیت (علیهم السلام ) رسیده تعبیرات جالبی در این زمینه دیده می شود، از جمله:

یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) می گوید: از تفسیر آیه و ان من شی ء الا یسبح بحمده سؤ ال کردم، امام (علیه السلام) فرمود: کل شی ء یسبح بحمده و انا لنری ان ینقض الجدار و هو تسبیحها: (آری هر چیز تسبیح و حمد خدا

می گوید حتی هنگامی که دیوار می شکافد و صدائی از آن به گوش مـی رسـد آن نیز تسبیح است )!

از امـام بـاقـر (علیه السلام) نـقـل شـده کـه فـرمـود: نـهـی رسـول الله عـن ان تـوسـم البـهـائم فی وجوهها، و ان تضرب وجوهها لانها تسـبح بحمـد ربـهـا: (پـیـامـبـر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: علامت داغ در صورت حیوانات نگذارید و تازیانـه به صورت آنها نزنید، زیرا آنها حمد و ثنای خدا می گویند).

و نیز از امام صادق (علیه السلام) نقل شده: ما من طیر یصاد فـی بـر و لا بحـر و لا شی ء یصاد من الوحش الا بتضییعه التسبیح: (هیچ پرنـده ای در صـحرا و دریـا صید نمی شود و هیچ حیوان وحشی به دام صیاد نمی افتد مگر به خـاطر تـرک تسبیح )!

امام باقر (علیه السلام) صدای گنجشکانی را شنید، فرمود: می دانید اینها چه مـی گـویـنـد، ابـوحـمـزه ثـمـالی که از یاران خاص امام بـود مـی گویـد عرض کردم نه، فـرمـود: یـسـبحن ربهن عز و جل و یسئلن قوت یومهن: (اینها تسبیح خداوند بزرگ را می گویند و روزی خود را از او می خواهند).

در حـدیث دیگری می خوانیم که یک روز پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نزد عایشه آمـد، فـرمـود: این دو لباس مرا بشوی عرض کرد: ای رسولخدا دیروز شستم، فرمود: اما عـلمـت ان الثوب یسبحن فاذا اتسخ انقطع تسبیحه (آیا نمی دانی کـه لبـاس انسان نیز تسبیح خدا می گوید و هنگامی که چرک و آلوده شود تسبیح آن قطـع می شود)!

در حـدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که فرمـود: للدابـة علـی صاحبها ستة حقوق لا یحملها فوق طاقتها، و لا یتخـذ ظهرهـا مجلسـا یتحـدث

علیها، و یبدء بعلفها اذا نزل، و لا یسمها فی وجهها، و لا یضربها فانها تسبح و یعرض علیها الماء اذا مربها:

(حیوان بر صاحبش، شش حق دارد: بیش از توانائیش بر او بار نکند، پشت او را مجلسی برای سخن گفتن قرار ندهد (بلکه هنگامی که به دیگری می رسد و می خواهد با او سخن بگوید پیاده شود و پس از اتمام سخن سوار شود)، در هر منزلی وارد می شود، نخست علف او را آماده کند، علامت داغ در صورت او نگذارد، و او را نزند، چرا که تسبیح خدا می گوید و هنگامی که بر چشمه آب و مانند آن می گذرد، او را به کنار آب برد) (تا اگر تشنه است بنوشد).

مجموعه این روایات که بعضی از آنها معانی دقیق و باریکی دارد نشان می دهد که این حکم عمومی تسبیح موجودات، همه چیز را بدون استثناء در بر می گیرد و همه اینها با آنچه در تفسیر دوم (تسبیح به معنی زبانحال و تکوین ) گفتیم

کاملا سازگار است، و اینکه در این روایات خواندیم هنگامی که لباس آلوده و کثیف می شود، تسبیح آن قطع می گردد، ممکن است اشاره به این باشد که موجودات تا چهره پاک طبیعی دارند، انسان را به یاد خدا می اندازند، اما هنگامی که چهره پاک طبیعی خود را از دست دادند دیگر آن یادآوری از بین می رود.

## آیه (45) تا (48) و ترجمه

(و اذا قرات القران جعلنا بينك و بين الذين لا يؤ منون بالاخرة حجابا مستورا) (45) (و جعلنا على قلوبهم اكنة ان يفقهوه و فى اذانهم وقرا و اذا ذكرت ربك فى القران وحده ولوا على ادبرهم نفورا) (46) (نحن اعلم بما يستمعون به اذ يستمعون اليك و اذ هم نجوى اذ يقول الظلمون ان تتبعون الا رجلا مسحورا) (47) (انظر كيف ضربوا لك الا مثال فضلوا فلا يستطيعون سبيلا) (48)

ترجمه:

45 - و هنگامی که قرآن می خوانی میان تو و آنها که ایمان به آخرت ندارند حجاب ناپیدائی قرار می دهیم!

46 - و بر دلهای آنها پوششهائی، تا آن را نفهمند، و در گوشهایشان سنگینی، و هنگامی که پروردگارت را در قرآن به یگانگی یاد میکنی پشت می کنند

برمی گردانند.

47 - ما می دانیم آنها به چه منظوری به سخنان تو گوش فرا می دهند، و هنگامی که با هم نجوا می کنند، در آن هنگام که ستمگران می گویند شما جز از انسانی که سحر شده است پیروی نمی کنید!

48 - ببین چگونه برای تو مثل می زنند، و از همین رو گمراه شدند و قدرت پیدا کردن راه (حق ) را ندارند!

*شان نزول:*

جمعی از مفسران مانند طبرسی در مجمع البیان و فخر رازی در تفسیر کبیر و بعضی دیگر در شان نزول آیات فوق چنین گفته اند که آیه نخست درباره گروهی از مشرکان نازل شده که پیامبر (ﷺ) را به هنگامی که در شب تلاوت قرآن می کرد و در کنار خانه کعبه نماز می گذارد آزار می دادند، و او را با سنگ می زند و مانع دعوت مردم به اسلام می شدند.

خداوند به لطفش چنان کرد که آنها نتوانند او را آزار کنند (و شاید این از طریق رعب و وحشتی بود که از پیامبر در دل آنها افکند).

در روایت دیگری می خوانیم هنگامی که پیامبر (ﷺ) قرآن می خواند دو نفر از مشرکان در طرف راست و دو نفر در طرف چپ قرار می گرفتند و کف می زدند و سوت می کشیدند و با صدای بلند اشعار می خواندند تا صدای پیامبر (ﷺ) به گوش مردم نرسد.

(ابن عباس ) می گوید: ابو سفیان و ابوجهل و غیر آنها گاهی نزد پیامبر (ﷺ ) می آمدند و به سخنان او گوش فرا می دادند، روزی یکی از آنها به دیگران گفت: اصلا من نمی فهمم محمد چه می گوید؟ فقط می بینم لبهای او حرکت می کند!

ولی ابو سفیان گفت: فکر می کنم بعضی از سخنانش حق است، ابوجهل اظهار داشت او دیوانه است و ابولهب اضافه کرد او کاهن است، دیگری گفت او شاعر است و به دنبال این سخنان ناموزون و نسبتهای ناروا آیات فوق نازل گشت.

تفسیر:

بی خبران مغرور و موانع شناخت

به دنبال آیات گذشته این سؤ ال برای بسیاری پیش می آید که با وضوح مساله توحید به طوری که همه موجودات جهان به آن گواهی می دهند چرا مشرکان این واقعیت را نمی پذیرند؟ چرا آنها این آیات گویا و رسای قرآن را می شنوند و بیدار نمی شوند؟!

آیات مورد بحث می تواند اشاره به پاسخ این سؤال باشد.

نخستین آیه می گوید: (ای پیامبر! هنگامی که قرآن می خوانی میان تو و آنها که ایمان به آخرت ندارند، حجاب و پوششی قرار می دهیم ) (و اذا قرات القرآن جعلنا بینك و بین الذین لا یؤ منون بالاخرة حجابا مستورا ).

این حجاب و پرده، همان لجاجت و تعصب و خودخواهی و غرور و جهل و نادانی بود که حقایق قرآن را از دیدگاه فکر و عقل آنها مکتوم می داشت و به آنها اجازه نمی داد حقایق روشنی همچون توحید و معاد و صدق دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و مانند آنها را درک کنند.

در اینکه مستور در اینجا صفت برای حجاب است، یا برای شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، و یا حقایق قرآن، بحثی داریم که در نکات آخر می خوانید، همچنین در چگونگی نسبت دادن ایجاد این حجاب به خداوند سخنی است که در آنجا خواهد آمد.

آیه بعد اضافه می کند که (ما بر دلهای آنها پوششهائی قرار داده ایم تا قرآن را درک نکنند و در گوشهایشان ثقل و سنگینی ) (و جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا ).

و لذا (هنگامی که پروردگارت را در قرآن به یگانگی یاد میکنی آنها پشت می کنند و رو بر می گردانند) (و اذا ذکرت ربك فی القرآن وحده ولوا علی ادبارهم نفورا).

راستی چه عجیب است فرار از حق، فرار از سعادت و نجات، و فرار از خوشبختی و پیروزی و فهم و شعور.

نظیر همین معنی در سوره (مدثر) آیات 50 و 51 آمده است: کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة: (گوئی آنها خران رم کننده ای هستند که از شیر ژیان می گریزند!

باز اضافه می کند: (ما می دانیم آنها به چه منظوری به سخنان تو گوش فرا می دهند هنگامی که نزد تو می آیند و پای سخنانت می نشینند) (نحن اعلم بما یستمعون به اذ یستمعون الیك ).

و هنگامی که آنها با هم نجوی می کنند و سخنان در گوشی دارند (و اذ هم نجوی ).

(هنگامی که ظالمان به مؤ منان می گویند شما تنها از کسی پیروی می کنید که مسحور شده، ساحران در عقل و هوش او نفوذ کرده، و آنرا مختل ساخته اند) (اذ یقول الظالمون ان تتبعون الا رجلا مسحورا).

در حقیقت آنها به منظور درک حقیقت به سراغ تو نمی آیند و سخنانت را با گوش جان نمی شنوند، بلکه هدفشان آنست که بیایند و اخلال کنند، وصله بچسبانند و مؤ منان را - اگر بتوانند - از راه بدر برند، اصولا کسی که بر قلبش پوشش و در گوشش (در برابر شنیدن حق ) سنگینی است، جز به چنین قصدهائی پای سخن مردان حق نمی نشیند.

در آخـریـن آیـه بـاز روی سخن را به پیامبر (ﷺ) کرده، ضمن عـبـارت کـوتـاهـی پـاسـخ دندانشکنی به این گروه گمراه می دهد و می گویـد: (بنگـر چگونه برای تو مثل می زنند (یکی ساحرت می خواند دیگـری مسـحور، یکـی کاهن و دیگری مـجـنـون ) و از هـمین رو آنها گمراه شده انـد و قـدرت پیـدا کردن راه حق را ندارند (انظر کیف ضربوا لك الامثـال فضـلوا فـلا یسـتطیعون سبیلا ).

نـه ایـنـکـه راه نـاپـیـدا بـاشـد و چـهـره حـق مـخـفـی گردد، بلکه آنهـا چشم بینا ندارند، و عقل و خرد خود را به خاطر بغض و جهل و تعصب و لجاج از کار انداخته اند.

نکته:

1 - جمع بندی و مروری بر این آیات آیات

فـوق، ترسیم دقیقی از حال گمراهان و موانع شناخت می کند، و به طور کلی می گوید: آنـهـا سـه مـانـع بـزرگ شـنـاخـت دارنـد و گـرنـه دیـدن چـهـره حـق، سهل و آسان است.

نـخـسـت ایـنـکـه: مـیان تو و آنها حجابی افتـاده اسـت، ایـن حجـاب در حقیقت چیزی جز کینه ها، حـسـادتـهـا و بغض و عداوتها کـه نسـبت بـه تـو دارند نیست، این امور سـبب شـده کـه شخصـیت والای تـو را نـبـیـنـنـد و عـظـمت گفتار و رفتار تو را درک نکنند، حتی خوبیها در نظرشان زشتی جلـوه کند.

دیـگـر ایـنـکـه مـنـهـای کـیـنـه هـا و حسـادتی کـه بـه پیـامبر (ﷺ) داشـتـنـد، اصـولا بر دلهای آنها پرده جهل و تقلیـد کورکورانـه افتـاده بـود بـه طوری که حاضر نبودند سخن حق را از هیچکس بشنوند.

بالاخره سومین مانع شناخت آنها این بود که حتی ابزار شناختشان، مانند گوشها گوئی از سخن حق نفرت داشت و آنرا از خود بیرون می افکند و (کر) می شد، به عکس، سخنان باطل که با ذائقه هاشان سازگار بود و لذتبخش، به سرعت در اعماق جانشان نفوذ می کرد.

مخصوصا به تجربه ثابت شده که انسان سخنانی را که به آن تمایل ندارد به سختی می شنود، و سخنانی که مورد علاقه و عشق او است با سرعت و تیز گوشی مخصوصی درک می کند، گوئی تمایلات درونی در حواس ظاهری انسان نیز اثر می گذارند، و آن را به رنگ خود درمی آورند.

نتیجه این موانع سه گانه آن بود که اولا از شنیدن حق فرار می کردند، مخصوصا هنگامی که سخن از یگانگی خدا به میان می آمد که با اساس همه معتقدات شرک آلودشان تناقض داشت به سرعت می گریختند، ثانیا برای تقویت خط انحرافی خود به توجیهات غلط درباره پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و سخنانش پرداخته، هر کدام او را به چیزی متهم می ساختند: ساحر، شاعر، مجنون و دیوانه!

و این چنین است سرنوشت همه دشمنان حق که اعمال و صفات رذیله آنها حجابی است برای آنان.

و اینجا است که می گوئیم: اگر کسی بخواهد صراط مستقیم حق را بپوید و از انحراف و گمراهی در امان بماند باید قبل از هر چیز در اصلاح خویشتن بکوشد.

دل را از بغض و کینه و حسد و عناد، و روح را از کبر و غرور و نخوت، و خلاصه وجود خود را از صفات رذیله پاک کند، چرا که

آئینه قلب هر گاه از این رذائل پاک شود و صیقل یابد، همه حقایق در آن پرتوافکن خواهد بود به همین دلیل گاهی افراد بی سواد پاکدل، حقایقی را می فهمند که دانشمند تهذیب نایافته، قدرت درک آنرا ندارد.

### 2 - چرا این حجابها به خدا نسبت داده شده ؟

این آیات مانند بسیاری دیگر از آیات قرآن، وجود این حجابها را به خدا نسبت می دهد و می گوید: ما بر دلهای آنها پرده می افکنیم، میان تو و ایشان حجاب قرار می دهیم، و در گوششان سنگینی.

تعبیراتی که افراد بی خبر ممکن است از آن استشمام مکتب جبر کنند، در حالی که اینها همان آثار و خاصیتهای اعمالشان است.

در واقع خود آنها هستند که با گناهان و صفات زشتشان این حجابها را می آفرینند، ولی چون خاصیت هر چیزی از ناحیه خدا است و او است که در عمل زشت و صفات رذیله این اثر را آفریده به او نیز می توان نسبت داد.

در این باره در بحثهای گذشته کرارا صحبت کرده ایم، و شواهد فراوانی از قرآن نیز آورده ایم.

### 3 - حجاب مستور چیست ؟

در معنی (حجاب مستور) میان مفسران گفتگو است:

الف ـ (مستور) را صفت (حجاب ) می دانند و می گویند ظاهر تعبیر قرآن این است که این حجاب از دیده ها پنهان است، در واقع حجاب کینه و عداوت و حسادت چیزی نیست که با چشم دیده شود، ولی با این حال پرده ضخیمی میان انسان و شخصی که مورد کینه و حسادت او است ایجاد می کند.

ب - بعضی دیگر مستور را به معنی (ساتر) دانستهاند (زیرا اسم مفعول گاهی به معنی فاعل می آید، همانگونه که در همین سلسله آیات نیز بعضی از مفسران (مسحور) را به معنی (ساحر) دانسته اند).

ج - بعضی دیگر توصیف حجاب را به مستور یک توصیف مجازی می دانند و می گویند منظور این نیست که این حجاب مستور است بلکه حقایقی که ماوراء این حجاب است مستور می باشد (مانند شخصیت پیامبر و صدق دعوت او و عظمت سخنانش ).

اما دقت در این سه تفسیر نشان می دهد که تفسیر اول با ظاهر آیه هماهنگتر است.

در بعضی از روایات نیز می خوانیم که گاهی دشمنان سرسخت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به سراغ او می آمدند در حالی که او با یاران خود مشغول تلاوت قرآن بود اما او را نمی دیدند، گوئی عظمت خیره کننده پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مانع می شد که این کوردلان او را ببینند و بشناسند و آزار دهند.

### 4 - اکنه و وقر چیست ؟

(اکنه ) جمع (کنان ) (بر وزن زیان ) در اصل به معنی هر پوششی است که چیزی را با آن مستور می کنند، اما (کن ) (بر وزن جن ) به معنی ظرفی است که چیزی را در آن محفوظ می دارند. و جمع کن، اکنان است، سپس این معنی توسعه یافته و به هر چیزی که سبب مستور شدن است مانند پرده و خانه و اجسامی که انسان در پشت آن خود را پنهان می کند گفته شده است.

(وقر) (بر وزن جبر) به معنی سنگینی است که در گوش پدید می آید و وقر (بر وزن رزق ) به معنی بار سنگین است.

5 - تفسیر جمله (ما یستمعون )

بـه در مـعـنـی ایـن جمله، دو تفسیر ذکر کرده اند: بعضی مانند طبرسـی در مجمع البیان و فخر رازی در تفسیر کبیر، آنرا به معنی (انگیـزه اسـتماع ) گرفتـه اند، یعنی ما مـی دانـیـم آنها به چه انگیزهای به سخنان تو گوش فرا می دهند، برای درک حق، نه، بـلکـه بـرای اسـتـــهزاء و وصـله چسـباندن و توجیهـات انحرافی و سرانجام گمراه شدن و گمراه کردن دیگران.

بعضی دیگر (همچون علامه طباطبائی در المیـزان ) آنـرا بـه معنـی (وسـیله استماع گرفته انـد، یعنی ما آگاهیم آنها به چه گوشهائی به سخنان تو گوش فـرا می دهند و آگاهیم از دلهای آنها و از نجواهای آنها (تفسیر اول نزدیکتر به نظـر می رسد).

6 - چرا نسبت مسحور به پیامبر (ﷺ) می دادند؟

(مسحور) به معنی (سحر شده ) و ساحر به معنی سحر کننده است.

تـوصـیف پیامبر (ﷺ) به مسحور از ناحیه دشمنان یا به خاطر ایـن بـوده است که می خواستند از این طریق نسبت جنون بـه پیـامبر (ﷺ) دهـنـــد، و بگویند ساحران در فکر و عقل او نفوذ کرده، و به وسیله ساحران - العیاذ بالله - اختلال حواس یافته.

بعضی از مفسران نیز احتمال داده اند که مسحور به معنی سـاحر باشـد زیـرا چنانکه گفتیم اسم مفعول گاهی به معنی اسم فاعل می آید) به این ترتیـب نفـوذ خارق العاده کلام پیامبر (ﷺ) را در دلهای آماده مردم حق طلـب، بـه سـحر نسبت می دادند که خود، این اعتراف ضمنی جالبی است بر نفوذ عجیـب گفتـار او.

### 7 - وحشت مشرکان از ندای توحید

در آیات بالا خواندیم که مشرکان مخصوصا از شنیدن ندای توحید سخت به وحشت می افتادند و پا به فرار می گذاشتند چرا که زیر بنای همه زندگی آنها شرک و بت پرستی بود و همه نظامات حاکم بر جامعه آنها، نظامهای شرک آلود.

اگر پای توحید به میان می آمد، نه تنها عقائد مذهبیشان بلکه نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و فرهنگیشان که از شرک مایه می گرفت نیز به هم می ریخت.

حکومت از آن مستضعفان می شد، و مستکبران سقوط می کردند، استثمار که از نتائج نظامات شرک آلود است برچیده می شد و نفی طبقات ( طبقه استثمار کننده و استثمار شونده ) بر جای آن می نشست.

لذا سردمداران شرک سخت کوشش داشتند که ندای توحید به گوش کسی نرسد، ولی آنها - همانگونه که آیات فوق اشاره می کند - ظالمان و ستمگرانی بودند که هم به توده های مستضعف ستم می کردند و هم به خویشتن چرا که هر ظالم و منحرفی گور خود را با دست خود می کند.

جالب اینکه: قرآن می گوید: مشرکان برای اینکه مجوزی برای فجور و ادامه گناه بیابند کرارا می پرسیدند کی روز قیامت بر پا می شود بل یرید الانسان لیفجر امامه یسئل ایان یوم القیامة (سوره قیامت آیه 5 و 6 اشاره به اینکه اینها هم بهانه جوئی برای فرار از زیر بار مسئولیتها است.

## آیه (49) تا (52) و ترجمه

(و قالوا اذا کنا عظما و رفتا انا لمبعوثون خلقا جدیدا) (49) (قل کونوا حجارة او حدیدا) (50) (او خلقا مما یکبر فی صدورکم فسیقولون من یعیدنا قل الذی فطرکم اول مرة فسینغضون الیك روسهم و یقولون متی هو قل عسی ان یکون قریبا) (51) (یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده و تظنون ان لبثتم الا قلیلا) (52)

ترجمه:

49 - و گفتند آیا هنگامی که ما استخوانهای پوسیده و پراکنده ای شدیم دگر بار آفرینش تازهای خواهیم یافت ؟!

50 - بگو: شما سنگ و آهن باشید.

51 - یا هر مخلوقی که در نظر شما از این هم سختتر است (و از حیات و زندگی دورتر، باز خدا قادر است شما را به زندگی مجدد بازگرداند) آنها به زودی می گویند چه کسی ما را باز می گرداند؟ بگو همان کسی که روز نخست شما را آفرید، آنها سر خود را (از روی تعجب و انکار) به سوی تو خم می کنند و می گویند: در چه زمانی خواهد بود؟! بگو شاید نزدیک باشد.

52 - همان روز که شما را (از قبرهایتان ) فرا می خواند، شما هم اجابت می کنید در حالی که حمد او می گوئید و تصور می کنید تنها مدت کوتاهی (در جهان برزخ ) درنگ کردید.

*تفسیر:*

رستاخیز قطعی است

در آیات گذشته سخن از توحید و مبارزه با شرک بود، اما در آیات مورد بحث سخن از (معاد) که در همه جا مکمل مساله توحید است به میان آمده، و همانگونه که سابقا هم گفته ایم اساسیترین اعتقادات اسلامی را عقیده به مبدء و معاد تشکیل می دهد و اعتقاد به این دو اصل است که انسان را از نظر عملی و اخلاقی تربیت می کند، از آلودگی و گناه باز می دارد و به انجام وظیفه دعوت می کند، و او را در مسیر تکامل به پیش می برد.

در این آیات به سه سؤ ال و یا سه ایراد منکران معاد پاسخ گفته شده است: نخست می گوید: آنها گفتند هنگامی که ما به استخوانهائی تبدیل شدیم و این استخوانها نیز پوسیده و متفرق شد، آیا باز آفرینش جدیدی پیدا خواهیم کرد؟! (و قالوا ء اذا کنا عظاما و رفاتا ء انا لمبعوثون خلقا جدیدا).

آیا اصلا این امکان دارد که استخوانهای پوسیده و متلاشی شده که هر ذره ای از آن در کناری افتاده است از نو جمع آوری شود سپس لباس حیات بر آن بپوشانند؟

استخوان پوسیده متلاشی شده کجا و یک انسان زنده و نیرومند و عاقل کجا؟

این تعبیر مانند بسیاری از تعبیرات دیگر قرآن در زمینه معاد نشان می دهد که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) همواره در دعوت خود سخن از مساله (معاد جسمانی) می گفت که این جسم بعد از متلاشی شدن بازمیگردد، و گرنه هر گاه سخن تنها از معاد روحانی بود اینگونه ایرادهای مخالفان به هیچوجه معنی نداشت.

قرآن در پاسخ آنها می گوید: بگو استخوان پوسیده و خاک شده که سهل است (شما سنگ و آهن هم که باشید، باز خدا قادر است لباس حیات در تنتان بپوشاند) (قل کونوا حجارة او حدیدا).

(حتی اگر مخلوقی از سنگ و آهن سختتر و از حیات و از زندگی دورتر، و از این جهت در نظر شما بسیار بزرگ باشد باز خداوند می تواند جامه حیات در تن آن کند) (او خلقا مما یکبر فی صدورکم ).

روشن است که استخوانها بعد از پوسیدن تبدیل به خاک می شوند، و خاک همیشه آثاری از حیات دارد، گیاهان از خاک می رویند، موجودات زنده در خاک پرورش می یابند، و اصل وجود آدمی نیز از خاک است، کوتاه سخن اینکه خاک دروازه حیات و زندگی است.

ولی سنگ و آهن یا موجوداتی از اینها سختتر فاصله شان با حیات و زندگی بسیار بیشتر است، هرگز گیاهی از دل سنگ و آهن برنمی خیزد، اما قرآن می گوید در پیشگاه قدرت خدا اینها اهمیت ندارد، هر چه باشید و هر چه شوید باز امکان بازگشتتان به حیات و زندگی محفوظ است.

سنگها می پوسند و تبدیل به خاک می شوند، و جوانه های حیات از دل خاک برمی خیزد.

آهنها نیز می پوسند و متلاشی می شوند و با موجودات دیگر این کره خاکی ترکیب می یابند و مبداء حیات و زندگی می شوند.

هر موجودی را که در این زمین تصور کنیم از فلزات و شبه فلزات و مواد آلی در ساختمان بدن انسانها به کار رفته است، و این نشان می دهد که قابلیت تبدیل به موجود زنده در همه موجودات این عالم هست،

هر چند بعضی در یک مرحله نزدیکتر قرار دارند همچون خاک، و پارهای دورترند همچون سنگ و آهن.

دومین ایراد آنها این بود که می گفتند: بسیار خوب اگر بپذیریم که این استخوانهای پوسیده و متلاشی شده قابل بازگشت به حیات است چه کسی قدرت انجام این کار را دارد، چرا که این تبدیل را یک امر بسیار پیچیده و مشکل می دانستند (آنها می گویند چه کسی ما را باز می گرداند؟) (فسیقولون من یعیدنا).

پاسخ این سؤ ال را قرآن چنین می گوید: (به آنها بگو همان کسی که شما را روز اول آفرید) (قل الذی فطرکم اول مرة ).

اگر در قابلیت (قابل ) شک دارید که شما در اول خاک بودید چه مانعی دارد بار دیگر خاک شوید و به زندگی بازگردید.

و اگر در فاعلیت (فاعل ) شک دارید همان خدائی که در آغاز شما را از خاک آفرید می تواند بار دیگر این کار را تکرار کند که حکم الامثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد.

سرانجام به سومین ایراد آنها می پردازد و می گوید: (آنها سر خود را از روی تعجب و انکار تکان می دهند و می گویند: چه زمانی این معاد واقع می شود؟) (فسینغضون الیك رؤ سهم و یقولون متی هو).

(سینغضون ) از ماده (انغاض ) به معنی حرکت دادن سر به سوی طرف مقابل از روی تعجب است.

آنها در حقیقت با این ایراد خود می خواستند این مطلب را منعکس کنند که به فرض این ماده خاکی قابل تبدیل به انسان باشد، و قدرت خدا را نیز قبول کنیم، اما این یک وعده نسیه بیش نیست و معلوم نیست در

چه زمانی واقع می شود؟ اگر در هـزاران یـا مـیلیونها سال بعد باشد چه تاثیری در زندگی امروز ما می کند، سخن از نقد بگو و نسیه را رها کن.

قرآن در پاسخشان می گوید: (به آنها بگو شاید زمان آن نزدیک باشد) (قل عسی ان یکون قریبا).

و البـتـه نـزدیک است چرا که مجموعه عمر این جهان هر چه باشد در برابر زندگی بی پایان در سرای دیگر لحظه زود گذری بیش نیست.

و از ایـن گـذشـتـه، اگر قیامت در مقیاسهای کوچک و محـدود مـا دور بـه نظر برسد آستانه قیامت که مرگ است به همه ما نزدیک اسـت چـرا کـه مـرگ قیامت صغری است، (اذا مات الانسان قامت قیامته )، درسـت اسـت کـه مـرگ، قیامت کبری نیست ولی یاد آور آنست.

ضمنا تعبیر به (عسی ) شاید اشاره به این اسـت کـه هـیچکس تـاریخ قیـام قیامت را دقیقا نـمـی دانـد حـتـی شـخـص پـیـامـبـر (ﷺ) و ایـن از علومی است که مخصوص ذات پروردگار است و جز او کسی از آن آگاه نیست.

در آیـه بـعـد بـی آنـکـه تـاریـخ دقیقـی از قیامـت ذکـر کنـد بعضـی از خصوصیات آنرا چنین بیان می کند: (این بازگشت به حیات روزی خواهـد بـود کـه شـما را از قبرهایتـان فـرا مـی خـوانـد، و چـه بـخـواهـیـد و چـه نـخـواهـیـد دعوت او را اجابت می کنید و حمد خداگویان بـه زنـدگی بـازمی گردید) (یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده ).

و آن روز اسـت کـه فـاصـله مـرگ و رسـتاخیز یعنی دوران برزخ را کوتاه خواهید شمرد و گـمـان مـی کـنـیـد کـه تـنـها مـدت کمـی در عـالم بـرزخ درنگ کردید (و تظنون ان لبثتم الا قلیلا).

آری آن روز ایـن احـسـاس به انسان دست می دهد کـه دوران بـرزخ هـر چند طولانی بوده، در برابر عمر بی نهایت در عالم بقاء، لحظات زود گذری بیش نیست.

بـعـضـی از مفسران این احتمال را نیز داده اند که منظور اشاره به توقـف در دنیا است یعنی آن روز است که می دانید زنـدگی دنیـا چنـدان طـولانی نبـوده، ساعاتی بوده کوتاه و بسیار زود گذر.

## آیه (53) تا (57) و ترجمه

(و قل لعبادی یقولوا التی هی احسن ان الشیطن ینزغ بینهم ان الشیطن کان للانسن عدوا مبینا) (53) (ربکم اعلم بکم ان یشاء یرحمکم او ان یشاء یعذبکم و ما ارسلنك علیهم وکیلا) (54) (و ربك اعلم بمن فی السموت و الا رض و لقد فضلنا بعض النبین علی بعض و اتینا داود زبورا) (55) (قل ادعوا الذین زعمتم من دونه فلا یملکون کشف الضر عنکم و لا تحویلا) (56) (اولئك الذین یدعون یبتغون الی ربهم الوسیلة ایهم اقرب و یرجون رحمته و یخافون عذابه ان عذاب ربك کان محذورا) (57)

ترجمه:

53 - به بندگانم بگو سخنی بگویند که بهترین باشد چرا که شیطان (بوسیله سخنان ناموزون ) میان آنها فتنه و فساد می کند، همیشه شیطان دشمن آشکاری برای انسان بوده است.

54 - پروردگار شما ازنیات و اعمال ) شما آگاهتر است اگر بخواهد (و شایسته ببیند) شما را مشمول رحمت خود می کند و اگر بخواهد مجازات می کند و ما تو را وکیل بر آنها نساخته ایم (که ملزم باشی آنها اجبارا ایمان بیاورند).

55 - پروردگار تو از حال همه کسانی که در آسمانها و زمین هستند آگاهتر است و (اگر تو را بر دیگران برتری دادیم بخاطر شایستگی تو است ) ما بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم، و به داود زبور بخشیدیم.

56 - بگو کسانی را که غیر از خدا (معبود خود) می پندارید بخوانید، آنها نمی توانند مشکلی را از شما بر طرف سازند و نه تغییری در آن ایجاد کنند.

57 - آنـهـا کـسـانـی هـسـتند که خودشان وسیله ای (بـرای تقـرب ) بـه پروردگارشان می طلبند، وسیله ای هر چه نزدیکتر، و به رحمت او امیدوارنـد و از عذاب او می ترسند چرا که همه از عذاب پروردگارت پرهیز و وحشت دارند.

تفسیر:

برخورد منطقی با همه مخالفان

از آنجا که در آیات پیشین سخن از مبدء و معاد و دلائلی بر ایـن دو مسـاله مهم اعتقادی در میان بـود، در آیـات مـورد بحث، روش گفتگو و استدلال بـا مخالفان مخصوصا مشرکان را می آمـوزد چـرا کـه مـکتب هر قدر عالی باشـد و منطق قوی و نیرومند ولی اگر بـا روش صـحیح بـحـث و مـجـادله تـواءم نگردد و به جای لطف و محبت، خشونت بر آن حاکم گردد، بی اثر خواهد بود.

لذا در نـخـسـتـیـن آیـه مـی گـویـد (بـه بندگان من بگو سخنی را بگویند که بهترین باشد) (و قل لعبادی یقولوا التی هی احسن ).

بـهـتـریـن از نـظر محتوی، بهترین از نظر طرز بیان، و بهترین از جهت تواءم بودن با فضائل اخلاقی و روشهای انسانی.

چرا که اگر قول احسن را ترک گویند و به خشـونت در کـلام و مخاصـمه و لجاج برخیزند شیطان در میان آنها فساد و فتنه می کند (ان الشیطان ینزغ بینهم ).

و فـرامـوش نـکـنـیـد شـیـطـان در کـمـیـن نشسته و بیکار نیسـت (زیـرا شیطان از آغاز دشمن آشکاری بـرای انسـان بـوده اسـت ) (ان الشـیطان کان للانسان عدوا مبینا)

در اینکه منظور از (عباد) در این آیـه کیاننـد؟ دو عقیـده متفـاوت در میـان مفسران وجود دارد که هر یک با قرائنی تایید می شود:

1 - منظور از (عباد) بندگان مشرکند، گر چه آنها راه خطا را پیش گرفته اند اما خداوند برای تحریک عواطف انسانی آنها با تعبیر به عبادی (بندگانم ) از آنها یاد کرده و آنانرا دعوت می کند که به سراغ (احسن ) یعنی کلمه توحید و نفی شرک بروند و مراقب وسوسه های شیطان باشند، و به این ترتیب هدف از بیان این آیات بعد از ذکر دلائل توحید و معاد نفوذ در دل مشرکان است تا آنها که آمادگی دارند، بیدار شوند و به راه آیند.

آیات بعد - چنانکه خواهد - آمد نیز متناسب با این معنی است.

مکی بودن این سوره با توجه به اینکه در آن زمان حکم جهاد نازل نشده بود و تنها راه مبارزه، مبارزه منطقی بود نیز این معنی را تایید می کند.

2 - کلمه عبادی اشاره به مؤ منان است، و روش بحث با دشمنان را به آنها می آموزد چرا که گاهی مؤ منان تازه کار طبق روشی که از پیش داشتند با هر کس که در عقیده با آنها مخالف بود به خشونت می پرداختند، و آنها را صریحا اهل جهنم و عذاب و شقی و گمراه می خواندند، و خود را اهل نجات، و این سبب میشد که مخالفان یک حالت منفی در برابر دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به خود بگیرند.

از این گذشته تعبیرات توهین آمیز مخالفان نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که بعضی از آنها در آیات پیشین گذشت مانند مسحور، مجنون، کاهن، شاعر، گاهی سبب می شد که مؤ منان عنان اختیار را از دست بدهند و به مقابله با آنها در یک مشاجره لفظی خشن برخیزند و هر چه می خواهند بگویند.

(قرآن ) مؤ منان را از این کار باز می دارد و دعوت به نرمش و لطافت در بیان و انتخاب بهترین کلمات را می کند تا از فساد شیطان بپرهیزند.

البته کلمه (بینهم ) (در میان آنها) طبق این تفسیر مفهومش این است که شیطان، سعی می کند میان مؤ منان و مخالفانشان فساد کند و یا سعی می کند در دلهای مؤ منان به طرز مرموزی نفوذ کند و آنها را به فساد و افساد دعوت نماید (زیرا ینزغ از ماده نزغ به معنی ورود در کاری به نیت افساد است ).

ولی با توجه به مجموع قرائن، تفسیر دوم با ظاهر آیه سازگارتر است چرا که در قرآن کلمه عبادی معمولا برای مؤ منان ذکر می شود.

علاوه بر این در شان نزولی که بعضی از مفسران نقل کرده اند می خوانیم مشرکان در مکه یاران پیامبر (ﷺ) را آزار می کردند، هنگامی که آنها در فشار قرار می گرفتند به پیامبر (ﷺ) اصرار می کردند که به ما اجازه جهاد بده (یا اجازه خشونت در سخن و مبارزه به مثل ) پیامبر (ﷺ) می فرمود هنوز چنین دستورهائی به من داده نشده است: در این هنگام آیات فوق نازل گشت (و به آنها دستور داد تنها به مبارزه منطقی ادامه دهند).

آیه بعد اضافه می کند: پروردگار شما از حال شما آگاهتر است، اگر بخواهد شما را مشمول رحمت خویش قرار می دهد، و اگر بخواهد مجازاتتان خواهد کرد (ربکم اعلم بکم ان یشا یرحمکم او ان یشا یعذبکم ).

در ارتباط به دو تفسیر آیه قبل، این آیه نیز تاب دو تفسیر دارد: نخست اینکه: ای مشرکان و ای افراد بی ایمان، خدای شما هم رحمت واسعه دارد و هم مجازات دردناک و شما را شایسته هر یک ببیند، مشمول آن می سازد، چه بهتر که دست به دامن رحمت واسعه او بزنید و از عذابش بپرهیزید.

اما طبق تفسیر دوم مفهومش چنین است: گمان نکنید که شما مؤ منان تنها اهل نجاتید و دیگران اهل دوزخند، خدا از اعمال شما و دلهای شما آگاهتر است، اگر بخواهد به گناهانتان شما را مجازات می کند و اگر بخواهد مشمول رحمت می سازد، کمی به حال خود بیندیشید و درباره خود و دیگران عادلانه تر قضاوت کنید.

به هر حال در پایان آیه روی سخن را به پیامبر (ﷺ) کرده و به عنوان دلداری و پیشگیری از ناراحتی فوق العاده پیامبر (ﷺ) از عدم ایمان مشرکان می فرماید: (ما تو را وکیل بر آنها نساخته ایم که ملزم باشی حتما آنها ایمان بیاورند) (و ما ارسلناك علیهم وکیلا).

وظیفه تو ابلاغ آشکار و دعوت مجدانه به سوی حق است، اگر ایمان آوردند چه بهتر و گرنه زیانی به تو نخواهد رسید، تو وظیفه خود را انجام داده ای!

گر چه مخاطب در این جمله شخص پیامبر (ﷺ) است، ولی بعید نیست - مانند بسیاری دیگر از خطابهای قرآن - هدف همه مؤ منان باشند، در این صورت قرینه دیگری خواهد بود بر تفسیر دوم، چرا که قرآن می گوید: وظیفه شما مسلمین دعوت به حق است، خواه ایمان بیاورند یا نه، بنابراین جوش و خروش بی حد که موجب توسل به خشونت در سخن، و هتاکی و توهین شود دلیلی ندارد.

آیه بعد سخن را از این فراتر می برد و می گوید خدا تنها آگاه از حال شما نیست بلکه: (پروردگارت نسبت به حال همه کسانی که در آسمانها و زمین هستند، از همه آگاهتر است) (و ربك اعلم بمن فی السماوات و الارض)

سپس اضافه میکند: (ما بعضی از پیامبران را بر بعض دیگری فضیلت بخشیدیم و به داود کتاب زبور دادیم ) (و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و آتینا داود زبورا).

این جمله در حقیقت پاسخ به یکی از ایرادات مشرکان است، که با تعبیر تحقیر آمیزی می گفتند آیا خداوند شخص دیگری را نداشت که محمد یتیم را به نبوت انتخاب کرد؟ وانگهی چه شد که او سرآمد همه پیامبران و خاتم آنها شد؟!.

قرآن می گوید: این جای تعجب نیست خداوند از ارزش انسانی هر کس آگاه است و پیامبران خود را از میان همین توده مردم برگزیده و بعضی را بر بعضی فضیلت و برتری داده، یکی را به عنوان خلیل اللهی مفتخر ساخت، دیگری را کلیم الله، و دیگری را روح الله قرار داد، پیامبر اسلام (ﷺ) را به عنوان حبیب الله برگزید و خلاصه بعضی را بر بعضی فضیلت بخشید، طبق موازینی که خودش می داند و حکمتش اقتضا می کند.

و اما اینکه چرا از میان همه پیامبران، سخن از (داود) و (زبور) به میان آمده، ممکن است به خاطر جهات زیر باشد:

1 - زبور داود از میان کتب پیامبران این ویژگی را دارد که تمام آن مناجات و نیایش و اندرز است و با قول احسن و گفتار نیکو که در آیات قبل به آن دستور داده شد از همه متناسبتر می باشد.

2 - در زبور داود خبر از حکومت صالحان و نیکان داده شده هر چند ظاهرا مردمی تهی دست و فقیر و یتیم باشند.

و این با دعوت پیامبر (ﷺ) و مؤ منان راستین که غالبا در زمره تهی دستان بودند کاملا هماهنگ است، و پاسخی است به ایراد مشرکان.

3 - بـا ایـنکه داود دارای حکومت عظیم و کشور پهناوری بود، خداوند این را افتخار او قرار نـمـی دهد بلکه کتاب زبور را افتخار او می شمرد تا مشـرکان بدانند عظمت یک انسان به مـال و ثـروت و داشـتـن قـدرت و حـکـومـت ظـاهـری نـیـسـت و یـتـیـم و بـی مال بودن دلیلی بر تحقیر نخواهد شد.

4 - بـعـضـی از یـهـود مـی گـفـتـنـد: بـعـد از مـوسـی نـزول کتـاب دیگری ممکن نیست، قرآن به آنها پاسخ می گوید که مـا بـه داود زبـور دادیـم، چـرا شـمـا از نـزول قـرآن تعجب می کنید؟ (البته کتاب داود کتاب احکام نبود بلکه کتاب اخـلاق بـود، ولی هـر چـه بـود بـعـد از تـورات و از طـرف خـداونـد نازل شده بود).

بـه هـر حـال هـیـچ مـانـعـی نـدارد کـه تـمـام جـهـات چـهـارگـانـه فـوق دلیل بر انتخاب داود و زبور در این جمله از میـان همـه پیـامبران و همـه کتب آسمانی باشد.

در آیـه بعد باز سخن از مشرکان است و در تعقیب بحثهای گذشته به پیـامبر (ﷺ) می گوید (به آنها بگو معبودهائی را که غیر خدا شایسته پرسـتش مـی پـنـدارید بـخـوانید، آنها نه قدرت دارند مشکلات و گرفتاریهـا را از شـما بـر طرف سـازنـد و نـه دگـرگـونـی در آن ایـجـاد کـنـنـد) (قـل ادعـوا الذیـن زعمتم من دونه فلا یملکون کشف الضر عنکم و لا تحویلا).

در حـقـیـقـت ایـن آیـه همانند بسیاری دیگر از آیات قرآن، منطق و عقیده مشرکان را از این راه ابطال می کند که پرستش و عبادت الهه یا به خاطر جلـب مـنفعت است یا دفع زیان، در حالی که اینها قدرتی از خود ندارند که مشکلی را بر طرف سـازنـد و نـه حـتـی مـشـکـلی را جـابـجـا کـنـنـد، یـعـنـی از

درجه شدیدتر لااقل به درجه خفیفتر تنزل دهند که معلوم شود آنها از خود قدرتی دارند.

بنابراین ذکر جمله و لا تحویلا بعد از فلا یملکون کشف الضر اشاره به این است که آنها نه توانائی بر تاثیر کامل در بر طرف ساختن مشکلات دارند و نه تاثیر ناقص در دگرگونی آنها.

(زعمتم ) از ماده (زعم )، معمولا به پندار نادرست گفته می شود، لذا از ابن عباس نقل شده که هر جا کلمه (زعم ) در قرآن به کار رفته به معنی دروغ و کذب (و عقیده بی اساس ) است.

(راغب ) در کتاب مفردات میگوید: الزعم حکایة قول یکون مظنة للکذب...: (زعم به معنی نقل سخن (یا عقیده ) ای است که احتمال دروغ در آن می رود، لذا در تمام مواردی که در قرآن به کار رفته در مورد مذمت و نکوهش است ).

کلمه (کشف ) در اصل به معنی کنار زدن پرده یا لباس و مانند آن از روی چیزی است و اگر این تعبیر (کشف ضردر مورد بر طرف ساختن غم و اندوه و بیماری و ناراحتی نیز اطلاق می شود به خاطر آنست که گوئی غم و اندوه و بیماری همچون پرده ای بر چهره جان و تن انسان می افتند، چهره حقیقی را که سلامت و آسایش و آرامش است، می پوشاند، به همین جهت بر طرف ساختن این اندوه و ناراحتی به عنوان (کشف ضر) تلقی می شود.

توجه به این نکته نیز لازم است که تعبیر به (الذین ) در این آیه بیانگر آنست که منظور همه معبودهای غیر الله نیست، بلکه معبودهائی همچون

فرشتگان و حضرت مسیح (علیه السلام) و مانند آنها است (زیرا (الذین ) معمولا برای جمع عاقل گفته می شود).

آیه بعد در حقیقت دلیلی است برای آنچه در آیه قبل گفته شد، این آیه می گوید: می دانید چرا آنها قادر نیستند مشکلی را از دوش شما، بدون اذن پروردگار بردارند، برای اینکه خودشان برای حل مشکلات به در خانه خدا می روند، خودشان سعی دارند به ذات پاک او تقرب جویند و هر چه می خواهند از او بخواهند: آنها کسانی هستند که خدا را می خوانند و برای تقرب به او به اطاعتش متوسل می شوند (اولئك الذین یدعون یبتغون الی ربهم الوسیلة )

(و نزدیکترین وسیله را می طلبند) (ایهم اقرب ).

(و به رحمت او امیدوارند) (و یرجون رحمته ).

(و از عذاب او می ترسند) (و یخافون عذابه ).

(چرا که عذاب پروردگارت چنان شدید است که همه از آن پرهیز و وحشت دارند) (ان عذاب ربك كان محذورا)

در تفسیر جمله (ایهم اقرب ) مفسران بزرگ اسلام، تفسیرهای گوناگونی دارند:

جمعی می گویند: این جمله اشاره به آنست که هر یک از این اولیاء پروردگار از فرشتگان و پیامبرانی که معبود واقع شده اند هر کدام به خدا نزدیکترند به درگاه او بیشتر می روند، بنا بر این آنها از خود چیزی ندارند هر چه دارند از خدا است و هر چه مقامشان بالا رود طاعت و بندگیشان فزونتر می شود.

بعضی دیگر معتقدند که مفهوم جمله چنین است: آنها می کوشند که هر یک در تقرب پروردگار بر دیگری سبقت جویند، گوئی در

مسیر اطاعت پروردگار و قرب به ذات پـاک او در یک مسابقه معنـوی شـرکت جسته اند که هر یک می کوشد در این میدان بر دیگری تقدم یابد، آیا کسانی که چنین هستند می توانند معبود،

واقع شوند و استقلال داشته باشند؟.

امـا ایـن تـفـسـیـر کـه آنـهـا بـه هـر وسـیـله ای کـه نـزدیکتر اسـت بـه خدا تقرب می جویند احـتـمـال بسیار بعیدی است، زیرا ضمیر هـم در (ایهـم ) که معمولا برای جمع مذکر است بـا ایـن مـعنی سازگار نیست بلکه باید (ایهـا) باشد به علاوه (ایهم اقرب ) به صـورت مـبـتـدا و خـبـر اسـت در حـالی کـه طـبـق ایـن مـعـنـی بـایـد بـه صـورت مفعول یا بدل از مفعـول بـه کـار رود (دقت کنید).

(وسیله ) چیست ؟

این کلمه در دو مورد در قرآن مجید به کار رفته یکی در اینجا و دیگـری در آیه 35 سوره مائده و همانگونه که در ذیل آیه 35 سوره مائده گفته ایـم وسـیله به معنی (تقرب جستن ) و یـا چـیـزی اسـت کـه بـاعـث تـقـرب مـی شـود (و یـا نـتـیـجـه ای کـه از تـقـرب حاصل می گردد).

و بـه ایـن تـرتـیـب (وسیله ) مفهوم بسیار وسیعی دارد که هر کـار نیـک و شایسته ای را شـامـل مـی شـود و هـر صـفـت بـرجـسـته در مفهوم آن درج است، چرا که همه اینها موجب قرب پروردگار است.

در جـمـله هـای بـسـیـار پـر مـغـزی کـه از علـی (علیه السلام) در خطبـه 110 نهج البلاغه نقل شده می خوانیم (بهترین وسیله ای که بندگان با آن به درگاه خدا تقرب می جویند ایـمـان بـه خـدا، برپـا داشـتن نمـاز، اداء زکـات، روزه مـاه

رمضان، حج و عمره، صله رحم، انفاق و بخشش در راه خدا در نهان و آشکار، و تمام اعمال نیکی است که

انسان را از سقوط و پستی نجات می دهد).

همچنین شفاعت پیامبران و بندگان صالح خدا و مقربان درگاه او که طبق صریح آیات قرآن در پیشگاه او پذیرفته می شود، نیز یکی از وسائل تقرب به او است.

اشتباه نشود منظور از توسل به مقربان درگاه پروردگار این نیست که انسان چیزی را از پیامبر یا امام، مستقلا تقاضا کند و یا حل مشکلی را از او بخواهد، بلکه هدف آن است که خود را در خط آنان قرار دهد و هماهنگ با برنامه های آنها شود و خدا را به مقام آنان بخواند تا خدا اجازه شفاعت در مورد آنان بدهد (برای توضیح بیشتر به جلد چهارم تفسیر نمونه صفحه 363 به بعد مراجعه شود).

## آیه (58) تا (60) و ترجمه

(و ان من قریة الا نحن مهلکوها قبل یوم القیمة او معذبوها عذابا شدیدا کان ذلك فی الکتب مسطورا) (58) (و ما منعنا ان نرسل بالایت الا ان کذب بها الا ولون و اتینا ثمود الناقة مبصرة فظلموا بها و ما نرسل بالایت الا تخویفا) (59) (و اذ قلنا لك ان ربك احاط بالناس و ما جعلنا الرءیا التی ارینك الا فتنة للناس و الشجرة الملعونة فی القرءان و نخوفهم فما یزیدهم الا طغینا کبیرا) (60)

ترجمه:

58 - هر شهر و آبادی را پیش از روز قیامت هلاک می کنیم یا (اگر گناهکارند) به عذاب شدیدی گرفتارشان خواهیم ساخت، این در کتاب الهی (لوح محفوظ) ثبت است.

59 - هیچ چیز مانع ما نبود که این معجزات (درخواستی بهانه جویان ) را بفرستیم، جز اینکه پیشینیان (که همین گونه درخواستها را داشتند و با ایشان هماهنگ بودند) آنها را تکذیب کردند (از جمله ) ما به (قوم ثمود ناقه دادیم (معجزاتی ) که روشنگر بود، اما آنها بر آن ستم کردند (و ناقه را به هلاکت

رساندند) ما معجزات را فقط برای تخویف (و اتمام حجت ) می فرستیم.

60 - به یاد آور زمانی را که به تو گفتیم پروردگارت احاطه کامل به مردم دارد (و از وضعشان کاملا آگاه است ) ما آن رؤ یائی را به تو نشان دادیم فقط برای آزمایش مردم بود، همچنین شجره ملعونه را که در قرآن ذکر کرده ایم، ما آنها را تخویف (و انذار) می کنیم اما جز بر طغیانشان افزوده نمی شود.

تفسیر:

تسلیم بهانهجویان نشو!

به دنبال بحثهائی که با مشرکان در زمینه توحید و معاد در آیات گذشته خواندیم، نخستین آیه مورد بحث آنها را با گفتار بیدار کننده ای اندرز می دهد و پایان و فناء این دنیا را در مقابل دیدگان عقلشان مجسم می سازد تا بدانند این سرا، سرای فانی است، و سرای بقا جای دیگر است، خود را برای مقابله با نتائج اعمالشان آماده سازند می گوید: (هیچ آبادی در روی زمین نیست مگر اینکه ما آن را قبل از روز قیامت هلاک می کنیم، یا به عذاب شدیدی گرفتار می سازیم ) (و ان من قرية الا نحن مهلكوها قبل يوم القيامة او معذبوها عذابا شديدا ).

بدکاران ستمگر و طاغیان گردنکش را به وسیله عذاب نابود می کنیم و دیگران را با مرگ طبیعی و یا حوادث معمولی.

بالاخره این جهان پایان می گیرد و همه راه فنا را می پیمایند و این یک اصل مسلم و قطعی است که در کتاب الهی ثبت است (كان ذلك فى الكتاب مسطورا ).

این کتاب همان لوح محفوظ، همان علم بی پایان پروردگار و همان مجموعه قوانین تخلف ناپذیر خداوند در جهان هستی است.

با توجه به این اصل قطعی و غیر قابل تغییر، مشرکان گمراه و ستمگران آلوده باید از هم اکنون حساب کار خویش را برسند که اگر تا پایان این جهان هم زنده بمانند باز عاقبتش فنا و سپس بازگشت به حساب و جزا است.

در اینجا این ایراد برای مشرکان باقی می ماند که خوب ما بحثی نداریم ایمان بیاوریم، اما به این شرط که پیامبر اسلام (ﷺ) هر معجزهای را که ما پیشنهاد می کنیم انجام دهد، و در واقع به بهانه جوئیهای ما تن در دهد.

قرآن در پاسخ آنها می گوید: (هیچ چیز مانع ما نبود که این گونه معجزات را بفرستیم جز اینکه پیشینیان آن را تکذیب کردند) (و ما منعنا ان نرسل بالایات الا ان کذب بها الاولون ).

اشاره به اینکه: معجزاتی که دلیل صدق پیامبر است به قدر کافی فرستاده شده و اما معجزات اقتراحی و پیشنهادی شما، چیزی نیست که با آن موافقت شود، چرا که پس از مشاهده باز ایمان نخواهید آورد، اگر بپرسند به چه دلیل ؟ در پاسخ گفته می شود به دلیل اینکه امتهای گذشته که آنها هم شرائطی کاملا مشابه شما داشتند نیز چنین پیشنهادهای بهانه جویانهای را کردند، بعدا هم ایمان نیاوردند.

(سپس قرآن روی یک نمونه روشن از این مساله انگشت گذارده می گوید) (ما به قوم ثمود ناقه دادیم که روشنگر بود) (و آتینا ثمود الناقة مبصرة ).

همان شتری که به فرمان خدا از کوه سر برآورد، چرا که تقاضای چنین معجزهای را کرده بودند، معجزهای روشن و روشنگر!

(ولی با این حال آنها ایمان نیاوردند و به آن ناقه ستم کردند و او را به قتل رساندند) (فظلموا بها).

اصولا برنامه ما این نیست که هر کسی معجزهای پیشنهاد کند پیامبر تسلیم او گردد (ما آیات و معجزات را جز برای تخویف مردم و اتمام حجت نمی فرستیم ) (و ما نرسل بالایات الا تخویفا).

پیامبران ما افراد خارق العاده گر نیستند که بنشینند و هر کسی پیشنهادی کند آنرا انجام دهند، وظیفه آنها ابلاغ دعوت الهی و تعلیم و تربیت و بر پا نمودن حکومت عدل و داد است، منتها باید برای اثبات رابطه خود با خدا به اندازه کافی معجزه ارائه دهند، همین و بس.

سپس پیامبرش را در برابر سرسختی و لجاجت دشمنان دلداری می دهد و می گوید: اگر آنها در مقابل سخنانت این چنین لجاجت به خرج می دهند و ایمان نمی آورند مطلب تازه ای نیست، (به خاطر بیاور هنگامی را که ما به تو گفتیم پروردگارت از وضع مردم بخوبی آگاه است و احاطه علمی به آنها دارد) (و اذ قلنا لك ان ربك احاط بالناس ).

همیشه در برابر دعوت پیامبران، گروهی پاکدل ایمان آورده اند و گروهی متعصب و لجوج به بهانه جوئی و کارشکنی و دشمنی برخاسته اند، در گذشته چنین بوده، امروز نیز چنین است.

سپس اضافه می کند: (ما رویائی را که به تو نشان دادیم تنها به عنوان آزمایش مردم بود) (و ما جعلنا الرویا التی اریناك الا فتنة للناس ).

(همچنین (شجره ملعونه ) را که در قرآن به آن اشاره کرده ایم، آن نیز آزمایشی برای مردم است ). (و الشجرة الملعونة فی القرآن ).

در مورد تفسیر این (رؤ یا) و همچنین (شجره ملعونه ) در نکات بحث خواهیم کرد.

در پایان اضافه می کند ما این کوردلان لجوج را از راههای مختلف تخویف می کنیم ولی برنامه های سازنده چیزی جز طغیان و سرکشی بر آنها نمی افزاید) (و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا).

چرا که اگر دل و جان آدمی آماده پذیرش حق نباشد، نه تنها سخن حق در آن اثر نمی گذارد، بلکه غالبا نتیجه معکوس می دهد و به خاطر سرسختی و مقاومت منفی بر گمراهی و لجاجتشان می افزاید (دقت کنید).

نکته ها:

1 - رویای پیامبر (ﷺ) و شجره ملعونه

در تفسیر این (رؤ یا) میان مفسران گفتگو بسیار است:

الف: جمعی از مفسران گفته اند که رؤ یا در اینجا به معنی خواب نیست بلکه مشاهده واقعی چشم است و آن را اشاره به داستان معراج که در آغاز همین سوره آمده دانسته اند.

قرآن طبق این تفسیر می گوید: ماجرای معراج آزمایشی برای مردم بود به خاطر آن است که صبحگاهان که پیامبر داستان معراج را بیان کرد، سر و صدا پیرامون آن برخاست، دشمنان آن را به باد مسخره گرفتند، افراد ضعیف الایمان با شک و تردید به آن نگریستند، و مؤ منان راستین آنرا به طور کامل پذیرفتند، چرا که در برابر قدرت خدا همه این مسائل، سهل است.

تنها ایراد مهمی که به این تفسیر متوجه می شود این است که رویا معمولا به معنی خواب است نه مشاهده در بیداری.

ب: از ابن عباس نقل شده که رویا اشاره به خوابی است که پیامبر (ﷺ) در سال (حدیبیه ) (سال ششم هجرت ) در مدینه دید و به مردم بشارت داد که شما در آینده نزدیکی بر قریش پیروز خواهید شد و در نهایت آرامش وارد مسجدالحرام می شوید، ولی می دانیم این خواب در آن سال تحقق نیافت بلکه دو سال بعد یعنی در سال فتح مکه صورت پذیرفت، ولی همین مقدار تاخیر سبب شد که مؤ منان در بوته آزمایش قرار

گیرند، آنها که ایمان ضعیفی داشتند گرفتار شک و شبهه شدند، در حالی که پیامبر (ﷺ) صریحا به آنها می گفت: من به شما نگفتم امسال به مکه می روید گفتم در آینده نزدیک چنین خواهد شد (و چنین هم شد).

ایرادی که به این تفسیر متوجه می شود آنست که سوره بنی اسرائیل از سوره های مکی است و ماجرای حدیبیه، در سال ششم هجرت واقع شده است!

ج: جمعی از مفسران شیعه و اهل تسنن نقل کرده اند که این خواب اشاره به جریان معروفی که پیامبر (ﷺ) در خواب دید میمونهائی از منبر او بالا می روند و پائین می آیند، بسیار از این مساله غمگین شد، آنچنان که بعد از آن کمتر می خندید (این میمونها را بنی امیه تفسیر کرده اند که یکی بعد از دیگری بر جای پیامبر (ﷺ) نشستند در حالی که از یکدیگر تقلید می کردند و افرادی فاقد شخصیت بودند و حکومت اسلامی و خلافت رسول الله را به فساد کشیدند).

این روایت را (فخر رازی ) در تفسیر کبیر، و (قرطبی ) مفسر معروف اهل تسنن در تفسیر الجامع، و (طبرسی ) در مجمع البیان و جمعی دیگر نقل کرده اند، و مرحوم فیض کاشانی در تفسیر صافی می گوید: این روایت از روایات معروف در میان عامه و خاصه است.

البته این سه تفسیر منافاتی با هم ندارند، ممکن است هر سه در معنی آیه جمع باشد ولی همانگونه که گفتیم تفسیر دوم با مکی بودن سوره سازگار نیست.

اما شجره ملعونه در این مورد نیز با تفسیرهای متعددی روبرو می شویم:

الف - (شجره ملعونه ) که در قرآن از آن نام برده شده، (شجره زقوم ) است و آن درختی است که طبق آیه 64 سوره صافات در بن جهنم می روید، و ثمره ای ناگوار و رنج آور دارد (انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم ) این شجره طبق آیات 46 تا 47 سوره دخان خوراک گناهکاران است، نه همچون طعامهای این دنیا بلکه همچون فلز گداخته در دل می جوشد که تفسیر آن به طور کامل به خواست

خدا در ذیل آیات سوره دخان خواهد آمد.

بدون شک شجره زقوم، هیچ شباهتی با درختان این دنیا ندارد، و به همین دلیل از لابلای آتش می روید، بدیهی است ما تنها از این گونه مسائل که مربوط به جهان دیگر است شبحی را درک می کنیم.

ولی مشرکان قریش، این تعبیر قرآن را بخاطر جهل و نادانی به باد مسخره می گرفتند، ابوجهل می گفت: محمد (ﷺ) شما را به آتشی تهدید می کند که سنگها را می سوزاند، سپس چنین می پندارد که در دوزخ، درخت می روید!

و نیز از ابوجهل نقل شده که به عنوان سخریه، خرما و کره، حاضر می کرد و می خورد و به یاران خود می گفت از این بخورید که (زقوم ) همین است! (روح المعانی ذیل آیه )

روی همین جهت، قرآن در آیات مورد بحث، این شجره ملعونه را وسیله ای برای آزمایش مردم معرفی می کند، چرا که مشرکان لجوج آنرا به سخریه می گیرند و مؤ منین راستین در برابر آن تسلیمند.

ممکن است سؤ ال شود که این شجره در قرآن بـه عنـوان (شـجره ملعونـه ) نیامده است ؟

در پاسخ می گوئیم ممکن است منظور لعن خورندگان آن باشد، بعـلاوه لعـن چیزی جز بعد از رحمت خدا نیست، و بدیهی است چنـین درختـی، از رحمـت پروردگار بسیار دور است.

ب - (شجره ملعونه ) قوم سرکش یهود هستند، آنها همانند درختی هستند بـا شاخ و برگ فراوان اما مطرود درگاه پروردگار.

ج - در بـسـیـاری از تـفـسـیـرهـای شـیـعـه و اهـل تـسـنـن نقل شـده که (شجره ملعونه )، بنی امیه هستند.

فخر رازی در تفسیر خود روایتی در این زمینه از ابن عبـاس مفسـر معـروف اسلامی نقل می کند.

این تفسیر متناسب روایتـی اسـت کـه در بـالا در رابطـه بـا رویـای پیـامبر (ﷺ) آوردیـم، و نـیـز مـتـنـاسـب بـا حـدیـثـی اسـت کـه از عـایـشـه نـقـل شـده کـه رو بـه مـروان کرد و گفت: لعن الله اباک و انت فی صلبه فانـت بعض من لعنه الله: (خدا پدر ترا لعنت کرد، در حالی که تـو در صـلب او بـودی، بنابراین تو بخشی هستی از کسی که خدایش لعن کرده است )!

بـاز در ایـنجا این سؤ ال پیش می آید که در کجای قرآن، شجره خبیثه بنـی امیه مورد لعن واقع شده است ؟

در پـاسـخ مـی گـوئیـم در سوره ابراهیم آیه 26 آنجا که سـخن از (شـجره خبیثه ) به میان آمده با توجه به مفهوم وسیعی که شجره خبیثه دارد و با توجه به روایاتی که در تـفـسـیـر آن وارد شـده و شـجره خبیثه را به بنی امیـه تفسـیر

نموده، و نیز با توجه به اینکه (خبیثه ) از نظر معنی با (ملعونه )، متلازم است می توان گفت که در قرآن ذکر شده است.

قابل توجه اینکه بسیاری از این تفسیرها، و یا همه آنها، منافاتی با هم ندارند، و ممکن است (شجره ملعونه ) در قرآن اشاره به هر گروه منافق و خبیث و مطرود درگاه خدا، مخصوصا گروههائی همانند بنی امیه و یهودیان سنگدل و لجوج و همه کسانی که در خط آنها گام برمی دارند، باشد، و شجره زقوم در قیامت تجسمی از وجود این شجرات خبیثه در جهان دیگر است، و همه این شجرات خبیثه مایه آزمایش و امتحان مؤ منان راستین در این جهان هستند.

یهودیانی که امروز بر مراکز حساس اسلامی غاصبانه مسلط شده اند، و هر ساعت در گوشه ای از جهان آتشی برمی افروزند و آنهمه جنایت و بیدادگری

دارند، همچنین منافقانی که با آنها معاملات سیاسی و غیر سیاسی کرده و می کنند، و همه سلطه گرانی که خط بنی امیه را در برابر اسلام در کل کشورهای اسلامی تعقیب می نمایند، و نیکان را از صحنه اجتماع کنار می زنند، فرومایگان را بر گرده مردم مسلط می کنند، دوستان حق و مجاهدان راستین را شهید و بازماندگان دوران جاهلیت را بر سر کار می گمارند، همه اینها شاخ و برگ شجره خبیثه معلونه هستند و آزمایشی برای مردم!.

### *2 - بهانه های منکران اعجاز*

می دانیم بعضی از غافلان عصر ما این نغمه را ساز کرده اند که پیامبر اسلام (ﷺ ) اصلا معجزه ای (جز قرآن ) نداشته است، آنها برای گفتار خود

به هر بهانه ای توسل می جویند، از جمله آیه فوق (و ما منعنا ان نرسل بالایات...) را دلیل بر این گرفته اند که پیامبر اسلام (ﷺ) بر خلاف پیامبران پیشین، اقدام به معجزه نکرد.

ولی تعجب در این است که اینها آغاز آیه را چسبیده اند و پایان آن را رها کرده اند، ذیل همین آیه می گوید: (و ما نرسل بالایات الا تخویفا): (ما آیات را تنها به خاطر تخویف منکران می فرستیم ).

این تعبیر نشان می دهد که معجزات بر دو گونه است:

دسته اول معجزاتی است که برای اثبات صدق دعوت پیامبر و تشویق ایمان آورندگان و تخویف منکران ضرورت دارد.

بخش دوم معجزاتی است که جنبه اقتراحی یعنی (پیشنهاد بهانه جویانه ) دارد، و در تاریخ پیامبران، نمونه های متعددی از آن را می بینیم که در برابر منکران انجام گردید، ولی آنها هرگز ایمان نیاوردند و به همین دلیل به مجازاتهای الهی گرفتار شدند (چرا که اگر معجزات پیشنهادی انجام شد، و با این حال، ایمان نیاورند، استحقاق مجازات سریع را خواهند یافت ).

بنابراین آنچه را قرآن در آیه فوق در مورد پیامبر اسلام (ﷺ) نفی می کند تنها بخش دوم از معجزات است، نه بخش اول که وجود آن از دعوی نبوت تفکیک ناپذیر است.

درست است که قرآن به تنهائی یک معجزه روشن جاویدان است و هر گاه جز آن، معجزه ای دیگر برای پیامبر اسلام (ﷺ) نبود ما می توانستیم به صدق دعوت او پی بریم، ولی بدون شک قرآن یک معجزه روحانی و معنوی است و برای آنها که اهل فکر و اندیشه اند بهترین گواه است، اما نمی

توان انکار کرد که ضمیمه کردن این معجزه با معجزات محسوس مادی برای افراد عادی و توده مردم نهایت اهمیت را داشته است، بخصوص اینکه قرآن مرتبا از این گونه معجزات در مورد سایر پیامبران خبر می دهد و بدون شک، این سبب می شود که مردم در خواست چنان معجزاتی از پیامبر اسلام (ﷺ) بکنند، و بگویند تو چگونه ادعا می کنی که برترین و آخرین پیامبران الهی هستی و نمی توانی کوچکترین معجزات آنها را انجام دهی ؟.

مسلما در برابر این سؤال، پاسخ قانع کننده ای جز این وجود نداشت که پیامبر اسلام (ﷺ) نمونه ای از معجزات پیامبران سلف را ارائه دهد.

تواریخ متواتر اسلامی نیز می گوید پیامبر اسلام چنین معجزاتی را ارائه داده است.

در آیات متعددی از قرآن به نمونه هائی از این معجزات، مانند پیشگوئیهای مختلف نسبت به حوادث آینده، و یا کمک فرشتگان به ارتش اسلام برای براندازی دشمنان، و خارق عادات دیگری که مخصوصا در جنگهای اسلامی به وقوع پیوست برخورد می کنیم.

### *3 - انکار گذشتگان چه ارتباطی به آیندگان دارد؟!*

گاهی این سؤ ال پیش می آید که قرآن در آیات فوق می گوید: چون گذشتگان، معجزاتی را پیشنهاد کردند و پس از انجام آنها باز به تکذیب و انکار برخاستند، این امر سبب شد که ما به پیشنهادهای شما در این زمینه ترتیب اثر ندهیم.

آیا تکذیب پیشینیان سبب محرومیت نسلهای بعد می شود؟

پاسخ این سؤ ال با توجه به آنچه در بالا گفتیم روشن است، زیرا این یک تعبیر رائج است که (مثلا) می گوئیم ما نمی توانیم تسلیم بهانه جوئیهای تو

شویم، اگر طرف مقابل بپرسد چرا؟ می گوئیم این کار سابقه زیاد دارد که دیگران چنین پیشنهادهائی کردند اما بعدا تسلیم حق نشدند، شرائط و وضع شما نیز همانند آنهاست.

از این گذشته شما روش آنها را تأیید می کنید و با آن موافقت دارید، و عملا هم ثابت کرده اید که در صدد تحقیق و جستجوی حق نیستید بلکه هدفتان بهانه جوئی و به دنبال آن، لجاجت و سرسختی و انکار همه چیز است، بنابراین انجام پیشنهادهای شما بی معنی خواهد بود.

و لذا همین که پیامبر (ﷺ) به آنها خبر داد، دوزخیان از درختی به نام زقوم که در اعماق جهنم می روید و دارای اوصافی چنین و چنان است تغذیه می کنند، فورا - همانطور که قبلا گفتیم - به سخریه و استهزاء برخاستند، گاهی می گفتند: زقوم چیزی جز خرما و کره نیست! و بیائید این غذای چرب و شیرین را به یاد زقوم بخوریم! و زمانی می گفتند: دوزخی که آتشش از دل سنگ بیرون می آید چگونه درخت در آن می روید، در حالی که روشن بود این درخت همانند درختهای این جهان نیست.

## آیه (61) تا (65) و ترجمه

(و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس قال ء اسجد لمن خلقت طينا) (61) (قال اريتك هذا الذى كرمت على لئن اخرتن الى يوم القيمة لا حتنكن ذريته الا قليلا) (62) (قال اذهب فمن تبعك منهم فان جهنم جزاؤ كم جزاء موفورا) (63) (و استفزز من استطعت منهم بصوتك و اجلب عليهم بخيلك و رجلك و شاركهم فى الاموال و الاولاد و عدهم و ما يعدهم الشيطان الا غرورا) (64) (ان عبادى ليس لك عليهم سلطان و كفى بربك وكيلا) (65)

ترجمه:

61 - به یاد آورید زمانی را که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید، آنها همگی سجده کردند جز ابلیس که گفت آیا برای کسی سجده کنم که او را از خاک آفریده ای ؟!

62 - (سپس ) گفت این کسی را که بر من ترجیح داده ای اگر تا روز قیامت مرا زنده بگذاری همه فرزندانش را جز عده کمی گمراه و ریشه کن خواهم ساخت!!

63 - فرمود: برو! هر کس از آنان از تو تبعیت کند جهنم کیفر آنها است، کیفری است فراوان!

64 - هر کدام از آنها را می توانی با صدای خودت تحریک کن، و لشکر سواره و پیاده ات را بر آنها گسیل دار، و در ثروت و فرزندانشان شرکت جوی، و آنها را با وعده ها سرگرم کن ولی شیطان جز فریب و دروغ وعده ای نمی دهد.

65 - (اما بدان ) تو هرگز سلطه ای بر بندگان من پیدا نخواهی کـرد (و آنهـا هیچگاه به دام تو گرفتار نمی شوند همین قدر کافی اسـت پروردگـارت حـافظ آنها باشد.

تفسیر:

دامهای ابلیس

ایـن آیـات به مساله سرپیچی ابلیس از فرمان خـدا بـه سـجده بـرای آدم و سرنوشت شوم او به دنبال این ماجرا اشاره می کند.

مطرح کردن این ماجرا به دنبال بحثهای گذشته پیرامون مشـرکان لجـوج، در واقع اشاره بـه این است که نمونه کامل استکبار و کفر و عصـیان، شـیطان بـود، ببینید سرنوشتش به کجا رسید، شما پیروان او نیز همـان سرنوشـت را خواهیـد داشت.

بـه عـلاوه اگر این کوردلان اینهمه در مسیر مخالف حق پافشاری مـی کننـد جای تعجب نیست چـرا کـه شـیـطـان طـبـق ایـن آیات از چندین طریـق بـه اغوا و گمراهی آنها برخاسته، و در واقـع گـفـتـار او کـه مـــی گـفـــت: (مـــن اکـثر فرزندان آدم را جز مخلصان و مؤ منان راستین منحرف خواهم ساخت ) به تحقق پیوسته است.

نـخـسـت مـی گـویـد: (یـاد آور هنگامی را که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید و همگی جز ابلیس سجده کردند) (و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس ).

همانگونه که در گذشته نیز ذیل آیات مربوط به آفرینش آدم گفتـه ایـم ایـن سجده یکنوع خضوع و تواضع به خاطر عظمت خـلقـت آدم و امـتـیـاز او بـــر

سایر موجودات و یا سجده ای بوده است به عنوان پرستش در برابر خداوند به خاطر آفرینش چنین مخلوق شگرفی.

و نیز گفتیم گر چه ابلیس در اینجا به عنوان استثناء از فرشتگان آمده، اما او به شهادت قرآن هرگز جزء فرشتگان نبوده، بلکه بر اثر بندگی خدا در صف آنها قرار داشت او از جن بود و خلقت مادی داشت.

به هر حال ابلیس که باد کبر و غرور در سر داشت و خودخواهی و خودبینی بر عقل و هوشش پرده افکنده بود، به گمان اینکه خاک و گل، که منبع همه برکات و سرچشمه حیات است کم اهمیتتر از آتش است به عنوان اعتراض به پیشگاه خدا (چنین گفت: آیا من برای موجودی سجده کنم که او را از گل آفریده ای ) (قال أ أسجد لمن خلقت طينا).

ولی هنگامی که دید بر اثر این استکبار و سرکشی در برابر فرمان خدا از درگاه مقدسش برای همیشه طرد شد: (عرض کرد هر گاه به من تا روز قیامت مهلت دهی، این موجودی را که بر من مقدم و گرامی داشتی تمام فرزندانش را گمراه خواهم ساخت و آنها را از بیخ و بن بر می کنم، و به گمراهی می کشانم، بجز عده کمی )! (قال أرأيتك هذا الذى كرمت على لئن اءخرتن الى يوم القيامة لاحتنكن ذريته الا قليلا)

(احتنکن ) از ماده (احتناک ) به معنی از ریشه کندن چیزی است، لذا هنگامی که ملخ زراعت را به کلی بخورد عرب می گوید: احتنک الجراد الزرع، بنابراین گفتار مزبور اشاره به این است که من کل بنی آدم را جز عده کمی از جاده اطاعت تو برمی کنم.

این احتمال نیز وجود دارد که (احتنکن ) از ماده (حنک ) به معنی زیر گلو بوده باشد، هنگامی که طناب و افسار به گردن حیوان می افکنند عرب تعبیر

به (حنتک الدابه ) می کند در واقع شیطان می خواهد بگوید من به گـردن همـه آنها ریسمان وسوسه می افکنم و به جاده خطا می کشانم.

در ایـن هـنـگـام بـرای ایـنـکـه مـیـدان آزمـایـشی برای همگـان تحقـق یابد، و وسیله ای برای پـرورش مؤ منان راستین فراهم شود که انسـان همـواره در کوره حوادث پخته می شود، و در برابر دشمن نیرومند، قوی و قهرمـان مـی گردد، به شیطان امکان بقاء و فعالیت داده شده: (فرمود: برو، کسانی از آنها که از تو پیروی کنند جهنم کیفرشان خواهد بود، کیفری اسـت کـافی و وافـر)! (قـال اذهب فمن تبعك منهم فان جهنم جزاؤ كم جزاء موفورا ).

به این وسیله اعلام آزمـایش کـرد و سـرانجام پیـروزی و شکسـت در ایـن آزمایش بزرگ الهی را بیان فرموده.

سـپـــس طـــرق نـفـــوذ شـیـطـــان و اسـبـــاب و وســـائلی را کـــه در وسـوسـه هـای خـود بـه آن متوسل می شود به شکل جالب و گویائی چنـین شرح می دهد:

(هـر کـدام از آنـها را می توانی با صدای خودت تحریـک و وسوسـه کـن ) ( و استفزز من استطعت منهم بصوتك ).

(و لشـگـر سـواره و پـیـاده ات را بـه سـوی آنـهـا بـا فـریـــادت گسـیل دار)! ( و اجلب عليهم بخيلك و رجلك ).

(و در امـوال و فـرزنـدان آنـهـا شـرکـــت جـــوی )! ( و شـارکـهـــم فـــی الاموال و الاولاد).

(و با وعده های دروغینت آنها را بفریب )! (وعدهم ).

سـپـس هـشـدار مـی دهـد کـه (شـیـطان جـز فریـب و نیرنـگ و غـرور، وعده ای نمی دهد) ( و ما يعدهم الشيطان الا غرورا ).

ولی بدان که (سلطه ای بر بندگان من نخواهی داشت ) (ان عبادی لیس لك علیهم سلطان ) .

(همین قدر کافی است که پروردگارت ولی و حافظ این بندگان است ) (و کفی بربك وکیلا ) .

نکته ها:

1 - معنی چند لغت

(استفزز) از ماده (استفزاز) به معنی تحریک و برانگیختن است، تحریکی سریع و ساده، ولی در اصل به معنی قطع و بریدن چیزی است، لذا هر گاه پارچه یا لباسی پاره شود، عرب می گوید (تفزز الثوب ).

و استعمال این لغت در معنی تحریک و برانگیختن به خاطر بریدن کسی از حق و کشاندن او به سوی باطل است.

(اجلب ) از ماده (اجلاب ) در اصل از (جلبه ) به معنی فریاد شدید است، و اجلاب به معنی راندن و حرکت دادن با نهیب و فریاد می باشد، و اینکه در بعضی از روایات از (جلب ) نهی شده یا به معنی آن است که مامور جمع آوری زکات به هنگامی که برای گرفتن حق شرعی به چراگاهها می آید. نباید فریاد بزند و چهارپایان را در چراگاهشان وحشتزده کند، و یا اشاره به مسابقه اسب سواری است که هیچیک از شرکت کنندگان در مسابقه نباید به مرکب دیگری فریاد زند تا خودش پیشروی کند.

(خیل ) به دو معنی آمده است به معنی (اسبها) و به معنی (اسب سواران ) اما در اینجا به معنی دوم است و اشاره به لشکر سواره می کند.

و (رجل ) به عکس آن به معنی لشکر پیاده است، البته شیطان لشکر سواره و پیاده ای به آن معنی که در ارتش است ندارد، ولی می دانیم دستیاران فراوانی

از جنس خود و از جنس آدمیان دارد که برای اغوای مردم به او کمک می دهند، بعضی سریعتر و نیرومندتر همچون لشکر سواره اند، و بعضی آرامتر و ضعیفتر همچون لشکر پیاده!

### *2 - وسائل متنوع وسوسه گری شیطان*

گر چه در آیات فوق، مخاطب شیطان است و خداوند به عنوان یک فرمان تهدیدآمیز به او می گوید هر چه از دستت ساخته است بکن و با وسائل گوناگون به اغوای بنی آدم برخیز، ولی در واقع هشداری است به همه انسانها که طرق نفوذ شیطان را دریابند و از تنوع وسائل وسوسه های او آگاه شوند.

جالب اینکه قرآن در آیه فوق به چهار بخش مهم و اصولی از این وسائل، اشاره می کند و به انسانها می گوید که از چهار طرف مراقب خویش باشند:

الف: برنامه های تبلیغاتی - جمله و استفزز من استطعت منهم بصوتک که بعضی از مفسران آن را تنها به معنی نغمه های هوس انگیز موسیقی و خوانندگی تفسیر کرده اند معنی وسیعی دارد که هر گونه تبلیغات گمراه کننده را که در آن از وسائل صوتی و سمعی استفاده می شود شامل می گردد.

به این ترتیب نخستین برنامه شیطان، استفاده از این وسائل است.

این مساله مخصوصا در دنیای امروز که دنیای فرستنده های رادیوئی و دنیای تبلیغات گسترده سمعی و بصری است، از هر زمانی روشنتر و آشکارتر است، چرا که شیاطین و احزاب آنها در شرق و غرب جهان بر این

وسیله موثر تکیه دارند، و بخش عظیمی از سرمایه های خود را در این راه مصرف می کنند، تا بندگان خدا را استعمار کنند و از راه حق که راه آزادی و استقلال و ایمان و تقوی است منحرف سازند و به صورت بردگانی بی اراده و ناتوان درآورند.

ب: استفاده از نیروی نظامی - این منحصر به عصر و زمان ما نیست که شیاطین برای یافتن منطقه های نفوذ به قدرت نظامی متوسل می شوند، همیشه بازوی نظامی یکی از بازوهای مهم و خطرناک همه جباران و ستمگران جهان بوده است، آنها ناگهان در یک لحظه به نیروهای مسلح خود فریاد می زنند و به مناطقی که ممکن است با مقاومت سرسختانه، آزادی و استقلال خویش را بازیابند گسیل

می دارند، و حتی در عصر خود می بینیم برنامه گسیل سریع که درست همان مفهوم (اجلاب ) را دارد تنظیم کرده اند، به این ترتیب که پاره ای از قدرتهای جهانخوار غرب نیروی ویژه ای، آماده ساخته اند که بتوانند آن را در کوتاهترین مدت در هر منطقه ای از جهان که منافع نامشروع شیطانیشان به خطر بیفتد اعزام کنند و هر جنبش حق طلبانه ای را در نطفه خفه نمایند.

و قبل از وصول این لشکر سریع، زمینه را با جاسوسان ماهر خود که در واقع لشکر پیاده اند آماده می سازند.

غافل از اینکه خداوند به بندگان راستینش در همین آیات وعده داده است که شیطان و لشکر او هرگز بر آنها سلطه نخواهند یافت!

ج: برنامه های اقتصادی و ظاهرا انسانی - یکی دیگر از وسائل موثر نفوذ شیطان از طریق شرکت در اموال و نفوس است، باز در

اینجا می بینیم بعضی از مفسران شرکت در اموال را منحصرا به معنی (ربا)، و شرکت در اولاد را فقط به معنی فرزندان نامشروع دانسته اند در حالی که این دو کلمه معنی بسیار وسیعتری دارد که همه اموال حرام و فرزندان نامشروع و غیر آن را شامل می شود.

مثلا در عصر و زمان خود می بینیم که شیاطین جهانخوار، مرتبا پیشنهاد سرمایه گذاری و تاسیس شرکتها و ایجاد انواع کارخانه ها و مراکز تولیدی در کشورهای ضعیف می کنند، و زیر پوشش این شرکتها انواع فعالیتهای خطرناک و مضر را انجام می دهند، جاسوسهای خود را به نام کارشناس فنی یا مشاور اقتصادی و مهندس و تکنیسین به این کشورها اعزام می دارند، و با لطائف الحیل آخرین رمق آنها را می مکند و از رشد و نمو و استقلال اقتصادی آنها جلوگیری می کنند.

و نیز از طریق تاسیس مدارس، دانشگاهها، کتابخانه ها، بیمارستانها، و جهانگردی در فرزندان آنها شرکت می جویند، جمعی را از آنها به سوی خود متمایل می سازند، حتی گاهی با کمکهای سخاوتمندانه از طریق بورس تحصیلی که در اختیار جوانان می گذارند آنها را به طور کامل به فرهنگ و برنامه خود جلب می کنند، و در افکار آنها شریک می شوند.

ایجاد مراکز فساد تحت پوشش ساختن هتلهای بین المللی و کلوپهای تفریحات سالم و سینماها و فیلمهای گمراه کننده و مانند آن یکی از رایجترین برنامه های مخرب این شیاطین است که نه تنها فحشاء را از این طریق ترویج می کنند و عامل فزونی فرزندان نامشروع می شوند، بلکه نسلی منحرف سست و بی اراده، بی خیال و هوسباز از این طریق

پرورش می دهند، هر اندازه ما در برنامه های آنها باریکتر و دقیقتر شویم به عمق خطرات این وسوسه های شیطانی آشناتر خواهیم شد.

د: برنامه های مخرب روانی - استفاده از وعده های مغرور کننده و انواع فریبها و نیرنگها یکی دیگر از برنامه های شیطانها است، آنها روانشناسان و روانکاوان ماهری را برای اغفال و فریب مردم ساده دل و حتی هوشیار تربیت کرده اند، گاهی به نام اینکه دروازه تمدن بزرگ در چند قدمی آنها است، و یا اینکه در آینده نزدیکی در ردیف اولین کشورهای متمدن و پیشرو قرار خواهند گرفت، و یا اینکه نسل آنها نسل نمونه و بی نظیری است که می تواند در پرتو برنامه های آنان به اوج عظمت برسد و امثال این خیالات و پندارها، آنها را سرگرم می سازند که همه در جمله (وعدهم ) خلاصه می شود!

و گاهی به عکس از طریق تحقیر و تضعیف روحیه و اینکه آنها هرگز توانائی مبارزه با قدرتهای عظیم جهانی را ندارند و میان تمدنشان با تمدن کشورهای پیشرفته صدها سال فاصله است آنان را از هر گونه تلاش و کوششی باز می دارند.

این قصه سر دراز دارد، و طرق نفوذ شیطان و لشکریان او یک راه و دو راه نیست، اینجا است که عباد الله و بندگان راستین خدا با دلگرمی که از وعده قطعی او در این آیات به دست می آورند به جنگ با این شیاطین برمی خیزند و کمترین وحشتی به خود راه نمی دهند و می دانند سر و صدای شیاطین هر قدر زیاد باشد بی محتوا و تو خالی است و با قدرت ایمان و توکل بر خدا بر همه آنها می توان پیروز شد و نقشه هاشان را نقش بر آب کرد چنانکه قرآن می

گوید و کفی بربک وکیلا: (خداوند بهترین حافظ و نگاهبان و یـار و یـاور آنهـا است ).

3 - در زمینه اینکه خدا چرا شیطان را آفرید در تفسیر سـوره بقـره آیـه 39 بحث کرده ایم.

هـمـچـنین در مورد وسوسـه هـای شـیطان در لباسـهای مختلـف، و معنـی شیطان در قرآن در جلد ششم صفحه 115 و جلد اول صفحه 136 بحـث شـده است.

## آیه (66) تا (69) و ترجمه

(ربکم الذی یزجی لکم الفلك فی البحر لتبتغوا من فضله انه کان بکم رحیما) (66) (و اذا مسکم الضر فی البحر ضل من تدعون الا ایاه فلما نجکم الی البر اعرضتم و کان الانسان کفورا) (67) (افامنتم ان یخسف بکم جانب البر او یرسل علیکم حاصبا ثم لا تجدوا لکم وکیلا) (68) (ام امنتم ان یعیدکم فیه تارة اخری فیرسل علیکم قاصفا من الریح فیغرقکم بما کفرتم ثم لا تجدوا لکم علینا به تبیعا) (69)

ترجمه:

66 - پروردگارتان کسی است که کشتی را در دریا برای شما به حرکت در می آورد تا از نعمت او بهره مند شوید، او نسبت به شما مهربان است.

67 - و هنگامی که در دریا ناراحتی به شما برسد همه کس را جز او فراموش خواهید کرد، اما هنگامی که شما را به خشکی نجات دهد روی می گردانید، و انسان کفران کننده است!.

68 - آیا از این ایمن هستید که در خشکی (با یک زلزله شدید) شما را در زمین فرو ببرد یا طوفانی از سنگریزه بر شما بفرستد (و در آن مدفونتان کند) سپس حافظ (و یاوری ) برای خود نیابید؟!

69 - یا اینکه ایمن هستید که بار دیگر شما را به دریا بازگرداند و تندباد کوبنده ای بر شما بفرستد و شما را بخاطر کفرتان غرق کند، حتی کسی که خونتان را مطالبه نماید پیدا نکنید.

*تفسیر:*

با اینهمه نعمت اینهمه کفران چرا؟!

ایـن آیـات بـحثهائی را که در زمینه توحید و مبـارزه بـا شـرک در گذشـته داشتیم تعقیب می کـنـد، و از دو راه مـخـتـلف (راه استدلال و برهـان - و راه وجدان و درون ) در این موضوع وارد بحث می شود.

نـخـسـت بـه تـوحـیـد استدلالی اشاره کرده، می گویـد: (پروردگـار شـما کسی است که کـشـتی را در دریا بـه حرکـت در مـی آورد، حرکتـی مـداوم و مستمر)! (ربکم الذی یزجی لکم الفلك فی البحر).

بـدیـهـی اسـت بـرای حرکت کشتیها در دریا، نظاماتی دست بدست هم داده تا این امر فراهم گردد: از یکسو آب به صورت مرکبی راهـوار آفریـده شـده، از سوی دیگر وزن مخصوص بعضی از اشیاء سبکتر از آب است آنچنـان کـه روی آب بماند، و یا اگر سنگینتر است آنرا به شکلی می توان ساخت کـه عمـلا وزن مخصوصی کمتر از آب پیدا کند، بطوری کـه طاقـت تحمـل بارهـای سـنگین و انسانهای فراوانی داشته باشد.

از سـوی سـوم نـیـروی مـحرکی لازم است، که در زمانهای گذشته بادهـای منظمی بود که بـر صـفـحه اقیانوسها با نظم خاصی می وزید، و آشنائی به زمان و مسیر و سرعت این بـادهـا بـه نـاخـدایـان امـکـان مـی داد کـه از نیـروی عظیم آن برای حرکت کشتیهای بادبانی اسـتـفـاده کـنـند، ولی امروز از نیـروی بخار که برادر باد است برای حرکت کشتیهای عظیم استفاده می شود.

از سـوی چـهـارم نـیاز به وسیله راهیابی است کـه در گذشـته خورشـید و ستارگان آسمان بودند و امروز قطب نماها و نقشه ها هستند.

بـه هـر حـال اگر این چهار موضوع دست به دست هم نمـی دادنـد و بـرای حرکت منظم کشتیها هـم آهـنـگ نـمـی شـدنـد انسـان از ایـن وسـیـله بـسـیـار مـهـم حمل و نقل و مرکب سواری راهوار محروم می ماند.

البته می دانید کشتیها همیشه بزرگترین وسیله نقلیه انسانها بوده و هستند، هم اکنون کشتیهای غول پیکری داریم که به اندازه یک شهر کوچک وسعت و سرنشین دارند.

سپس اضافه می کند: (هدف از این برنامه آنست که شما از فضل خدا بهره گیرید) (لتبتغوا من فضله ).

برای مسافرتهای خودتان، برای نقل و انتقال مال التجاره ها، و برای آنچه به دین و دنیای شما کمک می کند.

(چرا که خداوند نسبت به شما مهربان است ) (انه کان بکم رحیما).

از این توحید استدلالی که گوشه کوچکی از نظام آفرینش را که حاکی از مبدء علم و قدرت و حکمت آفریدگار است نشان می دهد، به استدلال فطری منتقل می شود و می گوید: فراموش نکنید: (هنگامی که ناراحتیها در دریا به شما برسد (و گرفتار طوفان و امواج کوبنده و وحشتناک شوید) تمام معبودهائی را که می خوانید جز خدا از نظر شما گم می شود) (و اذا مسکم الضر فی البحر ضل من تدعون الا ایاه ).

و باید گم شود چرا که طوفان حوادث پرده های تقلید و تعصب را که بر فطرت آدمی افتاده کنار می زند، و نور فطرت که نور توحید و خداپرستی و یگانه پرستی است جلوه گر می شود، آری در چنین لحظاتی همه معبودهای پنداری و خیالی که نیروی توهم انسان به آنها قدرت بخشیده بود همچون برف در آفتاب تابستان آب می شوند و از ذهن محو می گردند و تنها نور الله در آن می درخشد.

ایـن یـک قانون عمومی است که تقریبا هر کس آن را تجربه کرده اسـت کـه در گرفتاریها هـنـگـامـی کـه کـارد بـه اسـتـخـوان مـی رسـد، مـوقعی کـه اسباب ظاهری از کار می افتند، و کمکهای مادی ناتوان می گردند، انسان به یاد مبدء بزرگی از علم و قدرت می افتد که او قادر بـر حـل سـختترین مشـکلات است.

کار نداریم که نام این مبدء را چه بگذارند همینقدر می دانیم روزنه امیدی بـه قلب گشوده مـی شـود و نور لطیف و نیرومندی در دل می پاشد، ایـن یکـی از نزدیکترین راهها به سوی خدا است، راهی از درون جان و سویدای قلب.

سـپـس اضـافـه مـی کند: اما شما فراموشکاران (هنگامی که دسـت قـدرت الهی شما را به سـوی خـشـکـی نجـات داد بـه او پشـت مـی کنیـد و رو مـی گردانید و اصولا انسان کفران کننده است ) (فلما نجاکم الی البر اعرضـتم و کان الانسان کفورا ).

بار دیگر پرده های غرور و غفلت، تقلیـد و تعصـب، ایـن نـور الهـی را مـی پوشاند و گرد و غبار عصیان و گناه و سرگرمیهای زندگی مادی، چهـره تابنـاک آن را پنهان می سازد.

ولی آیـا فـکـر می کنید خداوند در خشکی و قلب صحرا نمی تواند شـما را به مجازاتهای شدید مبتلا سازد؟: (آیا شما از این ایمنید که بـه فرمـان او زمـین بشکافد و شما را در کام خود فـرو ببـرد)؟ (افـامنتم ان یخسـف بکـم جانـب البر).

و (آیـا از این ایمنید که طوفانی از سنگ بـر شـما ببـارد و شـما را در زیـر سنگها مدفون سازد (عذابی که به مراتب از غرق در دریاها سختتر است ) سپس حافظ

و نگهبانی پیدا نکنید؟!) (او یرسل علیکم حاصبا ثم لا تجدوا لکم وکیلا).

بیابانگردان که مخصوصا با این مساله آشنا بودند که گاهی طوفان در دل بیابانها می وزید و توده ای از شن و سنگریزه را با خود حمل می کرد و در نقطه دیگر فرود می آورد، و تلی عظیم تشکیل می داد به گونه ای که گاهی قطار شتران در زیر آن دفن می شدند، اهمیت این تهدید را بیشتر درک می کردند.

سپس اضافه می کند: ای فراموشکاران آیا گمان کردید این آخرین بار بود که شما نیاز به سفر دریا پیدا کردید؟ (آیا از این ایمن هستید که بار دیگر بر اثر ضرورتها و نیازها خداوند شما را به قلب دریا بفرستد، و در آنجا به تندبادهای کوبنده فرمان دهد که شما را به خاطر کفر و کفرانتان غرق کند و آنگاه حتی کسی که خون شما را مطالبه کند و بگوید چرا؟ وجود نداشته باشد)؟! (ام امنتم ان یعیدکم فیه تارة اخری فیرسل علیکم قاصفا من الریح فیغرقکم بما کفرتم ثم لا تجدوا لکم علینا به تبیعا).

نکته ها:

1 - انسانهای کم ظرفیت

این حالت که به هنگام ظهور مشکلات به یاد خدا بیفتند و در راحتی او را فراموش کنند، حالت بسیاری از مردم است، در این گونه افراد، طبیعت ثانوی، فراموشکاری است و عدم توجه به واقعیات زندگی.

بنابراین توجه به خدا و واقعیات زندگی، یک حالت استثنائی برای آنها محسوب می شود که نیاز به عوامل فوق العاده دارد، مادام که آن حالت فوق العاده موجود است به یاد خدا هستند، اما به محض اینکه بر طرف شد به طبیعت انحرافی خود باز می گردند، و خدا را به دست فراموشی می سپرند.

خـلاصه کمتر کسی را می توان پیدا کرد که در مشکلات سخت و طاقتفرسـا به پیشگاه با عـظـمـت خـدا سـر فـرود نـیـاورد ولی مـی دانیم این بیـداری و (توجه اضطراری )، بی ارزش است.

افراد باایمان و مسلمانان راستین، آنها هستند که در راحتی و بلا، در سـلامت و بیماری، در فـراوانـی و قـحـطـی، در زنـدان و بـر تـخـت قـدرت، و خـلاصـه در هـمـه حـال بـه یـاد او می باشند، و اصولا این تغییر حـالات بـه هیچوجه آنها را دگرگون نمی سازد.

روحـشـان بـقـدری بـزرگ اسـت کـه هـمـه اینـها را در خود هضم مـی کند، همچون علی (علیه السلام ) کـه عـبـادت و زهـد و رسـیـدگـیش به دردمنـدان، بر تخت قدرت همان بود که در گوشه انزوا.

چنانکه خودش در صفات پرهیزکاران می فرماید: (نزلـت انفسـهم مـنهم فی البلاء کالتی نزلت فی الرخاء): (حال آنها در بلا و راحتی یکسان است ).

کـوتـاه سـخن اینکه: ایمان، توجه به خدا، توسل، عبادت، توبه و تسـلیم در برابر پـروردگـار هـمـه در صـورتی ارزش دارد که دائمی و پایـدار باشـد، امـا ایمان موسمی، تـوبـه مـوسمی و عبادتهای موسمی که در شرائط اضطراری و یا آنجا که منافع انسان ایـجاب می کند، انجام می شود، بی فایده و یـا بسـیار کـم ارزش است، و در آیات قرآن از این گونه اشخاص کرارا نکوهش شده است.

### 2 - *فرار از محدوده حکومت خدا ممکن نیست*

بعضی مانند بت پرستان زمان جاهلیت، تنها هنگامی بـه الله روی مـی آورنـد کـه مـثـلا در وسـط اقیانوس یا در یک پرتگـاه خطرنـاک یـا حالـت بیمـاری شدید گرفتار شـونـد، در حـالی کـه اگـر درسـت بـیـنـدیـشـیـم انـسـان در

همه حال، و در همه جا، شدیدا آسیب پذیر است، دریا و صحرا، سلامت و بیماری، پرتگاه و غیر آن در واقع همه یکسان می باشند.

یک زلزله مختصر: خانه امن و امان و آرام ما را ممکن است به ویرانه ای وحشتناک تبدیل کند، یک لخته کوچک خون می تواند شاهرگ بزرگ قلب یا مغز ما را ببندد، و با سکته قلبی و مغزی، مرگ در یک ثانیه فرا رسد، با توجه به این امور غفلت از خداوند و فراموشی ذات پاک او، چقدر جاهلانه است ؟!

ممکن است طرفداران فرضیه اتکای مذهب به ترس، همین موضوع را دستاویز قرار دهند و بگویند: ترس از عوامل مختلف طبیعی انسان را به سوی خدا می راند و چنین پنداری را در نظر او تقویت می کند.

ولی آیات قرآن به این گونه اوهام پاسخ داده است، زیرا هیچگاه قرآن پایه خداشناسی را بر این مساله قرار نداده، بلکه اساس را مطالعه نظام آفرینش و پی بردن به ذات پاکش از طریق این مطالعه قرار داده است، حتی در آیات فوق دیدیم که قبل از ذکر توحید فطری به ایمان استدلالی می پردازد و در واقع این حوادث را یادآور خدا می شمرد، نه موجب شناخت او که شناختش هم از طریق استدلال و هم از راه فطرت برای حقجویان آشکار است.

### 3 - معنی چند لغت

(یزجی ) همانگونه که گفتیم از ماده ازجاء به معنی حرکت دادن مداوم چیزی است.

(حاصب ) به معنی بادی است که سنگریزه ها را حرکت می دهد و پشت سر هم بر جائی می کوبد، و در اصل از حصباء به معنی سنگریزه گرفته شده

است. (قـاصـف ) بـه معنی شکننده است و در اینجا اشاره بـه طوفـان شـدیدی است که همه چیز را در هم می شکند.

(تبیع ) به معنی تابع و در اینجا اشاره به کسی اسـت کـه بـه مطالبـه خـون و خونبها برمی خیزد و دنبال آن را می گیرد.

## آیه (70) تا (72) و ترجمه

(و لقد کرمنا بنی ادم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا) (70) (یوم ندعوا کل اناس بامامهم فمن اوتی کتابه بیمینه فاولئك یقرؤن کتابهم و لا یظلمون فتیلا) (71) (و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا) (72)

ترجمه:

70 - ما بنی آدم را گرامی داشتیم و آنها را در خشکی و دریا (بر مرکبهای راهوار) حمل کردیم، و از انواع روزیهای پاکیزه به آنها روزی دادیم، و بر بسیاری از خلق خود برتری بخشیدیم.

71 - به یاد آورید روزی را که هر گروهی را با پیشوایشان می خوانیم، آنها که نامه عملشان به دست راستشان است آنرا (با شادی و سرور) می خوانند و سر سوزنی به آنها ظلم و ستم نمی شود.

72 - اما آنها که در این جهان (از دیدن چهره حق ) نابینا بودند در آنجا نیز نابینا هستند و گمراه تر!

تفسیر:

انسان گل سر سبد موجودات

از آنجا که یکی از طرق تربیت و هدایت، همان دادن شخصیت به افراد است، قرآن مجید به دنبال بحثهائی که مشرکان و منحرفان در آیات گذشته داشت، در اینجا به بیان شخصیت والای نوع بشر و مواهب الهی نسبت به او می پردازد، تا با توجه به این ارزش فوق العاده به آسانی گوهر خود را

نیالاید و خویش را به بهای ناچیزی نفروشد، می فرماید: (ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم ) (و لقد کرمنا بنی آدم ).

سپس به سه قسمت از مواهب الهی، نسبت به انسانها اشاره کرده می گوید:

(ما آنها را با مرکبهای مختلفی که در اختیارشان قرار داده ایم در خشکی و دریا حمل کردیم ) (و حملناهم فی البر و البحر)

دیگر اینکه (آنها را از طیبات روزی دادیم ) (و رزقناهم من الطیبات ).

با توجه به وسعت مفهوم کلمه (طیب ) که هر موجود پاکیزه ای را شامل می شود، گستردگی این نعمت بزرگ الهی آشکار می گردد.

سوم اینکه (ما آنها را بر بسیاری از مخلوقات خود فضیلت و برتری دادیم ) (و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا ).

چند نکته:

1 - مرکب، نخستین نعمت انسان

در اینجا این نکته جلب توجه می کند که چرا خداوند از میان تمام مواهبی که به انسان بخشیده نخست به مساله حرکت او در خشکی و دریا اشاره می کند؟

این ممکن است به آن جهت باشد که بهره گیری از طیبات و انواع روزیها بدون حرکت امکانپذیر نیست و حرکت انسان بر صفحه زمین نیاز به مرکب راهوار دارد، آری (حرکت ) مقدمه هر گونه (برکت ) است.

و یا به این جهت که می خواهد سلطه او را بر کل پهنای زمین، اعم از دریا و صحرا مشخص کند چرا که هر یک از انواع

موجودات بر قسمتی از محدوده زمین سلطه دارند، تنها انسان است که بر کل این کره خاکی حکومت می کند، بر دریا، صحرا، و فراز هوا.

2 - گرامی داشت انسان از سوی خداوند

در اینکه خداوند انسان را به چه چیز گرامی داشته که در آیه فوق به طور سربسته می گوید ما انسان را گرامی داشتیم، در میان مفسران گفتگو است، بعضی به خاطر اعطای قوه عقل و نطق و استعدادهای مختلف و آزادی اراده می دانند.

بعضی اندام موزون و قامت راست.

بعضی موهبت انگشتان که انسان با آن بسیار کارهای ظریف و دقیق را می تواند انجام دهد و همچنین قدرت بر نوشتن دارد.

بعضی به اینکه انسان تقریبا تنها موجودی است که می تواند غذای خود را با دست بخورد.

بعضی به خاطر سلطه او بر تمام موجودات روی زمین.

و بعضی به خاطر شناخت خدا و قدرت بر اطاعت فرمان او می دانند.

ولی روشن است که این مواهب در انسان جمع است، و هیچگونه تضادی با هم ندارند، بنابراین گرامیداشت خدا نسبت به این مخلوق بزرگ با همه این مواهب و غیر این مواهب است.

خلاصه اینکه انسان امتیازات فراوانی بر مخلوقات دیگر دارد که هر یک از دیگری جالبتر و والاتر است.

و روح انسان علاوه بر امتیازات جسمی مجموعه ای است از استعدادهای عالی و توانائی بسیار برای پیمودن مسیر تکامل بطور نامحدود.

3 - تفاوت (کرمنا) و (فضلنا).

در اینکه میان این دو چه تفاوتی است ؟ نظرات گوناگونی اظهار شده است.

بعضی گفته اند (کرمنا) اشاره به مواهبی است که خدا ذاتا به انسان داده است، و (فضلنا) اشاره به فضائلی است که انسان به توفیق الهی، اکتساب می کند.

این احتمال نیز بسیار نزدیک به نظر می رسد که جمله (کرمنا) به جنبه های مادی اشاره می کند و (فضلنا) به مواهب معنوی، زیرا کلمه (فضلنا) غالبا در قرآن به همین معنی آمده است.

4 - معنی (کثیر) در اینجا چیست ؟

بعضی از مفسران آیه فوق را دلیل بر فضیلت فرشتگان بر کل بنی آدم دانسته اند، چرا که قرآن می گوید ما انسانها را بر بسیاری از مخلوقات خود برتری دادیم، و طبعا گروهی در اینجا باقی می ماند که انسان برتر از آنها نیست و این گروه جز فرشتگان نخواهند بود.

ولی با توجه به آیات آفرینش آدم و سجود و خضوع فرشتگان برای او و تعلیم علم اسماء به آنها از سوی آدم، تردیدی باقی نمی ماند که انسان از فرشته برتر است، بنابراین، (کثیر) در اینجا به معنی جمیع خواهد بود و به گفته مفسر بزرگ طبرسی در مجمع البیان، در قرآن و مکالمات عرب، بسیار معمول است که این کلمه به معنی جمیع می آید.

طبرسی می گوید: معنی جمله این است انا فضلناهم علی من خلقناهم و هم کثیر: (ما انسان را بر سایر مخلوقات برتری بخشیدیم و سایر مخلوقات بسیارند).

قرآن درباره شیاطین می گوید: (و اکثرهم کاذبون) (سوره شعراء آیه 223) بدیهی است که شیاطین همه دروغگو هستند نه اکثر آنها.

و بـه هـر حـال اگـر ایـن مـعنی را خلاف ظاهر بدانیم آیات آفرینش انسان قرینه روشنی برای آن خواهد بود.

5 - چرا انسان برترین مخلوق خدا است ؟

پاسخ این سؤ ال چندان پیچیده نیست، زیرا می دانـیم تنهـا موجـودی کـه از نیروهای مختلف، مادی و معنوی، جسمانی و روحانی تشکیل شده، و در لابلای تـضـادهـا مـی تـوانـد پـرورش پـیـدا کـنـد، و اسـتـعـداد تکامل و پیشروی نامحدود دارد، انسان است.

حـدیـث مـعـروفـی کـه از امـیـر مـؤ مـنـان عـلی (علیه السلام) نقـل شـده نیـز شاهد روشنی بر این مدعا است:

(خداوند خلق عالم را بر سه گونـه آفریـد: فرشـتگان و حیوانـات و انسـان، فرشتگان عـقـل دارنـد بـدون شـهـوت و غـضـب، حـیـوانـات مـجـمـوعـه ای از شـهـوت و غـضـبـنـد و عـقـل نـدارنـد، امـا انـسـان مـجـمـوعـه ای اسـت از هـر دو تـا کـدامـیـن غـالب آیـد، اگـر عـقل او بر شـهوتش غالـب شود، از فرشتگان برتر است و اگر شهوتش بر عقلش چیره گـردد، از حیوانـات پست تر).

در ایـنـجا یک سؤ ال باقی می ماند و آن اینکه آیا همه انسانها از فرشـتگان برترند؟ در حـالی کـه گـروهی بی ایمان و شرور و ستمگر هستند که از پسـت ترین خلق خدا محسوب مـی شـونـد و بـه تـعـبـیـر دیـگـر آیـا بـنـی آدم در آیـه مـورد بـحـث هـمـه انـسـانـهـا را شامل می شود یا تنهـا گروهـی از آنها را.

پـاسـخ ایـن سـؤ ال را در یـک جـمـله مـی تـوان خلاصـه کـرد، و آن اینکه: آری همه انسانها بـرتـرنـد، امـا بـالقـوه و بـالاسـتـعـداد، یـعـنـی

همگی این زمینه و شایستگی را دارند، حال اگر از آن استفاده نکنند، و سقوط نمایند مربوط به خودشان است.

گر چه برتری اساسی انسان بر سایر موجودات روی جنبه های معنوی و انسانی او است ولی بی مناسبت نیست که بدانیم به گفته دانشمندان انسان حتی از نظر نیروهای جسمانی در بعضی از جهات از سایر جانداران قویتر و نیرومندتر است (هر چند از پاره ای جهات ضعیفتر به نظر می رسد).

نویسنده کتاب (انسان موجود ناشناخته ) (الکسیس کارل ) می گوید: (بدن انسان دارای استحکام و ظرافت فوق العاده ای می باشد و در مقابل هر نوع

حادثه استقامت می ورزد، همچنین در مقابل بی غذائی، بی خوابی، خستگی، غصه افراطی، درد، بیماری، رنج، پرکاری و در مورد حفظ موازنه و تعادل حیرت انگیز بدن و روح خویش، تحمل عجیبی از خود نشان می دهد، حتی می توان گفت که انسان از تمام حیوانات پردوامتر، پرتلاشتر است، با این توانائی جسمی و فکری شگرفش توانسته است، اینهمه امور، صنایع، و تمدن کنونی را به وجود آورد و برتریش را بر همه جانداران به اثبات رساند).

آیه بعد به یکی دیگر از مواهب الهی نسبت به انسان، و سپس مسئولیتهای سنگینی را که به موازات این مواهب متوجه او می شود اشاره می کند:

در آغاز به (مساله رهبری ) و نقش آن در سرنوشت انسانها پرداخته، می گوید: (روز قیامت هر گروهی را با امام و رهبرشان می خوانیم ) (یوم ندعوا کل اناس بامامهم )

یعنی آنها که رهبری پیامبران و جانشینان آنانرا در هر عصر و زمان پذیرفتند، همراه پیشوایشان خواهند بود، و آنها که رهبری شیطان و ائمه ضلال و پیشوایان جبار و ستمگر را انتخاب کردند همراه آنها خواهند بود.

خلاصه اینکه پیوند (رهبری ) و (پیروی ) در این جهان بطور کامل در آن جهان منعکس می شود، و بر اساس آن گروههائی که اهل نجات و اهل عذابند مشخص می گردند.

گر چه بعضی از مفسران، خواسته اند (امام ) را در اینجا منحصرا به معنی پیامبران، و بعضی به معنی کتابهای آسمانی، و بعضی به معنی علما و دانشمندان تفسیر کنند، ولی روشن است که امام در اینجا معنی وسیعی دارد که هر پیشوائی را اعم از پیامبران و ائمه هدی و دانشمندان و کتاب و سنت، و همچنین ائمه کفر و ضلال را شامل می شود، و به این ترتیب هر کس در آنجا در خط همان رهبری قرار خواهد گرفت که در این جهان خط او را انتخاب کرده بود.

این تعبیر در عین اینکه یکی از اسباب تکامل انسان را بیان می کند، هشداری است به همه افراد بشر که در انتخاب رهبر فوق العاده دقیق و سختگیر باشند، و زمام فکر و برنامه خود را به دست هر کس نسپرند.

سپس می گوید: آنجا مردم دو گروه می شوند: (کسانی که نامه اعمالشان به دست راستشان داده می شود آنها با سرفرازی و افتخار و خوشحالی و سرور نامه اعمالشان را می خوانند و کوچکترین ظلم و ستمی به آنها نمی شود) (فمن اوتی کتابه بیمینه فاولئك یقرءون کتابهم و لا یظلمون فتیلا ).

(اما کسانی که در این جهان، کوردل بودند، آنها در سرای آخرت نیز نابینا خواهند بود) (و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی ).

و طبیعی است که این کوردلان نابینا از همه گمراهترند (و اضل سبیلا).

نه در این دنیا راه هدایت را پیدا می کنند و نه در آخرت راه بهشت و سعادت را، چرا که چشم خود را به روی همه واقعیات بستند و از دیدن چهره حق و آیات خداوند و آنچه مایه هدایت و عبرت است و آنهمه مواهبی که خدا به آنها بخشیده بود، خود را محروم ساختند، و از آنجا که سرای آخرت بازتاب و انعکاس عظیمی است از این جهان، چه جای تعجب که این کوردلان به صورت نابینایان وارد عرصه محشر شوند؟!

*نکته ها:*

*1 - نقش رهبری در زندگی انسانها*

قبول زندگی جمعی در حیات انسانها نمی تواند از مساله رهبری جدا باشد، چرا که برای مشخص کردن خط اصلی یک جمعیت، همیشه نیاز به رهبر و پیشوائی است، اصولا پیمودن راه تکامل بدون استفاده از وجود رهبر ممکن نیست، و سر ارسال پیامبران و انتخاب اوصیا برای آنان همین است.

در علم عقائد و کلام نیز با استفاده از قاعده لطف و توجه به نقش رهبر در نظم جامعه و جلوگیری از انحرافات، بعثت انبیاء و لزوم وجود امام در هر زمان اثبات شده است.

اما به همان اندازه که یک رهبر الهی و عالم و صالح، راه وصول انسان را به هدف نهائی، آسان و سریع می کند، تن دادن به رهبری ائمه کفر و ضلال، او را به پرتگاه بدبختی و شقاوت می افکند.

در تفسیر این آیه در منابع اسلامی، احادیث متعددی وارد شده که روشنگر مفهوم آیه و هدف از امامت است:

در حدیثی که شیعه و اهل تسنن از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) به سندهای صحیح نقل کرده اند چنین می خوانیم که آن امام (علیه السلام) از پدرانش از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم ) در تفسیر این آیه نقل فرمود: یدعی کل اناس بامام زمانهم و کتاب ربهم و سنة نبیهم: (در آن روز هر قومی همراه امام زمانشان و کتاب پروردگار و سنت پیامبرشان خوانده می شوند).

و نیز از امام صادق (علیه السلام) چنین می خوانیم: الا تحمدون الله اذا کان یوم القیامة فدعا کل قوم الی من یتولونه و دعانا الی رسول الله و فزعتم الینا

فالی این ترون یذهب بکم الی الجنة و رب الکعبة - قالها ثلاثا -: (آیا شما حمد و سپاس خدا را بجا نمی آورید؟ هنگامی که روز قیامت می شود خداوند هر گروهی را با کسی که ولایت او را پذیرفته می خواند، ما را همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و شما را همراه ما، فکر می کنید در این حال شما را به کجا می بردند، به خداوند کعبه به سوی بهشت - سه بار امام این جمله را تکرار کرد -).

### 2 - *کرامت بنی آدم*

بنی آدم معمولا در قرآن عنوانی است برای انسانها توام با مدح و ستایش و احترام، در حالی که کلمه انسان با صفاتی همانند (ظلوم ) (جهول ) (هلوع ) (کم ظرفیت ) (ضعیف ) طغیانگر، ناسپاس و

مانند آن توصیف شده است و این نشان می دهد که بنی آدم به انسان تربیت یافته اشاره می کند و یا حداقل نظر به استعدادهای مثبت انسان دارد. (توجه به افتخارات آدم و فضیلت او بر فرشتگان که در کلمه بنی آدم نهفته شده نیز موید این معنا است ) در حالی که کلمه انسان به معنی مطلق و گاهی احیانا اشاره به جنبه های منفی او است. لذا در آیات مورد بحث که سخن از کرامت و بزرگواری و فضیلت انسان است تعبیر به (بنی آدم ) شده. (در مورد معنی انسان در قرآن کریم در جلد 8 تفسیر نمونه صفحه 239 به بعد بحث مشروحی داشتیم ).

### 3 - *نقش رهبری در اسلام*

در حدیث معروفی که از امام باقر (علیه السلام) نقل شده هنگامی که سخن از ارکان اصلی اسلام به میان می آورد (ولایت ) (رهبری ) را پنجمین و مهمترین رکن معرفی می کند در حالی که نماز که معرف پیوند خلق با خالق است و روزه که رمز مبارزه با شهوات است و زکات که پیوند خلق با خلق است و حج که جنبه های اجتماعی اسلام را بیان می کند چهار رکن اصلی دیگر.

سپس امام (علیه السلام) اضافه می کند: (هیچ چیز به اندازه ولایت و رهبری اهمیت ندارد). (چرا که اجرای اصول دیگر در سایه آن خواهد بود).

و نیز به همین دلیل در حدیث معروفی از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده: من مات بغیر امام مات میتة الجاهلیة. (کسی که بدون امام و رهبر از دنیا برود مرگ او مرگ جاهلیت است ).

تاریخ نیز بسیار بخاطر دارد که گاهی یک ملت در پرتو رهبری یک رهبر بزرگ و شایسته در صف اول در جهان قرار گرفته، و گاه همان ملت با

همان نیروهای انسانی و منابع دیگر بخاطر رهبری ضعیف و نالایق آنچنان سقوط کرده که شاید کسی باور نکند این همان ملت پیشرو است.

مگر عرب جاهلی نبود که در جهل و بدبختی و فساد و ذلت و نکبت و پراکندگی و انحطاط غوطه ور بود؟ چرا که رهبر لایقی نداشت، ولی با ظهور رهبر الهی یعنی محمد (ﷺ) چنان راه ترقی و تکامل و عظمت را با سرعت پیمود که دنیائی را در شگفتی فرو برد، آری این است نقش رهبر در آن زمان و این زمان و هر زمان.

البته خداوند برای هر عصر و زمانی رهبری برای نجات و هدایت انسانها قرار داد؟ چرا که حکمت او ایجاب می کند فرمان سعادت بدون ضامن اجرا نباشد، اما مهم این است که مردم رهبرشان را بشناسند، و در دام رهبران گمراه و فاسد و مفسد گرفتار نشوند که نجات از چنگالشان دشوار است.

اعتقاد شیعه به وجود یک امام معصوم در هر عصر و زمان فلسفه اش همین است آن گونه که علی (علیه السلام) فرمود: (اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة، اما ظاهرا مشهورا و اما خائفا مغمورا، لئلا تبطل حجج الله و بیناته. (آری به خدا سوگند صفحه روی زمین هرگز از رهبری که با حجت الهی قیام کند خالی نشود، خواه ظاهر و آشکار باشد یا (بر اثر نداشتن پیروان کافی ) ترسان و پنهان، تا نشانه های الهی و دلائل فرمان او از میان نرود).

در زمینه معنی امامت و لزوم آن در جهان انسانیت در جلد اول ذیل آیه 124 سوره بقره نیز بحث کرده ایم.

### 4 - کوردلان!

قرآن تعبیر جالبی از مشرکان و بیدادگران در آیات فوق دارد، از آنها به عنوان (اعمی ) توصیف می کند که اشاره به این حقیقت است که چهره حق همه جا آشکار است اگر چشم بینائی باشد، چشمی که آیات خدا را در پهنای این جهان به بیند، چشمی که درسهای عبرت را در صفحات تاریخ، بخواند، چشمی که سرنوشت جباران و ستمگران را مشاهده کند، خلاصه چشمی باز و حق نگر!

اما هنگامی که پرده های ضخیمی از جهل، غرور، تعصب، لجاجت و شهوت این چشم بینای دل آدمی را از کار انداخت دیگر توان دید ندارد، و با اینکه جمال حق حجاب و پرده ندارد او از مشاهده آن ناتوان است.

در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم: که در تفسیر آیه فوق فرمود: من لم یدله خلق السموات و الارض، و اختلاف اللیل و النهار، و دوران الفلک و الشمس و القمر و الایات العجیبات علی ان وراء ذلک امر اعظم منه، فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا (کسی که آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز و گردش ستارگان و خورشید و ماه و نشانه های شگفت انگیز او را از حقیقت بزرگتری که ورای آن نهفته است آگاه نسازد او در آخرت اعمی و گمراه تر است )

و نیز در روایات متعددی این آیه به کسی تفسیر شده است که استطاعت بر حج دارد ولی تا پایان عمر انجام نمی دهد.

بدون شک این یکی از مصادیق این آیه است، نه تمام آن، و شاید ذکر این مصداق بخاطر آن باشد که با شرکت در مراسم حج و مشاهده آن کنگره

عظیم اسلامی و اسرار عبادی و سیاسی که در آن نهفته است چشم انسان بینا می شود و حقایق بسیاری به او می آموزد.

در بعضی دیگر از روایات بدترین نابینائی، نابینائی دل شمرده شده. شر العمی عمی القلب.

به هر حال همانگونه که بارها گفته ایم عالم قیامت بازتابی از این عالم، و اعتقادات و اعمال ما در این عالم است، به همین دلیل در آیه 124 تا 126 سوره طه می خوانیم: (و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم القیمة اعمی قال رب لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا قال کذلك اتتك آیاتنا فنسیتها و کذلك الیوم تنسی). (کسی که از ذکر ما روی گردان شود زندگی سخت و دردناکی خواهد داشت، و روز قیامت نابینا محشور می شود، عرض می کند پروردگارا چرا مرا اعمی محشور کردی در حالی که قبلا بینا بودم ؟! می فرماید این گونه که آیات ما به سراغ تو آمد و چشم از آن فرو بستی و به فراموشی سپردی، امروز به فراموشی سپرده خواهی شد)!

## آیه (73) تا (75) و ترجمه

(و ان كادوا ليفتنونك عن الذى اوحينا اليك لتفترى علينا غيره و اذا لا تخذوك خليلا) (73) (و لو لا ان ثبتناك لقد كدت تركن اليهم شيئا قليلا) (74) (اذا لاذقناك ضعف الحيوة و ضعف الممات ثم لا تجد لك علينا نصيرا) (75)

ترجمه:

73 - نزدیک بود آنها (با وسوسه های خود) تو را از آنچه وحی کرده ایم بفریبند، تا غیر آنرا به ما نسبت دهی، و در آن صورت تو را دوست خود انتخاب کنند!

74 - و اگر ما تو را ثابت قدم نمی ساختیم (و در پرتو مقام عصمت مصون از انحراف نبودی ) نزدیک بود کمی به آنها تمایل کنی!

75 - و اگر چنین می کردی ما دو برابر مجازات (مشرکان ) در حیات دنیا، و دو برابر (مجازات آنها) را بعد از مرگ، به تو می چشانیدیم، سپس در برابر ما یاوری نمی یافتی!.

*شأن نزول:*

در مورد این آیات بحث انگیز شاءن نزولهای مختلفی نقل کرده اند که بعضی از آنها با تاریخ نزول آنها به هیچوجه سازگار نیست، ولی از آنجا که این شاءن نزولها دستاویزی برای بعضی از منحرفان شده است به ذکر همه آنها می پردازیم: مرحوم طبرسی در (مجمع البیان ) پنج قول در این زمینه نقل کرده است:

1 - قریش به پیامبر گفتند ما به تو اجازه نمی دهیم دست به حجر الاسود بگذاری تا لااقل با دیده احترام به خدایان ما بنگری،

پیامبر در دل گفت: خدا که می داند من از این بتها متنفرم اما چه مانعی دارد نگاهی به سوی آنها بیفکنم تا بگذارند استلام حجر الاسود کنم، آیات فوق نازل شد و پیامبر را از این کار نهی کرد.

2 - قریش پیشنهاد کردند دست از ناسزاگوئی به خدایان ما و سبک شمردن عقلهایمان بردار، و این بردگان و افراد بی سر و پا را که بوی بد از آنها به مشام می رسد از دور خود دور کن، تا در مجلس تو حضور یابیم و به سخنانت گوش فرا دهیم.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به امید اینکه آنها مسلمان شوند در فکر بود که خواسته آنانرا (هر چند موقت ) بپذیرد که آیات فوق نازل شد و پیامبر را بر حذر داشت.

3 - پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بتها را از مسجد الحرام بیرون ریخت، قریش تقاضا کردند که اجازه دهد بتی که بر کوه مروه نزدیک خانه خدا بود به حال خود بماند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نخست به خاطر پیشبرد هدفهای سیاسی تصمیم گرفت به این پیشنهاد عمل کند ولی بعد از آن صرفنظر نمود، و دستور داد آن بت را نیز شکستند، در این هنگام آیات فوق نازل شد.

4 - جمعی از نمایندگان قبیله (ثقیف ) خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند و عرض کردند ما با تو بیعت می کنیم اما به سه شرط: اول در موقع نماز برای رکوع و سجود خم نشویم! دوم بتهایمان را به دست خودمان نشکنیم، خودت بشکن! سوم اجازه بده بت (لات ) یکسال بماند!

پیامبر (ﷺ) فرمود دینی که در آن رکوع و سجود نباشد به درد نمی خورد، و اما شکستن بتهایتان به دست خودتان مایلید انجام دهید، اگر مایل نیستید ما خودمان می شکنیم! و اما عبادت (لات ) من به شما چنین اجازه ای را نمی دهم.

در این هنگام پیامبر (ﷺ) برخواست و وضو گرفت و عمر رو به مردم کرد

و گفت: چرا پیامبر (ﷺ) را آزار می دهید؟ او هرگز اجازه نخواهد داد بتها در سرزمین عرب باشد، ولی درخواست کنندگان همچنان به درخواست خود ادامه می دادند تا این آیات نازل شد.

5 - گروهی از نمایندگان طایفه ثقیف خدمتش رسیدند و گفتند یکسال به ما مهلت بده تا هدایائی را که برای بتها می آورند بگیریم، هنگامی که این کار انجام شد خود ما بتها را می شکنیم، و اسلام می آوریم، پیامبر (ﷺ) در فکر بود که روی جهاتی این مهلت را به آنها بدهد که آیات نازل شد و شدیدا نهی کرد. شاءن نزولهای دیگری شبیه آنچه در بالا آمد نیز نقل شده است.

ولی شاید نیاز به توضیح نداشته باشد که نادرست بودن اکثر آنها در خودشان نهفته است، زیرا آمدن نمایندگان قبائل و تقاضاهای آنها از پیامبر (ﷺ) و یا بیرون ریختن بتها از مسجد الحرام و شکستن آنها، همه بعد از فتح مکه در سال هشتم هجرت بوده، در حالی که این سوره اساسا قبل از هجرت پیامبر نازل شده است، و در آن زمان پیامبر (ﷺ) چنین قدرت ظاهری نداشت که مشرکان در برابرش اینچنین تواضع کنند.

قطع نظر از این موضوع بی اساس بودن بعضی دیگر از آنها نیز از توضیحاتی که در ذیل خواهد آمد روشن می شود.

تفسیر:

مجازات کمترین انعطاف در برابر شرک!

با توجه به بحثی که در آیات گذشته پیرامون شرک و مشرکان بود در آیات مورد بحث به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) هشدار می دهد که از وسوسه های این گروه بر حذر باشد، مبادا کمترین ضعفی در مبارزه با شرک و بت پرستی به خود راه بدهد، که باید با قاطعیت هر چه تمامتر دنبال گردد.

نخست می گوید: (نزدیک بود وسوسه های آنها در دل تو اثر بگذارد، و از

آنچه ما بر تو وحی فرستاده ایم بفریبند، تا غیر آن را به ما نسبت دهی، آنگاه ترا به عنوان دوست خود بپذیرند) (و ان کادوا لیفتنونك عن الذی اوحینا الیك لتفتری علینا غیره و اذا لاتخذوك خلیلا).

(و اگر ما قلب ترا بر حق و حقیقت، تثبیت نکرده بودیم (و در پرتو نور عصمت ثابت قدم نشده بودی ) نزدیک بود کمی به آنها اعتماد کنی و تمایل نمائی ) (و لو لا ان ثبتناك لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا).

(و اگر چنین می کردی ما دو برابر مجازات مشرکان در حیات دنیا، و دو چندان بعد از مرگ به تو می چشانیدیم، سپس در برابر ما یار و یاوری نمی یافتی ) (اذا لاذقناك ضعف الحیاة و ضعف الممات ثم لا تجد لك علینا نصیرا).

نکته ها:

1 - آیا پیامبر روی خوش به مشرکان نشان داد؟

گـر چـه بـهـانـه جـویان خواسته اند، آیات فوق را دسـتاویزی بـرای نفـی معصوم بودن پیامبران بگیرند، و بگویند طبق آیات فوق و شاءن نزولهائی کـه در رابطه با آن دیده مـی شـود، پیامبر (ﷺ) در برابر وسوسه های بت پرستان از خود انعطاف نشان داد، و بلافاصله از سوی خداوند مورد مواخذه قرار گرفت.

ولی خـود آیـات فوق آنقدر گویا است که ما را از اقامـه شـواهد دیگـر بـر بطلان این طرز تفکر بی نیاز می سازد، زیرا دومین آیه مورد بحث بـا صـراحت می گوید (اگر ما تو را ثـابـت قـدم نـگـاه نـداشـتـه بـودیـم، نـزدیـک بـود بـه آنـهـا تـمایل پیدا کنی ) که مفهومش این است تثبیت الهی که ما از آن تعبیر به (مقام عصمت ) می کنیم،

مـانـع ایـن تـمایل شد، نه اینکه پیـامبر (ﷺ) انعطـاف نشـان داده بـود و خداوند او را نهی و مواخذه کرد.

تـوضیح اینکه آیه اول و دوم در حقیقت اشاره به دو حالـت مختلـف پیـامبر (ﷺ) است:

حالت اول که حالت بشری و انسان عادی است و در آیه نخست بیـان شـده ایجاب می کند که وسـوسـه هـای دشـمنان در او اثر بگـذارد، بخصـوص اگـر مصالحی ظاهرا در این انعطاف بـه چشم بخورد، مانند امید به اسلام سران شرک بعد از این انعطاف، و یا پیشگیری از خـونـریـزی و درگـیـریـهـای بـیـشـتـر، و هـر بـشـر عـادی هـر قـدر قـوی بـاشـد احتمال تحت تاثیر واقع شـدن در برابر این وسوسه ها را دارد.

ولی آیه دوم جنبه روحانی و عصمت الهی و لطف خاص پروردگار را بیان می کند که شامل حال پیامبران مخصوصا پیامبر اسلام (ﷺ) در بحرانی ترین لحظات زندگی بود.

نتیجه اینکه: پیامبر با طبع بشری تا لب پرتگاه قبول وسوسه های مشرکان آمد، اما تایید الهی او را حفظ کرد و نجات داد.

این تعبیر درست همان تعبیری است که در سوره یوسف می خوانیم که در بحرانی ترین لحظات برهان الهی به سراغ او آمد و اگر مشاهده این برهان نبود تسلیم وسوسه های فوق العاده نیرومند همسر عزیز مصر می شد (و لقد همت به و هم بها لو لا ان رای برهان ربه کذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصین ) (سوره یوسف آیه 24).

به عقیده ما آیات فوق، نه تنها دلیل بر نفی عصمت نیست، بلکه یکی از آیات دال بر عصمت است چرا که مسلما این تثبیت الهی (تثبیت از نظر فکر و عواطف و تثبیت از نظر گام های عملی ) منحصر به این مورد نبوده است زیرا دلیل آن در موارد مشابه نیز وجود دارد، و به این ترتیب گواه زنده ای بر معصوم بودن پیامبران و رهبران الهی محسوب می شود.

و اما سومین آیه مورد بحث که می گوید (اگر تو تمایل به آنها پیدا کرده بودی، شدیدا مجازات می شدی ) دلیل بر همان چیزی است که در بحثهای مربوط به عصمت پیامبران آمده است که معصوم بودن آنها جنبه اضطراری ندارد، بلکه توام با یک نوع خود آگاهی است که با اختیار و آزادی اراده انجام می شود، لذا ارتکاب گناه در چنین حالتی عقلا محال نیست، بلکه عملا به خاطر آن آگاهی و ایمان خاص، وجود خارجی هرگز نخواهد یافت و اگر فرضا وجود می یافت مشمول همان کیفرها و مجازاتهای الهی بود. (دقت کنید).

## 2 - چرا عذاب مضاعف ؟

روشن است که هر قدر مقام انسان از نظر علم و آگاهی و معرفت و ایمان بالاتر رود، اعمال نیک او به همان نسبت عمق و ارزش بیشتر، و طبعا ثواب فزونتری خواهد داشت، لذا در بعضی از روایات می خوانیم ان الثواب علی قدر العقل: (ثواب به نسبت عقل آدمی داده می شود).

کیفرها و مجازاتها نیز به همین نسبت بالا خواهد رفت، یک انسان بی سواد و ضعیف الایمان اگر گناه کبیره ای مرتکب شود، چندان غیر منتظره نیست و به همین دلیل مجازات کمتری دارد، اما یک فرد باایمان و عالم پرسابقه هر گاه گناه صغیره ای نیز انجام دهد جای تعجب خواهد بود، و چه بسا مجازات او در برابر این گناه کوچک از مجازات آن عامی بی سواد در برابر آن گناه کبیره شدید و سنگینتر باشد!.

به همین دلیل در قرآن مجید: درباره همسران پیامبر می خوانیم: (یا نساء النبی من یاءت منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین و کان ذلك علی الله یسیرا و من یقنت منکن لله و رسوله و تعمل صالحا نؤ تها اجرها مرتین و اعتدنا لها رزقا کریما) : (ای همسران پیامبر! هر کس از شما عمل ناشایست آشکاری انجام دهد مجازات او دو برابر خواهد شد و این بر خدا آسان است - و هر کس از شما در پیشگاه خدا و پیامبر (ﷺ) خضوع کند و عمل صالح انجام دهد پاداش او را دو چندان خواهیم داد، و روزی بزرگوارانه ای را برای او آماده کرده ایم ) (سوره احزاب آیه 30 و 31).

در روایات نیز می خوانیم (خداوند از هفتاد گناه جاهل می گذرد پیش از آنکه از یک گناه عالم بگذرد)! یغفر للجاهل سبعون ذنبا قبل ان یغفر للعالم ذنب واحد.

آیـات فـوق نیز اشاره به همین واقعیت است که به پیامبر (ﷺ) می گویـد اگر انحراف و تمایلی به شرک و مشرکان پیدا می کردی مجازاتـت را در دنیـا و آخرت مضاعف می کردیم.

### 3 - (ضعف ) به معنی دو و چند برابر است

تـوجـه بـه ایـن نـکته دقیقا لازم است که (ضعف ) از نظر لغت عـرب، تنهـا به معنی دو چندان نیست، بلکه به معنی دو و چند برابر است.

(فـیـروز آبـادی ) لغـت شناس معروف قرن هشتم هجری در کتاب قـاموس می گوید گاه گـفـتـه مـی شود (ضعف فلان چیز) و اراده می شـود دو برابـر و سه برابر مانند آن، زیرا این کلمه به معنی اضافه نامحدود می آید.

شـاهـد ایـن سـخـن ایـنکه در آیات قرآن، گاه در مـورد (حسـنات ) مـی گوید: (ان تك حسنة یضاعفها): (اگـر عمـل حسـنه ای باشـد خداونـد آن را مضاعف می کند)

(آیه 40 سوره نساء) و گاه می گوید (من جاء بالحسنة فلـه عشرـ امثالهـا): (کسی که حسنه ای انجام دهد ده برابر پاداش می گیرد) (انعام - 160).

در روایـات اسـلامی از امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه 261 سوره بقره نیـز می خـوانـیـم اذا احـسـن المؤ مـن عـمـلـه ضـاعـف الله عـمـلـه بـکـل حـسـنـة سـبـعـمـأة ضـعـف، و ذلـک قـول الله و الله یضـاعف لمـن یشـاء: (هنگامی که انسان با ایمان عملی انجام دهد خداوند در بـرابـر هـر کـار نیکـی هفتصد برابر آنرا اضافه می کند و این معنی سخن خدا است که مـی فرمایـد (و الله یضاعف لمن یشاء).

ولی ایـن سـخـن مانع از آن نخواهد بود که به هنگـامی کـه ایـن کلمـه بـه اصطلاح (تثنیه ) بـسـتـه مـی شـود (ضـعـفـان و ضـعـفین ) به معنی دو برابـر

باشد، یا هنگامی که به صورت اضافه آورده می شود به معنی سه برابر باشد، مثل اینکه بگوئیم ضعف الواحد (دقت کنید).

### 4 - تفسیر جمله (اذا لاتخذوک خلیلا).

مشهور میان مفسرین این است که قرآن می گوید اگر تو تمایل به خواسته های مشرکان پیدا می کردی، تو را به عنوان دوست خود انتخاب می کردند، ولی بعضی احتمال داده اند که معنی این جمله آنست که ترا فقیر و وابسته و نیازمند خود قرار می دادند (در صورت اول، خلیل از ماده خله بر وزن (قله ) به معنی دوستی است، و در صورت دوم از ماده خله بر وزن (غله ) به معنی نیاز و فقر است ) ولی روشن است که صحیح همان تفسیر اول می باشد.

### 5 - خدایا مرا به خود وامگذار

در منابع اسلامی می خوانیم هنگامی که آیات فوق نازل شد پیامبر (ﷺ) عرض کرد اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا: (خدایا مرا حتی به اندازه

یک چشم بر هم زدن به خویشتن وامگذار)!

این دعای پر معنی پیامبر (ﷺ) یک درس مهم را به همه ما می دهد که در هر حال باید به خدا پناه برد و به لطف او متکی بود که پیامبران معصوم نیز بدون یاری او در لغزشگاهها مصون نخواهند بود، تا چه رسد به ما در برابر اینهمه وسوسه های شیطانی.

## آیه (76) و (77) و ترجمه

(و ان كادوا ليستفزونك من الارض ليخرجوك منها و اذا لا يلبثون خلافك الا قليلا) (76) (سنة من قد ارسلنا قبلك من رسلنا و لا تجد لسنتنا تحويلا) (77)

ترجمه:

76 - نزدیک بود آنها تو را از این سرزمین با نیرنگ و توطئه ریشه کن و بیرون سازند، اما هر گاه چنین می کردند (گرفتار مجازات سخت الهی می شدند و) بعد از تو جز مدت کمی باقی نمی ماندند!

77 - این سنت (ما) در پیامبرانی است که پیش از تو فرستادیم، و هرگز برای سنت ما تغییر و دگرگونی نخواهی یافت.

### *شان نزول:*

مشهور این است که آیات فوق در مورد اهل مکه نازل شده است که نشستند و تصمیم گرفتند پیامبر (ﷺ) را از مکه بیرون کنند و بعدا این تصمیم، فسخ و مبدل به تصمیم بر اعدام پیامبر (ﷺ) در مکه گردید و به دنبال آن خانه پیامبر (ﷺ) از هر سو محاصره شد، و همانگونه که می دانیم پیامبر (ﷺ) از این حلقه محاصره، به طرز اعجاز آمیزی، بیرون آمد و به سوی مدینه حرکت کرد و سرآغاز هجرت گردید.

ولی بعضی گفته اند که این آیات در رابطه با پیشنهاد یهود مدینه نازل شده است که برای خارج کردن پیامبر (ﷺ) از مدینه به خدمتش رسیده گفتند، این سرزمین، سرزمین انبیاء نیست، سرزمین پیامبران شام است، اگر می خواهی دعوتت پیشرفت کند باید آنجا بروی.

ولی با توجه به اینکه این سوره، مکی است، تناسبی با این شاءن نزول ندارد، به علاوه جمله های آیات فوق چنانکه خواهیم دید نیز متناسب با محتوای این شاءن نزول نیست.

تفسیر:

توطئه شوم دیگر؟

در آیات گذشته دیدیم که مشرکان می خواستند از طریق وسوسه های گوناگون در پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نفوذ کنند و او را از جاده مستقیم خویش منحرف سازند که لطف الهی به یاری پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و نقشه هاشان نقش بر آب شد.

به دنبال آن ماجرا طبق آیات مورد بحث، طرح دیگری برای خنثی کردن دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم ) ریختند، و آن اینکه او را از زادگاهش به نقطه ای که احتمالا نقطه خاموش و دور افتاده ای بود تبعید کنند که آنهم به لطف پروردگار خنثی شد.

نخستین آیه مورد بحث می گوید: (نزدیک بود آنها تو را از این سرزمین با نقشه و تحریک ماهرانه و حساب شده ای خارج سازند) (و ان کادوا لیستفزونك من الارض لیخرجوك منها).

با توجه به اینکه (یستفزونک ) از ماده (استفزاز) است که گاهی به معنی ریشه کن کردن آمده و گاه به معنی تحریک نمودن توام با سرعت و مهارت، معلوم می شود که مشرکان، توطئه حساب شده ای چیده بودند که محیط را آنچنان غیر قابل تحمل برای پیغمبر کنند و یا توده عوام را چنان بر ضدش بشورانند که به راحتی بتوانند او را از مکه اخراج نمایند، ولی

آنها نمی دانستند که از قدرت آنها بالاتر قدرت خداوند بزرگی است که آنـان در برابر اراده اش بسیار ضعیف و ناتوانند.

سپس قرآن به آنها هشدار می دهد که (اگر آنها چنـین کـاری را انجـام مـی دادند، بعد از تو جز مدت کوتاهی درنگ نمی کردند) (و اذا لا یلبثـون خلافـك الا قلیلا)

و بـه زودی نـابـود می شدند زیرا این گناه بسیار عظیمـی اسـت کـه مـردم، رهبر دلسوز و نـجـاتـبـخـششان را، از شهر خود بیرون کنند، و به ایـن ترتیـب بزرگترین نعمت الهی را کـفـران نـمـایـند، چنین جمعیتـی دیگـر حـق حیـات نخواهند داشت و مجازات نابود کننده الهی به سراغشان خواهد آمد.

ایـن تـنـهـا مـربـوط بـه مـشـرکـان عـرب نیست: (ایـن سـنت پیـامبرانی است که پیش از تو فرستادیم و سنت ما هرگز تغییر پذیر نخواهد بود) (سنة من قد ارسلنا قبلك من رسلنا و لا تجد لسنتنا تحویلا).

این سنت از یک منطق روشن سرچشمه مـی گیـرد و آن اینکـه چنـین قـوم ناسپاسی که چراغ هدایت خـود را مـی شـکـنـنـد: سـنگر نجـات خـویش را ویران می کنند، و طبیب دردهای جانکاهشان را می آزارند، آری چنـین قـومی دیگر لایق رحمت الهی نیستند، و مجازات آنها را فـرا خواهـد گرفـت، و مـی دانـیـم خـداونـد تـبـعـیـضـی در مـیـان بـنـدگـانـش قـائل نـیـسـت، یـعـنـی در مـقـابـل اعـمـال یـکـسـان (بـا شـرایـط یـکـسـان) مـجـازات یـکسان قائل می شود.

و این است معنی عدم تخلف سنتهای پروردگار، به عکس سنتهای انسـانهای خودکامه که یک روز مـنـافعشان ایجاب می کند، سنتی را وضع کنند، و فردا که منافعشان غیر آن را اقتضا کند آن را حذف نمـوده حتـی گـاهی ضـدش را بـه جایش می نشانند.

اصولا تغییر سنتها در جوامع انسانی یا به خاطر مسائل مجهولی است که با گذشت زمان آشکار می شود و به انسان نشان می دهد که در گذشته گرفتار اشتباهاتی شده، یا به خاطر اقتضای منافع خاص و شرائط زندگی یا خودکامگیها است، و می دانیم در ذات پاک خدا هیچیک از این مسائل راه ندارد، سنتی را که طبق حکمتی قرار داد، در شرائط مشابه همیشه جریان داشته و خواهد داشت.

## آیه (78) تا (81) و ترجمه

(اقم الصلوة لدلوك الشمس إ لی غسق اللیل و قران الفجر ان قران الفجـر کان مشهودا) (78) (و من اللیل فتهجد به نافلة لـك عسی ـ ان یبعثـك ربـك مقامـا محمودا) (79) (و قـل رب ادخلنـی مـدخل صـدق و اخرجنـی مـخـرج صـدق و اجعل لی من لدنك سلطانا نصیرا) (80) (و قل جـاء الحـق و زهـق الباطـل ان الباطل کان زهوقا) (81)

ترجمه:

78 - نماز را از زوال خورشید تا نهایت تاریکی شب (نیمه شب ) برپا دار، و همچنین قرآن فجر (نماز صبح ) را، چرا که قرآن فجر مورد مشاهده (فرشـتگان شب و روز) است.

79 - پـاسـی از شـب را از خـواب برخیز و قرآن (و نماز) بخوان، این یک وظیفه اضافی برای تو است، تا پروردگارت تـو را بـه مقـامی درخـور سـتایش برانگیزد!.

80 - و بگو: پروردگارا! مرا (در هر کار) صادقانه وارد کن، و صادقانه خارج نما، و از سوی خود سلطان و یاوری برای من قرار ده.

81 - و بـگـو حـق فـرا رسـیـد و بـاطـل مـضـمـحـل و نـابـود شـد و (اصـولا) باطل نابود شدنی است!.

### تفسیر:

سرانجام باطل، نابودی است

در تـعـقـیـب آیـات گـذشـتـه کـه بحـث از توحیـد و شـرک، و سـپس وسوسه ها و توطئه های مـشـرکان می کرد، در آیات مورد بحث به مساله نماز

و توجه به خدا و نیایش می پردازد، کـه عـامـل مـوثـری برای مبارزه با شرک است، و وسیله ای برای طرد هر گونه وسوسه شیطانی از دل و جان آدمی.

آری نـمـاز اسـت کـه انـسـان را بـه یـاد خـدا مـی انـدازد، گـرد و غـبـار گـنـاه را از دل و جانش می شوید و وسوسه های شیطانی را طـرد مـی کند.

نـخـسـت مـی گـویـد: (نـمـاز را بـرپـا دار، بـه هـنـگـام زوال آفـتـاب، تـا نـیمه شب، و همچنین قرآن فجر (نماز صبح ) را، چرا کـه ایـن نمـاز مـورد تـوجـه فـرشـتـگـان شـب و روز اسـت ) (اقـم الصـلوة لدلوك الشـمـس الى غـسـق اللیل و قرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهودا ) .

(دلوک شـمس ) به معنی زوال آفتاب از دائره نصف النهار است که وقت ظهر می باشد، و در اصل از ماده (دلک ) به معنی مالیدن گرفته شده، چرا کـه انسـان در آن موقع بر اثـر شـدت تـابـش آفـتـاب چـشـم خـود را مـی مـالد، و یـا از دلک بـه مـعـنـی مـتـمـایـل شـدن اسـت چـرا کـه خـورشـیـد در ایـن مـوقع از دائره نصف النهار بـه سـمت مغـرب مـتـمـایـل مـی شـود و یـا ایـنـکـه انـسـان، دسـت خـود را در مـقـابـل آفـتـاب حـائل مـی کـنـد، گـوئی نـور آن را از چـشـم خـود کـنـار مـی زنـد و متمایل می سازد.

بـه هـر حـال در روایتی که از منابع اهلبیت (علیهم السلام ) به ما رسـیده (دلـوک ) به هـمـیـن مـعـنـی زوال خـورشید تفسیر شده است، در روایتی از امام صادق (علیه السلام ) می خـوانـیـم کـه (عـبـیـد بـن زراره ) از تـفـسـیـر هـمـیـن آیـه از امـام، (علیه السلام ) سؤ ال کرد امام فرمود: (خداوند)

چـهـار نـمـاز بـر مـسـلـمـانـان واجـب کـرده اسـت کـه آغـاز آن وقـت زوال شمس (ظهر) و پایان آن نیمه شب است ).

در روایت دیگری از امام باقر (علیه السلام) در تفسیر همین آیه هنگامی که زراره محدث بزرگ شیعه از آن سؤال کرد چنین فرمود: دلوکها زوالها، غسق اللیل الی نصف اللیل، ذلک اربع صلوات وضعهن رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و وقتهن للناس و قرآن الفجر صلوة الغداة: (دلوک شمس به معنی زوال آن (از دائره نصف النهار) است، و غسق اللیل به معنی نیمه شب است، این چهار نماز است که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آنها را برای مردم قرار داد و توقیت نمود، و قرآن الفجر اشاره به نماز صبح است ).

البته بعضی از مفسران، احتمالات دیگری در معنی دلوک داده اند که قابل ملاحظه نیست.

و اما (غسق اللیل ) با توجه به اینکه غسق شدت ظلمت است، و تاریکی شب در نیمه شب از هر وقت متراکمتر می باشد این کلمه روی هم رفته (نیمه شب ) را می رساند.

(قرآن ) به معنی چیزی است که قرائت می شود و (قرآن فجر) روی هم رفته اشاره به نماز فجر است.

به همین دلیل آیه فوق از آیاتی است که اشاره اجمالی به وقت نمازهای پنجگانه می کند، و با انضمام به سایر آیات قرآن در زمینه وقت نماز است، و روایات فراوانی که در این رابطه وارد شده، وقت نمازهای پنجگانه دقیقا مشخص می شود.

البته توجه به این نکته لازم است که بعضی از آیات قرآن تنها اشاره به یک نماز کرده، مانند (حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی) (بقره - 238) که نماز وسطی طبق تفسیر صحیح همان نماز ظهر است.

و گـاهی اشاره به وقت سه نماز از نمازهای پنجگانـه کـرده، ماننـد (و اقـم الصلوة طرفی النهار و زلفا من اللیل) (هود - 114) که (طرف النهار) اشـاره بـه نماز صبح و مغرب و (زلفا من اللیل ) اشاره به نماز عشا است.

و گـاهـی اوقات هر پنج نماز را اجمالا بیان می کند، مانند آیه مـورد بحـث (شرح بیشتر در این زمینه را در جلد نهم تفسیر نمونه ذیل آیه 114 سـوره هـود صفحه 265 به بعد بیان کرده ایم ).

به هر حال جای تردید نیست که جزئیات اوقات نمازهـای پنجگانـه در ایـن آیات بیان نشده، بلکه مانند بسیاری دیگـر از احکـام اسـلامی تنهـا بـه کلیـات قناعت شده و شرح آن در سنت پیامبر (ﷺ) و امامان راستین آمده است.

نکته دیگری که در اینجا باقی می ماند این است که آیه فوق می گویـد: (ان قرآن الفجر کـان مـشـهـودا): (نـمـاز صـبـح مـورد مـشـاهـده اسـت ) اکـنـون ایـن سـؤ ال پیش می آید که مشاهده چه کسانی ؟

روایـاتـی کـه در تـفـسـیـر این آیه به ما رسیده می گوید مشـهود ملائکـه شب و روز است، زیـرا در آغـاز صـبـح فـرشتگان شـب کـه مراقـب بنـدگان خدایند جای خود را به فرشتگان روز مـی دهند، و چون نماز صـبح در همـان آغاز طلوع انجام می گیرد هر دو گروه آنرا مشاهده کرده و بـر آن گـواهی مـی دهند.

ایـن روایـات را دانـشـمـنـدان شـیـعـه و اهـل تـسـنـن هـر دو نقل کرده اند.

از جمله (طبق نقل تفسیر روح المعانی ) احمد و نسائی و ابن ماجه و ترمذی و حاکم از پیامبر (ﷺ) نقل کرده اند که در تفسیر این جملـه فرمـود: تشـهده ملائکة اللیل و ملائکة النهار.

محدث معروف اهل سنت بخاری و مسلم نیز همین معنی را در صحیح خود نقل کرده اند.

برای آگاهی از احادیث اهلبیت (علیهم السلام) به تفسیر نور الثقلین جلد سوم ذیل آیه مورد بحث مراجعه نمائید.

از این تعبیر به خوبی روشن می شود که بهترین موقع برای ادای نماز صبح همان لحظات آغاز طلوع فجر است.

بعد از ذکر نمازهای فریضه پنجگانه این چنین اضافه می کند (پاسی از شب را از خواب برخیز و قرآن بخوان ) (و من اللیل فتهجد به ).

مفسران معروف اسلامی این تعبیر را اشاره به نافله شب که در فضیلت آن روایات بیشماری وارد شده است دانسته اند، هر چند آیه صراحت در این مساله ندارد ولی با قرائن مختلفی که در دست است این تفسیر روشن به نظر می رسد.

سپس می گوید: (این یک برنامه اضافی است، علاوه بر نمازهای فریضه برای تو) (نافلة لک )

بسیاری این جمله را دلیل بر آن دانسته اند که نماز شب بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) واجب بوده است، زیرا (نافله ) به معنی (زیاده ) است، اشاره به اینکه این فریضه اضافی مربوط به تو است.

بعضی دیگر معتقدند که نماز شب بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) قبلا واجب بوده است بقرینه آیات سوره مزمل، سپس آیه فوق، آن را نسخ کرده و مستحب بودن آن را اعلام کرده است.

ولی این تفسیر، ضعیف به نظر می رسد، چرا که نافله در اصل، به معنی مصطلح امروز یعنی (نماز مستحب ) نبوده، بلکه به

معنی زیاده و اضـافه است، و می دانیم که نماز شب هر گاه بـر پیـامبر (ﷺ) واجب بوده باشد اضافه بر فرائض یومیه است.

بـه هـر حـال در پـایان آیه نتیجه این برنامه الهی روحـانی و صـفابخش را چنین بیان می کند: (باشد که در پرتو این عمل، خداوند تو را به (مقـام محمـود) مبعوث کند) (عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا).

بـدون شـک (مـقـام مـحمود) مقام بسـیار برجسـتهای اسـت کـه سـتایش برانگیز است (چرا که محمود از ماده حمد به معنی ستایش می باشد).

و از آنـجـا کـه ایـن کـلمـه بـه طـور مطلق آمده است، شاید اشاره به ایـن باشد که ستایش همگان را از اولین و آخرین متوجه تو میکند.

روایـات اسـلامـی، اعم از روایات اهلبیت (علیهم السلام) و روایاتی کـه از طـرق برادران اهـل تـسـنن نقل شده است مقام محمود را به عنوان مقام شفاعت کبری تفسیر کرده است، چرا که پـیـامـبر (ﷺ) بزرگترین شـفیعان در عـالم دیگـر است و آنها که شایسته شفاعت باشند، مشمول این شفاعت بزرگ خواهند شد.

آیـه بـعـد بـه یکی از دستورات اصولی اسلام کـه از روح ایمـان و توحیـد، سر چشمه می گـیـرد اشـاره کـرده مـی گـویـد: (بگو پروردگارا! ورود مرا در هر کار نیز صادقانه قرار ده) (و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخـرجنی مخـرج صدق)

هیچ کار فردی و اجتماعی را جز با صدق و راستی آغاز نکنم، همچنین هیچ برنامهای را جز به راستی پایان ندهم، راستی و صداقت و درستی و امانت، خـط اصلی من در همه کارها باشد و آغاز و انجام همه چیز با آن صورت گیرد.

گر چه مفسران بعضا خواسته اند مفهـوم وسـیع ایـن آیـه را در مصـداق یـا مصادیق معینی محدود سـازنـد، از جـمـله ورود بـه مـدیـنـه و خـروج از آن بـه مـکـه، یـا دخـول در قـبـر و خروج از آن به هنگام رستاخیز، و یـا ماننـد

اینها، ولی پر واضح است که تعبیر جامع فوق هیچگونه محدودیتی در آن نیست، تقاضائی است برای ورود و خروج صادقانه در همه چیز، در همه کار، و در هر برنامه.

در حقیقت رمز اصلی پیروزی در همین جا نهفته شده است و راه و روش انبیاء و اولیای الهی همین بوده که فکرشان، گفتارشان و اعمالشان از هر گونه غش و تقلب و خدعه و نیرنگ و هر چه بر خلاف صدق و راستی است پاک باشد.

اصولا بسیاری از بدبختیهائی که امروز با چشم خود می بینیم که دامنگیر افراد و اقوام و ملتها شده به خاطر انحراف از همین اصل است، گاهی پایه اصلی کارشان بر اساس دروغ و نیرنگ است، و گاه که ورودشان در کارها بر اساس راستی است این خط اصیل را تا پایان حفظ نمی کنند، و همین عامل شکست آنها خواهد بود.

دومین اصل که از یک نظر میوه درخت توحید، و از نظر دیگر نتیجه ورود و خروج صادقانه در کارها است، همانست که در پایان آیه به آن اشاره شده است: (خداوندا برای من از سوی خودت سلطان و یاوری قرار ده ) (و اجعل لی من لدنك سلطانا نصیرا ).

چرا که من تنها هستم، و به تنهائی کاری نمی توان انجام داد، و با اتکاء بر قدرتم در برابر اینهمه مشکلات پیروز نخواهم شد، تو مرا یاری کن و تو یاورانی برای من فراهم ساز.

به من منطقی نیرومند، دلائلی دندانشکن در برابر دشمنان، دوستانی جانباز، اراده ای قوی، فکری روشن، عقلی سرشار که همه یاوران من در این راه خواهند بود مرحمت فرما، که جز تو کسی قادر بر این کار نیست.

و از آنجا که به دنبال (صدق ) و (توکل ) که در آیه قبل به آن اشاره شد، امید به پیروزی قطعی، خود عامل دیگری برای موفقیت است در آخرین آیه مورد بحث به پیامبرش می گوید: (بگو حق فرا رسید و باطل مضمحل و نابود شد) (و قل جاء الحق و زهق الباطل ).

اصولا طبیعت باطل همین است که مضمحل و نابود شدنی است (ان الباطل کان زهوقا).

باطل جولانی دارد ولی دوام و بقائی نخواهد داشت، و سرانجام پیروزی از آن حق و طرفداران و پیروان حق خواهد بود.

*نکته ها:*

*1 - نماز شب یک عبادت بزرگ روحانی*

غوغای زندگی روزانه از جهات مختلف، توجه انسان را به خود جلب می کند و فکر آدمی را به وادیهای گوناگون می کشاند، به طوری که جمعیت خاطر و حضور قلب کامل، در آن بسیار مشکل است، اما در دل شب و به هنگام سحر و فرو نشستن غوغای زندگی مادی، و آرامش روح و جسم انسان در پرتو مقداری خواب، حالت توجه و نشاط خاصی به انسان دست می دهد که بی نظیر است.

آری در این محیط آرام و دور از هر گونه ریا و تظاهر و خودنمائی و توام با حضور قلب حالت توجهی به انسان دست می دهد که فوق العاده روح پرور و تکامل آفرین است.

به همین دلیل دوستان خدا همیشه از عبادتهای آخر شب، برای تصفیه روح و حیات قلب و تقویت اراده و تکمیل اخلاص، نیرو می گرفته اند.

در آغاز اسلام نیز پیامبر (ﷺ) با استفاده از همین برنامه روحانی مسلمانان را پرورش داد، و شخصیت آنها را آنقدر بالا برد که گوئی آن انسان سابق نیستند، یعنی از آنها انسانهای تازه ای آفرید، مصمم، شجاع، باایمان، پاک و بااخلاص و شاید مقام محمود که در آیات فوق به عنوان نتیجه نافله شب آمده است اشاره به همین حقیقت نیز باشد.

بررسی روایاتی که در منابع اسلام در فضیلت نماز شب وارد شده نیز روشنگر همین حقیقت است، به عنوان نمونه:

1 - پیغمبر اکرم (ﷺ) می فرماید: خیرکم من اطاب الکلام و اطعم الطعام و صلی باللیل و الناس نیام: (بهترین شما کسانی هستند که در سخن گفتن مودبند گرسنگان را سیر می کنند و در شب در آن هنگام که مردم خوابند نماز می خوانند).

امیر مؤ منان علی (علیه السلام) می فرماید: قیام اللیل مصحة للبدن و مرضاة للرب عز و جل و تعرض للرحمة و تمسک باخلاق النبیین: (قیام شب موجب صحت جسم و خشنودی پروردگار و در معرض رحمت او قرار گرفتن و تمسک به اخلاق پیامبران است ).

3 - امام صادق (علیه السلام) به یکی از یارانش فرمود: لا تدع قیام اللیل فان المغبون من حرم قیام اللیل: (دست از قیام شب برمدار، مغبون کسی است که از قیام و عبادت شب محروم گردد).

4 - رسول خدا (ﷺ ) می فرماید: من صلی باللیل حسن وجهه بالنهار: (کسی که نماز شب بخواند صورت (و سیرتش ) در روز نیکو خواهد بود).

حتی در بعضی از روایات می خوانیم که این عبادت بقدری اهمیت دارد که جز پاکان و نیکان موفق به آن نمی شوند!.

5 - مردی نزد علی امیر مؤ منان (علیه السلام) آمد و عرض کرد، من از نماز شب محروم شدم، علی (علیه السلام) فرمود: انت رجل قد قیدتک ذنوبک: (تو کسی هستی که گناهانت تو را به بند کشیده است )!

6 - در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: ان الرجل لیکذب الکذبة و یحرم بها صلوة اللیل فاذا حرم بها صلوة اللیل حرم بها الرزق: (انسان گاهی دروغ می گوید و سبب محرومیتش از نماز شب می شود، هنگامی که از نماز شب محروم شد از روزی (و مواهب مادی و معنوی ) نیز محروم می شود).

7 - با اینکه می دانیم کسی همچون علی (علیه السلام) هرگز ترک نماز شب نمی کرد در عین حال اهمیت موضوع تا آن پایه است که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در وصایایش به او فرمود: اوصیک فی نفسی بخصال فاحفظها - ثم قال اللهم اعنه -... و علیک بصلوة اللیل، و علیک بصلوة اللیل، و علیک بصلوة اللیل! تو را به اموری سفارش می کنم همه را حفظ کن - سپس فرمود: خداوندا! او را بر انجام این وظائف یاری فرما - تا آنجا که فرمود: بر تو باد به نماز شب، بر تو باد به نماز شب بر تو باد به نماز شب!

8 - پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم ) به جبرئیل فرمود: مرا پند ده جبرئیل گفت: یا محمد عش ما شئت فانک میت، و احبب ما شئت فانک مفارقه، و اعمل ما شئت فانک ملاقیه، و اعلم ان شرف المومن صلوته باللیل، و عزه کفه عن اعراض الناس:

(ای محمد هر چه می خواهی عمر کن اما بدان که سرانجام خواهی مرد، و به هر چه می خواهی دل ببند اما بدان سرانجام از آن جدا خواهی شد، و هر عملی می خواهی انجام ده ولی بدان سرانجام، عملت را خواهی دید، و نیز بدان که شرف مومن نماز شب او است، و عزتش خودداری از ریختن آبروی مردم است ).

این اندرزهای ملکوتی جبرئیل که همه حساب شده است نشان میدهد که نماز شب آنچنان شخصیت و تربیت و روحانیت و ایمانی به انسان میدهد که مایه شرف و آبروی او است همانگونه که ترک مزاحمت نسبت به مردم، سبب عزت خواهد شد

9 - امام صادق (علیه السلام) می فرماید: ثلاثة هن فخر المؤ من و زینة فی الدنیا و الاخرة، الصلوة فی آخر اللیل و یاسه مما فی ایدی الناس و ولایة الامام من آل محمد: سه چیز است که افتخار مؤ من و زینت او در دنیا و آخرت است نماز در آخر شب، و بی اعتنائی به آنچه در دست مردم است، و ولایت امام از اهلبیت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم).

10 - از همان امام نقل شده که فرمود: هر کار نیکی که انسان با ایمان انجام می دهد پاداشش در قرآن صریحا آمده جز نماز شب که خداوند به خاطر اهمیت فوقالعاده اش آنرا با صراحت بیان نفرموده، همینقدر فرموده است: تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا و مما رزقناهم ینفقون - فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون:

آنها شب هنگام از بسترها برمیخیزند و پروردگارشان را با بیم و امید میخوانند و از آنچه به آنها روزی داده ایم انفاق میکنند، اما هیچکس

نمیداند خداوند چه پاداشهائی که موجب روشنی چشمها میشود در برابر اعمالشان قرار داده است.

البته نماز شب آداب فراوانی دارد ولی بد نیست ساده ترین صورت آنرا در اینجا بیاوریم تا عاشقان این عمل روحانی بتوانند بهره بیشتر گیرند، نماز شب بطور کاملا ساده یازده رکعت است که به ترتیب ذیل به سه بخش تقسیم میشود.

الف - چهار نماز دو رکعتی که مجموعا هشت رکعت میشود و نامش نافله شب است.

ب - یک نماز دو رکعتی که نامش نافله شفع است.

ج - نماز یک رکعتی که نامش نافله وتر است، و طرز انجام این نمازها درست همانند نماز صبح می باشد، ولی اذان و اقامه ندارند و قنوت وتر را هر چه طولانیتر کنند بهتر است.

### 2 - مقام محمود چیست ؟

مقام محمود چنانکه از لفظش پیداست معنی وسیعی دارد که شامل هر مقامی که درخور ستایش باشد میشود ولی مسلما در اینجا اشاره به مقام ممتاز و فوق العادهای است که برای پیامبر در سایه عبادتهای شبانه و نیایش در دل سحر حاصل میشده است.

معروف در میان مفسرین - چنانکه سابقا گفتیم - این است که این مقام همان شفاعت کبرای پیامبر است.

این تفسیر در روایات متعددی نیز وارد شده است: در تفسیر عیاشی از امام باقر (علیه السلام) یا امام صادق (علیه السلام) میخوانیم که در تفسیر جمله عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا فرمود: هی الشفاعة

بعضی از مفسران کوشش کرده اند که از مفهوم خود آیه این حقیقت را دریابند: آنها معتقدند که جمله عسی ان یبعثک دلیل بر این است که این مقامی است که خدا در آینده به تو خواهد داد. مقامی است که ستایش همگان را برمی انگیزد، زیرا سودش به همگان میرسد، (چرا که محمود در جمله بالا مطلق است و هیچگونه قید و شرطی ندارد).

از این گذشته حمد و ستایش در برابر یک عمل اختیاری است، و چیزی که واجد همه این صفات باشد چیزی جز شفاعت عامه پیامبر (ﷺ) نیست.

این احتمال نیز وجود دارد که مقام محمود همان نهایت قرب به پروردگار است که یکی از آثارش شفاعت کبری میباشد (دقت کنید).

گرچه مخاطب در این آیه ظاهرا پیامبر (ﷺ) است، ولی از یک نظر میتوان حکم آن را تعمیم داد و گفت همه افراد با ایمان که برنامه الهی روحانی تلاوت و نماز شب را انجام میدهند سهمی از مقام محمود خواهند داشت، و به میزان ایمان و عمل خود به بارگاه قرب پروردگار راه خواهند یافت، و به همان نسبت میتوانند شفیع و دستگیر واماندگان در راه شوند.

زیرا می دانیم هر مؤ منی در شعاع ایمان خود از مقام شفاعت برخوردار خواهد بود، ولی مصداق اتم و اکمل این آیه شخص پیامبر (ﷺ) است.

### 3 - *عوامل سهگانه پیروزی*

غالبا در میدانهای مبارزه حق و باطل لشکر باطل از عده و عده بیشتری برخوردار است، و در عین حال لشکر حق با کمی نفرات و کمبود وسائل ظاهری از پیروزیهای چشمگیری برخوردار میشود که

نمونه های آن را در جنگهـای اسـلامی بـدر و احـزاب و حنـین و ماننـد آن و همچنین در عصر خود ما در انقلابهـای پیروزمنـد ملتهـای مستضـعف در برابـر ابرقدرتهای مستکبر مشاهده میکنیم.

ایـــن بـــه خـــاطر آن اسـت کـه حامیـان حـق از نیـروی معنـوی خاصـی برخوردارند که از یک انسان یک امت میسازد.

در آیـات فـوق به سه عامل مهم پیروزی اشاره شد عـواملی کـه مسـلمانان امروز غالبا از آن فاصله گرفته اند و به همین دلیل شاهد شکستهای پـی در پـی از دشمنان مستکبرند.

ایـن سـه عـامـل عـبـارتـنـد از: ورود صـــادقانه و صـمیمانه در کارهـا، و ادامه این برنامه تا پایان کار (رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخـرج صـدق ).

تکیه بر قدرت پروردگار و اعتماد به نفس و ترک هر گونه اتکاء و وابسـتگی دیگران (و اجعل لی من لدنك سلطانا نصیرا).

و بـه ایـن ترتیب هیچ سیاستی در مسیر پیروزی مؤ ثرتر از صدق و راسـتی نیست و هیچ تـکـیـه گـاهـی بـرتـر از اسـتـقـلال و نـفـــی وابـسـتـگـــی و تـوکـل بـر خـدا نـمـی باشد مسـلمانان چگونـه میخواهنـد بـر دشـمنانی کـه سرزمینهایشان را غصب کرده اند، و منابع حیاتیشان را به غارت می برند پیـروز شوند، در حالی که نظر نظامی و اقتصادی و سیاسی وابسته به همانها هستند؟

آیـا مـیـتـوان بـا سـلاحـی کـه از دشـمـن خـریـداری مـی کـنـیـم بـــر دشمن پیروز شویم چه خیال خام و فکر باطلی ؟!.

### 4 - حق پیروز است و باطل نابود است

در آیات فوق به یک اصل کلی و اساسی دیگر و یک سنت جاودان الهی برخورد می کنیم که مایه دلگرمی همه پیروان حق است و آن اینکه سرانجام حق پیروز است و باطل به طور قطع نابود شدنی است، باطل صولت و دولتی دارد، رعد و برقی میزند، کر و فری نشان میدهد ولی عمرش کوتاه است، و سرانجام به دره نیستی سقوط می کند.

و یا به گفته قرآن همچون کفهای روی آب چشمکی میزند، غوغائی میکند و خاموش میگردد، و آب که مایه حیات است میماند (فاما الزبد فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض ) (رعد - 18)

دلیل این موضوع در باطن کلمه باطل نهفته شده، زیرا چیزی است که با قوانین عالم آفرینش هماهنگ نیست و سهمی از واقعیت و حقیقت ندارد.

ساختگی است، قلابی است، بی ریشه است، میان تهی است، و مسلما چیزی که دارای این صفات است نمیتواند برای مدتی طولانی باقی بماند.

اما حق عین واقعیت است توأ م با راستی و درستی و دارای عمق و ریشه و هماهنگ با قوانین خلقت است و چنین چیزی باید باقی بماند!.

پیروان حق متکی به سلاح ایمان، منطق وفای به عهد، صدق حدیث، فداکاری و گذشت، و آمادگی برای جانبازی تا سر حد شهادتند، نور آگاهی قلبشان را روشن کرده، از هیچ چیز جز الله نمی ترسند، و به غیر او متکی نیستند، و همین است رمز پیروزی آنها!.

### 5 - آیه جاء الحق... و قیام مهدی (علیه السلام)

در بعضی از روایات جمله جاء الحق و زهق الباطل به قیام مهدی تفسیر شده است هنگامی امام باقر (علیه السلام ) فرمود: مفهوم این سخن الهی این است که: اذا

قام القائم ذهبت دولة الباطل: هنگامی که امام قائم (علیه السلام) قیام کند دولت باطل برچیده میشود.

در روایت دیگری میخوانیم مهدی به هنگام تولد بر بازویش این جمله نقش بسته بود: جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا

مسلما مفهوم این احادیث انحصار معنی وسیع آیه به این مصداق نیست بلکه قیام مهدی از روشنترین مصداقهای آن است که نتیجه اش پیروزی نهائی حق بر باطل در سراسر جهان می باشد.

در حالات پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) میخوانیم که در روز فتح مکه وارد مسجد الحرام شد و 360 بت که از قبائل عرب بر گرد خانه کعبه چیده شده بود هر یک را پس از دیگری با عصای خود سرنگون می ساخت و پیوسته میفرمود: جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا.

کوتاه سخن اینکه این قانون کلی الهی و ناموس تخلف ناپذیر آفرینش در هر عصر و زمانی مصداقی دارد، و قیام پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و پیروزیش بر لشکر شرک و بت پرستی و همچنین قیام مهدی (علیه السلام) ارواحنا له الفداء بر ستمگران و جباران جهان از چهره های روشن و تابناک این قانون عمومی است.

و همین قانون الهی است که رهروان راه حق را در برابر مشکلات امیدوار و نیرومند و قوی و پر استقامت میدارد و به ما در همه تلاشهای اسلامیمان نشاط و نیرو می بخشد.

## آیه (82) و ترجمه

(و ننزل من القرءان ما هو شفاء و رحمة للمؤ منين و لا يزيد الظلمين إلا خسارا) (82)

ترجمه:

82 - قرآن را نازل میکنیم که شفا و رحمت برای مؤ منان است و ستمگران را جز خسران (و زیان ) نمیافزاید.

### تفسیر:

قرآن نسخه شفا

بخش از آنجا که در آیات گذشته، بحث از توحید و حق و مبارزه با شرک و باطل بود، در نخستین آیه مورد بحث به تاثیر فوق العاده قرآن و نقش سازنده آن در این رابطه پرداخته میگوید: ما قرآن را نازل می کنیم که مایه شفا و رحمت مؤ منان است (و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤ منين ).

ولی ستمگران (مانند همیشه به جای اینکه از این وسیله هدایت بهره گیرند) جز خسران و زیان بیشتر چیزی بر آنها نمی افزاید (و لا يزيد الظالمين الا خسارا).

### نکته ها:

#### 1 - مفهوم کلمه من در من القرآن

می دانیم کلمه من در اینگونه موارد، برای تبعیض می آید، ولی از آنجا که شفاء و رحمت مخصوص قسمتی از قرآن نیست بلکه اثر قطعی همه آیات قرآن است، مفسران بزرگ کلمه من را در اینجا بیانیه

دانسته اند. ولی بعضی این احتمال را داده اند که من در اینجا نیز به همان معنی تبعیض است، و اشاره به نزول تدریجی قرآن می باشد (بخصوص اینکه جمله ننزل فعل مضارع است ) در این صورت معنی جمله رویهم رفته چنین میشود: ما قرآن را نازل میکنیم و هر بخشی از آن که نازل میشود به تنهائی مایه شفاء و رحمت است... (دقت کنید).

### 2 - فرق میان شفاء و رحمت

می دانیم شفا معمولا در مقابل بیماریها و عیبها و نقصها است، بنابر این نخستین کاری که قرآن در وجود انسانها میکند همان پاکسازی از انواع بیماریهای فکری و اخلاقی فرد و جامعه است.

پس از آن مرحله رحمت فرا میرسد که مرحله تخلق به اخلاق الهی، و جوانه زدن شکوفه های فضائل انسانی در وجود افرادی است که تحت تربیت قرآن قرار گرفته اند.

به تعبیر دیگر شفا اشاره به پاکسازی، و رحمت اشاره به نو سازی است، و یا به تعبیر فلاسفه و عرفاء اولی به مقام تخلیه اشاره میکند و دومی به مقام تحلیه.

### 3 - چرا ظالمان نتیجه معکوس میگیرند؟

نه تنها در این آیه که در بسیاری دیگر از آیات قرآن میخوانیم دشمنان حق بجای اینکه از نور آیات الهی دل و جان خود را روشن سازند و تیره گیها را بزدایند، بر جهل و شقاوتشان افزوده میشود. این به دلیل آنست که خمیرمایه وجودشان بر اثر کفر و ظلم و نفاق به شکل دیگری درآمده، لذا هر جا نور حق را می بینند به ستیز با آن برمی خیزند، و این

مقابله و ستیز با حق، بر پلیدی آنها می افزاید، و روح طغیـان و سرکشـی را در آنها تقویت میکند.

یـک غـذای نـیـرو بـخش را اگر به عالم مجاهد و دانشمند مبارزی بـدهیم از آن نیروی کافی بـرای تـعـلیم و تربیت و یا جهاد در راه حـق میگیـرد، ولـی همین غذای نیروبخش را اگر به ظـالم بـیـدادگری بـدهیم از نیـروی آن بـرای ظلم بیشتر استفاده میکند، تفـاوت در غـذا نیسـت، تفـاوت در مزاجهـا و طـرز تفکرها است!:

آیات قرآن طبق مثل معروف همچون قطره های حیاتبخش باران است که در باغها، لاله میروید، و در شورهزارها خس!

و درسـت به همین دلیل، برای استفاده از قرآن باید قبلا آمـادگی پـذیرش را پیدا کرد، و بـه اصـطـلاح عـلاوه بـر فـاعـلیـت فـاعـل، قـابـلیـت محل نیـز شرط است.

و از اینجا پاسخ این سؤ ال که چگونه قرآن که مایه هدایت است این افراد را هدایت نمیکند روشن میگردد، زیرا قرآن بدون شک مایه هدایت گمراهان اسـت اما به یک شرط، گمراهانی که در جستجوی حق هستند، بـه همـین انگیـزه بـه سراغ دعوت قرآن می آیند، و اندیشه خود را برای درک حق به کار می گیرنـد اما متعصبان لجوج و دشمنان قسم خورده حق که با حالت صددرصد منفـی بـه سراغ قرآن می آیند مسلما بهرهـای از آن نخواهنـد داشـت، بلکـه بـر عنـاد و کفرشان افزوده میشود چرا که تکرار عمل خلاف بـه آن عمـق بیشـتر در جـان آدمی میدهد.

### 4 - یک داروی مؤ ثر برای همه دردهای اجتماعی و اخلاقی

بدون شک بیماریهای روحی و اخلاقی انسان، شباهت زیادی بـا بیماریهـای جسمی او دارد، هر دو کشنده است، هر دو نیاز به طبیب و درمان و پرهیز دارد، هر دو گاهی سبب سرایت به دیـگـران مـیـشـود، هـر دو باید ریشه یابی شوند و پس از شناخت ریشه اصلی باید به درمان هر دو پرداخت.

هـر دو گـاهی به مرحله ای میرسند که غیـر قابـل علاجنـد ولـی در بیشـتر موارد میتوان آنها را درمان کرد.

چـه تـشـبـیه جالب و پر معنی و پرمایه ای ؟ آری قرآن نسخه حیاتبخشـی است برای آنها که میخواهند با جهل و کبر و غرور و حسـد و نفـاق بـه مبـارزه برخیزند.

قـرآن نـسـخـه شـفـابخشی است برای بر طرف ساختن ضعفها و زبونیهـا و ترسهای بی دلیل. اختلافها و پراکندگیها.

قـرآن داروی شـفـا بـخـشـی اسـت. بـرای آنـها که از بیمـاری عشـق بـه دنیا، وابستگی به مادیات. تسلیم بی قید و شرط در برابر شهوتها رنج میبرند.

قرآن نسخه شفابخشی است برای دنیائی که آتـش جنگهـا در هـر سـوی آن افروخته است، و در زیـر بـار مـسـابـقـه تـسلیحاتی کمـرش خـم شـده، و مهمترین سـرمایه هـای اقتصـادی و انسـانی خـود را در پـای غـول جنـگ و تسلیحات می ریزد.

و سرانجام قرآن نسخه شفا بخشی است برای آنهـا کـه پـرده هـای ظلمـانی شهوات آنها را از رسیدن به قرب پروردگار مانع شده است.

در آیه 57 سوره یونس می خوانیم: (قد جائتکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور): از سوی پروردگارتان اندرز و شفا دهنده دلها نازل شد.

در آیه 44 سوره فصلت نیز میخوانیم: (قل هو للذین آمنوا هدی و شفاء): به این لجوجان تیرهدل بگو این قرآن برای مؤ منان مایه هدایت و شفاء است.

علی (علیه السلام) در سخن بسیار جامع خود در نهج البلاغه این حقیقت را با شیواترین عبارات بیان فرموده است: فاستشفوه من ادوائکم و استعینوا به علی لاوائکم، فان فیه شفاء من اکبر الداء، و هو الکفر و النفاق و الغی و الضلال:

از این کتاب بزرگ آسمانی برای بیماریهای خود شفا بخواهید و برای حل مشکلاتتان از آن یاری بطلبید، چرا که در این کتاب درمان بزرگترین دردها است: درد کفر و نفاق و گمراهی و ضلالت!

و در عبارت دیگری از همان حضرت میخوانیم: الا ان فیه علم ما یاتی و الحدیث عن الماضی و دواء دائکم و نظم ما بینکم: آگاه باشید در این خبرهای آینده است، و بیان حوادث اقوام گذشته، و درمان بیماریهای شما و برنامه نظم زندگی اجتماعی شما.

و در جای دیگر از همان امام بزرگ میخوانیم: و علیکم بکتاب الله فانه الحبل المتین و النور المبین و الشفاء النافع، و الری النافع، و العصمة للمتمسک و النجاة للمتعلق، لا یعوج فیقام، و لا یزیغ فیستعتب، و لا تخلقه کثرة الرد و ولوج السمع، من قال به صدق و من عمل به سبق: کتاب خدا را محکم بگیرید، زیرا رشته ای است بسیار

مستحکم، و نوری است آشکار، داروئی است شفا بخش و پر برکت، و آب حیاتی است که عطش تشنگان حق را فرو مینشاند هر کس به آن تمسک جوید او را حفظ میکند، و آنکس که بدامنش چنگ زند نجاتش می بخشد، انحراف در آن راه ندارد تا نیاز به راست نمودن داشته باشد، و هرگز خطا نمی کند تا از خوانندگانش پوزش بطلبد، تکرارش موجب کهنگی و یا ناراحتی گوش نمیگردد (و هر قدر آن را بخوانند، شیرینتر و دلپذیرتر خواهد بود) کسی که با قرآن سخن بگوید راست میگوید و کسی که به آن عمل کند گوی سبقت را از همگان می برد.

این تعبیرهای رسا و گویا که نظیر آن در سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و سایر گفته های علی (علیه السلام) و ائمه هدی (علیهم السلام) کم نیست، به خوبی ثابت میکند که قرآن نسخه ای است برای سامان بخشیدن به همه نابسامانیها، بهبودی فرد و جامعه از انواع بیماریهای اخلاقی و اجتماعی.

بهترین دلیل برای اثبات این واقعیت، مقایسه وضع عرب جاهلی با تربیت شدگان مکتب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آغاز اسلام است، دیدیم چگونه آن قوم خونخوار و جاهل و نادان که انواع بیماریهای اجتماعی و اخلاقی سر تا پای وجودشان را فرا گرفته بود، با استفاده از این نسخه شفا بخش نه تنها درمان یافتند، بلکه آنچنان قوی و نیرومند شدند که ابرقدرتهای جبار جهان را به زانو در آوردند. و این درست همان حقیقتی است که مسلمانان امروز آن را از یاد برده اند، و به این حال و روزگار که میدانیم و میدانید گرفتار گشته اند.

تـفـرقـه در مـیانشان غوغا میکند، غارتگران بر منابعشان مسلط شـده انـد، سرنوشتشان به دسـت دیـگـران تـعـیین میشود، و انواع وابسـتگیها آنهـا را بـه ضعف و زبونی و ذلت کشانده است.

و ایـن است سرانجام کار کسانی که نسخه شفا بخش در خانه هاشان باشد و برای شفای دردهای خود دست به سوی کسانی دراز کنند که از آنها بیمارترند!

قـرآن نـه فـقـط شـفـا مـیـبـخشد، بلکـه بعـد از بهبـودی یعنـی در دوران نقاهت بیماران را با پیامهای گوناگونش تقویت میکند چرا که بعد از شفا، رحمت است.

جـالب ایـنـکـه داروهـای دردهـای جـسـمـانـی غالبا اثرهـای نـامطلوبی روی ارگانهای بدن مـیـگـذارنـد تـا آنـجا که در حدیث معروفـی آمـده: هـیچ داروئی نیست مگر اینکه خود سرچشمه بیماری دیگر است (مـا مـن دواء الا و یهیج داء).

امـا ایـن داروی شـفابخش هیچگونه اثر نامطلوب روی جان و فکـر و روح آدمی ندارد، بلکه به عکس تمام آن خیر و برکت است.

در یکی از عبارات نهج البلاغه میخوانیم: شفاء لا تخشی اسقامه: قرآن داروی شفابخشی است که هیچ بیماری از آن برنمی خیزد.

کـافـی اسـت یـکـمـاه خـود را مـتعهد به پیروی از ایـن نسـخه شـفابخش کنیم، فرمانش را در زمـیـنـــه عـــلم و آگـاهـــی و عـــدل و داد و تـقـــوی و پـرهـیـزگـاری، اتـحـاد و صمیمیت، از خود گـذشـتـــگی و جهـاد و... پـذیرا گردیم، خواهیم دید به سرعت نابسامانی هامان سامان می یابد.

ذکـر ایـن نـکـته: نیز ضرورت دارد که این نسخه مانند نسـخه هـای دیگـر وقتی مؤ ثر است کـه بـه آن عـمـل شود و الا صد بار اگر بهترین نسـخه هـای

شفا بخش را بخوانیم و روی سر بگـذاریم ولـی بـه آن عمـل نکنـیم، نتیجهـای نخواهیم گرفت.

آیه (83) و (84) و ترجمه

(و إذا أنعمنا علی الانسن أعرض و نا بجانبه و إذا مسه الشر کان یوسا) (83)

(قل کل یعمل علی شاکلته فربکم أعلم بمن هو أهدی سبیلا) (84)

ترجمه:

83 - هنگامی که به انسان نعمت می بخشیم (از حق ) روی می گرداند، و متکبرانه دور میشود، و هنگامی که کمترین بدی به او میرسد (از همه چیز) مایوس میگردد.

84 - بگو هر کس طبق روش (و خلق و خوی خود عمل میکند پروردگار شما! آنها را که راهشان نیکوتر است بهتر می شناسد.

تفسیر:

هر کسی بر فطرت خود می تند

بعد به یکی از ریشه دارترین بیماریهای اخلاقی انسانهای تربیت نایافته اشاره کرده می گوید: هنگامی که به این انسان نعمت می بخشیم (غرور و استکبار به او دست می دهد) به پروردگار خود پشت میکند و با حالت تکبر، دور میشود

(و اذا انعمنا علی الانسان اعرض و نا بجانبه ).

اما هنگامی که نعمت را از او سلب کنیم، و حتی مختصر ناراحتی به او برسد یاس و نومیدی سر تا پای او را فرا میگیرد (و اذا مسه الشر کان یؤسا) اعرض از ماده اعراض به معنی رویگردانیدن، و منظور در اینجا روی برگردانیدن از خدا و حق است.

نـا از مـاده نای (بر وزن رأی ) به معنی دور شدن است، و بـا اضـافه کلمـه بجانبه معنی تکبر و غرور و موضعگیری خصمانه را می رساند.

از مـجموع این جمله استفاده میشود که انسـانهای بـی ایمـان و یـا ضـعیف الایمان به هنگام روی آوردن نـعـمـتـهـا آنـچـنان مغرور میشوند که بـه کلـی بخشنده نعمتها را بدست فراموشی می سـپـارنـد، نـه تـنها فراموشـش میکننـد بلکه یک حالت بی اعتنائی و اعتراض و استکبار در برابر او به خود میگیرند.

جمله مسه الشر اشاره به کمترین ناراحتی است که به انسـان دسـت میدهـد، یعنی آنها بقدری کمظرفیتند که با مختصر گرفتاری، دست و پای خود را گم مـی کنند و رشته افکارشان به کلی در هم می ریـزد و ظلمـت یـاس و نومیـدی بـر قلبشان سایه می افکند.

دومـیـن آیه روی سخن را به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کرده میفرماید: بگو هر کس بـر طبق روش و خلق و خوی خود عمل میکند (قل کل یعمل علی شاکلته.

مؤ منانی که از آیات قرآن، شفا مـی طلبنـد و رحمـت کسـب مـی کننـد، و ظالمانی کـه جـز خسـارت و زیـان، بـهـرهـای از آن نـمـی گـیـرنـد، و انـسـانـهـای کـمـظـرفـیـتـی کـه در حـال نـعـمـت مـغـرورنـد و در مـشـکـلات مـایـوس و زبـون، هـمـه ایـنـهـا طـبـق روحـیـاتـشـان عـمـل مـیـکـنـنـد، روحـیـاتـی کـه بـر اثـر تـعـلیـم و تـربـیـت و اعمـال مکرر خود انسان شکل گرفته است.

و در ایـن مـیـان خـداونـد شـاهد و ناظر حال همه اسـت: آری پروردگـار شما آگاهتر است به کسانی که راهشـان بهتـر و از نظـر هـدایت پربـارتر اسـت (فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا).

نکته ها:

*1 - غرور و یاس دو بیماری خطرناک اخلاقی*

این سخن را بسیار از دیگران شنیدهایم و یا به دیگران گفته ایم که فلان کس دیگر خدا را بنده نیست، چرا که به نوائی رسیده.

و نیز بسیار دیده ایم که همین گونه اشخاص تازه به نوا رسیده و خدا را فراموش کرده، هنگامی که از آن حال سقوط میکنند یا گرفتار شدائد میشوند، چنان بیچاره و زبون و دستپاچه و مایوس می گردند که انسان باور نمیکند اینها همان آدمهای سابقند!

آری چنین است حال همه افراد کوته فکر، بیایمان و کمظرفیت، به عکس دوستان خدا که روحشان همچون اوقیانوس است و سختترین طوفانها در آنان اثر نمیکند، چون کوه در مقابل حوادث سخت ایستاده اند و چون کاه در مقابل فرمان خدا، دنیا را به آنها ببخشی دست و پای خود را گم نمی کنند و جهان را از آنها بگیری خم به ابرو نمی آورند!

عجب اینکه این انسانهای خود باخته کم تحمل که حالاتشان در بسیاری از سوره های قرآن آمده است (یونس 12 - لقمان 32 - فجر - 14 و 15 - فصلت 48 و 49) در حال سختی، خداپرست می شوند و به فطرت الهی، و خویشتن خویش باز می گردند، اما با فرو نشستن طوفان حادثه، چنان تغییر جهت میدهند که گوئی هرگز نام خدا را نشنیده اند.

این بلای بزرگی است، زیرا سبب میشود که هرگز نتوانند در زندگی موضعگیری مستقل و صحیحی داشته باشند، تنها راه درمان این بیماری خطرناک بالا بردن سطح فکر در پرتو علم و ایمان، و ترک وابستگی و اسارت در چنگال مادیات، و قبول زهد و پارسائی به معنی سازنده است.

ضمنا پاسخ این سؤ ال از بیان فوق، روشن شد که میگویند: آیات مورد بحث، این گونه افراد را در هنگام سختیها، یؤ س (نومید) معرفی کرده، در حالی که در آیات دیگر (مانند آیه 65 سوره عنکبوت ) آنها را به عنوان مخلصین له الدین که حاکی از نهایت توجه به خدا است در چنین حالی توصیف مینماید.

ولی این دو حالت با هم تضادی ندارند بلکه یکی مقدمه دیگری است، این گونه افراد به هنگام روبرو شدن با مشکلات از زندگی خویش به کلی مایوس میشوند و همین حالت یاس سبب میشود که پرده ها از فطرتشان کنار برود و به درگاه خدا روی آورند، اما این توجه اضطراری نه برای آنها افتخاری است و نه دلیلی است بر بیداریشان، زیرا به محض اینکه مشکلات بر طرف گردد، به همان حال سابق که طبیعت ثانوی آنها شده رو می آورند.

ولی اولیای حق و بندگان راستین خدا نه تنها با دیدن چهره مشکلات مایوس نمیشوند، بلکه این حوادث بر میزان استقامتشان می افزاید، و به خاطر اتکاء به خدا و اعتماد به نفس، حالت تهاجم بیشتر نسبت به مشکلات به خود می گیرند چرا که یاس را در وجودشان راهی نیست

آنها فقط خدا را در مشکلات نشناخته اند، در همه حال با یاد او زنده اند، و به ذات پاکش تکیه دارند، و نور رحمتش همیشه در قلب آنها پرتوافکن است.

### *2 - شاکلة چیست ؟!*

شاکلة در اصل از ماده شکل به معنی مهار کردن حیوان است، و شکال به خود مهار می گویند، و از آنجا که روحیات و سجایا و

عادات هر انسانی او را مقید به رویه ای می کند به آن شاکله میگویند و کلمه اشکال به سؤ ال ها و نیازها و کلیه مسائلی گفته میشود که به نوعی انسان را مقید میسازد.

به این ترتیب مفهوم شاکله هیچگونه اختصاصی به طبیعت ذاتی انسان ندارد، لذا مرحوم طبرسی در مجمع البیان دو معنی برای آن ذکر کرده است، طبیعت و خلقت و نیز طریقه و مذهب و سنت (چرا که هر یک از این امور انسان را از نظر عمل به نحوی مقید میسازد).

و از اینجا روشن می شود آنها که آیه فوق را دلیلی بر حکومت صفات ذات بر انسان گرفته اند و آنرا دلیلی بر جبر می پندارند، و در این راه تا آنجا پیش رفته اند که به تربیت و تزکیه اعتقاد ندارند، تا چه حد در اشتباهند.

این طرز تفکر که به علل مختلف سیاسی و اجتماعی و روانی که در مباحث جبر و اختیار آورده ایم بر ادبیات بسیاری از ملتها حکومت میکند و برای توجیه نارسائیهای خود به آن متوسل میشوند از خطرناکترین اعتقاداتی است که میتواند یک جامعه را به ذلت و زبونی بکشاند، و در حال عقب افتادگی، سالها یا قرنها نگاه دارد.

درست در شعر زیر که بیانگر این تفکر در مساله تعلیم و تربیت است بیندیشید:

درختی که تلخ است اندر سرشت  گرش بر نشانی به باغ بهشت
و از جوی خلدش به هنگام آب  به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد  همان میوه تلخ بار آورد!

اگـر بـراسـتی این منطق، زیر بنای مسائل تربیتـی و اجتمـاعی قـرار گیـرد بیهوده بودن هر گونه تعلیم و تربیت، اجتناب ناپذیر خواهد بود.

و به همین دلیل ما معتقدیم مسلک جبر همیشه دستاویزی برای سـلطه هـای استعماری بوده تا به این وسیله از واکنشهای شدید مردمانی که به زنجیر کشـیده شده اند در امان بمانند.

جمله معروف: الجبر و التشبیه امویان و العدل و التوحید علویان: عقیده جبر و تشبیه خدا بـه مـوجـودات از اعـتـقـادات بـنـی امـیـه اسـت، و عـقـیـده عدل و توحید زیر بنای مکتب علوی است بیانگر این واقعیت می باشد.

خـلاصـه، شـاکله هرگز به معنی طبیعت ذاتی نیست بلکه به هر گونه عـادت و طریقه و مـذهـب و روشـی که به انسان جهت می دهد شاکله گفته میشود بنا بر این عادات و سننی که انـسـان بـر اثـر تـکـرار یـک عـمـل اخـتـیـاری کـسـب کـرده اسـت، و هـمچنین اعتقاداتی کـه بـا اسـتـدلال و یـا از روی تـعـصـب پذیرفته است، همه اینها نقش تعیین کننده دارنـد، و شـاکله محسـوب می شوند.

اصـولا مـلکـات و روحـیات انسان معمولا جنبـه اختیـاری دارد چـرا کـه انسان هنگامی که عملـی را تـکـرار کـنـد، نـخـسـت حـالت و سـپـس عـادت و بـعـد تـدریـجـا تـبـدیـل بـه مـلکـه مـیـشـود، هـمـیـن مـلکـات اسـت کـه بـه اعمال انسـان شـکل میدهـد و خـط او را در زنـدگی مشخص میسازد، در حالی که پیدایش آن مستند به عوامل اختیاری بوده است.

در بـعـضـی از روایـات شـاکـله بـه نـیـت تـفـسـیـر شـده اسـت، در اصـول کـافـی از امـام صـادق (علیه السلام) چـنـیـن نـقـل شـده: النـیـة افـضـل مـن العـمـل الا و ان النـیـة هـی العـمـل، ثـم تـلا قـولـه عـز و جـل قـل

کل یعمل علی شاکلته یعنی علی نیته: نیت افضل از عمل است اصلا نیت همان عمل است سپس آیه قل کل یعمل علی شاکلته را قرائت فرمود و اضافه کرد منظور از شاکله نیت است.

این تفسیر، نکته جالبی در بر دارد. و آن اینکه نیت انسان که از اعتقادات او برمی خیزد به عمل او شکل می دهد، و اصولا خود نیت یکنوع شاکله یعنی امر مقید کننده است، لذا گاهی نیت را به خود عمل، تفسیر فرموده و گاه آنرا برتر از عمل شناخته، چرا که به هر حال خط عمل منشعب از خط نیت است.

در روایت دیگری می خوانیم که از امام صادق (علیه السلام) پرسیدند آیا میتوان در معابد یهود و کلیساهای نصاری نماز خواند؟ فرمود: در آنها نماز بخوانید کسی می پرسد: آیا ما در آن نماز بخوانیم هر چند آنها هم در آن نماز میخوانند؟ فرمود: آری، مگر قرآن نمیخوانی آنجا که میفرماید قل کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا سپس فرمود: تو به سوی قبلهات نماز بخوان و آنها را رها کن.

## آیه (85) و ترجمه

(و یسلونك عن الروح قل الروح من أمر ربی و ما أوتیتم من العلم إلا قلیلا) (85)

ترجمه:

85 - از تو در باره روح سؤ ال میکنند، بگو: روح از فرمان پروردگار من است، و جز اندکی از دانش به شما داده نشده است ؟

### تفسیر:

روح چیست ؟

در تعقیب آیات گذشته به پاسخ بعضی از سؤ الات مهم مشرکان یا اهل کتاب پرداخته، میگوید از تو در باره روح سؤ ال می کنند، بگو روح از فرمان پروردگار من است و به شما بیش از اندکی علم و دانش داده نشده است (و یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا).

مفسران بزرگ، در گذشته و حال پیرامون معنی روح و تفسیر این آیه سخن بسیار گفته اند و ما نخست به معنی روح در لغت، سپس به موارد استعمال آن در قرآن، و بعد به تفسیر آیه و روایاتی که در این زمینه وارد شده است می پردازیم:

1 - روح از نظر لغت در اصل به معنی نفس و دویدن است، بعضی تصریح کرده اند که روح و ریح (باد) هر دو از یک معنی مشتق شده است، و اگر روح انسان که گوهر مستقل مجردی است به این نام نامیده

شده به خاطر آنست که از نظر تحرک و حیات آفرینی و ناپیدا بودن همچون نفس و باد است، این از نظر معنی لغوی.

2 - موارد استعمال آن در قرآن بسیار متنوع است:

گاهی به معنی روح مقدسی است که پیامبران را در انجام رسالتشان تقویت میکرده، مانند آیه 253 بقره (وآتینا عیسی بن مریم البینات و ایدناه بروح القدس): ما دلائل روشن در اختیار عیسی بن مریم قرار دادیم و او را با روح القدس تقویت نمودیم.

گاه به نیروی معنوی الهی که مؤ منان را تقویت میکند اطلاق شده، مانند آیه 22 مجادله اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه: آنها کسانی هستند که خدا ایمان را در قلبشان نوشته و به روح الهی تاییدشان کرده است.

زمانی به معنی فرشته مخصوص وحی آمده و با عنوان امین توصیف شده، مانند آیه 193 سوره شعراء نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین: این قرآن را روح الامین بر قلب تو نازل کرد تا از انذار کنندگان باشی.

و گاه به معنی فرشته بزرگی از فرشتگان خاص خدا یا مخلوقی برتر از فرشتگان آمده، مانند (تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر): در شب قدر فرشتگان و روح، به فرمان پروردگارشان برای تقدیر امور نازل میشوند (آیه 4 سوره قدر) و در (آیه 38 سوره نبا) نیز می خوانیم (یوم یقوم الروح و الملائکة صفا): در روز رستاخیز روح فرشتگان در یک صف قیام می کنند،

و گاه به معنی قرآن یا وحی آسمانی آمده است مانند (و كذلك اوحينا اليك روحا من امرنا): این گونه وحی به سوی تو فرستادیم، روحی که از فرمان ما است (شوری - 52).

و بالاخره زمانی هم به معنی روح انسانی آمده است، چنانکه در آیات آفرینش آدم می خوانیم: (ثم سواه و نفخ فيه من روحه): سپس آدم را نظام بخشید و از روح خود در آن دمید (آیه 9 سوره سجده ).

و همچنین (فاذا سويته و نفخت فيه من روحی فقعوا له ساجدين): هنگامی که آفرینش آدم را نظام بخشیدم و از روحم در او دمیدم برای او سجده کنید آیه 29 سوره حجر).

3 - اکنون سخن در این است که منظور از روح در آیه مورد بحث چیست ؟ این کدام روح است که جمعی کنجکاو از آن سؤ ال کردند و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در پاسخ آنها فرمود: روح از امر پروردگار من است و شما جز دانش کمی ندارید؟! از مجموع قرائن موجود در آیه و خارج آن چنین استفاده میشود که پرسش کنندگان از حقیقت روح آدمی سؤ ال کردند، همین روح عظیمی که ما را از حیوانات جدا می سازد و برترین شرف ما است، و تمام قدرت و فعالیت ما از آن سرچشمه می گیرد و به کمکش زمین و آسمان را جولانگاه خود قرار می دهیم، اسرار علوم را می شکافیم و به اعماق موجودات راه می یابیم می خواستند بدانند حقیقت این اعجوبه عالم آفرینش چیست ؟

و از آنجا که روح، ساختمانی مغایر با ساختمان ماده دارد و اصول حاکم بر آن غیر از اصول حاکم بر ماده و خواص فیزیکی و

شیمیائی آنست پیامبر (ﷺ) مامور می شود در یک جمله کوتاه و پر معنی بگوید: روح، از عالم امر است یعنی خلقتی اسرار آمیز دارد.

سپس برای اینکه از این پاسخ تعجب نکنند، اضافه می کند، بهره شما از علم و دانش بسیار کم و ناچیز است، بنا بر این چه جای شگفتی که رازهای روح را نشناسید، هر چند از همه چیز به شما نزدیکتر است ؟

در تفسیر عیاشی از امام باقر (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام ) چنین نقل شده که در تفسیر آیه یسئلونک عن الروح فرمود: انما الروح خلق من خلقه، له بصر و قوة و تایید، یجعله فی قلوب الرسل و المؤ منین: روح از مخلوقات خداوند است بینائی و قدرت و قوت دارد خدا آنرا در دلهای پیغمبران و مؤ منان قرار می دهد.

در حدیث دیگری از یکی از آن دو امام بزرگوار نقل شده که فرمود: هی من الملکوت من القدرة: روح از عالم ملکوت و از قدرت خداوند است. در روایات متعددی که در کتب شیعه و اهل تسنن آمده است می خوانیم که مشرکان قریش این سؤ ال را از دانشمندان اهل کتاب گرفتند و می خواستند پیامبر (ﷺ) را با آن بیازمایند، به آنها گفته شده بود که اگر محمد (ﷺ) اطلاعات فراوانی در باره روح در اختیار شما بگذارد دلیل بر عدم صداقت او است، لذا جمله کوتاه و پرمعنی پیامبر (ﷺ) برای آنها اعجابانگیز بود.

ولی در بخشی دیگر از روایات که از طرق اهلبیت (علیهم السلام ) در تفسیر آیه فوق به ما رسیده می بینیم که روح به معنی مخلوقی برتر از جبرئیل و میکائیل معرفی شده که با پیامبر (ﷺ) و امامان همواره بوده است و آنانرا در خط سیرشان از هر گونه انحراف بازمیداشت.

ایـن روایـات بـا آنچه در تفسیر آیه گفتیم نه تنها مخالفتی ندارد، بلکه با آنها هماهنگ اسـت چـرا کـه روح آدمی مراتـب و درجـاتی دارد، آن مرتبهـای از روح که در پیامبران و امامان اسـت مـرتـبـه فـوق العـاده والائی اسـت، کـه از آثارش معصوم بودن از خطا و گناه و نیز آگـاهی و علـم فـوق العـاده اسـت و مسلما چنین مرتبهای از روح از همه فرشتگان برتر خواهد بود حتی از جبرئیـل و میکائیل! (دقت کنید)

اصالت و استقلال روح

تـا آنـجـا کـه تاریخ علم و دانش بشـری نشـان مـی دهـد، مسـاله روح و ساختمان و ویژگیهای اسرار آمیزش، همواره مورد توجه دانشمندان بوده است و هر دانشمندی به سهم خود کوشیده است تـا بـه محـیط اسـرار آمیـز روح گـام بگذارد.

درسـت بـه هـمـیـن دلیـل نـظـراتی کـه در بـاره روح، از سـوی علمـاء و دانشمندان اظهار شده بسیار زیاد و متنوع است.

مـمـکـن اسـت عـلم و دانـش امـروز مـا - و حـتی علم و دانش آیندگان - برای پی بردن به همه رازهـای روح کافی نباشد، هر چند روح ما از همه چیز این جهان بما نزدیکتر است، اما چون گـوهـر آن بـا آنـچـه در عـالم مـاده بـا آن انس گرفته ایم تفاوت کلی دارد، زیاد هم نباید تعجب کرد که از اسرار و کنـه این اعجوبه آفرینش و مخلوق مافوق ماده سر درنیاوریم.

امـا بـه هـر حـال ایـن مـانـع از آن نـخـواهـد بـود کـه مـا دورنـمای روح را با دیده تیز بین عقل ببینیم و از اصول و نظامات کلی حاکم بـر آن آگـاه شویم.

مهمترین اصلی که باید در اینجا شناخته شود مساله اصالت و استقلال روح است، در برابر مکتبهای ماده گرا که روح را مادی و از خواص ماده مغزی و سلولهای عصبی میدانند و ماورای آن هیچ!.

و ما بیشتر در اینجا به همین بحث می پردازیم، چرا که بحث بقای روح و مساله تجرد کامل یا تجرد برزخی متکی به آن است.

اما قبل از ورود در این بحث ذکر این نکته را لازم میدانیم که تعلق روح به بدن انسان - آنچنان که بعضی گمان کرده اند - تعلقی از قبیل حلول و فی المثل مانند ورود باد در مشک نیست - بلکه یکنوع ارتباط و پیوندی است بر اساس حاکمیت روح بر تن و تصرف و تدبیر آن که بعضی آن را تشبیه به تعلق معنی به لفظ کرده اند.

البته این مساله در لابلای بحث استقلال روح روشن خواهد شد.

اکنون به اصل سخن باز گردیم.

در این که انسان با سنگ و چوب بی روح فرق دارد شکی نیست، زیرا ما به خوبی احساس میکنیم که با موجودات بی جان و حتی با گیاهان تفاوت داریم، ما می فهمیم، تصور می کنیم، تصمیم می گیریم، اراده داریم، عشق میورزیم، متنفر میشویم، و...

ولی گیاهان و سنگها هیچ یک از این احساسات را ندارند، بنا بر این میان ما و آنها یک تفاوت اصولی وجود دارد، و آن داشتن روح انسانی است.

نه مادیها و نه هیچ دستهای دیگر هرگز منکر اصل وجود روح و روان نیستند و به همین دلیل همه آنها روانشناسی (پسیکولوژی ) و روانکاوی (پسیکانالیزم ) را به عنوان یک علم مثبت می شناسند، این دو علم گر چه تقریبا از جهاتی مراحل طفولیت خود را

طـی مـیـکـنـنـد ولی بـه هـر حال از علـومی هسـتند کـه در دانشـگاه هـای بزرگ دنیا بوسیله استادان و دانشپژوهان تعقیب می شـونـد و هـمـانـطـور کـه خـواهـیـم دیـد روان و روح دو حـقـیـقـت جـدای از هـم نـیـسـتـنـد بلکه مراحل مختلف یک واقعیتند.

آنـجـا کـه سـخـن از ارتـبـاط روح بـا جـسـم اسـت و تـاثـیـر مـتـقـابـل ایـن دو در یـکدیگر بیان میشود نام روان بر آن می گذاریم و آنجـا که پدیده های روحی جدای از جسم مورد بحث قرار می گیرند نـام روح را بـه کار می بریم.

خلاصه اینکه هیچکس انکار نمیکنـد کـه حقیقتـی بنـام روح و روان در مـا وجود دارد.

اکـنـون باید دید جنـگ دامنـه دار میـان ماتریالیسـتها از یکسـو و فلاسـفه متافیزیک و روحیون از سوی دیگر در کجاست ؟

پاسخ این است که: دانشمندان الهی و فلاسفه روحیون معتقدند غیر از مـوادی کـه جـسـم انسان را تشکیل می دهد، حقیقت و گوهر دیگری در او نهفته است که از جنس ماده نیست اما بدن آدمی تحت تاثیر مستقیم آن قرار دارد.

بـعبارت دیگر: روح یک حقیقت ماورای طبیعی است که ساختمان و فعالیـت آن غیر از ساختمان و فـعـالیـت جـهـان مـاده اسـت درسـت اسـت کـه دائما با جهان ماده ارتباط دارد، ولی ماده و یا خاصیت ماده نیست!

در صـف مـقـابـل، فـلاسـفـه مـادی قـرار دارنـد: آنـهـا مـی گـویـنـد: مـا مـوجـودی مـسـتـقـل از مـاده بـنـام روح یا نام دیگر سراغ نداریم هرچه هست همین ماده جسمانی و یا آثار فیزیکی و شیمیائی آن است.

ما دستگاهی بنام مغز و اعصاب داریم که بخش مهمی از اعمال حیاتی ما را انجام می دهند، و مانند سایر دستگاههای بدن مادی هستند و تحت قوانین ماده فعالیت می کنند.

ما غده هائی در زیر زبان داریم بنام غده های بزاق که هم فعالیت فیزیکی دارند و هم شیمیائی، هنگامی که غذا وارد دهان میشود، این چاههای آرتزین! بطور خودکار و کاملا اتوماتیک شروع بکار می کنند، و چنان حسابگرند که درست به همان اندازه که آب برای جویدن و نرم کردن غذا لازم است روی آن می پاشند غذاهای آبدار، کم آب، خشک، هر کدام باندازه نیاز خود سهمیه ای از آب دهان دریافت میدارند.

مواد اسیدی خصوصا هنگامی که زیاد غلیظ باشند، فعالیت این غده ها را افزایش میدهند، تا سهم بیشتری از آب دریافت دارند، و به اندازه کافی رقیق شوند و به دیوارهای معده زیانی نرسانند!

و هنگامی که غذا را فرو بردیم فعالیت این چاهها خاموش میگردد، خلاصه نظام عجیبی بر این چشمه های جوشان حکومت میکنند که اگر یک ساعت تعادل و حساب آنها بهم بخورد، یا دائما آب از لب و لوچه ما سرازیر است و یا باندازهای زبان و گلوی ما خشک میشود که لقمه در گلوی ما گیر میکند!. این کار فیزیکی بزاق است، ولی میدانیم کار مهمتر بزاق کار شیمیائی آن است، مواد مختلفی با آن آمیخته است که با غذا ترکیب میشوند و زحمت معده را کم می کنند.

ماتریالیستها میگویند: سلسله اعصاب و مغز ما شبیه غده های بزاقی و مانند آن دارای فعالیتهای فیزیکی و شیمیائی است (که به طور مجموع

فیزیکوشیمیائی بان گفته میشود) و همین فعالیتهای فیزیکوشیمیائی است که ما نام آن را پدیده های روحی و یا روح میگذاریم.

آنها میگویند: هنگامی که مشغول فکر کردن هستیم یک سلسله امواج الکتریکی مخصوص از مغز ما برمیخیزد، این امواج را امروز با دستگاههائی میگیرند و روی کاغذ ثبت می کنند، مخصوصا در بیمارستانهای روانی با مطالعه روی این امواج راههائی برای شناخت و درمان بیماران روانی پیدا میکنند، این فعالیت فیزیکی مغز ما است.

علاوه بر این سلولهای مغز بهنگام فکر کردن و یا سایر فعالیتهای روانی دارای یک رشته فعل و انفعالات شیمیائی هستند.

بنابر این روح و پدیده های روحی چیزی جز خواص فیزیکی و فعل و انفعالات شیمیائی سلولهای مغزی و عصبی ما نمی باشد.

آنها از این بحث چنین نتیجه می گیرند.

1 - همانطور که فعالیت غده های بزاقی و اثرات مختلف آن قبل از بدن نبوده و بعد از آن نیز نخواهد بود، فعالیتهای روحی ما نیز با پیدایش مغز و دستگاه اعصاب، موجود میشوند، و با مردن آن می میرند!

2 - روح از خواص جسم است، پس مادی است و جنبه ماورای طبیعی ندارد.

3 - روح مشمول تمام قوانینی است که بر جسم حکومت میکند.

4 - روح بدون بدن وجود مستقلی ندارد و نمیتواند داشته باشد.

دلائل مادیها بر عدم استقلال روح

مادیها برای اثبات مدعای خود و اینکه روح و فکر و سایر پدیده های روحی همگی مادی هستند، یعنی از خواص فیزیکی و شیمیائی

سلولهای مغزی و عصبی میباشند شواهدی آوردهاند که در زیر بـه آنهـا اشـاره میشود:

1 - به آسانی میتوان نشان داد که با از کار افتادن یک قسـمت از مراکـز، یـا سلسله اعصاب یک دسته از آثار روحی تعطیل میشود.

مـثـلا آزمـایـش شـده کـــه اگـــر قـسـمـــتهای خاصـی از مغـز کبـوتر را برداریم نمی میرد ولی بـسیاری از معلومات خود را از دست میدهد، اگر غذا به او بدهند میخورد و هضم میکند و اگر نـدهـنـد و تـنـهـا دانـــه را در مـقـــابل او بریزند نمی خورد و از گرسنگی میمیرد! همچنـین در پـارهـــای از ضـربـــه هـای مـغـزی کـه بـر انـسـان وارد مـیـشـود، و یـا بـــه عـــلل بـعـضـــی از بـیماریها قسمتهائی از مغز از کار میافتد، دیده شده که انسان قسمتی از معلومات خود را از دست میدهد.

چـنـدی قـبـل در جرائد خواندیم که یک جوان تحصیل کرده بـر اثـر یـک ضربه مغزی در یک حـادثـه کـه در نزدیکی اهواز رخ داد تمام حوادث گذشته زندگی خود را فراموش کـرد و حـتـــی مـــادر و خـواهـــر خـــود را نـمـــی شـنـاخـت، هنگامی که او را به خانهای که در آن متولد و بزرگ شده بود بردند کاملا برای او ناآشنا بود!

اینها و نظایر آن نشان میدهد که رابطه نزدیکـی در میـان فعالیـت سـلولهای مغزی و پدیده های روحی وجود دارد.

2 - هـنـگـام فـکـر کردن تغییرات مادی در سطح مغز بیشتر میشـود، مغـز بیشتر غذا میگیرد، و بیشتر مواد فسفری پس میدهد موقع خـواب کـه مغـز کـار تفکر را انجام نمیدهد کمتر غذا میگیرد این خود دلیل بر مادی بودن آثار فکـری است.

3 - مشاهدات نشان میدهد که وزن مغز متفکران عموما بیش از حد متوسط است (حد متوسط مغز مردان در حدود 1400 گرم و حد متوسط مغز زنان مقداری از آن کمتر است ) این نشانه دیگری بر مادی بودن روح است.

4 - اگر نیروی تفکر و تظاهرات روحی دلیل بر وجود روح مستقل باشد باید این معنی را در حیوانات نیز بپذیریم، زیرا آنها هم در حد خود ادراکاتی دارند خلاصه آنها میگویند ما احساس میکنیم که روح ما موجود مستقلی نیست و پیشرفتهای معلوم مربوط به انسانشناسی نیز این واقعیت را تایید میکند.

از مجموع این استدلالات چنین نتیجه میگیرند که پیشرفت و توسعه فیزیولوژی انسانی و حیوانی روز به روز این حقیقت را واضحتر میسازد که میان پدیده های روحی و سلولهای مغزی رابطه نزدیکی وجود دارد.

نقطه های تاریک این استدلال

اشتباه بزرگی که دامنگیر مادیها در اینگونه استدلالات شده این است که ابزار کار را با فاعل کار اشتباه کرده اند.

برای اینکه بدانیم چگونه آنها ابزار را با کننده کار اشتباه کرده اند، اجازه دهید یک مثال بیاوریم (دقت کنید).

از زمان گالیله باین طرف تحولی در مطالعه وضع آسمانها پیدا شد گالیله ایتالیائی به کمک یک عینک ساز موفق به ساختن دوربین کوچولوئی شد ولی البته گالیله بسیار خوشحال بود و شب هنگام که به کمک آن به مطالعه ستارگان آسمان پرداخت، صحنه شگفت انگیزی در برابر چشم او آشکار گردید که تا آن روز هیچ انسان دیگری ندیده بود، او فهمید کشف

مهمی کرده است و از آن روز به بعد کلیه مطالعه اسرار جهان بالا بدست انسان افتاد!

تا آن روز انسان شبیه پروانه ای بود که فقط چند شاخه اطراف خود را می دید اما هنگامی که دوربین را به چشم گرفت، مقدار قابل ملاحظه ای از درختان اطراف خود را در این جنگل بزرگ آفرینش نیز مشاهده کرد.

این مساله به تکامل خود ادامه داد تا اینکه دوربینهای بزرگ نجومی ساخته شد که قطر عدسی آنها پنج متر یا بیشتر بود، آنها را بر فراز کوه های بلندی که در منطقه مناسبی از نظر صافی هوا قرار داشت نصب کردند، این دوربینها که مجموع دستگاه آنها گاهی به اندازه یک عمارت چند طبقه میشد عوالمی از جهان بالا را به انسان نشان داد که چشم عادی حتی یکهزارم آن را ندیده بود.

حال فکر کنید اگر روزی تکنولوژی بشر اجازه ساختمان دوربینهائی به قطر یکصد متر با تجهیزاتی به اندازه یک شهر دهد چه عوالمی بر ما کشف خواهد شد؟! اکنون این سؤ ال پیش می آید که اگر این دوربینها را از ما بگیرید به طور قطع بخشی یا بخشهائی از معلومات و مشاهدات ما در باره آسمانها تعطیل خواهد شد، ولی آیا بیننده اصلی، ما هستیم یا دوربین است ؟!

آیا دوربین و تلسکوپ ابزار کار ما است که بوسیله آن می بینیم و یا فاعل کار و بیننده واقعی است ؟!

در مورد مغز نیز هیچکس انکار نمیکند که بدون سلولهای مغزی انجام تفکر و مانند آن ممکن نیست ولی آیا مغز ابزار کار روح است ؟ یا خود روح ؟!

کوتاه سخن آنکه: تمام دلائلی که مادیها در اینجا آورده اند فقط ثابت میکند که میان سلولهای مغزی و ادراکات ماارتباط وجود دارد، ولی هیچکدام از آنها اثبات نمیکند که مغز انجام دهنده ادراکات است نه ابزار ادراک (دقت کنید).

و از اینجا روشن میشود اگر مردگان چیزی نمی فهمند به خاطر این است که ارتباط روح آنها با بدن از بین رفته، نه اینکه روح، فانی شده است درست همانند کشتی یا هواپیمائی که دستگاه بی سیم آن همه از کار افتاده است، کشتی و راهنمایان و ناخدایان کشتی وجود دارند اما ساحلنشینان نمی توانند با آنها رابطهای برقرار سازند، زیرا وسیله ارتباطی از میان رفته است.

دلائل استقلال روح

سخن از مساله روح بود و اینکه مادیها اصرار دارند، پدیده های روحی را از خواص سلولهای مغزی بدانند و (فکر) و (حافظه ) و (ابتکار) و (عشق ) و (نفرت ) و (خشم ) و (علوم و دانشها) را همگی در ردیف مسائل آزمایشگاهی و مشمول قوانین جهان ماده بدانند، ولی فلاسفه طرفدار استقلال روح دلائل گویائی بر نفی و طرد این عقیده دارند که در ذیل به قسمتهائی از آن اشاره می شود:

1 - خاصیت واقع نمائی (آگاهی از جهان برون )

نخستین سؤ ال که می توان از ماتریالیستها کرد این است که اگر افکار و پدیده های روحی همان خواص (فیزیکوشیمیائی ) مغزند، باید (تفاوت اصولی ) میان کار مغز و کار معده یا کلیه و کبد مثلا نبوده باشد، زیرا کار معده (مثلا) ترکیبی از فعالیتهای فیزیکی و شیمیائی است و با حرکات

مخصوص خود و ترشح اسیدهائی غذا را هـضـم و آمـاده جـذب بدن می کند، و همچنین کار بزاق چنان که گفته شد ترکیبی از کار فیزیکی و شـیمیائی اسـت، در حالی که ما می بینیم کار روحی با همه آنها متفاوت است.

اعـمـال تمام دستگاه های بدن کم و بیش شباهت بیکدیگر دارند بجز (مغـز) که وضع آن استثنائی است آنها همه مربوط به جنبه های داخلی است در حـالی که پدیده های روحی جنبه خارجی دارند و ما را از وضع بیرون وجود ما آگـاه می کنند.

برای توضیح این سخن باید به چند نکته توجه کرد:

نـخـسـت اینکه: آیا جهانی بیرون از وجود ما هست یا نـه ؟ مسـلما چنـین جهانی وجود دارد و ایده آلیـسـتـهـا کـه وجـود جـهـان خـارج را انـکـار می کنند و می گویند هر چه هست (مائیم ) و (تـصورات مـا) و جهـان خـارج درست همانند صحنه هائی که در خواب می بینیم چیزی جز تصـورات نیسـت، سخت در اشتباهند، و اشتباه آنها را در جای خود اثبات کـرده ایـم کـه چگونـه ایـده آلیـسـتـهـا در عـمل رئالیست می شوند، و آنچـه را در محـیط کتابخانـه خود می اندیشند هـنـگـامی که به کوچه و خیابان و محیط زندگی معمولی قدم می گذارند همه را فراموش می کنند.

دیگر اینکه آیا ما از وجود جهان بیرون آگاه هستیم یا نه ؟

قطعا پاسخ این سؤ ال نیز مثبت است، زیرا ما آگاهی زیادی از جهـان بیـرون خود داریم، و از موجوداتی که در اطراف ما با نقاط دور دست اسـت اطلاعـات فراوانی در اختیار ما هست.

اکنون این سؤ ال پیش می آید آیا جهان خارج به درون وجود ما می آید؟ مسلما نه، بلکه نقشه آن پیش ما است که با استفاده از خاصیت (واقع نمائی ) به جهان بیرون وجود خود پی می بریم.

این واقع نمائی نمی تواند تنها خواص فیزیکوشیمیائی مغز باشد زیرا این خواص زائیده تاثرات ما از جهان بیرون است، و به اصطلاح معلول آنها است، درست همانند تاثیرهائی که غذا روی معده ما می گذارد. آیا تاثیر غذا روی معده و فعل و انفعال فیزیکی و شیمیائی آن سبب می شود که معده از غذاها آگاهی داشته باشد، پس چطور مغز ما می تواند از دنیا بیرون خود با خبر گردد؟!

به تعبیر دیگر: برای آگاهی از موجودات خارجی و عینی یک نوع احاطه بر آنها لازم است، و این احاطه کار سلولهای مغزی نیست، سلولهای مغزی تنها از خارج متاثر می شوند، و این تاءثر: همانند تاثر سایر دستگاههای بدن از وضع خارج است، این موضوع را ما به خوبی درک می کنیم.

اگر تاءثر از خارج دلیلی بر آگاهی ما از خارج بود لازم بود ما با معده و زبان خود نیز بفهمیم در حالی که چنین نیست، خلاصه وضع استثنائی ادراکات ما دلیل بر آن است که حقیقت دیگری در آن نهفته است، که نظامش با نظام قوانین فیزیکی و شیمیائی کاملا تفاوت دارد (دقت کنید).

2 - وحدت شخصیت

دلیل دیگر که برای استقلال روح می توان ذکر کرد، مسئله وحدت شخصیت در طول عمر آدمی است.

توضیح اینکه ما در هر چیز شک و تردید داشته باشیم در این موضوع تردیدی نداریم که (وجود داریم ).

(من هستم ) و در هستی خود تردید ندارم، و علم من به وجود خودم به اصطلاح (علم حضوری ) است، نه علم (حصولی ) یعنی من پیش خود حاضرم و از خودم جدا نیستم.

به هر حال، آگاهی ما از خود روشنترین معلومات ما است و احتیاج و نیازی ابدا به استدلال ندارد، و استدلال معروفی که دکارت فیلسوف معروف فرانسوی برای وجودش کرده که: (من فکر می کنم پس هستم ) استدلال زاید و نادرستی به نظر می رسد، زیرا پیش از آنکه اثبات وجود خود کند دو بار اعتراف به وجود خودش کرده! (یکبار آنجا که می گوید (من ) و بار دیگر آنجا که می گوید (می کنم ) این از یکسو.

از سوی دیگر این (من ) از آغاز تا پایان عمر یک واحد بیشتر نیست (من امروز) همان (من دیروز) همان (من بیست سال ) قبل می باشد من از کودکی تاکنون یک نفر بیشتر نبودم، من همان شخصی هستم که بوده ام و تا آخر عمر نیز همین شخص هستم، نه شخص دیگر، البته درس خواندم، باسواد شده ام، تکامل یافته ام، و باز هم خواهم یافت، ولی یک آدم دیگر نشده ام، و به همین دلیل همه مردم از آغاز تا پایان عمر مرا یک آدم می شناسند یک نام دارم یک شناسنامه دارم و...

اکنون حساب کنیم و ببینیم این موجود واحدی که سراسر عمر ما را پوشانده چیست ؟ آیا ذرات و سلولهای بدن ما و یا مجموعه سلولهای مغزی و فعل و انفعالات آن است ؟ اینها که در طول عمر ما بارها عوض می شوند و تقریبا در هفت سال یکبار تمام سلولها تعویض

می گردند، زیرا می دانیم در هر شبانه روز ملیونها سلول در بدن ما می میرد و ملیونها سلول تازه جانشین آن می شود، همانند ساختمانی که تدریجا آجرهای آنرا برون آورند، و آجرهای تازه ای جای آن کار بگذارند این ساختمان بعد از مدتی بکلی عوض می شود اگر چه مردم سطحی متوجه نشوند، و یا همانند استخر بزرگی که از یک طرف آهسته آهسته آب وارد آن می شود، و از طرف دیگر خارج می گردد، بدیهی است بعد از مدتی تمام آب استخر عوض می شود، اگر چه افراد ظاهربین توجه نداشته باشند و آن را به همان حال ثابت ببینند.

به طور کلی هر موجودی که دریافت غذا می کند و از سوی دیگر مصرف غذا دارد تدریجا (نوسازی ) و (تعویض ) خواهد شد.

بنابراین یک آدم هفتاد ساله احتمالا ده بار تمام اجزای بدن او عوض شده است روی این حساب اگر همانند مادیها انسان را همان جسم و دستگاه های مغزی و عصبی و خواص فیزیکوشیمیائی آن بدانیم باید این (من ) در 70 سال ده بار عوض شده باشد و همان شخص سابق نباشد در حالی که هیچ وجدانی این سخن را نخواهد پذیرفت.

از اینجا روشن می شود که غیر از اجزای مادی، یک حقیقت واحد ثابت در سراسر عمر، وجود دارد که همانند اجزای مادی تعویض نمی شود و اساس وجود، را همان تشکیل می دهد و عامل وحدت شخصیت ما همان است.

پرهیز از یک اشتباه

بعضی تصور می کنند سلولهای مغزی عوض نمی شوند و می گویند: در کتابهای فیزیولوژی خوانده ایم که تعداد سلولهای مغزی از آغاز تا آخر عمر یکسان است، یعنی هرگز کم و زیاد نمی شوند، بلکه فقط بزرگ می شوند، اما تولید مثل نمی کنند، و به همین جهت اگر ضایعه ای برای آنها پیش بیاید قابل ترمیم نیستند، بنابراین ما یک واحد ثابت در مجموع بدن داریم که همان سلولهای مغزی است، و این حافظ وحدت شخصیت ماست.

اما این اشتباه بزرگی است، زیرا آنها که این سخن را می گویند، دو مساله را با یکدیگر اشتباه کرده اند، آنچه در علم امروز ثابت شده این است که سلولهای مغزی از آغاز تا پایان عمر از نظر تعداد ثابت است، و کم و زیاد نمی شود. نه اینکه ذرات تشکیل دهنده این سلولها تعویض نمی گردند، زیرا همانطور که گفتیم سلولهای بدن دائما غذا دریافت می کنند و نیز تدریجا ذرات کهنه را از دست می دهند، درست همانند کسی هستند که دائما از یک طرف دریافت و از طرف دیگر پرداخت دارد، مسلما سرمایه چنین کسی تدریجا عوض خواهد شد اگر چه مقدار آن عوض نشود، همانند همان استخر آبی که از یکسو آب به آن می ریزد و از سوی دیگر آب از آن خارج می شود، پس از مدتی محتویات آن به کلی تعویض می گردد، اگر چه مقدار آب ثابت مانده است.

(در کتابهای فیزیولوژی نیز به این مسئله اشاره شده است به عنوان نمونه به کتاب هورمونها صفحه 11 و کتاب فیزیولوژی حیوانی تالیف دکتر محمود بهزاد و همکاران صفحه 32 مراجعه شود) بنابراین سلولهای مغزی نیز ثابت نیستند و همانند سایر سلولها عوض می شوند.

3 - عدم انطباق بزرگ و کوچک

فرض کنید کنار دریای زیبائی نشسته ایم چند قـایق کوچـک و یـک کشـتی عظیم روی امواج آب در حـرکـتـنـد، آفـتاب را می بینیم که از یکسو غـروب می کند و ماه را می بینیم که از سوی دیگر در حال طلوع کردن است.

مـرغـهای زیبای دریائی دائما روی آب می نشینند و برمی خیزنـد، در یـک سمت، کوه عظیمی سر به آسمان کشیده است.

اکـنـون، لحـظاتی چشم خود را می بندیم و آنچه را دیده ایم در ذهن خـود مجسم می نمائیم: کوه با همان عظمت، دریا با همان وسعت، و کشـتی عظـیم بـا همان بزرگی که دارد در ذهن ما مجسم می شوند، یعنـی هماننـد تـابلوی فـوق العاده بزرگی در برابر روح ما یا در درون روح ما وجود دارند.

حالا این سؤ ال پیش می آید که جای ایـن نقشـه بـزرگ کجـا اسـت ؟ آیـا سلولهای فوق العاده کوچک مغزی می توانند چنـین نقشـه عظیمـی را در خـود بپذیرند؟ مسلما نه، بنابراین باید ما دارای بـخـش دیـگـری از وجود باشیم کـه مافوق این ماده جسمانی است و آن قدر وسیع است که تمام این نقشه هـا را در خود جای می دهد.

آیا نقشه یک عمارت 500 متری را می توان روی یک زمین چند میلیمتـری پیاده کرد؟

مـسـلمـا پـاسخ این سؤ ال منفی است، چون یک موجود بزرگتـر بـا حفـظ بزرگی خود منطبق بر موجود کوچکی نمی شود، لازمه انطباق این است کـه یـا مساوی آن باشد یا کوچکتر از آن که بتواند روی آن پیاده شود.

بـا ایـنـحـال چـگـونـه مـا می توانیم نقشه های ذهنی فوق العاده بزرگی را در سلولهای کوچک مغزی خود جای دهیم ؟

ما می توانیم کره زمین را با همان کمربند چهل میلیون متریش در ذهن ترسیم کنیم، ما می توانیم کره خورشید را که یک میلیون و دویست هزار مرتبه از کره زمین بزرگتر است و همچنین کهکشانهائی را که میلیونها بار از خورشید ما وسیعترند همه را در فکر خود مجسم کنیم، این نقشه ها اگر بخواهند در سلولهای کوچک مغزی ما پیاده شوند طبق قانون عدم انطباق بزرگ بر کوچک امکان پذیر نیست، پس باید به وجودی مافوق این جسم اعتراف کنیم که مرکز پذیرش این نقشه های بزرگ می باشد.

یک سؤ ال لازم

ممکن است گفته شود، نقشه های ذهنی ما، همانند (میکروفیلمها) و یا (نقشه های جغرافیائی ) است که در کنار آن یک عدد کسری نوشته شده مانند: 1000000 / 1 و یا 100000000 / 1 که مقیاس کوچک شدن آن را نشان می دهد و به ما می فهماند که باید این نقشه را به همان نسبت بزرگ کنیم تا نقشه واقعی به دست آید، و نیز بسیار دیده ایم عکسی از کشتی غولپیکری گرفته شده که نمی تواند به تنهائی عظمت آن کشتی را نشان بدهد، و لذا قبل از گرفتن عکس برای نشان دادن عظمت آن انسانی را در عرشه کشتی قرار می دهند و عکس آن دو را با هم می گیرند تا با مقایسه عظمت کشتی روشن شود.

نقشه های ذهنی ما نیز تصویرهای بسیار کوچکی هستند که با مقیاسهای معینی کوچک شده اند به هنگامی که به همان نسبت، آنها را بزرگ کنیم نقشه واقعی به دست می آید، و مسلما این نقشه های کوچک می تواند به نوعی در سلولهای مغزی ما جای گیرد (دقت کنید).

پاسخ:

مساله مهم اینجا است که میکروفیلمها را معمولا یـا بـه وسـیله پروژکتورهـا بزرگ می کنند و روی پـرده ای مـنعکس می نمایند یا در نقشه های جغرافیائی عددی که زیر آن نوشته شده است به ما کمک می کند کـه نقشـه را در آن عـدد ضرب

کـنـیـم و نـقـشـه بـزرگ واقـعـی را در ذهـن خـود مـنـعـکـس نـمـائیـم، حـالا ایـن سـؤ ال پـیـش مـی آیـد کـه آن پـرده بزرگـی کـه میکروفیلمهای ذهنی ما روی آن به صورت عظیم منعکس می گردد کجا است.

آیا این پرده بزرگ همـان سـلولهای مغـزی هسـتند؟ قطعـا نـه. و آن نقشـه جغرافیائی کوچک را که ما در عدد بزرگ ضرب مـی کنـیم و تبـدیل بـه نقشـه عظیمی می نمائیم، مسلما محلی لازم دارد، آیا می تواند سلولهای کوچک مغزی باشد.

بـه عـبـارت روشنتر: در مثال میکروفیلم و نقشه جغرافیائی آنچه در خـارج وجود دارد، همان فـیـلمـهـا و نـقـشـه های کوچک هستند، ولی در نقشه های ذهنی ما این نقشه ها درست به اندازه وجـود خـارجـی آنـهـا مـی بـاشـنـد و قـطـعـا مـحلی لازم دارند به انـدازه خودشـان و مـی دانـیم سـلولهای مغـزی کوچکتر از آن است که بتواند آنها را با آن عظمت منعکس سازد.

کـوتـاه سـخن اینکه: ما این نقشه های ذهنی را با همان بزرگی که در خارج دارند تصور مـی کـنـیم و این تصور عظیم نمی تواند در سلول کوچکی منعکس گردد، بنابراین نیازمند به محلی است و از اینجا به وجـود حقیقـی مـافوق ایـن سلولها پی می بریم.

4 - پدیده های روحی با کیفیات مادی همانند نیستند

دلیـل دیـگـری که می تواند ما را به استقلال روح و مادی نبودن آن رهنمون گردد این است کـه: در پدیده های روحی خواص و کیفیتهائی می بینـیم کـه بـا خواص و کیفیتهای موجودات مادی هیچ گونه شباهت ندارند، زیرا:

اولا: موجودات (زمان ) می خواهند و جنبه تدریجی دارند.

ثانیا با گذشت زمان فرسوده می شوند.

ثالثا قابل تجزیه به اجزاء متعددی هستند.

ولی پـدیـده هـای ذهـنـی دارای ایـن خواص و آثار نیستند، ما می تـوانیم جهانی همانند جهان فـعـلی در ذهـن خـود تـرسـیم کنیم، بی آنکه احتیاج بـه گذشت زمان و جنبه های تدریجی داشته باشد.

از این گذشته صحنه هائی که مثلا از زمان کودکی در ذهن ما نقش بسـته بـا گذشت زمان نه کـهـنـه مـی شـود و نـه فـرسـوده، و همـان شـکل خـود را حفظ کرده است، ممکن است مغز انسان فـرسـوده شـود ولـی بـا فـرسـوده شـدن مـغـز خـانـه ای کـه نـقـشـه اش از بـیـسـت سـال قبـل در ذهـن مـا ثبت شده فرسوده نمی گردد و از یکنوع ثبات که خاصیت جهان مـاورای مـاده است برخوردار است.

روح ما نسبت به نقشها و عکسها خلاقیـت عجیبـی دارد و در یـک آن مـی توانیم بدون هیچ مقدمه ای هـر گـونـه نـقشی را در ذهن ترسـیم کنـیم، کـرات آسمانی، کهکشانها و یا موجودات زمینی دریـاهـا و کوههـا و ماننـد آن، ایـن خاصیت یک موجود مادی نیست، بلکه نشانه موجودی مافوق مادی است.

بـه عـلاوه مـا مـی دانـیـم مـثـلا 2 + 2 4 شـکـی نـیـسـت کـه طـرفین این معادله را می توانیم تـجـزیهکـنیم یعنی عدد دو را تجزیه نمائیم، و یـا عـدد چهار را، ولی این برابری را هـرگـز نـمـی‌تـوانـیـم تـجزیه کنـیم و بگـوئیم

برابری دو نیم دارد و هر نیمی غیر از نیم دیگر است،برابری یک مفهوم غیر قابل تجزیه است یا وجود دارد و یا وجود ندارد هرگز نمی توانآن را دو نیم کرد.

بنابراین، این گونه مفاهیم ذهنی قابل تجزیه نیستند و به همین دلیل نمی توانند مادی باشند زیرا اگر مادی بودند قابل تجزیه بودند و باز به همین دلیل روح ما که مرکز چنین مفاهیم غیر مادی است نمی تواند مادی بوده باشد بنابراین مافوق ماده است (دقت کنید).

## آیه (86) و (87) و ترجمه

(و لئن شئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیك ثم لا تجد لك بـه علینـا وكـیلا) (86)

(الا رحمة من ربك ان فضله كان علیك كبیرا) (87)

ترجمه:

86 - و اگـر بـخـواهـیم آنچه را بر تو وحی فرسـتادیم از تـو مـی گیـریم سپس کسی را نمی یابی که از تو دفاع کند.

87 - مـگـر رحـمـت پـروردگـارت (شـامـل حـالت گـردد) کـه فضـل پروردگارت بر تو بزرگ بوده است.

### تفسیر:

آنچه داری از برکت رحمت او است!

در آیات گذشته سخن از قرآن بود، دو آیه مورد بحث نیـز در همـین زمینـه سخن می گوید.

نـخـسـت مـی فـرمـایـد: (مـا اگـر بـخـواهیم آنچه را بر تو وحی فرستاده ایم از تو می گیریم) (و لئن شئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیك).

(سـپـس کـسـی را نـمـی یابی که از تو دفاع کند) و آن را از مـا بـاز پـس گیرد (ثم لا تجد لك به علینا وكیلا)

پس این مائیم که این علوم را به تو بخشیده ایم تا رهبر و هادی مردم باشـی، و این مائیم کـه هـر گـاه صـلاح بـدانـیـم از تـو بـاز پـس مـی گـیـریم، و هیچکس را در این رابطه دخل و تصرفی نیست!

در پیوند این آیات با آیه قبل، علاوه بر آنچه گفته شد این احتمال نیز وجود دارد که در آخرین جمله بحث گذشته خواندیم (تنها بهره اندکی از علم و دانش به شما داده شده است ).

و در آیات مورد بحث می خوانیم که خداوند حتی بهره ای را که از علم و دانش به پیامبرش داده است می تواند باز پس بگیرد، پس همه چیز شما حتی علم و آگاهیتان از سوی او است.

آیه بعد که به صورت استثناء آمده است می گوید (اگر ما این علم و دانش را از تو نمی گیریم رحمت پروردگار تو است ) (الا رحمة من ربك ).

رحمتی است برای هدایت و نجات خودت و رحمتی است برای هدایت و نجات جهان بشریت و این رحمت در واقع دنباله همان رحمت آفرینش است.

آن خدائی که به مقتضای رحمت عام و خاصش، انسانها را آفرید و لباس هستی که برترین لباس تکامل است در اندامشان پوشانید، همان خدا برای پیمودن این راه، به مقتضای رحمتش، به آنها کمک می کند، رهبرانی آگاه و معصوم، خستگی ناپذیر و دلسوز، و مهربان و پراستقامت برای هدایتشان مبعوث می نماید، همین رحمت است که ایجاب می کند هرگز روی زمین از حجت الهی خالی نماند.

و در پایان آیه به عنوان تاکید، یا به عنوان بیان دلیل بر جمله سابق می گوید: (فضل پروردگار بر تو بزرگ بوده است ) (ان فضله كان عليك كبيرا).

وجود زمینه این فضل در دل تو که با آب عبادت و تهذیب نفس و جهاد آبیاری شده از یکسو، و نیاز مبرم بندگان به چنین رهبری از

سوئی دیگر، ایجاب کرده است که فضل خدا بر تو فوق العاده زیاد باشد:

درهای علم را به روی تو بگشاید، از اسرار هدایت انسان آگاهت سازد، و از خطاها محفوظت دارد، تا الگو و اسوه ای برای همه انسانها تا پایان جهان باشی.

ضمنا ذکر این نکته نیز لازم است که جمله استثنائیه فوق با آنچه در آیه قبل آمده است ارتباط دارد، و مفهوم مستثنی و مستثنی منه چنین است (اگر ما بخواهیم می توانیم این وحی را که بر تو فرستاده ایم بگیریم ولی چنین نمی کنیم چرا که رحمت الهی شامل حال تو و مردم است ).

روشن است که این گونه استثناها دلیل بر این نیست که ممکن است خداوند عملا روزی این رحمت را از پیامبرش بگیرد، بلکه دلیل بر آنست که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز چیزی از خود ندارد، علم و دانش و وحی آسمانی او همه از ناحیه خدا و بسته به مشیت او است.

## آیه (88) و (89) و ترجمه

(قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا) (88) (و لقد صرفنا للناس فی هذا القران من کل مثل فابی اکثر الناس الا کفورا) (89)

ترجمه:

88 - بگو اگر انسانها و پریان اتفاق کنند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آنرا نخواهند آورد هر چند یکدیگر را در این کار کمک کنند.

89 - ما در این قرآن برای مردم از هر چیز نمونه ای آوردیم (و همه معارف در آن جمع است ) اما اکثر مردم (در برابر آن ) جز انکار حق، کاری ندارند.

*تفسیر:*

هیچگاه همانند قرآن را نخواهید آورد

با توجه به اینکه آیات قبل و بعد در ارتباط با مباحث قرآن است، پیوند آیه مورد بحث که با صراحت از اعجاز قرآن سخن می گوید با آنها نیاز به گفتگو ندارد.

به علاوه در آیات آینده بحث مشروحی پیرامون بهانه جوئیهای مشرکان در زمینه اعجاز و طلب معجزات گوناگون آمده است، آیه مورد بحث در حقیقت مقدمه ای است برای بحث آینده تا به این بهانه جویان نشان دهد که عالی ترین و زنده ترین سند حقانیت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم ) که به صورت یک معجزه جاودانی همیشه در تاریخ می درخشد همین قرآن است و با وجود این قرآن، بهانه جوئیها بیجا است!

بعضی نیز خواسته اند پیوند این آیه را با آیات گذشته از نظر مقایسه اسرار آمیز بودن روح با اسرار آمیز بودن قرآن بیان کنند ولی پیوندی را که در بالا گفتیم روشنتر به نظر می رسد.

به هر حال خدا روی سخن را در اینجا به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کرده، می گوید: (به آنها بگو اگر تمام انسانها و پریان اجتماع و اتفاق کنند تا همانند این قرآن را بیاورند قادر نخواهند بود هر چند یکدیگر را معاضدت و کمک کنند) (قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا).

این آیه با صراحت تمام، همه جهانیان را اعم از کوچک و بزرگ، عرب و غیر عرب، انسانها و حتی موجودات عاقل غیر انسانی، دانشمندان، فلاسفه، ادباء، مورخان، نوابغ و غیر نوابغ، خلاصه همه را بدون استثناء دعوت به مقابله با قرآن کرده است و می گوید اگر فکر می کنید قرآن سخن خدا نیست و ساخته مغز بشر است، شما هم انسان هستید، همانند آن را بیاورید و هر گاه بعد از تلاش و کوشش همگانی، خود را ناتوان یافتید، این بهترین دلیل بر معجزه بودن قرآن است.

این دعوت به مقابله که در اصطلاح علماء عقائد، (تحدی ) نامیده می شود یکی از ارکان هر معجزه است، و هر جا چنین تعبیری به میان آمد به روشنی می فهمیم که آن موضوع، از معجزات است.

در این آیه چند نکته جلب توجه می کند:

1 - قبل از هر چیز عمومی بودن دعوت به تحدی که همه انسانها و موجودات عاقل دیگر را فرا می گیرد.

2 - جاودانی بودن دعوت نکته دیگر است، زیرا هیچگونه قیدی از نظر زمان در آن نیست و به این ترتیب این ندا و دعوت همانگونه که در زمان پیامبر (ﷺ) بوده است، امروز هم هست، فردا نیز خواهد بود.

3 - تعبیر به اجتماع، اشاره به مساله همکاری و همفکری و تعاون و تعاضد است که مسلما بازده کار انسانها را صدها یا هزاران برابر می کند.

4 - جمله (و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا) (هر چند بعضی، بعض دیگر را یاری و کمک کنند) تاءکید مجددی است روی مساءله همفکری و تعاون، و ضمنا اشاره سربسته ای است به اهمیت و تاثیر این کار در پیشبرد هدفها.

5 - تعبیر به (مثل هذا القرآن ) تعبیر جامعی است که شباهت و همانندی را در تمام زمینه ها می رساند، یعنی مثل آن از نظر فصاحت، مثل آن از نظر محتوی و مثل آن از نظر انسان سازی، بحثهای علمی، قانونهای حیاتبخش اجتماعی، تاریخ خالی از خرافات، پیشگوئیهای مربوط به آینده و امثال آن.

6 - دعوت از همه انسانها دلیل بر این است که در مساله اعجاز تنها جنبه الفاظ قرآن و فصاحت و بلاغت مطرح نیست، چرا که اگر چنین بود دعوت از ناآشنایان به زبان عربی بی فایده بود.

7 - یک معجزه گویا و رسا آنست که آورنده آن مخالفان را نه تنها دعوت به مقابله کند بلکه آنها را با وسائل مختلف به این کار تحریک و تشویق نموده، و به اصطلاح بر سر غیرت آورد، تا آنچه را در توان دارند به کار گیرند، سپس که عجز آنها نمایان شد، عمق و عظمت اعجاز روشن گردد.

در آیه مورد بحث این موضوع کاملا عملی شده است، زیرا از یکسو پای همه انسانها را به میان کشیده، و با تصریح به ناتوانی آنها طی جمله (لا یاتون بمثله ) آنها را برانگیخته و با جمله (و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا) تحریک بیشتری نموده است.

آیه بعد در واقع بیان یکی از جنبه های اعجاز قرآن یعنی (جامعیت )

آن است، می گوید: (ما برای مردم در این قرآن از هر نمونه ای از انواع معارف بیان کردیم ) (و لقد صرفنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل ).

(ولی با این حال اکثر مردم جاهل و نادان جز انکار حق، و نادیده گرفتن دلائل هدایت، عکس العملی نشان ندادند) (فابی اکثر الناس الا کفورا)

(صرفنا) از ماده (تصریف ) به معنی تغییر، یا تبدیل و از حالی به حالی کردن آمده است.

(کفور) به معنی انکار حق است.

براستی این تنوع محتویات قرآن، آن هم از انسانی درس نخوانده، عجیب است، چرا که در این کتاب آسمانی، هم دلائل متین عقلی با ریزه کاریهای مخصوصش در زمینه عقائد آمده، و هم بیان احکام متین و استوار بر اساس نیازمندیهای بشر در همه زمینه ها، هم بحثهای تاریخی قرآن در نوع خود بی نظیر، هیجان انگیز، بیدارگر، دلچسب، تکان دهنده و خالی از هر گونه خرافه است.

و هم مباحث اخلاقیش که با دلهای آماده همان کار را می کند که باران بهار با زمینهای مرده!

مسائل علمی که در قرآن مطرح شده، پرده از روی حقایقی برمی دارد که حداقل در آن زمان برای هیچ دانشمند شناخته نشده بود.

خلاصه قرآن در هر وادی گام می نهد، عالیترین نمونه را ارائه می دهد.

آیا با توجه به اینکه معلومات انسان محدود است (همانگونه که در آیات گذشته به آن اشاره شده، مخصوصا با توجه به اینکه پیامبر اسلام در محیطی پرورش یافته بود که از همان علم و دانش محدود بشری آن زمان نیز خبری نبود، آیا وجود اینهمه محتوای متنوع در زمینه های توحیدی و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و نظامی دلیل بر این نیست که از مغز انسان تراوش نکرده بلکه از ناحیه خدا است ).

و به همین دلیل اگر جن و انس جمع شوند که همانند آنرا بیاورند قادر نخواهند بود.

فرض کنیم تمام دانشمندان امروز و متخصصان علوم مختلف جمع شوند دائرة المعارفی تنظیم کنند و آن را در قالب بهترین عبارات بریزند ممکن است این مجموعه برای امروز جامعیت داشته باشد اما مسلما برای پنجاه سال بعد نه تنها ناقص و نارسا است بلکه آثار کهنگی از آن می بارد.

در حالی که قرآن در هر عصر و زمانی که خوانده می شود - مخصوصا در عصر ما - آنچنان است که گوئی (امروز) و (برای امروز) نازل شده و هیچ اثری از گذشت زمان در آن دیده نمی شود.

## آیه (90) تا (93) و ترجمه

(و قالوا لن نومن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا) (90) (او تكون لك جنة من نخيل و عنب فتفجر الانهار خلالها تفجيرا) (91) (او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا او تاتى بالله و الملائكة قبيلا) (92) (او يكون لك بيت من زخرف او ترقى فى السماء و لن نومن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه قل سبحان ربى هل كنت الا بشرا رسولا) (93)

ترجمه:

90 - و گفتند ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه چشمه ای از این سرزمین (خشک و سوزان ) برای ما خارج سازی!

91 - یا باغی از نخل و انگور در اختیار تو باشد و نهرها در لابلای آن به جریان اندازی.

92 - یا قطعات (سنگهای ) آسمان را آنچنان که می پنداری - بر سر ما فرود آری: یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما بیاوری!!

93 - یا خانه ای پر نقش و نگار از طلا داشته باشی، یا به آسمان بالا روی، حتی به آسمان رفتنت ایمان نمی آوریم مگر آنکه نامه ای بر ما نازل کنی که آنرا بخوانیم!!

بگو منزه است پروردگارم (از این سخنان بی ارزش ) مگر من جز بشری هستم فرستاده خدا؟!

### *شاءن نزول:*

در روایات اسلامی و همچنین کلمات مفسران معروف شاءن نزولی با عبارات مختلف برای آیات فوق نقل شده است که خلاصه اش چنین است:

(گـروهـی از مـشـرکـان مـکـه کـه (ولیـد بـن مـغـیـرة ) و (ابوجهـل ) در جمع آنها بودند در کنار خانه کعبه اجتماع کردند و بـا یکـدیگر پیرامـون کـــار پـیـامبر سخن گفتند، سرانجام چنین نتیجه گرفتند کـه بایـد کسـی را بـه سـراغ محمد فـرسـتـاد و بـه او پـیـغام داد که اشراف قریش، طائفه تو، اجتماع کـرده اند و آماده سخن گفتن با تواند، نزد ما بیا.

پـیامبر به امید اینکه شاید نور ایمان در قلب آنها درخشیدن گرفتـه اسـت و آماده پذیرش حق شده اند فورا به سراغ آنها شتافت.

اما با این سخنان روبرو شد:

ای مـحـمد! ما تو را برای اتمام حجت به اینجا خواندیم، مـا سـراغ نـداریم کسی به قوم و طـائفـه خـود ایـنـقدر که تو آزار رسانده ای آزار رسانده باشد: خدایان ما را دشنام دادی، بر آئین ما خرده گرفتی، عقلای ما را سفیه خوانـدی، در میان جمع تخم نفاق افشاندی.

بگو ببینیم درد تو چیست ؟!

پول می خواهی ؟ آنقدر به تو می دهیم که بی نیاز شوی!

مقام می خواهی ؟ منصب بزرگی به تو خواهیم داد!

بـیـمـار هستی ؟ (و کسالت روانی داری ؟) ما بهترین طبیبان را برای معالجه تو دعوت می کنیم!.

پیامبر فرمود: هیچیک از این مسائل نیست خداوند مرا به سوی شما فرستاده و کتاب آسمانی بر من نازل کرده اگر آن را بپذیرید به نفع شما در دنیا و آخرت خواهد بود و اگر نپذیرید صبر می کنم تا خدا میان من و شما داوری کند.

گفتند بسیار خوب، حال که چنین می گوئی هیچ شـهری تنگتـر از شـهر مـا نیست (اطراف مکه را کوههای نزدیک به هم فرا گرفتـه، از پروردگـارت بخـواه

این کوهها را عقب بنشاند و نهرهای آب همچون نهرهای شـام و عـراق در ایـن سرزمین خشک و بی آب و علف جاری سازد.

و نـیـز از او بـخـواه نـیـاکان ما را زنده کند و حتما (قصی بن کلاب ) بایـد در میان آنها بـاشد چرا که پیرمرد راستگوئی است! تا ما از آنها بپرسیم آنچـه را تو می گوئی حق است یا باطل ؟!:

پیامبر با بی اعتنائی فرمود: من مامور به این کارها نیستم.

گـفـتند اگر چنین نمی کنی لااقل از خدایت بخواه که فرشته ای بفرستد و تو را تصدیق کند، و برای ما باغها و گنجها و قصرها از طلا قرار دهد!

فـرمـود: به این امور هم مبعوث نشده ام، من دعوتی از ناحیه خدا دارم اگـر می پذیرید چه بهتر و الا خداوند میان من و شما داوری خواهد کرد.

گـفـتـنـد پـس قـطـعـاتی از سنگهای آسمانی را - آنگونه کـه گمـان مـی کنی خدایت هر وقت بخواهد می تواند بر سر ما بیفکند - بر ما فرود آر!

فرمود: این مربوط به خدا است اگر بخواهد می کند.

یـکـی از آن مـیان صدا زد: ما با این کارها نیز ایمان نمی آوریـم، هنگـامی ایمان خواهیم آورد که خدا و فرشتگان را بیاوری و در برابر ما قرار دهی!

پیامبر (هنگامی که این لاطائلات را شنید) از جا برخاست تـا آن مجلـس را ترک کند بعضی از آن گروه به دنبال حضرت حرکت کردند و گفتند:

ای مـحـمـد قـوم تـو هـر پیشنهادی کردند قبول نکردی، سپس امـوری در رابطه با خودشان خواستند آن را هم انجـام نـدادی، سـرانجام از تـو خواسـتند عذابی را کـه تـهـدیـدشـان بـه آن مـی کـنـی بـر سرشان فرود آری آنرا هـم انجام ندادی، به خدا سـوگـنـد هـرگـز بـه تـو ایـمـان نـخـواهـیـم آورد تـا نـردبـانی به آسمان قرار دهی و مـقابل چشم ما از آن بالا روی، و چند نفـر از

ملائکه را پس از بازگشت با خود بیاوری! و نامه ای در دست داشته باشی که گواهی بر صدق دعوتت دهد!.

ابو جهل گفت (ولش کنید) او جز دشنام به بتها و نیاکان ما کار دیگری بلد نیست!، و من با خدا عهد کرده ام صخره ای بردارم و هنگامی که سجده کرد بر مغز او بکوبم!!

پیامبر (ﷺ) در حالی که قلبش را هاله ای از اندوه و غم به خاطر جهل و لجاجت و استکبار این قوم فرا گرفته بود از نزد آنها بازگشت...

در این هنگام آیات فوق نازل شد و به گفتگوهای آنها پاسخ داد.

تفسیر:

بهانه های رنگارنگ!

پس از بیان عظمت و اعجاز قرآن در آیات گذشته، در آیات مورد بحث به قسمتی از بهانه جوئیهائی مشرکان اشاره می کند.

بهانه جوئیهائی که نشان می دهد موضع این دسته از کفار در برابر دعوت حیات آفرین پیامبر (ﷺ) جز لجاجت و عناد و طغیان و استکبار نبوده چرا که در برابر پیشنهاد منطقی پیغمبر و سند زنده ای که همراه داشته چه درخواستهای نامعقولی که نمی کردند.

این درخواستها در آیات فوق در شش قسمت بیان شده است:

1 - نخست می گوید: (و آنها گفتند ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه از این سرزمین چشمه پر آبی برای ما خارج کنی )! (و قالوا لن نؤ من لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا ).

(فـجـور و تـفـجـير) به معنی شکافتن است اعم از شکافتن زمین به وسـیله چشمه ها و یا شکافتن افق به وسیله نور صبحگاهان (البته تفجیر مبالغه بیشتری نسبت به فجور را می رساند).

(ینبوع ) از ماده (نبع ) محل جوشش آب است، بعضی گفتـه انـد کـه ینبـوع چشمه آبی است که هرگز خشک نمی شود.

2 -: یـا ایـنکه باغی از درختـان خرمـا و انگـور در اختیـار تـو باشـد کـه جویبارها و نهرهـا در لابـــلای درخـتـانـــش بـــه جـریـــان انـــدازی )! (او تـکـون لك جنـة مـن نخیل و عنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا ) .

3 - (یا آسمان را آنچنان که می پنداری قطعه قطعه بر سـر مـا فـرود آری ) (او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا ) .

4 -: (یـا خداوند و فرشتگان را در برابر ما رو در رو بیاوری ) (او تأتی باللّه و الملائکة قبیلا ) .

(قـبـیـل ) گـاهـی بـه مـعـنـی کـفـیـل و ضـامـن تفسیر شـده، و گـاه بـه معنی چیزی که در مقابل انسان قرار می گیرد و رو در روی او قـرار داردبعضـی نیز آن را جمع (قبیله ) به معنی جماعت دانسته اند.

طبق معنی اول تفسیر آیه چنین می شود: تو باید خدا و فرشتگان را به عنوان ضامن صدق گفتارت بیاوری.

و طبق معنی دوم چنین است: تو باید خدا و فرشتگان را بیـاوری و در برابـر ما قرار دهی.

و امـا طـبق معنی سوم مفهوم آیه چنین است تـو بایـد خـدا و فرشـتگان را گروه، گروه نزد ما آوری!.

باید توجه داشت که این مفاهیم سه گانه با هم منافـات و تضـادی ندارنـد، و ممکن است همه در مـفـهـوم آیـه جـمـع شـونـد، چـرا که استعمال لفظ واحد در اکثر از معنی نزد ما هیچ مانع ندارد.

5 -: (یـا ایـنکه خانه ای از طلا داشته باشی، خانه ای پـر نقـش و نگـار و زینتی ) (او یکون لک بیت من زخرف ).

(زخـرف ) در اصل به معنی زینت است، و از آنجا که طـلا یکـی از فلـزات معروف زینتی اسـت بـه آن زخـرف گـفـتـه مـی شـود خـانـه هـای پر نقش و نگار را نیز (زخرف ) می گویند، و همچنین سخنان پر آب و رنگ فریبنـده را گفتار مزخرف می نامند.

6 - (یـا بـه آسـمـان بـالا روی! ولی هرگز تنها به آسمان بالا رفتنت ایمان نخواهیم آورد مگر اینکه نامه ای همراه خود برای ما بیاوری که آن را بخوانیم )!

(او تـرقـی فـی السـمـاء و لن نـومـن لرقـیـك حتـی تنزل علینا کتابا نقـروه ).

در پـایـان ایـن آیات می خوانیم که خداوند به پیامبرش دستور می دهد کـه در برابر این پـیـشنهادهای ضد و نقیض و بی پایه و گاهی مضحک بگو پـاک و منزه است پروردگار من از این اوهام ) (قل سبحان ربی ).

(آیـا مـن جـز انـسـانـی فـرسـتـاده خـدا بـیـشـتـرم ) (هـل کنـت الا بشرا رسولا ).

نکته ها:

1 - پاسخ پیامبر در برابر بهانه جویان

هـمـانـگـونـه کـه لحـن خـود آیـات فـوق، عـلاوه بـر شأن نزول، گواهی مـی دهد این درخواستهای عجیـب و غریـب مشـرکان هرگـز از روح حقیقـت

جوئی سرچشمه نمی گرفت، بلکه آنها تمام هدفشان این بود که آئین بت پرستی و شرک که پایه های

قـدرت رؤ سای مکه را تشکیل می داد همچنان بر جا بماند، و پیامبر اسـلام را به هر وسیله ممکن است از ادامه راه توحید بازدارند.

ولی پیامبر دو جواب منطقی و روشن در یک عبارت کوتاه به آنها داد.

نخست اینکه پروردگار منزه از اینگونه امور است، منزه است از اینکه تحـت فرمان این و آن قرار گیرد و تسلیم پیشنهادهای واهی و بی اساس سبک مغـزان گردد (سبحان ربی ).

دیگر اینکه: قطع نظر از آنچه گذشت اصولا آوردن معجزات کار مـن نیسـت، من بشری هستم هـمـچـون شـمـا، بـا ایـن تـفـاوت کـه رسـول خـدایـم، ارسـال مـعجزات کار او است، و به اراده و فرمان او انجام می گیرد، مـن حتـی حق ندارم پیش خـود چـنـیـن تـقـاضـائی کنم، او هر وقت لازم بدانـد بـرای اثبات صدق دعوت پیامبرش هر معجزه ای که لازم باشد می فرستد (هل کنـت الا بشرا رسولا ).

درسـت اسـت کـه ایـن دو پـاسـخ بـا هـم ارتـبـاط و پـیـونـد دارنـد، ولی در عـیـن حـال دو پـاسـخ محسوب می شـوند، یکـی ضـعف بشـر را در برابر این امر اثبات می کند، و دیگری منزه بودن خدای بشر را از قبول اینگونـه معجزات اقتراحی.

اصـولا پـیـامـبـر یک خارق العاده گر نیست که در جائی بنشیند و هر کسی از در وارد شود پیشنهاد اعجازی به میل خـود کنـد و اگـر نپسـندیدند پیشـنهاد دیگری مطرح نماید، و خلاصه قـوانـیـن و سـنـن آفـریـنـش را بـه بـازی

بگیرد، و بعد از اینهمه نیز اگر مایل بود بپذیرد و اگر میل مبارکش اقتضا نکرد با بهانه ای شانه خالی کند.

وظیفه پیامبر اثبات ارتباط خود به خدا از طریق آوردن معجزه است، و هر گاه به قدر کافی معجزه نشان دهد دیگر هیچگونه وظیفه ای در این رابطه ندارد.

او حتی زمان نزول معجزات را ممکن است نتواند پیش بینی کند و تنها در جائی از خداوند تقاضای معجزه می کند که بداند خدا به این امر راضی است.

2 - افکار محدود و تقاضاهای نامعقول:

هر کس به اندازه محدوده فکر خود سخن می گوید، و به همین دلیل سخنان هر کس نشانه میزان سطح فکر او است.

افرادی که جز به فکر مال و مقام نیستند چنین می پندارند هر کس سخنی می گوید نیز در همین رابطه است.

به همین جهت اشراف کوته فکر قریش گاه به پیامبر اسلام (ﷺ) پیشنهاد مال می کردند، و گاه مقام، تا دست از دعوتش بردارد، آنها روح پهناور پیامبر را با پیمانه بسیار کوچک اندیشه خود اندازه گیری می کردند.

آنها حتی فکر می کردند اگر تلاش کسی برای مال و مقام نباشد حتما دیوانه است و شق چهارمی ندارد! و لذا گفتند اگر نه این را می خواهی نه آن را شق سوم را بپذیر اجازه بده برای درمان تو از اطباء دعوت کنیم!

آنها همچون کسی که در یک اطاقک بسیار کوچک زندانی باشد و چشمش به آسمان پهناور و آفتاب درخشنده و اینهمه کوه و دریا و صحرا نیفتاده تا پی

به عظمت عالم هستی ببرد می خواستند روح ناپیدا کرانه پیامبر را با مقیاسهای خود بسنجند.

از این گذشته ببینیم آنها چه چیز از پیامبر (ﷺ) می خواستند که در اسلام نبود، آنها زمینهای آباد چشمه های پر آب، باغهای نخل و انگور، و خانه های مرفه تقاضا می کردند، و می دانیم که اسلام در مسیر پیشرفت خود آنچنان تمدن شکوفائی به وجود آورد که امکان همه گونه پیشرفت اقتصادی در آن بود، و دیدیم که مسلمانها در پرتو همین برنامه قرآن بسیار فراتر از آن رفتند که مشرکان عرب با فکر ناقصشان طالب آن بودند.

آنها اگر چشم حقیقت بینی داشتند هم پیشرفتهای معنوی را در این آئین پرشکوه می دیدند، و هم پیروزیهای مادی را، چرا که قرآن ضامن سعادت انسان در هر دو زمینه است.

بگذریم از پیشنهادهای کودکانه یا احمقانه آنها مانند اینکه اگر راست می گوئی عذاب الهی را بر ما بفرست و قطعات سنگهای آسمانی را بر سر و مغز ما فرود آور!.

یا اینکه نردبانی بگذار و به آسمان صعود کن و از آنجا نامه فدایت شوم برای ما بیاور!

و یا اینکه خدا و فرشتگان را دسته جمعی نزد ما احضار کن.

حتی پیشنهاد نکردند ما را نزد او ببر، چه جهل و غرور و تکبری این انسان بی مغز دارد؟!

3 - دستاویز دیگر برای نفی اعجاز

با اینکه مفهوم آیات فوق پیچیده نیست، و معلوم است که مشرکان (مکه ) چگونه تقاضائی از پیامبر اسلام داشتند، و برخورد منفی پیامبر

(ﷺ) با آنها به چه دلیل بوده است، ولی با اینحال باز مشاهده می کنیم که این آیات دستاویزی برای بهانه جویان عصر ما که بعضا اصرار در نفی هر گونه معجزه برای پیامبر اسلام دارند شده است.

آنها این آیات را روشنترین آیاتی می شمرند که نفی اعجاز از پیامبر می کند، چرا که مخالفان شش نوع معجزه مختلف از زمین و آسمان، مفید و حیاتبخش و یا مرگ آفرین، از او خواستند، ولی او زیر بار هیچکدام از آنها نرفت، تنها جوابش این بود: (منزه است خدای من، مگر من جز بشری که فرستاده خدایم هستم )؟!

اما اگر این بهانه جویان عصر ما همچون دوستان بهانه جویشان در عصر پیامبر (ﷺ ) نباشند، پاسخشان در همین آیات به روشنی بیان شده است، زیرا:

1 - بعضی از این درخواستهای ششگانه اصولا درخواستی مضحک و نامعقول

بوده است، مانند احضار کردن خداوند و فرشتگان. و یا نامه مخصوص از آسمان لابد به نام و نشان آنها آوردن!

بعضی دیگر اقتراحی بوده که اگر عملی می شد اثری از تقاضاکنندگان باقی نمی ماند تا ایمان بیاورند یا نیاورند (مانند نازل شدن سنگهای آسمانی بر سر آنها).

بقیه پیشنهادهای آنان در داشتن یک زندگی مرفه و کاملا تجملاتی با مال و ثروت فراوان خلاصه می شده است در حالی که می دانیم پیامبران برای چنین کاری نیامده اند.

و اگـر فـرض کنیم بعضی از اینها هیچیک از ایـن اشـکالات را نداشـته مـی دانیم صرفا به مـنـظـور بـهـانـه جوئی بوده است، به قرینه بخشهای دیگر ایـن آیات و می دانیم وظیفه پیامبر این نیست که در مقابل پیشنهادات بهانـه جویـان تسلیم گردد، بلکه وظیفه او ارائه معجزه است به مقـداری کـه صـدق دعـوت او ثابت شود، و بیش از این چیزی بر او نیست.

2 - پاره ای از این تعبیرات خود این آیات با صراحت مـی گویـد کـه ایـن درخواست کنندگان تـا چـه انـدازه بـهـانه جو و لجوج بودند، آنها در حالی که پیشنهاد صعود بر آسمان را به پیامبر می کنند با صـراحت مـی گوینـد اگـر بـه آسمان هم صعود کنی ما ایمان نخواهیم آورد، مگر اینکـه نامـه ای بـرای مـا از آسمان با خود آوری.

اگـر بـه راسـتـی آنها تقاضای معجزه داشتند، پس چرا می گویند صعود بـر آسمان نیز بـرای ما کافی نیست ؟ آیا قرینه ای از این واضحتر برای غیر منطقی بودن آنها پیدا می شود؟

3 - از هـمـه ایـنـها گذشته ما می دانیم که معجزه کار خـدا اسـت نـه کـار پیامبر، در حالی که لحـن سـخـن ایـن بـهـانـه جـویان به وضـوح نشـان مـی دهد که آنها معجزه را کار پیامبر می دانستند، لذا تمام افعال را به شخص پیـامبر نسبت می دادند:

تو باید این زمین را بشـکافی و نهرهـای آب در آن جـاری کنـی، تـو بایـد سنگهای آسمان را بر سرمان فرود آوری، تو باید خـدا و فرشـتگان را نـزد مـا ظاهر کنی!.

در حـالی کـه بـر پـیـامـبـر لازم است این پندار را از مغز آنها بیرون کند و به آنها ثابت نـمـاید که من نه خدا هستم، نه شریک خدا و اعجـاز تنهـا کـار او

است، من بشری هستم همانند انسانهای دیگر با این تفاوت که وحی بر من نازل می شود. و آن مقدار که از اعجاز نیز لازم بوده خودش در اختیارم گذارده است، بیش از این کاری از دست من ساخته نیست، مخصوصا جمله (سبحان ربی ) گواهی است بر همین معنی چرا که مقام پروردگار را از داشتن هر گونه شریک و شبیه پاک می شمرد. به همین دلیل با اینکه در قرآن معجزات متعددی به عیسی نسبت داده شده است از قبیل زنده کردن مردگان و شفای بیماران غیر قابل علاج و یا کور مادرزاد ولی با اینحال در تمام این موارد کلمه (باذنی ) یا (باذن الله ) که آن را منحصرا منوط به فرمان پروردگار می داند آمده است، تا روشن شود این معجزات گر چه به دست مسیح ظاهر شده اما از خود او نبوده است بلکه همه به فرمان خدا بوده.

4 - وانگهی کدام عقل باور می کند انسانی دعوی پیامبری نماید و حتی خود را خاتم پیامبران بداند و برای انبیای گذشته در کتاب آسمانیش هر گونه معجزات ذکر کند ولی خودش از آوردن هر گونه معجزه سر باز زند؟! آیا مردم نخواهند گفت تو چگونه پیامبری هستی که نمی توانی هیچیک از معجزاتی را که خودت برای دیگران قائلی بیاوری ؟ تو مدعی هستی از همه آنها برتری و سرآمدی در حالی که شاگرد آنها هم نخواهی شد. پیامبر در مقابل اینگونه سخنان چه می توانست بگوید؟ و این خود نشانه زنده ای است بر اینکه او در موقع لزوم معجزاتی عرضه کرده است، بنابراین روشن می شود اگر پیامبر در این آیات تسلیم پیشنهادهای آنها نشده حتما پیشنهادهای بی پایه و بهانه جوئیهای بی اساسی بوده است و گرنه در برابر پیشنهاد منطقی و معقول تسلیم بوده است.

## آیه (94) و (95) و ترجمه

(و ما منع الناس ان یومنوا اذ جاءهم الهدی الا ان قالوا ابعث الله بشرا رسولا ) (94) (قل لو کان فی الارض ملئکة یمشون مطمئنین لنزلنا علیهم من السماء ملکا رسولا ) (95)

ترجمه:

94 - تنها چیزی که مانع شد مردم بعد از آمدن هدایت ایمان بیاورند، این بود که (از روی نادانی و بیخبری ) گفتند: آیا خداوند بشری را به عنوان رسول فرستاده است ؟!

95 - بگو (حتی ) اگر در روی زمین فرشتگانی (زندگی می کردند و) با آرامش گام برمی داشتند ما از آسمان فرشته ای را به عنوان رسول بر آنها می فرستادیم (چرا که رهبر هر گروهی باید از جنس خود آنان باشد).

تفسیر:

بهانه همگونی!

در آیات گذشته سخن از بهانه جوئی مشرکان در زمینه توحید بود، و در آیات مورد بحث به بهانه همگونی اشاره کرده می گوید:

(تنها چیزی که مانع شد مردم بعد از آمدن هدایت ایمان بیاورند این بود که می گفتند آیا خدا انسانی را به عنوان پیامبر برانگیخته ) (و ما منع الناس ان یؤ منوا اذجاء هم الهدی الا ان قالوا ابعث الله بشرا رسولا ).

آیا باور کردنی است که این مقام والا و بسیار مهم بر عهده انسانی گذارده شود؟

آیا نباید این رسالت عظیم بر دوش نوع برتری همچون فرشتگان بگذارند. تا از عهده آن بخوبی برآید، انسانی خاکی کجا و رسالت الهی کجا؟ افلاکیان شایسته این مقامند نه خاکیان!.

این منطق سست و بی پایه مخصوص بیک گروه و دو گروه نبود، بلکه شاید اکثر افراد بی ایمان در طول تاریخ در برابر پیامبران به آن توسل جسته اند:

قوم نوح در مخالفت خود با این پیامبر بزرگ فریاد می زدند (ما هذا الا بشر مثلکم ).

(این تنها انسانی همانند شما است ). (آیه 24 سوره مومنون ).

قوم بی ایمان معاصر هود می گفتند (ما هذا الا بشر مثلکم یاکل مما تاءکلون منه و یشرب مما تشربون ).

(این انسانی همانند شما است، از آنچه می خورید می خورد و از آنچه می نوشید می نوشد) (آیه 33 مومنون ).

حتی اضافه می کردند که اگر شما از بشری همانند خودتان اطاعت کنید زیانکارید (و لئن اطعتم بشرا مثلکم انکم اذا لخاسرون ) (آیه 34 مومنون ).

عین این ایراد را به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز می کردند و می گفتند: (مال هذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق لو لا انزل الیه ملک فیکون معه نذیرا).

(چرا این پیامبر غذا می خورد، و در بازارها راه می رود؟ لااقل چرا فرشته ای همراه او نازل نشده که همراه او مردمرا انذار کند)؟ (آیه 7 سوره فرقان ).

قرآن در یک جمله کوتاه و روشن پاسخ پرمعنائی به همه آنها داده می گوید:

(بگو حتی اگر در روی زمین فرشتگانی بودند که با آرامش گام می زدند، ما از آسمان فرشته ای را به عنوان پیامبر بر آنها نازل می کردیم ) (قل لو کان فی الارض ملائکة یمشون مطمئنین لنزلنا علیهم من السماء ملکا رسولا ).

یعنی همواره رهبر باید از جنس پیروانش باشد، انسان برای انسانها و فرشته برای فرشتگان.

دلیل این همگونی رهبر و پیروان نیز روشن است، زیرا از یکسو مهمترین بخش تبلیغی یک رهبر بخش تبلیغی عملی او است. همان الگو بودن و اسوه بودن، و این تنها در صورتی ممکن است که دارای همان غرائز و احساسات، و همان ساختمان جسمی و روحی باشد، و گرنه پاکی فرشته ای که نه شهوت جنسی دارد و نه نیاز به مسکن و لباس و غذا، و نه سایر غرائز انسانی در آن موجود است، هیچگاه نمی تواند سرمشقی برای انسانها باشد، بلکه مردم میگویند او از دل ما خبر ندارد، و نمی داند چه طوفانهائی بر اثر شهوت و غضب در روح ما جریان دارد، او تنها برای دل خودش سخنی میگوید، او اگر احساسات ما را داشت مثل ما بود یا بدتر! اعتباری به حرفهای او نیست!.

اما هنگامی که رهبری همچون علی (علیه السلام) بگوید: انما هی نفسی اروضها بالتقوی لتاتی آمنة یوم الخوف الاکبر.

منهم نفسی همچون شما دارم اما بوسیله تقوا آنرا مهار میکنم تا در روز قیامت در امن و امان باشد در چنین حالتی میتواند الگو و اسوه باشند.

از سوی دیگر رهبر باید همه دردها، نیازها، و خواسته های پیروان خود را بخوبی درک کند تا برای درمان و پاسخگوئی به آن آماده باشد، و مشمول گفته شاعر: آگه نئی از حال من مشکل همین است نگردد.

مخصوصا به همین دلیل پیامبران از میان توده های مردم برخاسته اند،

و دورانهائی از سختترین نوع زندگی را غالبا تحمل کرده اند، تا همه تلخیهای زندگی را بچشند و حقایق دردناک را لمس کنند و خود را برای درمان آنها آماده و مهیا سازند.

*نکته ها:*

1 - جمله و ما منع الناس... میگوید تنها مانع ایمان آنها همین بهانه جوئی بوده، ولی این تعبیر البته دلیل بر انحصار نیست بلکه برای تاکید و بیان اهمیت موضوع است.

2 - تعبیر به ملائکة یمشون مطمئنین در میان مفسران مورد بحث واقع شده، و تفسیرهای متعددی برای آن گفته اند:

بعضی آنرا اشاره به گفتار عرب جاهلی دانسته اند که میگفتند ما در این جزیره ساکن بودیم و زندگی آرامی داشتیم، محمد آمد آرامش ما را بر هم زد، قرآن میگوید حتی اگر فرشتگانی در زمین بودند و چنین آرامش کاذبی را که مدعی هستند داشتند ما پیامبری از جنس خودشان برای آنها می فرستادیم.

بعضی دیگر آنرا به معنی اطمینان به دنیا و لذات آن و کناره گیری از هر گونه آئین و مذهب تفسیر کرده اند.

و سرانجام بعضی آنرا به معنی سکونت و توطن در زمین گرفته اند.

ولی ایـن احـتـمـال قوی به نظر میرسد که منظور آن اسـت کـه حتـی اگـر فرشتگان در زمین زندگی میکردند و زندگی آرام و خالی از تصادم و خصـومت و کشمکش داشتند، باز هم نیاز بـه وجـود رهـبـری از جـنـس خـــود پـیـــدا مـی کـردنـد، چـرا کـه ارسال پیامبران تنهـا بـرای پایـان دادن بـه ناآرامیهـا و ایجاد آرامش در زندگی مادی نیسـت، بـلکـــه هـمـــه ایـنـهـــا مـقـدمـــه ای اسـت بـرای پـیـمـودن راه تکامل و پرورش در زمینه های معنوی و انسانی و این نیاز به رهبر الهی دارد.

3 - عـلامـه طـبـاطـبـائی در تـفسیر المیزان از کلمـه ارض در آیـه فـوق چنین استفاده میکند که طـبـیـعـت زنـدگـی مـادی در روی زمـیـــن طـــبیعت نیاز به وجود پیامبر است و بدون آن زندگی هرگز سامان نمی پذیرد.

و عـلاوه ایـن کـلمـه را اشـاره لطـیفی به مسئله جاذبه زمین میداند چرا کـه راه رفتن توام با آرامش و اطمینان بدون وجود آن امکانپذیر نیست.

## آیه (96) و (97) و ترجمه

(قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم إ نه کان بعباده خبیرا بصیرا) (96) (و من یهد الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد لهم أ ولیاء من دونه و نحشرهم یوم القیمة علی وجوههم عمیا و بکما و صما مأ وئهم جهنم کلما خبت زدنهم سعیرا) (97)

ترجمه:

96 - بگو: همین کافی است که خدا گواه میان من و شما است، چرا که او نسبت به بندگانش آگاه و بیناست.

97 - هر کس را خدا هدایت کند هدایت یافته واقعی او است، و هر کس را او (به خاطر اعمالش ) گمراه سازد هادیان و سرپرستانی جز خدا برای او نخواهی یافت، و روز قیامت آنها را بر صورتهایشان محشور میکنیم در حالی که نابینا و گنگ و کرند، جایگاهشان دوزخ است و هر زمان آتش آن فرونشیند، شعله تازهای بر آنها می افزائیم.

### تفسیر:

هدایت یافتگان واقعی

در تعقیب بحثهای گذشته که در زمینه توحید و نبوت، و گفتگو با مخالفان بود، آیات فوق یکنوع اعلام ختم بحث در این مرحله و نتیجه گیری از آن می باشد.

نخست میگوید: اگر آنها دلائل روشن تو را در رابطه با توحید و نبوت و معاد نپذیرند به آنها اعلام کن و بگو همین بس که خدا میان من و شما گواه باشد، چرا که او از حال بندگانش آگاه، و نسبت به

کارشان بینا است (قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم انه کان بعباده خبیرا بصیرا).

در حقیقت دو هدف از بیان این عبارت در نظر بوده است: نخست اینکه مخالفان متعصب لجوج را تهدید کند که خداوند آگاه و بینا، شاهد و گواه اعمال ما و شما است، گمان نکنید از محیط قدرت او بیرون خواهید رفت، و یا چیزی از اعمالتان بر او مخفی می ماند.

دیگر اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با بیان این عبارت ایمان قاطع خود را به آنچه گفته است ظاهر سازد چرا که قاطعیت گوینده در سخن خود اثر عمیق روانی در شنونده دارد، باشد که این تعبیر محکم و قاطع که توأ م با یکنوع تهدید ملایم نیز می باشد در آنها اثر بگذارد قلبشان را تکان دهد و فکرشان را بیدار کند و به راه راست بخواند.

سپس اضافه میکند تنها کسی هدایت می یابد که خدا نور هدایت را به قلبش بیفکند (و من یهدی الله فهو المهتد).

اما آنها را که خدا (بخاطر اعمالشان) گمراه ساخته است هرگز اولیاء و راهنما و سرپرستی جز خدا برای آنها نخواهی یافت (و من یضلل فلن تجد لهم اولیاء من دونه).

تنها راه این است که باز هم به سوی او بازگردند و نور هدایت از او بطلبند. این دو جمله در حقیقت اشاره به این است که تنها استدلالات قوی و کوبنده کافی برای ایمان آوردن نیست، بلکه تا توفیق الهی و شایستگی هدایت در او پیدا نشود محال است ایمان بیاورد.

این تعبیر همانند آن است که ما افرادی را به انجام یک کار خیر قابل توجهی دعوت میکنیم، و یا انواع استدلال اهمیت موضوع

را گوشزد می نمائیم، اما عده ای میپذیرند، و عده ای مخالفت میکنند ما میگوئیم همه کس لایق انجام چنین کاری نیست!

نطفه پاک بباید که شود قابل فیض

ورنه هر سنگ و گلی لؤ لؤ و مرجان نشود!

ایـن یـک واقـعیت است که هر دلی لایق نور حق نیست، و هر سری جـای سودای او نمی باشد، بـه عـلاوه ایـن سـخن اثر تحریک کننده در شـنونده دارد و بسیار میشود که او برای اثبات لیاقت خود دست از لجاجت برمیدارد و تسلیم حق میشود.

این را نیز بارها گفته ایم که هدایت و ضلالت الهی هرگز جنبه جبری نـدارد، بلکه اثر مستقیم اعمال و صفات خود انسان است:

آنـهـا کـه در راه او بـه جـهـاد بـرمـی خـیزند و برای رسیدن به حق همـه گونه فداکاری مـیـکنند، مسلما شایسته آنند کـه مشـمول هـدایت او شـوند (و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا) (سوره عنکبوت آیه 69).

و امـا آنـهـا کـه با پیمودن راه عناد و لجاج و آلوده شدن به هر گونه ظلم و فساد و گناه شـایـسـتـگی را در خود کشته، و مستحق سلب توفیق و گمراهـی شده اند مسلما این افراد را گـمـراه مـیـسـازد، چـنـانـکـه مـیـفـرمـایـد (و یـضـل الله الظـالمـیـن ) (ابـراهـیـم 27) (و مـا یـضـل بـــه الا الفـاسـقـیـــن ) (سـوره بـقـره 26) (کـذلك یضل الله من هو مسرف مرتاب ) (غافر 34).

اما اینکه اولیاء به صورت جمع ذکر شده ممکن است اشاره به تعـدد خـدایان پنداری، و یا تـنـوع وسـائل و اسـبـابـهـائی بـاشـد که آنهـا بـه آن پنـاه مـی بردند، یعنی هیچیک از این وسـائل و اسباب و همچنین انسانها و غیر انسـانها و

خدایان پنداری نمی توانند به فریاد آنها برسند و از گمراهی و بدبختی نجاتشان بخشند.

سپس به صورت یک تهدید قاطع و کوبنده صحنهای از صحنه های قیامت را که نتیجه قطعی اعمال آنها است به آنها نشان می دهد:

و ما آنها را در روز قیامت بر صورتهایشان محشور می کنیم (و نحشرهم یوم القیامة علی وجوههم ):

بجای اینکه مستقیم و ایستاده راه بروند فرشتگان عذاب آنانرا به صورتشان بر زمین می کشند.

بعضی نیز این احتمال داده اند که این گنهکاران چون در آنجا قادر به راه رفتن نیستند همچون خزندگان بر صورت و سینه می خزند، و با حالی دردناک و ذلت بار پیش می روند.

آری آنها از نعمتهای بزرگی همچون پاها برای راه رفتن محرومند چرا که در این جهان از این وسائل در راه سعادت استفاده نکردند، بلکه در مسیر گناه آنها را به کار گرفتند.

و نیز آنها در حالتی که نابینا و لال و کر هستند به آن دادگاه بزرگ وارد شوند (عمیا و بکما و صما).

در اینجا این سؤ ال پیش می آید که از آیات دیگر قرآن استفاده میشود که مجرمان و دوزخیان هم می بینند هم می شنوند و هم سخن می گویند چگونه آیه فوق میگوید آنها کور و کر و لالند؟!

مفسران در پاسخ این سؤ ال تفسیرهای متعددی ذکر کردند که بهتر از همه دو تفسیر زیر است:

1 - مواقف و مراحل قیامت مختلف است در بعضی از مراحل و مواقف آنها کور و کر و نابینا هستند، و این خود یکنوع مجازات برای آنها است، (چرا که این نعمتهای بزرگ الهی را در دنیا مورد بهره برداری صحیح قرار ندادند) ولی در مراحل دیگری چشمشان بینا و گوششان شنوا و زبانشان باز میشود، تا صحنه های عذاب را ببینند و سرزنشهای سرزنش کنندگان را بشنوند و به ناله و فریاد و اظهار ضعف بپردازند که این خود نوع دیگری از مجازات برای آنها است.

2 - مجرمان از دیدن آنچه مایه سرور است و از شنیدن آنچه مایه نشاط و از گفتن آنچه موجب نجات میباشد محرومند و به عکس آنچه که مایه زجر و ناراحتی است می بینند و می شنوند و می گویند.

و در پایان آیه می فرماید جایگاه همیشگی آنها دوزخ است (ماواهم جهنم).

اما گمان نکنید آتشش همچون آتشهای دنیا سرانجام به خاموشی می گراید نه هر زمان التهاب آن فرو می نشیند شعله تازهای بر آنها می افزائیم (کلما خبت زدناهم سعیرا).

## آیه (97) تا (100) و ترجمه

(ذلك جزاؤ هم بـأ نـهـم كـفـروا بـايتنا و قـالوأ أذا كنـا عظامـا و رفاتـأ انـا لمبعوثون خلقا جديدا) (98) (او لم يـروا أن الله الذى خلق السـمـوت و الارض قـادر عـلى أن يـخـلق مـثـلهـم و جعـل لهـم أجـلا لا ريـب فيـه فـأبى الظـالمون إلا كفورا) (99) (قل لو أنـتم تملكـون خـزائن رحمـة ربى إذ الا مسـكتم خشـية الانفاق و كان الانسن قتورا) (100)

ترجمه:

98 - این کیفر آنهاست به خاطر اینکه به آیات ما کافر شـدند، و گفتنـد آیـا هنگامی که ما اسـتـخـوانـهـای پـوسیده و خاکهای پراکنـده میشـویم آیـا بـار دیگر آفرینش تازهای خواهیم یافت ؟!

99 - آیـا نـدیـدنـد خـدائی کـه آسـمـانـهـا و زمـیـن را آفـریـد قـادر اسـت مـثل آنها را بیافریند (و به زندگی جدیـد بازشـان گردانـد و بـرای آنهـا سرآمدی قطعی قرار داد اما ظالمان جز کفر و انکار را پذیرا نیستند.

100 - بگو اگر شما مالک خـزائن رحمـت پروردگـار مـن بودیـد بخـاطر تنگنظری امساک می کردید مبـادا انفـاق مایـه تنگدسـتی شـما شـود و انسـان سخنگیر است.

تفسیر:

چگونه معاد ممکن است ؟

در آیات گذشته دیدیم که چگونه سرنوشت شومی در جهان دیگر در انتظـار مجرمان است. سـرنـوشـتـی کـه هر انسان عاقلی را در اندیشه فـرو مـی بـرد، آیات مورد بحث علت این موضوع را به بیان دیگر تشریح میکند.

نخست میگوید: این کیفر آنها است به خاطر اینکه آیات ما را انکار کردند و گفتند آیا هنگامی که ما تبدیل به استخوانهای پوسیده، و خاکهای پراکنده میشویم آیا بار دیگر آفرینش تازهای خواهیم یافت ؟ (ذلك جزاؤ هم بانهم كفروا بایاتنا و قالواء اذا كنا عظاما و رفاتا ءانا لمبعوثون خلقا جدیدا).

رفات چنانکه راغب در مفردات میگوید: به معنی قطعاتی از کاه است که نمی شکند و پراکنده میشود، ناگفته پیداست که انسان در زیر خاک نخست تبدیل به استخوانهای پوسیده میشود سپس تبدیل به خاک میگردد و این ذرات خاک نیز از هم متلاشی و پراکنده می شوند.

قرآن بلافاصله از این گفتار آنها که مسئله معاد جسمانی را با تعجب می نگریستند و یا آنرا غیر ممکن می پنداشتند با بیان روشنی پاسخ داده، میگوید: آیا آنها ندیدند خدائی که آسمانها و زمین را آفریده قادر است مثل آنها را بیافریند؟

(او لم یروا ان الله الذی خلق السموات و الارض قادر علی ان یخلق مثلهم ).

ولی آنها نباید عجله کنند این رستاخیز و قیامت اگر چه دیر آید سرانجام می آید خداوند برای آنها سرآمدی قطعی قرار داده است، و تا این زمان موعود فرا نرسد قیامت بر پا نخواهد شد (و جعل لهم اجلا لا ریب فیه ).

اما این ظالمان و ستمگران با شنیدن این آیات نیز به همان راه انحرافی خود ادامه می دهند و جز راه کفر و انکار نمی پویند (فابی الظالمون الا کفورا).

و از آنجا که آنها اصرار داشتند پیامبر نباید از جنس بشر باشد گوئی یک نوع حسادت و بخل مانع از این میشد که باور کنند ممکن است خدا این موهبت را به انسانی بدهد، لذا در آخرین آیه مورد بحث می فرماید: به آنها بگو اگر شما مالک خزائن رحمت پروردگار من بودید مسلما بخاطر تنگنظری

امساک میکردید، مبادا انفاق مایه فقر و تنگدستی شما شود (قل لو انتم تملکون خزائن رحمت ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق ).

و انسان طبعا موجود بخیلی است (و کان الانسان قتورا).

قتور از ماده قتر بر وزن قتل به معنی امساک در خرج کردن است. و از آنجا که قتور صیغه مبالغه است معنی شدت امساک و تنگنظری را میرساند.

نکته ها:

1 - معاد جسمانی - آیات فوق از روشنترین آیات مربوط به اثبات معاد جسمانی است، زیرا تعجب مشرکان از این بود که چگونه ممکن است خداوند استخوانهای پوسیده و خاک شده را بار دیگر به لباس حیات و زندگی بیاراید، پاسخ قرآن نیز در همین رابطه است میگوید: خداوندی که آسمانها و زمین را آفرید، چنین قدرتی را دارد که اجزای پراکنده انسان را جمع آوری کرده، حیات نوین ببخشد.

معلوم نیست با این آیات روشن، و آیات فراوان دیگری همانند آن، چگونه بعضی دعوی اسلام دارند، در عین حال معاد را منحصرا روحانی میدانند؟! ضمنا استدلال بعمومیت قدرت خداوند در اثبات مساله معاد یکی از دلائلی است که قرآن کرارا روی آن تکیه کرده است از جمله در آخر سوره یس که چند دلیل برای اثبات معاد جسمانی بیان شده یکی از آنها همین مساله عمومیت قدرت خدا است.

2 - کدام آیات - در اینکه منظور از این آیات در جمله کفروا بایاتنا آیات توحید است یا دلائل نبوت، و یا آیات مربوط به معاد است احتمالات متعددی وجود دارد، ولی با توجه به اینکه این جمله در ضمن

بحث معاد واقع شده به نظر میرسد که اشاره بـه آیـات معـاد بـوده باشـد، و در حقیقت مقدمه ای است برای پاسخگوئی به منکران معاد.

3 - مـنـظـور از مـثـلهـم چـیـسـت - قاعدتا باید گفته شود که خداوند با آن قدرتی که دارد مـیـتـوانـد ایـن انـسانها را در قیامت بازگرداند در حالی که در آیات فوق میخوانیم میتواند مـثـل آنـهـا را بـیـافـریـنـد، ایـــن تـعـبـیـــر گـاهـی سـبـب اشـتـبـاه و یـا لااقل موجب استفهام برای بعضی شده است که مگر انسانهائی که در رستاخیز گام می نهند همین انسانها نیستند؟

بـعـضـی از مـفـسـران گـفـتـه انـــد مـنـظـــور از مـثـــل در اینجـا عـین است، زیرا گاهی میگوئیم: مثل تو نباید چنین کاری را انجام دهـد و منظورمـان اینست که تو نباید این کار را انجام دهی، ولی ایـن تـفـسـیـر بـسـیـار بـعـیـد بـه نـظـر مـیـرسـد زیـرا ایـنـگـونـــه تـعـبـیـرهـــا محـل دیگـری دارد کـه متناسب با مورد بحث ما نیست.

ظـاهـر ایـنست که منظور از تعبیر به مثل در آیه فوق همان اعاده و تجدیـد حیات است، زیرا خـلقـت دوم مـسـلمـا عـیـن خـلقـت اول نـیست چـرا کـه حداقل در زمان دیگر و شرائط دیگری تحقق پـذیـرفـتـه و صـورت تـــازه ای اسـت هـر چـنـد مـاده هـمـان مـاده قـدیـم بـوده بـاشـد، فـی المـثـل اگـر مـا خـشـت پـوسـیـــده و مـتـلاشـــی شـدهای را مجـددا در قالـب تازهـای همانند قالب بـریـزیـم نـمـیـتـوان گـفـت عـیـن هـمـان خـشـت اسـت هـر چـنـد غـیـر آن هـم نـیـسـت، بـلکـه مثل آنست، و این نشان مـی دهـد کـه قرآن تا چه حد در انتخاب تعبیرات دقیق است. (دقت کنید).

البـتـه مسلم است که شخصیت انسان به روح و جان او است و میدانیم همان روح نخستین هنگام رسـتاخیز بازمیگردد، ولی معاد جسمانی به ما میگویـد کـه

روح با همان مرکب نخستین خواهد بود، یعنی همان ماده متلاشی شده جمع آوری و نوسازی میشود و با روح او هماهنگ میگردد، و در بحثهای معاد این موضوع را ثابت کرده ایم که اصولا روح انسانی پس از شکل گرفتن با هیچ بدن دیگری نمیتواند هماهنگ شود جز با بدن اصلی که با آن پرورش یافته است، آن قبا تنها بر این اندام موزون است، و این اندام برای آن قبا، و اینست رمز لزوم رستاخیز روح و جسم با هم (معاد جسمانی و روحانی ).

4 - اجل چیست ؟ - میدانیم اجل یعنی سرآمد عمر چیزی، ولی آیا اجل در آیات فوق اشاره بپایان عمر آدمی است ؟ و یا سرآمد عمر دنیا و آغاز رستاخیز؟ با توجه به اینکه سخن از مساله معاد است تفسیر دوم صحیحتر به نظر میرسد.

و اما اینکه بعضی از مفسران بزرگ گفته اند این سخن با جمله لا ریب فیه سازگار نیست زیرا منکران معاد مسلما در مساله معاد شک و ریب داشتند صحیح به نظر نمی رسد.

چرا که اینگونه تعبیرات مفهومش آنست که نباید در این مساله هیچ تردید به خود راه داد، و اصولا در آن جای تردید نیست، نه اینکه کسی شک ندارد.

بنابر این مفهوم مجموع آیه این میشود: که خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده مسلما میتواند این انسانها را مجددا لباس حیات بپوشاند، منتها اگر این کار به سرعت صورت نمیگیرد بخاطر آنست که سنت الهی یک زمان بندی قطعی که جای تردید در آن نیست برای این امر قرار داده است.

نتیجه اینکه: دلیل اصلی در مقابل منکران معاد همان مساله قدرت است و اما جمله جعل لهم اجلا لا ریب فیه پاسخ سؤالی است که در زمینه تاخیر قیامت مطرح می شده است (دقت کنید).

5 - پیوند آیات - با مطالعه آیات فوق این سؤ ال پیش می آید که مساله بخیل بودن انسان که در آخرین آیه مورد بحث مطرح شده، چه ارتباطی با مباحث گذشته دارد؟

بعضی از مفسران گفته اند این جمله اشاره به مطلبی است که در چند آیه قبل از زبان بت پرستان مطرح شده بود، و آن اینکه آنها تقاضا داشتند پیامبر سرزمین مکه را پر از چشمه ها و باغها کند، قرآن در پاسخ آنها میگوید اگر تمام خزائن الهی را هم به شما بدهند باز دست از امساک و بخل برنخواهید داشت.

ولی این تفسیر بسیار بعید به نظر میرسد، چون بحث آنها پیرامون مالکیت این باغها و چشمه ها نبوده، بلکه آنها تقاضای اصل این کار که خارق عادت است داشته اند.

تفسیر دومی که برای این ارتباط گفته اند و صحیح به نظر میرسد همانست که در بالا هم اشاره کردیم و آن اینکه آنها بخاطر بخل و تنگنظری از اینکه موهبت نبوت به انسانی داده شود تعجب میکردند و این آیه در واقع به آنها پاسخ میگوید که تنگنظری شما آنچنان است که اگر مالک تمام جهان نیز شوید باز دست از روش زشت و ناپسند خود برنخواهید داشت.

6 - آیا همه انسانها بخیل هستند - بارها گفته ایم که در بسیاری از آیات قرآن انسان بطور مطلق و بی قید و شرط مورد انواع ملامتها

قرار گرفته است، و با صفاتی همچون بخل و جهل و ظالم بودن عجول بودن و مانند اینها توصیف شده است.

این تعبیرات هرگز منافات با این ندارد که مؤ منان و افراد تربیت شده درست در جهت مخالف این صفات قرار داشته باشند بلکه اشاره به آن است که طبیعت آدمی چنین می باشد که اگر تحت تربیت رهبران الهی قرار نگیرد، و او را به حال خودش، همچون گیاهی خودرو، واگذارند آمادگی پذیرش همه این صفات زشت را دارد.

نه اینکه ذاتا چنین آفریده شده و یا سرانجام همه چنین خواهند بود

7 - تعبیر به خشیة الانفاق بمعنی ترس از فقر است فقری که بر اثر کثرت انفاق - به پندار آنها - حاصل میشود.

## آیه (101) تا (104) و ترجمه

(و لقد أتينا موسى تسع أيات بينات فسل بنى إسرأيل إذ جأهم فقال له فرعون إنى لا ظنك يموسى مسحورا) (101) (قال لقد علمت ما أنزل هؤ لاء إلارب السموات و الا رض بصائر و إنى لا ظنك يا فرعون مثبورا) (102) (فأرادأن يستفزهم من الارض فأغرقناه و من معه جميعا) (103) (و قلنا من بعده لبنى إسرئيل اسكنوا الارض فإذا جاء وعد الاخرة جئنا بكم لفيفا) (104)

ترجمه:

101 - ما به موسى نه معجزه روشن داديم، از بنى اسرائيل سؤ ال كن آن زمان كه اين (معجزات نهگانه ) به كمک آنها آمد (چگونه بودند) و فرعون به او گفت گمان مى كنم اى موسى تو ديوانه (يا ساحرى )!

102 - گفت: تو كه مى دانى اين آيات را جز پروردگار آسمانها و زمين - براى روشنى دلها - نفرستاده، و من گمان مى كنم اى فرعون تو نابود خواهى شد!

103 - (فرعون ) تصميم گرفت همه آنها را از آن سرزمين ريشه كن كند، ولى ما او و تمام كسانى را كه با او بودند

104 - و بعد از آن به بنى اسرائيل گفتيم در اين سرزمين (مصر و شام ساكن شويد، اما هنگامى كه وعده آخرت فرا رسد همه شما را دسته جمعى (به آن دادگاه عدل ) مى آوريم.

*تفسير:*

با اينهمه نشانه ها باز ايمان نياوردند

در چند آیه پیش از این خواندیم که مشرکان چه تقاضاهای عجیب و غریبی از پیامبر داشتند و از آنجا که انگیزه آنها به گواهی اظهارات خودشان حقجوئی نبود بلکه هدفشان بهانه گیری و لجاجت بود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پاسخ منفی به آنها داد.

در آیات مورد بحث در حقیقت نمونه ای از این صحنه را در امتهای پیشین بیان می کند که چگونه انواع خارق عادات و معجزات را دیدند و باز هم بهانه گرفتند و راه انکار را همچنان ادامه دادند.

در آیه نخست میگوید: ما به موسی نه آیه و نشان روشن دادیم (و لقد آتینا موسی تسع آیات بینات ).

در اینکه این نه آیه چه بوده در پایان همین بحث به آن اشاره خواهیم کرد.

سپس برای تاکید بیشتر اضافه میکند: اگر مخالفانت حتی این موضوع را انکار کنند برای اتمام حجت به آنها از بنی اسرائیل سؤ ال کن که در آن زمان که این آیات به سراغشان آمد چگونه بودند (فاسئل بنی اسرائیل اذ جأهم ) ولی با این حال فرعون گردنکش جبار و طغیانگر نه تنها تسلیم نشد بلکه موسی را متهم به ساحر بودن و یا دیوانه بودن کرد و گفت: من گمان میکنم ای موسی تو ساحر یا دیوانهای. (فقال له فرعون انی لاظنك یا موسی مسحورا) در بیان معنی مسحور مفسران دو تفسیر گفته اند بعضی آنرا به معنی ساحر دانسته اند به شهادت آیات دیگر قرآن که می گوید فرعون و فرعونیان همه جا او را متهم به ساحر بودن کردند، و آمدن اسم مفعول به معنی فاعل در لغت عرب شبیه و نظیر دارد مانند مشئوم به معنی شائم کسی که مایه بدبختی است، و میمون به معنی یامن کسی که مایه خوشبختی است ولی جمعی دیگر از

مفسران مسحور را بـه هـمـان مـعـنـی مـفـعـولی واگـذاشته انـد، بـه معنـی کسی که سحر در او اثر گذاشته، چنانکه از آیه 39 ذاریات استفاده میشود که هم نسبت سحر به او دادند هم جنون.

بـه هـر حـال ایـن روش همیشگی مستکبران است که مردان الهی را بخاطر نوآوریها، و حرکت بـر ضـد مـسـیر جامعه های فاسـد، و همچنـین نشـاندادن خارق عادات متهم به سحر و یا جنون میکردند، تا در افکار مردم سادهدل نفوذ کنند و آنها را از گرد پیامبران پراکنده سازند.

ولی مـوسـی در بـرابـر ایـن تـهمت ناروا سکوت نکرد و با قاطعیت هر چه تمامتر گفت ای فـرعون تو بخوبی میدانی که این آیـات روشـنی بخـش را جـز پروردگار آسمانها و زمین نازل نکرده است (قال لقد علمت ما انـزل هـؤ لاء الا رب السموات و الارض بصائر).

بـنـا بـر ایـن تـو با علم و اطلاع و آگاهی حقایق را انکار میکنی، تو بخوبی میدانی که اینها از طرف خدا است، و منهم میدانم که میدانی!.

ایـنـهـا بـصـائر اسـت، دلائلی اسـت آشکار که بوسیله آن مردم راه حـق را پیدا کنند و برای پیمودن جاده سعادت بصیرت می یابند.

و بـه هـمـین دلیل چون حق را دانسته انکـار میکنـی مـن فکـر میکـنم ای فرعون تو سرانجام هلاک خواهی شد (و انی لاظنك یا فرعون مثبورا).

مثبور از ماده ثبور به معنی هلاکت است.

چـون فـرعـون نـتـوانـست در برابر استدلالهای دندانشکن موسی مقاومـت کند به همان چیزی مـتـوسـل شـده کـه هـمـه طـاغـوتـیـان بـی مـنـطـق در تـمـام قـرون و اعـصـار بـه آن متوسل میشدند یعنی اراده کرد که آنها را از آن سرزمین بیرون کند اما ما او و همه همراهـانش را غـرق کـردیم (فـاراد أ ن یستفزهم من الارض فاغرقناه و من معه جمیعا)

یستفز از ماده استفزاز به معنی بیرون راندن به زور و عنف است.

و به دنبال این پیروزی و نجات بزرگ به بنی اسرائیل گفتیم که در این سرزمین (سرزمین مصر و شام ) سکونت نمائید (و قلنا من بعده لبنی اسرائیل اسکنوا الارض ).

اما هنگامی که وعده آخرت فرا رسد همه شما را به پای میزان حساب حاضر خواهیم کرد (فاذا جاء وعد الاخرة جئنا بکم لفیفا).

لفیف از ماده لف به معنی پیچیدن است، و در اینجا منظور گروهی است که کاملا در هم آمیخته و بهم پیچیده شده اند بطوری که شخص و قبیله آنها شناخته نمی شود.

نکته ها:

1 - منظور از آیات نه گانه - در قرآن مجید برای موسی آیات و معجزات فراوانی آمده است از جمله:

1 - تبدیل شدن عصا به مار عظیم و بلعیدن ابزار ساحران (فاذا هی حیة تسعی ) (طه - 20).

2 - ید بیضاء یا درخشیدن دست موسی (علیه السلام) همچون یک منبع نور (و اضمم یدك الی جناحك تخرج بیضاء من غیر سوء آیة اخری ) (طه 22).

3 - طوفانهای کوبنده (فارسلنا علیهم الطوفان ) (اعراف - 133).

4 - ملخ که بر زراعتها و درختان آنها مسلط گشت و آفت کشاورزی آبادشان شد - (و الجراد) (اعراف - 133).

5 - قمل یکنوع آفت نباتی که غلات را نابود میکرد - (و القمل ) (اعراف - 133).

6 - ضفادع قورباغه ها که از رود نیل سر برآوردند و آنقدر تولید مثل کردند که زندگی آنها را قرین بدبختی و مشکلات کرد - (و الضفادع ) (اعراف - 133).

7 - دم یا ابتلای عمومی به خون دماغ شدن و یا به رنگ خون درآمدن رود نیل بطوری که نه برای شرب قابل استفاده بود و نه کشاورزی (و الدم آیات مفصلات ) (اعراف - 133).

8 - شکافته شدن دریا به گونه ای که بنی اسرائیل توانستند از آن بگذرند (و اذ فرقنا بکم البحر) (بقره - 50.

9 - نزول من و سلوی که شرح آن در ذیل آیه 57 سوره بقره (جلد اول صفحه 178) گذشت (و انزلنا علیکم المن و السلوی ) (بقره - 57).

10 - جوشیدن چشمه ها از سنگ (فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا) (بقره - 60).

11 - جدا شدن قسمتی از کوه و قرار گرفتن همچون سایبانی فوق آنان (و اذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة ) (اعراف - 171).

12 - قحطی و خشکسالی و کمبود میوه ها (و لقد اخذنا آل فرعون بالسنین و نقص من الثمرات ) (اعراف - 130).

13 - بازگشت حیات و زندگی به مقتولی که قتل او مایه اختلاف شدید میان بنی اسرائیل شده بود (فقلنا اضربوه ببعضها کذلك یحیي الله الموتی ) (بقره - 73).

14 - استفاده از سایه ابرها که در حرارت شدید بیابان بطور معجزه آسائی بر سر آنها قرار می گرفت (و ظللنا علیکم الغمام ) (بقره - 57).

ولی سخن در اینجاست که منظور از آیات نهگانه که در آیات مورد بحث به آن اشاره شده چیست ؟

تعبیراتی که در این آیات به کار رفته نشان می دهد که منظور از آن معجزاتی است که در ارتباط با فرعون و فرعونیان صورت گرفته، نه آنها که در ارتباط با خود بنی اسرائیل است، مانند نزول من و سلوی، و خارج شدن چشمه از سنگ و امثال آن.

با توجه به این نکته میتوان گفت پنج موضوعی که در آیه 133 سوره اعراف آمده جزء این نه آیه است (طوفان، آفت نباتی، ملخ، فزونی قورباغه و خون. همچنین بدون شک دو معجزه معروف موسی (علیه السلام): یعنی مساله عصا و ید بیضاء جزء این آیات نهگانه خواهد بود، به خصوص اینکه در سوره نمل آیه 10 تا 12 همین تعبیر تسع آیات (آیات نهگانه را بعد از بیان این دو معجزه بزرگ ذکر میکند.

مجموع اینها هفت امر خارق عادت میشود، ببینیم دو آیه دیگر چیست ؟ بدون شک غرق فرعونیان و مانند آن نمیتواند از این آیات باشد چرا که هدف بیان آیاتی است که برای هدایت فرعونیان آمده، نه آنها که مایه نابودیشان شد.

دقت در آیات سوره اعراف که بسیاری از این آیات در آن آمده است نشان میدهد که منظور از دو آیه دیگر خشکسالی و کمبود انواع میوه ها بوده است، چه اینکه بعد از معجزه عصا و ید بیضاء، و قبل از بیان آیات پنجگانه طوفان و ملخ... چنین میخوانیم: و لقد اخذنا آل فرعون بالسنین و نقص من الثمرات لعلهم یذکرون: ما آل فرعون را گرفتار خشکسالی و کمبود انواع میوه ها کردیم شاید بیدار شوند.

گر چه ممکن است بعضی تصور کنند خشکسالی جدا از کمبود میوه ها نیست و به این ترتیب مجموعا یک نشانه محسوب میشوند، اما همانگونه که در تفسیر آیه 130 سوره اعراف گفتیم خشکسالی های موقت و محدود ممکن است در درختان کمتر اثر بگذارد، اما هنگامی که طولانی گردد باعث نابودی درختان نیز خواهد شد، بنابر این خشکسالی به تنهائی همیشه سبب نابودی میوه ها نیست.

از این گذشته ممکن است از میان رفتن میوه ها بخاطر آفات دیگری غیر از خشکسالی بوده باشد.

نتیجه اینکه خارق عادات نهگانه که در آیات مورد بحث به آن اشاره شده عبارتند از عصا، ید بیضا، طوفان، ملخ، یکنوع آفت نباتی بنام قمل، فزونی قورباغه، خون، خشکسالی، کمبود میوه ها.

در همان سوره اعراف میخوانیم که بعد از ذکر این آیات نهگانه می گوید چون سرانجام با مشاهده این همه آیات ایمان نیاوردند از آنها انتقام گرفتیم و در دریا غرقشان کردیم چرا که آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل شدند (آیه 136 اعراف ).

البته در منابع حدیث ما روایاتی در تفسیر این آیه نقل شده است اما چون این روایات با هم اختلاف دارند نمیتوان آنها را معیار برای قضاوت قرار داد و به آنها اطمینان پیدا کرد.

2 - آیا سؤ ال کننده پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است - ظاهر آیات فوق این است که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم ) مامور بود از بنی اسرائیل در زمینه آیات نهگانه که بر موسی نازل شد سؤ ال کند که چگونه فرعونیان با بهانه جوئیهای مختلف از پذیرش حقانیت موسی (علیه السلام) با اینهمه آیات سر باز

زدند، ولی از آنجا که شخصی همانند پیامبر (ﷺ) با آن علم و عقل نیازی به چنین سؤ الی نداشته، بعضی از مفسران مامور سؤ ال را مخاطبین دیگر دانسته اند، اما با توجه به اینکه سؤ ال پیامبر (ﷺ) برای خودش نبود بلکه برای پذیرش مشرکان بوده است هیچ مانعی ندارد که سؤ ال کننده شخص

پیامبر (ﷺ) باشد تا مشرکان بدانند اگر پیامبر (ﷺ) تسلیم پیشنهادهای جوراجور آنها نمیشود بخاطر آن است که این پیشنهادها انگیزه حقجوئی ندارد، بلکه از سر لجاجت و تعصب و عناد است، همانگونه که در داستان موسی (علیه السلام) و فرعون نظیر آن را میخوانیم.

3 - منظور از ارض در این آیات کدام سرزمین است ؟ - در آیات فوق خواندیم که خداوند به بنی اسرائیل دستور داد که اکنون که بر دشمن پیروز شدید در ارض معهود سکونت جوئید، آیا منظور سرزمین مصر است (همین کلمه در آیه قبل که می گوید فرعون میخواست آنها را از آن سرزمین بیرون کند به همین معنی آمده و آیات دیگر قرآن نیز می گوید که بنی اسرائیل وارث فرعونیان شدند). یا اینکه اشاره به سرزمین مقدس فلسطین است، زیرا بنی اسرائیل بعد از این ماجرا به سوی سرزمین فلسطین رفتند و مامور شدند که در آن وارد شوند.

ولی ما بعید نمی دانیم هر دو سرزمین منظور بوده باشد، زیرا بنی اسرائیل به شهادت آیات قرآن وارث زمینهای فرعونیان شدند و هم مالک سرزمین فلسطین.

4 - آیا کلمه وعد الاخرة در آیات فوق به معنی سرای آخرت است ؟ پاسخ این سؤ ال ظاهرا مثبت می باشد، زیرا جمله جئنا بکم لفیفا ما همه شما را یکجا و بهم پیچیده خواهیم آورد قرینه بر این موضوع است.

ولی بعضی از مفسران بزرگ احتمال داده اند که تعبیر وعد الاخره اشاره به همان چیزی است که در آغاز این سوره خواندیم که خداوند وعده دو پیروزی و شکست را به بنی اسرائیل داده بود و از یکی به وعد اولی و از دیگری به وعد الاخرة تعبیر نموده، ولی این احتمال با توجه به جمله جئنا بکم لفیفا بسیار بعید به نظر میرسد. (دقت کنید)

## آیه (105) تا (108) و ترجمه

(و بالحق أنزلناه و بالحق نزل و ما أرسلنك إلا مبشرا و نذيرا) (105) (و قرأنا فرقناه لتقرأ ه على الناس على مكث و نزلنه تنزيلا) (106) (قل أمنوا به أولا تؤ منوا إن الذين أوتوا العلم من قبله إذا يتلى عليهم يخرون للا ذقان سجدا) (107) (و يقولون سبحن ربنا إن كان وعد ربنا لمفعولا) (108) (و يخرون للا ذقان يبكون و يزيدهم خشوعا) (109)

ترجمه:

105 - ما قرآن را به حق نازل كرديم، و به حق نازل شد، و تو را جز براى بشارت و بيم دادن نفرستاديم.

106 - ما قرآنى بر تو نازل كرديم كه به صورت آيات جدا از هم مى باشد، تا آن را تدريجا و با آرامش بر مردم بخوانى (و جذب دلها شود) و بطور قطع اين قرآنرا ما نازل كرديم.

107 - بگو: چه شما ايمان بياوريد، و چه نياوريد، آنها كه پيش از اين علم و دانش به آنان داده شده هنگامى كه (اين آيات ) بر آنها خوانده ميشود به خاک ميافتند و سجده مى كند.

108 - و ميگويند منزه است پروردگار ما كه وعده هايش قطعا انجام شدنى است.

109 - آنها (بى اختيار) به زمين ميافتند (و سجده مى كنند) و اشک مى ريزند و هر زمان خشوعشان فزونتر ميشود.

*تفسير:*

عاشقان حق!

بـار دیـگـر قرآن به سراغ اهمیت و عظمت این کتاب آسـمانی میـرود و بـه پاسخ بعضی از ایرادات و یا بهانه جوئیهای مخالفان می پردازد.

نـخـست می گوید: ما قـرآن را بـه حـق نـازل کـردیم (و بـالحق انزلنـاه ) بلافاصله اضافه میکند و به حق نازل شد (و بالحق نزل ).

و ما تو را جز برای بشارت و بیم دادن نفرستادیم و حق هیچگونـه تغییـر در محتوای قرآن نداری (و ما ارسلناك الا مبشرا و نذیرا)

در ایـنـکـه فـرق مـیـان جـمـله اول (و بـالحـق انـزلنـاه ) و جـمـله دوم (و بـالحـق نزل ) چیست ؟ مفسران بیانات گوناگونی دارند از جمله:

1 - مـنـظـور از جـمـله اول ایـن است کـه مـا مـقـدر سـاخـتـیـم قـرآن بـه حـق نـازل شـود و جـمـله دوم اضافه میکند این تقدیر تحقق یافت، بنا بر این یکی اشاره به تقدیر است، و دیگری به مرحله فعلیت.

2 - مـنـظـور از جـمـله اول ایـن است که ماده و محتوای قرآن حق است، و جمله دوم اشاره به این است که نتیجه و ثمره آن نیز حق میباشد.

3 - مـنـظـور از جـمـله اول ایـن اسـت کـه مـا قـرآن را بـه حـق نـازل کـردیـم، و جـمـله دوم مـی گـویـد چـون پـیـامـبـر از خـود حـق دخـل و تصرفی نداشت به حق نازل شد.

ولی احتمال دیگری در اینجا نیز وجود دارد کـه از تفاسـیر گذشـته روشـنتر مـی بـاشـد و آن ایـنـکـه گاه انسان شروع به کاری میکند اما چـون قـدرتش محدود است نمی تواند آن را تا به آخر بطور صحیح پیاده کند، اما کسـی کـه از همه چیز آگاه است، و بر هـمـه چـیـز تـوانـاسـت، هـم آغـاز را صـحـیـح شـروع مـیـکـنـد و هـم انـجـام را بـطـور کـامـل تـحـقق مـی بخشـد، فـی المثل گاهی انسان آب زلالی را از سرچشمه رها میکند، اما چون نـمـی تـوانـد

در مسیر راه آن را از آلودگیها حفظ کند پاک و زلال بدست مصرف کننده نمی رسد، ولی آن کس که از هر نظر بر کار خود مسلط است، هم آن را پاک و زلال از چشمه بیرون می آورد، و هم آنرا پاک و زلال در ظرفهای تشنگان و نوشندگان وارد می سازد.

قرآن نیز درست چنین کتابی است که به حق از ناحیه خداوند نازل شده است و در تمام مسیر ابلاغ چه در آن مرحله که واسطه جبرئیل بوده، و چه در آن مرحله که گیرنده پیامبر (ﷺ) بود، در همه حال آنرا از هر نظر حفظ و حراست فرمود، و حتی با گذشت زمان به مقتضای (انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون ) دست هیچگونه تحریف بدامانش دراز نشده و نخواهد شد، چرا که خدا پاسداریش را بر عهده گرفته است.

بنابر این، این آب زلال وحی الهی از عصر پیامبر (ﷺ) تا پایان جهان دست نخورده به همه دلها راه می یابد.

در آیه بعد به پاسخ یکی از بهانه گیریهای مخالفان که می گفتند چرا قرآن یکجا بر پیامبر نازل نشده، و روش نزول آن حتما تدریجی است (همانگونه که آیه 32 فرقان به آن اشاره می کندپرداخته می گوید:

ما قرآنی بر تو نازل کردیم که به صورت آیات جدا از هم می باشد، تا با آرامش و بطور تدریج بر مردم بخوانی و به خوبی جذب دلها و فکرها گردد، و در عمل نیز کاملا پیاده شود (و قرآنا فرقناه لتقرأ ه علی الناس علی مکث ).

و باز برای تاکید بیشتر می گوید تمامی این قرآن را بطور قطع ما نازل کردیم (و نزلناه تنزیلا ).

بدون شک برای افراد سطحی مخصوصا اگر بهانه جو باشند این اشکال در کیفیت نزول قرآن پیدا خواهد شد که چرا این کتاب آسمانی بزرگ که پایه و مایه اسلام است، و رهنمای کل بشر، و محور همه قوانین حقوقی اجتماعی و سیاسی و عبادی مسلمانان محسوب میشود، به صورت کامل یکجا بر پیامبر اسلام (ﷺ) نازل نگردید، تا مردم پیوسته آنرا از آغاز بخوانند و تا انجامش با خبر باشند؟!

ولی کمی دقت برای حل این ایراد کافی است زیرا:

اولا قرآن گر چه نامش کتاب است، ولی همچون کتابهای تالیفی انسانها نمی باشد که بنشینند و موضوعی را در نظر بگیرند، و فصول و ابوابش را تنظیم کنند، و برشته تحریر در آورند، بلکه کتابی است که با حوادث عصر خود یعنی با بیست و سه سال دوران نبوت پیامبر اسلام (ﷺ) با رویدادهایش پیوند و ارتباط ناگسستنی دارد.

چگونه ممکن است کتابی که با حوادث بیست و سه سال در ارتباط بوده یکجا و در یکروز نازل شود؟!

مگر ممکن است همه حوادث 23 سال را در یکروز جمع آوری کرد، تا مسائل مربوط به آن یکجا در قرآن نازل شود؟!

فی المثل قسمتهای زیادی در قرآن در رابطه با غزوات اسلامی است، و بخشهائی در باره عملکردهای منافقان. و مسائلی در مورد هیئتهائی که از اقوام مختلف نزد پیامبر (ﷺ) می آمدند و پیامبر (ﷺ) به فرمان الهی در برابر آنها اقدامهائی به عمل می آورد می باشد.

آیا ممکن است همه اینها روز اول نوشته شود؟

ثـانـیـا - قرآن کتابی است که تنها جنبه تعلیمی ندارد، بلکه حتما می بایست هر آیه آن پـس از نـزول اجـرا گـردد، اگـر هـمـه قـرآن یـکـجـا نـازل مـیـشـد بـایـد یـکـجـا هـم اجـرا بـشـود، و مـیـدانـیـم کـه یـکـجـا اجـرا شـدن امـری مـحـال بـوده اسـت، چـرا کـه اصـلاح یـک جامعـه سـر تـا پـا فاسـد را در یـک روز نمـی تـوان انـجـام داد، و کـودک بـیـسـوادی را نـمـیـتـوان یـک روزه از کـلاس اول بـه دوران دکـتـرا کـشـانـد، بـه هـمـیـن دلیـل قـرآن تـدریـجـا نـازل شـد تـا بـخـوبـی اجـرا گـردد، و بـه اصـطـلاح کـامـلا جـا بـیـفـتـددچـار هیچگونه تزلـزل نگـردد و جامعـه نیـز قدرت جذب و پذیرش و حفظ آنرا داشته باشد.

ثالثا - خود پیامبر که رهبر این انقـلاب بـزرگ بـود بـدون شـک اگـر مـی خواست فکر خود را در اجـرای کـل قـرآن پـخـش کـنـد تا در اجرای جـزء جزء، دومی برای او قدرت و آمادگی بـیـشـتـری ایـجـاد مـیـکـرد، درسـت اسـت کـه او فـرسـتـاده خـدا و صـاحـب عـقـل و تـوانـائی بـی نـظـیـری بود، ولی با همه اینها پذیرش تدریجی قرآن و اجرای تـدریجی آن بـه صـورت کاملتری انجام می گرفت.

رابـعـا - نـزول تدریجی مفهومش ارتباط دائمـی پیـامبر (ﷺ) بـا مـبدأ وحی بود ولی نزول دفعی ارتباط پیامبر (ﷺ) را بیش از یکبار تضـمین نمـی کرد.

ذیـل آیـه 32 سـوره فـرقـان کـه مـی گوید (کـذلك لنثبـت بـه فـؤادك و رتلناه ترتیلا) ما ایـنـچـنـیـن قـرآنـرا نـازل کـردیـم تـا قلـب تـو را تثبیـت کنیم و آنرا تدریجا و آرام بر تو خـوانـدیـم اشاره به سومین فلسفه می کنـد در حالی که آیه مورد بحث ما بیشتر به دومین فـلسـفـه اشـاره دارد: ولی بـه هـر

حال مجموعه این عوامل دلیل زنده و روشنی است بر نزول تدریجی قرآن و فلسفه آن.

آیه بعد برای درهم شکستن غرور مخالفان نادان می گوید: می خواهید ایمان بیاورید، می خواهید نیاورید، آنها که پیش از این علم و دانش به آنها داده شده است هنگامی که قرآن بر آنان خوانده می شود با تمام صورت بخاک می افتند و سر تسلیم در برابر آن فرود می آورند (قل آمنوا به او لا تؤمنوا ان الذین اوتوا العلم من قبله اذا یتلی علیهم یخرون للاذقان سجدا).

در این آیه به چند نکته باید توجه داشت:

1 - مفسران معمولا معتقدند که جمله (آمنوا به او لا تؤمنوا) ایمان بیاورید یا نیاورید دنباله محذوفی دارد که از قرینه کلام روشن میشود، این دنباله را به گونه های مختلفی ذکر کرده اند:

بعضی گفته اند منظور این است که شما چه ایمان بیاورید و چه نیاورید اعجاز قرآن و استنادش به خدا روشن است.

بعضی دیگر گفته اند: مکمل جمله این بوده که شما ایمان بیاورید، یا نیاورید، نفع و ضررش متوجه خودتان است.

ولی این احتمال نیز وجود دارد که جمله بعد از آن خود مکمل جمله قبل است، چنانکه نظیر آن را در زبان فارسی نیز داریم می گوئیم تو میخواهی سخن مرا بپذیر یا نپذیرآنها که اهل دانش و فهمند می پذیرند، کنایه از اینکه علت عدم پذیرش تو، عدم آگاهی و دانش تو است، اگر دانشی می داشتی می پذیرفتی.

و به تعبیر دیگر اگر تو ایمان نیاوری افراد آگاه و دانشمند ایمان می آورند.

2 - منظور از الذین اوتوا العلم من قبله جمعی از دانشمندان یهود و نصارا است که پس از شنیدن آیات قرآن و مشاهده نشانه هائی که در تورات و انجیل خوانده بودند ایمان آوردند، و در صف مؤ منان راستین قرار گرفتند، و جزء دانشمندان اسلام شدند.

در آیات دیگری از قرآن نیز اشاره به این موضوع شده است، مانند: (لیسوا سواء من اهل الکتاب امة قائمة یتلون آیات الله آناء اللیل و هم یسجدون) همه آنها یکسان نیستند، از اهل کتاب جمعیتی هستند که قیام (بحق و ایمان ) می کنند، و پیوسته در اوقات شب آیات خدا را می خوانند و سجده می کنند (آیه 113 آل عمران ).

3 - یخرون یعنی بی اختیار به زمین می افتند، بکار بردن این تعبیر بجای یسجدون (سجده می کنند اشاره به نکته لطیفی دارد، و آن اینکه آگاهان بیداردل به هنگام شنیدن آیات قرآن آنچنان مجذوب و شیفته سخنان الهی میشوند که بی اختیار به سجده می افتند و دل و جان را در راه آن از دست می دهند.

4 - اذقان جمع ذقن به معنی چانه است، و میدانیم بهنگام سجده کردن کسی چانه بر زمین نمیگذارد، اما تعبیر آیه اشاره به این است که آنها با تمام صورت در پیشگاه خدا بر زمین می افتند، حتی چانه آنها که آخرین عضوی است که بهنگام سجده ممکن است به زمین برسد در پیشگاه با عظمتش بر زمین قرار می گیرد.

بعضی از مفسران این احتمال را نیز دادهاند که در سجده معمولی انسان نخست پیشانی بر خاک می نهد ولی کسی که همچون مدهوشان بر خاک می افتد اول چانه او بر زمین قرار می گیرد، بکار بردن این تعبیر در آیه تاکیدی است بر معنی (یخرون ).

آیه بعد گفتارشان را به هنگامی که به سجده می افتند بازگو می کند: (آنها می گویند پاک و منزه است پروردگار ما، مسلما وعده های پروردگارمان انجام شدنی است ) (و یقولون سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا ).

آنها با این سخن نهایت ایمان و اعتماد خود را به ربوبیت پروردگار و صفات پاک او و هم به وعده هائی که داده است، اظهار می دارند، سخنی که در آن هم ایمان به توحید و صفات حق و عدالت او درج است و هم نبوت پیامبر (ﷺ) و معاد، و به این ترتیب اصول دین را در یک جمله جمع می کنند.

باز برای تاکید بیشتر در تاثیر آن آیات الهی و این سجده عاشقانه در آیه بعد می گوید: (آنها با تمام صورت بر خاک می افتند، اشکشان جاری می شود، و خشوعشان در برابر پروردگار افزون می گردد) (و یخرون للاءذقان یبکون و یزیدهم خشوعا)

تکرار جمله (یخرون للاذقان ) هم دلیل بر تأکید است، هم استمرار.

همچنین استفاده از فعل مضارع (یبکون ) دلیل بر ادامه گریه های عاشقانه آنها است.

و نیز به کار بردن فعل مضارع در (یزیدهم خشوعا) (خشوع آنها افزون می شود) دلیل دیگری بر این است که هرگز در یک حال متوقف نمی مانند و همیشه به سوی قله تکامل پیش می روند، و هر زمان خشوع آنها افزون می گردد (خشوع حالت تواضع و ادب جسمی و روحی است که انسان در مقابل شخص و یا حقیقتی داشته باشد).

نکته ها:

1 - برنامه ریزی برای تعلیم و تربیت - یکی از درسهای مهم که آیات فوق به ما می آموزد لزوم برنامه ریزی برای هر گونه انقلاب فرهنگی و فکری و اجتماعی، و هر گونه برنامه تربیتی است، چرا که اگر چنین برنامه ای تنظیم نگردد و در مقاطع مختلف هر کدام به موقع خود پیاده نشود شکست قطعی است، حتی قرآن مجید یکجا بر پیامبر (ﷺ) نازل نشد، هر چند در علم خدا یکجا بود و یکبار در شب قدر مجموعا بر پیامبر (ﷺ ) عرضه شد، اما نزول اجرائی آن در طول 23 سال در مقطعهای مختلف زمانی و با برنامه ریزی دقیق بود.

جائی که خدا با آن قدرت و علم بی پایانش چنین کند تکلیف انسانها روشن است. اصولا این یک قانون و سنت الهی است که نه تنها در عالم (تشریع ) بلکه در عالم (تکوین ) نیز عینیت دارد، هرگز شنیده اید کودکی از مادر یک شبه متولد شود؟ و یا میوه ای بر درخت یک ساعته شیرین و رسیده گردد؟ بنابراین چگونه می توان انتظار داشت که مخصوصا در مرحله سازندگی یک جامعه از نظر فکری و فرهنگی و یا از نظر اقتصادی و سیاسی یکشبه همه چیز اصلاح شود.

این سخن بدین معنی نیز هست که اگر از تلاشهای خود در کوتاه مدت نتیجه نگرفتیم، هرگز نباید یاس و نومیدی به خود راه دهیم، و دست از ادامه تلاش و کوشش برداریم. توجه داشته باشیم که غالبا پیروزیهای نهائی و کامل در دراز مدت است.

2 - رابطه علم و ایمان - درس دیگری که از آیات فوق به وضوح می توان فرا گرفت، رابطه علم و ایمان است، می گوید: شما چه به این آیات

الهی ایمان بیاورید چه نیاورید، (عالمان ) نه تنها به آن ایمـان مـی آورنـد بلکـه آنچنان عشق

به (الله ) در وجودشان شعله می کشد که بی اختیار در برابر آن به سجده مـی افتند و سیلاب اشک بر رخسارشان جاری مـی شـود، و هـر زمـان خضـوع و خشوعشان بیشتر و ادب و احترامشان نسبت به این آیات فزونتر می گردد!.

تـنـهـا فـرومـایـگـان جاهل هستند که در برخورد بـا حقـائق گـاه بـا بـی اعتنائی و گاهی با سـخریه و استهزاء از کنار آن می گذرنـد، و اگـر ایـن گونـه افراد احیانا جذب به سوی ایمان بشوند ایمـانی ضـعیف و ناپایـدار و خـالی از عشق و شور و حرارت خواهند داشت.

بـعـلاوه ایـن تـاکـیـد مـجـددی اسـت بـر ابـطـال فـرضـیـه پـوچ آنـهـا کـه خـیـال مـی کـنـنـد دیـن رابـطـه ی بـا جـهـل بـشـر دارد، قرآن مجیـد بر ضد این ادعا در موارد مختلف تاکید می کند که علم و ایمان هـمـه جـا بـا هـم هـسـتـنـد، ایـمـان عـمیق و پابرجا جز در سایه علم ممکن نیست، و علم نیز در مراحل عالیتر و بالاتر از ایمان کمک می گیرد (دقت کنید).

## آیه (110) و (111) و ترجمه

(قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی و لا تجهر بصلاتك و لا تخافت بها و ابتغ بین ذلك سبیلا) (110) (و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریك فی الملك و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا) (111)

ترجمه:

110 - بگو (الله) را بخوانید، یا (رحمن) را، هر کدام را بخوانید (ذات پاکش یکی است و) برای او نامهای نیک است، و نمازت را زیاد بلند یا آهسته مخوان و در میان این دو راهی (معتدل) انتخاب کن.

111 - و بگو ستایش برای خداوندی است که نه فرزندی برای خود انتخاب کرده، و نه شریکی در حکومت دارد و نه ولی (و حامی) به خاطر ضعف و ذلت، و او را بسیار بزرگ بشمر.

### *شأن نزول:*

مفسران در شاءن نزول نخستین آیه فوق از (ابن عباس) چنین نقل کرده اند که پیامبر یک شب در مکه در حال سجده بود و خدا را به نام یا رحمان و یا رحیم می خواند، مشرکان بهانه جو از فرصت استفاده کرده و گفتند ببینید این مرد (ما را سرزنش می کند که چرا چند خدائی هستیم اما) خودش دو خدا را پرستش می کند، در حالی که می پندارد موحد است و یک معبود بیشتر ندارد، آیه فوق نازل شد و به آنها پاسخ گفت (که این اسمهای متعدد از یک ذات پاک خبر می دهد).

تفسیر:

آخرین بهانه ها

به دنبال ایرادهای سست و بی اساسی که در آیات گذشته از زبان مشرکان مطرح و پاسخ داده شد، در این سلسله آیات به آخرین بهانه های آنها می رسیم، و آن اینکه: آنها می گفتند چرا پیامبر، خدا را به نامهای متعددی می خواند با اینکه مدعی توحید است قرآن در پاسخ آنها می گوید:

(بگو شما او را به نام (الله ) بخوانید و یا به نام رحمان هر کدام را بخوانید فرق نمی کند برای او نامهای متعدد نیک است ) (قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی ).

این کوردلان حتی از زندگی روزمره خود غافل بودند که گاه برای یک شخص، یا یک مکان و مانند آن اسمهای مختلفی می گذارند که هر کدام معرف از زوایای وجود او بود.

آیا با این حال تعجب دارد خدائی که وجودش از هر نظر بی نهایت است و منبع و سرچشمه همه کمالات، همه نعمتها و تمام نیکیها است و گرداننده اصلی همه چرخهای این جهان می باشد به تناسب هر کاری که انجام می دهد و هر کمالی که ذات مقدسش دارد نام مخصوص داشته باشد؟!.

اصولا خدا را با یک نام نمی توان خواند، و نمی توان شناخت، بلکه نامهای او باید همچون صفاتش بی پایان باشد، تا بتواند بیانگر آن ذات شود، ولی از آنجا که الفاظ ما، مانند همه چیزمان، محدود است نمی توانیم جز نامهای محدودی برای او پیدا کنیم و لذا معرفت و شناخت ما هم هر چه

باشد محدود است، حتی پیامبر (ﷺ) با آن وسعت روح می فرماید: (ما عرفناک حق معرفتک ).

ولی این دلیل بر آن نیست که به اندازه عقل و درایت خویش او را نشناسیم، به خصوص که او خودش در شناخت ذاتش به ما کمک بسیار فرموده و با نامهای گوناگون در کتابش از خود یاد کرده است، و در بیانات اولیاء دینش به نامهای بیشتری که به هزار نام بالغ می شود برخورد می کنیم.

بدیهی است همه اینها اسم است، و یک معنی اسم، علامت و نشانه است، همه اینها نشانه هائی از ذات پاک او می باشد، و تمام این خطوط به یک نقطه منتهی می گردد، و بهیچوجه از توحید ذات و صفات او نمی کاهد.

از میان اینهمه اسماء قسمتی اهمیت و عظمت بیشتری دارد، زیرا معرفت و آگاهی فزونتری به ما می دهد که از آن به اسماء حسنی در قرآن و روایات اسلامی تعبیر شده است، و طبق روایت معروفی از پیامبر (ﷺ) می خوانیم: (خداوند نود و نه اسم دارد هر کس آنها را شماره کند داخل بهشت خواهد شد)!

درباره معنی اسماء حسنی و این 99 اسم به طور مشروح در جلد هفتم صفحه 25 به بعد ذیل آیه 180 سوره اعراف (و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها) بحث مشروحی آورده ایم.

اما مهم آن است که بدانیم معنی شمارش این اسماء این نیست که تنها این نامها را بر زبان جاری کنیم و خدا را به آن بخوانیم تا بهشتی شویم یا مستجاب الدعوة.

بلکه هدف (تخلق ) به این اسماء و پیاده کردن پرتوی از نامهای عالم و رحمان و رحیم و جواد و کریم... در وجودمان می باشد تا هم بهشتی مان کند و هم دعایمان در همه حال مستجاب!

در حدیثی که مرحوم صدوق در کتاب (توحید) از (هشام بن حکم ) نقل کرده چنین می خوانیم: هشام می گوید: از امام (علیه السلام) پیرامون نامهای خدا و مبداء

اشتقاق این نامها (یعنی اصلی که این نام از آن گرفته شده ) سؤ ال کردم، و گفتم آیا (الله ) از چه چیز مشتق است ؟.

امام (علیه السلام) فرمود: ای هشام! از (اله ) (که به معنی تحیر است ) گرفته شده و اله مفهومش این است که ماءلوهی داشته باشد (کسی که حیران و سرگردان در شناخت عمق ذات او است ).

ولی ای هشام! این را باید بدانی که (اسم ) غیر از (مسمی ) است، کسی که تنها اسم را پرستش کند بدون معنی و محتوا کافر است، و در حقیقت چیزی را نپرستیده، و کسی که اسم و مسمی را هر دو پرستش کند او هم کافر است زیرا دوگانه پرست است!.

اما کسی که تنها مسمی را بپرستد نه اسم را (بلکه اسم را نشانه و علامتی برای رسیدن به آن معنی بداند) این حقیقت توحید راستین است - فهمیدی ای هشام ؟!

او می گوید: عرض کردم کمی بیشتر برایم توضیح دهید.

فرمود: خداوند بزرگ 99 اسم، دارد اگر هر اسمی مسمائی داشت باید 99 خدا داشته باشیم، ولی (الله ) نامی است که به همه این صفات اشاره می کند، و به هر حال همه نامهای او غیر از ذات او است.

ای هشام! نان نام خوردنی است، و آب نام نوشیدنی، و لباس نام پوشیدنی است، و آتش نام آن ماده سوزنده است (اما همه اینها نام است، آنچه را ما می خوریم، می نوشیم، می پوشیم و از سوزش آن می هراسیم نام نیست، بلکه همان عینیت خارجی است ).

از این بحث بگذریم: در ذیل آیه مورد بحث نظر به گفتگوی مشرکان در مکه در رابطه با نماز پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و اینکه می گفتند: او نماز خود را بلند می خواند و ما را ناراحت می کند، این چه عبادتی است ؟ این چه برنامه ای است ؟ به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم ) دستور می دهد: (نمازت را زیاد بلند مخوان، زیاد هم آهسته مخوان، بلکه میان این دو راه اعتدال را انتخاب کن ) (و لا تجهر بصلاتك و لا تخافت بها و ابتغ بين ذلك سبيلا ).

بنابراین آیه فوق کاری به مساله نمازهای (جهریه ) و (اخفاتیه ) به اصطلاح معروف فقهی ندارد، بلکه ناظر به افراط و تفریط در بلند خواندن و آهسته خواندن است، می گوید نه بیش از حد بلند بخوان و فریاد بزن، و نه بیش از حد آهسته که تنها حرکت لبها مشخص شود و صدائی به گوش نرسد.

شأن نزولی را که بسیاری از مفسران از ابن عباس نقل کرده اند نیز موید همین معنی است.

روایات متعددی که از طرق اهلبیت از امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) در ذیل این آیه آمده است نیز اشاره به همین تفسیر می کند.

بنابراین تفسیرهای دیگری که برای این آیه ذکر شده است همگی بیگانه از مطلب به نظر می رسد.

اما اینکه حد اعتدال در اینجا چگونه است، و جهر و اخفاتی که از آن نهی شده چه می باشد؟ ظاهر این است که (جهر) به معنی فریاد کشیدن، و (اخفات ) به معنی آهسته خواندن آنچنان که خود انسان هم نشنود می باشد.

در تفسیر (علی بن ابراهیم ) از امام صادق (علیه السلام) چنین نقل شد که در تفسیر آیه فرمود: الجهر بها رفع الصوت، و التخافت بها مالم تسمع نفسک، و اقراء بین ذلک: (جهر این است که زیاد صدا را بلند کنی، و اخفات آن است که حتی خودت نشنوی، هیچیک از این دو را انجام نده، بلکه حد وسط میان آن دو را انتخاب کن ).

و اما (اخفات ) و (جهر) در نمازهای روزانه، و شبانه - همانگونه که در بالا اشاره کردیم - حکم دیگری است، با مفهوم دیگر، که دلائل جداگانه دارد، و فقهای ما (رضوان الله علیهم ) مدارک آن را در (کتاب الصلوة ) آورده اند.

نکته:

این حکم اسلامی یعنی اعتدال در جهر و اخفات از دو نظر به ما دید و درک می بخشد:

نخست از این نظر که می گوید: عبادات خود را آنچنان انجام ندهید که بهانه به دست دشمنان بدهد، آنها را به استهزاء و ایرادگیری وادارد، چه بهتر که توام با متانت و آرامش و ادب باشد که نه تنها نتوانند بر آن خرده گیری کنند بلکه نمونه ای از شکوه و ادب اسلامی و ابهت و عظمت عبادات گردد.

آنها که سعی دارند در مواقعی که مردم استراحت کرده اند با صداهای گوشخراشی که از بلندگوهای پرغوغا راه می اندازند موجودیت جلسات خود را نشان دهند و به پندار خود با این عمل صدای اسلام را به گوش دیگران

برسانند، این نه تنها صدای اسلام نیست، بلکه باعث پراکندگی مردم از اسلام و در نتیجه ضربه ای است به تبلیغات دینی.

دیگر اینکه: این باید الگوئی باشد برای همه اعمال ما و تمام برنامه های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، باید همه اینها دور از افراط کاریها و تندرویها، و تفریطکاری و مسامحه و سهل انگاری باشد، و اصل اساسی (و ابتغ بین ذلک سبیلا) که در آیه فوق آمده همه جا رعایت گردد.

سرانجام به آخرین آیه این سوره (سوره اسراء) می رسیم آیه ای که با حمد خداوند سوره را پایان می دهد همانگونه که با تسبیح ذات پاک او سوره آغاز شده بود، و در حقیقت این آیه نتیجه ای است بر کل بحثهای توحیدی این سوره و محتوای همه آن مفاهیم توحیدی.

روی سخن را به پیامبر کرده، چنین می گوید: (بگو حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که نه فرزندی برای خود انتخاب کرده و نه شریکی در حکومت و مالکیت جهان دارد، و نه سرپرستی برای حمایت در برابر ذلت و ناتوانی ) (و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریك فی الملك و لم یکن له ولی من الذل ).

و چنین خدائی با چنان صفات از هر چه فکر کنی برتر و بالاتر است (بنابراین او را بزرگ دار و به عظمت بی انتهایش آشنا شو) (و کبره تکبیرا).

نکته ها:

1 - تناسب صفات سه گانه - در آیه فوق به سه قسمت از صفات خدا اشاره شده که با توجه به فرمان ذیل آیه به چهار صفت تکمیل می شود:

نخست نفی فرزند است، چرا که داشتن فرزند هم دلیل بر نیاز، و هم جسمانی بودن، و هم شبیه و نظیر داشتن است، و خداوند نه جسم است و نه نیاز دارد و نه شبیه و نظیر!.

و دومی نفی شریک است چرا که وجود شریک دلیل بر محدودیت قدرت و حکومت، و یا عجز و ناتوانی، و یا وجود شبیه و نظیر است، و می دانیم خدا از همه این صفات پاک است، قدرتش همچون حکومتش نامحدود و هیچ شبیهی برای او نیست.

و سومی نفی ولی و حامی در برابر مشکلات و شکستها است، که نفی این صفت نیز از خداوند بزرگ و بی نهایت بدیهی است.

و به تعبیر دیگر این آیه هر گونه کمککار و شبیه را از خداوند نفی می کند، چه آنکس که پائینتر باشد (همچون فرزند) و آن کس که همسان باشد (همچون شریک ) و آنکس که برتر باشد (همچون ولی ).

مرحوم (طبرسی ) در (مجمع البیان ) از بعضی از مفسران که نامشان را صریحا ذکر نکرده چنین نقل می کند که این آیه ناظر به نفی اعتقاد انحرافی سه گروه است: نخست مسیحیان و یهود که برای خدا فرزند قائل بودند، و دیگر مشرکان عرب که برای او شریکی می پنداشتند، و لذا در مراسم صبح می گفتند: لبیک لا شریک لک، الا شریکا هو لک! و دیگر ستاره پرستان و مجوس، چرا که آنها برای خدا ولی و حامی قائل بودند.

2 - تکبیر چیست ؟ - اینکه قرآن در اینجا به پیامبر به طور موکد دستور می دهد خدا را بزرگ بشمار مسلما مفهومش اعتقاد به بزرگی پروردگار است نه تنها با زبان گفتن (الله اکبر).

این نکته نیز شایان توجه است که معنی اعتقاد به بزرگی خدا این نیست که او را در مقایسه با موجودات دیگر برتر و بالاتر بدانیم بلکه چنین مقایسه ای اصلا غلط است، ما باید او را برتر از آن بدانیم که با چیزی قابل مقایسه باشد چنانکه امام صادق (علیه السلام) در گفتار کوتاه و پرمعنی خود به ما تعلیم فرموده است آنجا که در حدیث می خوانیم:

کسی نزد آنحضرت گفت: الله اکبر!

امام فرمود: خدا از چه چیز بزرگتر است ؟

عرض کرد: از همه چیز!

امام فرمود: با این سخن خدا را محدود کردی (چون او را مقایسه با موجودات دیگر نمودی، و برتر از آنها شمردی ).

آن مرد پرسید: پس چه بگویم ؟

فرمود: بگو الله اکبر من ان یوصف: (خدا برتر از آن است که به وصف درآید).

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و از آنچه دیده ایم و نوشتیم و

و وهم خوانده ایم

مجلس تمام گشت و به ما همچنان در اول وصف تو

آخر رسید عمر مانده ایم

جالب اینکه در حدیث دیگری که از همان امام (علیه السلام) نقل شده است می خوانیم: هنگامی که یکی از اصحاب عرض کرد منظور بزرگتر بودن خدا از همه چیز است، امام فرمود: و کان ثم شی ء فیکون اکبر منه: (آیا اصولا در برابر ذات خدا وجودی هست که او برتر از آن باشد)؟

آن مرد صحابی از امام می پرسد: پس چه بگویم ؟

فرمود: بگو: اکبر من ان یوصف!.

3 - پاسخ به یک سؤ ال - در اینجا سؤ الی پیش می آید که چگونه حمد خداوند در آیه فوق در برابر صفات سلبیه قرار داده شده، در حالی که می دانیم (حمد) ستایش در برابر صفات ثبوتیه مانند علم و قدرت است، و اما صفاتی همچون نفی فرزند و شریک و ولی با تسبیح سازگار است، نه با حمد.

در پاسخ این سؤال می توان گفت: هر چند قلمرو صفات ثبوتیه و سلبیه از هم جدا است و یکی متناسب تسبیح و دیگری متناسب با حمد است، ولی در عینیت خارجی این دو لازم و ملزوم یکدیگرند، نفی جهل از خدا حتما همراه با اثبات علم است، همانگونه که اثبات علم برای ذات پاک او هماهنگ با نفی جهل است.

روی این حساب مانعی ندارد که گاهی به لازم بپردازد، و گاهی به ملزوم، همانگونه که در آغاز این سوره تسبیح بر یک امر اثباتی شده است (سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی ) منزه است خداوندی که پیامبرش را شبانه از مسجدالحرام به مسجد اقصی برد).

پروردگارا! قلب ما را از نور علم و ایمان سرشار کن تا در برابر عظمتت همواره خاضع باشیم، به وعده هایت مومن و به دستوراتت گردن نهیم. جز تو را نپرستیم و به غیر تو تکیه نکنیم.

بار الها! بما توفیق ده که هرگز در زندگی خود از مرز اعتدال بیرون نرویم و از هر گونه افراط و تفریط بپرهیزیم.

خداوندا! ما تو را سپاس می گوئیم، تو را یگانه می دانیم، بزرگ می شمریم، بزرگتر از آنچه به وصف آید، تو نیز ما را ببخش و گامهایمان را در

راهت استوار دار، و بر دشمنان که از داخل و خارج ما را احاطه کرده اند پیروز گردان.

و پیروزیهای ما را به پیروزی نهائی قیام مهدی موعود ارواحنا فداه متصل گردان و توفیق تکمیل این تفسیر را آنچنان که مورد رضایت و خشنودی تو است به ما مرحمت کن.

(پایان سوره اسراء)

## سوره کهف

مقدمه

این سوره 110 آیه است که تمام آن - بجز یک آیه - (آیه 28) در مکه نازل شده است

فضیلت سوره کهف

در فضیلت این سوره روایات بسیاری از پیامبر (ﷺ) و ائمه اهلبیت نقل شده که اهمیت فوق العاده محتوای آن را بیان می کند از جمله:

1 - پیامبر فرمود: آیا سوره ای را به شما معرفی کنم که هفتاد هزار فرشته بهنگام نزولش آنرا بدرقه کردند و عظمتش آسمان و زمین را پر کرد یاران عرض کردند آری ؟ فرمود: آن سوره کهف است هر کس آنرا روز جمعه بخواند خداوند تا جمعه دیگر او را می آمرزد (و طبق روایتی او را از گناه حفظ می کند)... و به او نوری می بخشد که به آسمان می تابد و از فتنه دجال محفوظ خواهد ماند.

2 - در حدیث دیگری از پیامبر می خوانیم: هر کس 10 آیه از اول سوره کهف را حفظ کند (دجال ) به او زیانی نمی رساند و کسی که آیات آخر سوره را حفظ کند نور و روشنائی برای او در قیامت خواهد بود.

3 - از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: کسی که در هر شب جمعه سوره کهف را بخواند شهید از دنیا می رود، و با شهداء مبعوث می شود و در روز قیامت در صف شهداء قرار می گیرد.

بـارها گفته ایم عظمت سوره های قرآن و آثار معنـوی و برکـات اخلاقـیش بخاطر محتوای آن یعنی ایمان و عمل به آن است.

و از آنجا که یکی از مهمترین بخشهای ایـن سـوره داسـتان قیـام جمعـی از جوانان با شخصیت، بـر ضـد طـاغـوت و دجـال زمان خـود بـود، قیـامی کـه جان آنها را بخطر افکند و تا سر حد مرگ پیش رفتند، اما خـدا آنهـا را حفـظ کرد، توجه به این واقعیت می تواند نور ایمان را در دلهـای آمـاده شـعـله ور سـازد و او را در بـرابـر گـنـاهـان و وسـوسـه دجـالان و حـل شـدن در محیط فاسد حفظ کند.

تـوصـیـفـهـای تکان دهنده ای که از مجازاتهای دوزخ در آیات این سـوره بچشم می خورد، و هـمـچـنین سرنوشت شومی که در انتظار مستکبران است. و در آیات این سوره انعکاس وسیع یـافـتـه، و تـوجـه بـه عـلم بـی پـایـان خـدا کـه در ضـمـن مـثـال جـالبـی در ایـن سـوره مـنـعـکـس اسـت هـمـگـی مـی تـوانـد ایـن اثـر را تکمیل نماید.

انسان را از فتنه های شیاطین حفظ کنـد، نـور پـاکی و عصـمت در قلـب او بیفشاند و سرانجام با شهدایش محشور کند.

محتوای سوره کهف

ایـن سـوره بـا حـمـد و سـتـایـش خـداونـد آغـاز مـی شـود، و بـا تـوحـیـد و ایـمـان و عمل صالح پایان می یابد.

مـحـتـوای این سوره همچون سایر سوره های (مکی ) بیشـتر بیـان مبـدء و معاد و بشارت و انـذار اسـت، و نیز به مساله مهمی که مسلمانان در آن روزهـا سخت به آن نیاز داشتند اشاره می کند، و آن اینکه یک اقلیت هر چند کوچـک باشد، در برابر یک اکثریـت هـر چنـد ظـاهرا قـوی و نـیـرومـنـد بـاشـنـد

نباید تسلیم گردد، و در فساد محیط حل شود، بلکه همچون گروه کوچک اصحاب کهف باید حساب خودشان را از محیط فاسد جدا کنند، و بر ضد آن قیام نمایند.

آن روز که توانائی دارند به مبارزه ادامه دهند و در صورت عدم توانائی، هجرت نمایند.

همچنین از جمله داستانهای این سوره، داستان دو نفر است که یکی بسیار ثروتمند و مرفه اما بی ایمان و دیگری فقیر و تهیدست اما مومن بود، ولی او هرگز عزت و شرف خود را در برابر آن فرد بی ایمان از دست نداد، و تا آنجا که می توانست او را نصیحت و ارشاد کرد و سرانجام اعلام بیزاری نمود و پیروزی هم با او بود.

تا مؤ منان در شرائطی همچون آغاز دعوت پیغمبر (ﷺ) بدانند اگر ثروتمندان بی ایمان جنب و جوشی دارند موقت است و خاموش شدنی همانند فقر و تنگدستی افراد باایمان.

بخش دیگری از این سوره به داستان موسی و خضر (هر چند نام خضر در این سوره نیامده است ) اشاره می کند که چگونه موسی (علیه السلام) در برابر کارهائی که ظاهر آن زننده بود اما باطنش پر مصلحت نتوانست صبر و حوصله بخرج دهد، ولی پس از توضیحات خضر به عمق مسائل کاملا آگاه شد و از بیتابی خود پشیمان گشت.

این نیز درسی است برای همه، تا به ظواهر حوادث و رویدادها ننگرند، و بدانند در زیر این ظواهر باطنی است بسیار عمیق و پر معنی.

بخش دیگری از این سوره ماجرای ذوالقرنین را شرح می دهد که چگونه شرق و غرب عالم را پیمود، و با اقوام گوناگونی که سنن و آداب بسیار

متفاوتی داشتند روبرو شد، و سرانجام با کمک گروهی از مردم به مقابله با توطئه (یاجوج ) و (ماجوج ) برخاست و سدی آهنین بر سر راه آنها کشید، و نفوذشان را قطع کرد (شرح کامل همه اینها به خواست خدا بعدا خواهد آمد) تا مسلمانان با بینش وسیعتر خود را برای نفوذ در شرق و غرب جهان آماده سازند و برای مبارزه با (یاءجوجها) و (ماءجوجها) دست اتحاد بهم دهند!.

جالب اینکه در این سوره به سه داستان اشاره شده (داستان اصحاب کهف داستان موسی و خضر و داستان ذوالقرنین ) که بر خلاف غالب داستانهای قرآن در هیچ جای دیگر از قرآن سخنی از اینها به میان نیامده است (تنها در سوره انبیاء آیه 96 به مسئله یاجوج و ماجوج بدون ذکر نام ذوالقرنین اشاره شده است ) و این یکی از ویژگیهای این سوره است.

و به هر حال محتوایش از هر نظر پر بار، و تربیت کننده می باشد.

## آیه (1) تا (5) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحیم

(الحمدلله الذی انزل علی عبده الکتاب و لـم یجعـل له عوجـا) (1) (قـیـمـا لیـنـذر بـاسـا شـدیـدا مـن لدنه و یبشر المومنین الذین یعملون الصلحت ان لهـم اجرا حسنا) (2) (ماکثین فیه ابدا) (3) (و ینذر الذین قالوا اتخذ الله ولدا) (4) (ما لهم به من علم و لا لابائهم کـبرت کلمـة تخـرج مـن افـواههم ان یقولـون الا کذبا) (5)

ترجمه:

به نام خداوند بخشنده بخشایگر

1 - حـمـد مـخـصـوص خـدائی اسـت کـه ایـن کـتاب (آسـمانی ) را بـر بنده (برگزیده اش ) نازل کرد و هیچگونه کژی در آن قرار ندارد.

2 - کتابی که ثابت و مستقیم و نگاهبان کتب دیگر است، تا (بـدکاران را) از عذاب شدید او بترساند، و مؤ منان را که عمل صالح انجام می دهند بشارت دهد که پاداش نیکوئی برای آنهاست.

3 - (همان بهشت برین که ) جاودانه در آن خواهند ماند.

4 - و (نیز) آنها را که گفتند خداوند فرزندی (برای خود) انتخاب کرده انـذار کند.

5 - نـه آنها (هرگز) به این سخن یقین دارند و نه پدرانشان، سخن بزرگی از دهانشان خارج می شود، آنها مسلما دروغ می گویند.

*تفسیر:*

آغاز با نام خدا و قرآن

سوره کهف همچون بعضی دیگر از سوره های قرآن با حمد و ستایش خداوند آغاز شده است، و از آنجا که حمد و ستایش بخاطر کار یا صفت مهم و شایسته ای است در اینجا ستایش را در برابر نزول قرآن که خالی از هر گونه اعوجاج و کژی است بیان می کند، و می گوید:

(حمد خدائیرا که این کتاب آسمانی را بر بنده اش نازل کرد، و هیچگونه اعوجاج و کژی در آن قرار نداد) (الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا).

(کتابی که ثابت و پابرجا، معتدل و مستقیم، و هم برپا دارنده جامعه انسانی و پاسدار سایر کتب آسمانی است ) (قیما).

(تا بدکاران و تیره دلان را از عذاب شدیدی که از ناحیه خدا است بترساند) (لینذر باءسا شدیدا من لدنه ).

و مؤ منان راستین را که پیوسته عمل صالح انجام می دهند بشارت دهد که پاداش بزرگ و نیکوئی در انتظار آنها است (و یبشر المؤ منین الذین یعملون الصالحات ان لهم اجرا حسنا).

اجر و پاداشی که جاودانی است و تا ابد در آن خواهند ماند (ماکثین فیه ابدا).

سپس بیکی از انحرافات عمومی مخالفان، اعم از نصارا و یهود و مشرکان، اشاره کرده می گوید: دیگر از هدفهای این کتاب آسمانی آن است که پیامبر بوسیله آن کسانی را که برای خدا فرزند قائل شدند انذار کند (و ینذر الذین قالوا اتخذ الله ولدا).

هم مسیحیان را بخاطر اعتقاد به اینکه مسیح فرزند خدا است، و هم یهود را بخاطر اعتقاد به فرزندی عزیر و هم مشرکان را بخاطر اینکه فرشتگان را دختران خدا می پنداشتند هشدار دهد.

سپس به یک اصل اساسی برای ابطال اینگونه ادعاهای پوچ و بی اساس پرداخته می گوید: آنها هیچگونه علم و یقین به این سخن ندارند، و اگر از پدرانشان تقلید می کنند آنها نیز چنین بودند (ما لهم به من علم و لا لابائهم) اما سخن بسیار بزرگ و وحشتناکی از دهان آنها خارج میشود. (کبرت کلمة تخرج من افواههم).

خدا و جسم بودن ؟ خدا و فرزند داشتن ؟ خدا و نیازهای مادی ؟ و بالاخره خدا و محدود بودن ؟ چه سخنان وحشتناکی ؟!...

آری اینها فقط دروغ می گویند (ان یقولون الا کذبا)

نکته ها:

1 - آغاز سوره با حمد خدا.

پنج سوره از سوره های قرآن با الحمد لله شروع شده، و در این پنج سوره پس از ستایش خداوند مسئله آفرینش آسمانها و زمین (یا مالکیت آسمانها و زمین) و یا تربیت جهانیان آمده است، جز در سوره مورد بحث که نزول قرآن بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در دنبال این ستایش قرار گرفته است.

در حقیقت در آن چهار سوره (سوره انعام - سبا - فاطر - حمد) سخن از کتاب تکوین به میان آمده ولی در سوره کهف که مورد بحث است سخن از کتاب تدوین است، و می دانیم هر یک از این دو کتاب یعنی قرآن و جهان آفرینش مکمل دیگری است، و این تعبیر نیز بیانگر آن است که قرآن

وزنی دارد همچون وزن مجموعه آفرینش و نعمتی است همسان نعمت جهان هستی! و اصولا مساله تربیت جهانیان که در جمله الحمد لله رب العالمین آمده است بدون بهره گیری از این کتاب بزرگ آسمانی ممکن نیست.

2 - کتابی پابرجا و مستقیم و نگاهبان

قیم (بر وزن سید) از ماده قیام گرفته شده و در اینجا به معنی پابرجا و ثابت و استوار است، و علاوه بر آن برپادارنده و حافظ و پاسدار کتب دیگر است. و در عین حال معنی اعتدال و استقامت و خالی بودن از هر گونه اعوجاج و کژی را نیز می رساند.

این کلمه که به عنوان وصفی برای قرآن، بعد از توصیف به عدم اعوجاج

در آیات فوق آمده است هم تاکیدی است بر استقامت و اعتدال قرآن و خالی بودن از هر گونه ضد و نقیض، و هم اشاره ای است به جاودانی بودن این کتاب بزرگ آسمانی و هم الگو بودن برای حفظ اصالتها و اصلاح کژیها و پاسداری از احکام خداوند و عدالت و فضیلت بشر.

این صفت (قیم ) در واقع اشتقاقی است از صفت قیومیت پروردگار که به مقتضای آن خداوند حافظ و نگاهبان همه موجودات و اشیاء جهان است، ما به تو قائم چو تو قائم بذات!

قرآن که کلام خدا است نیز همین حال را دارد.

قابل توجه اینکه توصیف به قیم در آیات قرآن کرارا در مورد آئین اسلام آمده است و حتی به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور داده شده است که خود را هماهنگ با دین قیم و صاف و مستقیم سازد (فاقم وجهك للدین القیم ) (آیه 43 روم ).

آنچه در بالا در تفسیر قیم گفته شد معنی جامعی است که تفسیرهای مختلفی را که مفسران گفته اند همه را در برمی گیرد: چه اینکه بعضی آنرا به معنی کتابی که هرگز نسخ نمیشود تفسیر کرده اند، و بعضی به معنی حافظ کتب پیشین، و بعضی به معنی برپادارنده امور دین، و بعضی به معنی کتابی که در آن اختلاف و تناقض نیست، ولی همه این معانی در آن مفهوم جامع که گفتیم جمع است.

بعضی از مفسران جمله لم یجعل له عوجا را به معنی فصاحت الفاظ قرآن دانسته اند، در حالی که قیما را به معنی بلاغت و استقامت محتوای آن گرفته اند ولی دلیل روشنی بر این تفاوت در دست نیست، و بیشتر به نظر می رسد که این دو، تاکید یکدیگر باشد، با این تفاوت که قیم مفهوم گسترده تری دارد یعنی علاوه بر مفهوم استقامت ذاتی مفهوم پاسداری و اصلاح و نگهداری دیگران را نیز دربرمی گیرد.

3 - در آیات فوق پس از ذکر مسئله انذار بطور وسیع و مطلق، انذار نسبت به کسانی بیان شده که مخصوصا برای خدا فرزندی قائل شده اند، این نشان می دهد که این انحراف اهمیت خاصی دارد.

این انحراف اعتقادی همان طوری که در بالا گفتیم مخصوص مسیحیان نیست بلکه یهود و مشرکان هم در آن شریک بودند، و تقریبا یک اعتقاد عمومی در محیط نزول قرآن به شمار می رفت، و می دانیم چنین عقدهای روح توحید را بکلی از میان می برد، خدا را در سرحد موجودات مادی و جسمانی قرار می دهد، و دارای عواطف و احساسات بشری، و برای او شبیه و شریک قائل می شود، و او را

نیازمند می شمرد، و به همین دلیل مخصوصا روی این مطلب انگشت گذارده شده است.

در سوره یونس آیه 68 میخوانیم (قالوا اتخذ الله ولدا سبحانه هو الغنی) آنها گفتند خداوند برای خود فرزندی انتخاب کرده در حالی که او غنی و بی - نیاز است.

و در سوره مریم آیه 88 تا 91 میخوانیم: (و قالوا اتخذ الرحمن ولدا لقد جئتم شیئا اداء تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا ان دعوا للرحمن ولدا): آنها گفتند خداوند فرزندی انتخاب کرده است، شما سخنی بسیار ناموزون و سخت و سنگین آورده اید. نزدیک است آسمانها از هم بشکافد و زمین پاره شود و کوهها فرو ریزند، چرا که برای خدا فرزندی قائل شده اند.

این تعبیر فوق العاده شدید دلیل بر آن است که عواقب شوم این اعتقاد ناموزون بسیار وسیع و گسترده می باشد، و در واقع چنین است چرا که نتیجه آن خدا را از اوج عظمتش فرود آوردن و در سرحد موجودات پست مادی قرار دادن است.

4 - ادعای بدون دلیل - بررسی اعتقادات انحرافی نشان می دهد که غالب آنها از ادعاهای بی دلیل سرچشمه گرفته که گاهی به صورت یک شعار کاذب از ناحیه کسی ابراز میشد و دیگران دنبال آنرا می گرفتند، و یا به صورت سنت نیاکان از نسلی به نسل دیگر انتقال می یافت، قرآن ضمنا به ما می آموزد که در همه حال از ادعاهای بی دلیل جدا به پرهیزیم از هر کس و مربوط به هر کس باشد.

در آیات فوق خداوند چنین کاری را بزرگ و وحشتناک شمرده، و آن را سرچشمه کذب و دروغ معرفی کرده است.

این اصلی است که اگر مسلمانان در همه زندگی خود از آن پیروی کنند یعنی بی دلیل چیزی نگویند، بی دلیل چیزی نپذیرند، و اعتنائی به شایعات و ادعاهای عاری از دلیل نکنند بسیاری از نابسامانیهاشان سامان می یابد.

5 - عمل صالح یک برنامه مستمر - در آیات فوق هنگامی که سخن از مؤ منان می گوید عمل صالح را به عنوان یک برنامه مستمر آنها بیان می کند، زیرا جمله یعملون الصالحات فعل مضارع است و می دانیم فعل مضارع دلیل بر استمرار است.

در حقیقت باید چنین باشد، زیرا انجام یک یا چند کار خیر ممکن است تصادفا یا به علل خاصی از هر کس صورت گیرد، و هرگز دلیل بر ایمان راستین نیست، آنچه دلیل ایمان راستین است استمرار در عمل صالح است.

6 - آخرین سخن در اینجا اینکه قرآن در آیات فوق وقتی می خواهد نزول این کتاب آسمانی را بیان کند می گوید شکر خدائی را که این کتاب را بر بنده اش نازل کرد و این دلیل بر آن است که تعبیر به بنده پرافتخارترین و باشکوهترین توصیفی است که ممکن است از یک انسان شود، انسانی که راستی بنده خدا باشد، همه چیز خود را متعلق به او بداند، چشم بر امر و گوش بر فرمانش دارد، به غیر او نیندیشد و جز راه او را نرود، و افتخارش این باشد که بنده پاکباز او است.

## آیه (6) تا (8) و ترجمه

(فلعلك باخع نفسك على أثارهم إن لم يؤ منوا بهذا الحديث أسفا) (6) (إنا جعلنا ما على الا رض زينة لها لنبلوهم أيهم أحسن عملا) (7) (و إنا لجاعلون ما عليها صعيدا جرزا) (8)

ترجمه:

6 - گوئی می خواهی خود را از غم و اندوه بخاطر اعمال آنها هلاک کنی، اگر آنها به این گفتار ایمان نیاورند.

7 - ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم، تا آنها را بیازمائیم کدامینشان بهتر عمل می کنند؟

8 - (ولی این زرق و برقها پایدار نیست و ما (سرانجام ) قشر روی زمین را خاک بی گیاهی قرار می دهیم.

تفسیر:

غصه مخور جهان میدان آزمایش است

از آنجا که در آیات گذشته سخن از رسالت و رهبری پیامبر (ﷺ) بود، در نخستین آیه مورد بحث به یکی از مهمترین شرائط رهبری که همان دلسوزی نسبت به امت است اشاره کرده می گوید: گوئی تو می خواهی جان خود را بر باد دهی و خویشتن را از شدت اندوه هلاک کنی که چرا آنها به این کتاب آسمانی ایمان نمی آورند؟ (فلعلك باخع نفسك على آثارهم ان لم يؤ منوا بهذا الحديث اسفا)

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

1 - باخع از ماده بخع (بر وزن نخل ) به معنی هلاک کردن خویشتن از شدت غم و اندوه و به تعبیر دیگر دقمرگ نمودن است.

2 - کلمه اسفا که شدت غم و اندوه را میرساند تاکیدی است بر این موضوع.

3 - آثار جمع اثر در اصل به معنی جای پا است، ولی به هر علامتی از چیزی باقی می ماند اثر گفته می شود.

انتخاب این تعبیر در آیات فوق، اشاره به نکته لطیفی است و آن اینکه گاهی انسان از جائی می رود، چون ماجرا تازه است آثار او باقی می ماند ولی هنگامی که طول کشید، آثار هم محو می شود، یعنی تو آنقدر از عدم ایمان آنها ناراحتی که حتی پیش از محو شدن آثار آنها می خواهی خود را از غصه هلاک کنی.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از آثار، اعمال و رفتار آنها بوده باشد.

4 - تعبیر به حدیث در مورد قرآن، اشاره به نوآوریهای این کتاب بزرگ آسمانی است، یعنی آنها حداقل این مقدار به خود زحمت نمی دادند که این کتاب تازه را با محتوای جدیدی که داشت مورد بررسی قرار دهند، و این دلیل بر نهایت بیخبری است که انسان از کنار چنین موضوع مهم تازهای بی تفاوت بگذرد.

5 - دلسوزی فوق العاده رهبران الهی

از آیات قرآن و تواریخ به خوبی استفاده می شود که رهبران الهی بیش از آنچه تصور شود از گمراهی مردم رنج می بردند، به ایمان آنها عشق می ورزیدند، از اینکه می دیدند تشنه کامانی در کنار چشمه آب زلال نشسته اند و از تشنگی فریاد می کشند ناراحت بودند اشک می ریختند، دعا می کردند، شب و روز تلاش و کوشش داشتند، در نهان و آشکار تبلیغ می کردند،

در خلوت و اجتماع فریاد می زدند، و از اینکه مردم راه روشن و راست را گذارده، به بیراهه می رفتند غصه می خوردند، غصهای جانکاه که گاهی آنها را تا سرحد مرگ پیش می برد!

و راستی تا چنین نباشد رهبری در مفهوم عمیقش پیاده نخواهد شد! گاه این حالت اندوه بقدری شدید می شد که جان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به خطر می افتاد و خدا او را دلداری می داد.

در سوره شعراء آیه 3 و 4 می خوانیم (لعلك باخع نفسك الا یکونوا مؤمنین ان نشا ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین): گوئی میخواهی خود را هلاک کنی که چرا اینها ایمان نمی آورند، غم مخور ما آنها را آزاد قرار داده ایم و اگر بخواهیم آیهای از آسمان فرو می فرستیم که گردنهایشان بی اختیار در برابر آن فرود آید.

آیه بعد ترسیمی از وضع این جهان به عنوان یک میدان آزمایش برای انسانها، و توضیحی برای خط سیر انسان در این مسیر است.

نخست می گوید: ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم (انا جعلنا ما علی الارض زینة لها).

جهانی پر زرق و برق ساختیم که هر گوشهای از آن دل می برد، دیدگانرا به خود مشغول می دارد، و انگیزههای مختلف را در درون آدمی بیدار می کند، تا در کشاکش این انگیزهها و درخشش این زرق و برقها و چهرههای دلانگیز و دلربا، انسان بر کرسی آزمایش قرار گیرد و میزان قدرت ایمان و نیروی اراده و معنویت و فضیلت خود را به نمایش بگذارد.

لذا بلافاصله اضافه می کند تا آنها را بیازمائیم کدامینشان بهتر عمل می کنند؟ (لنبلوهم ایهم احسن عملا).

بـعـضی از مفسرین خواسته اند مفهوم ما علی الارض را محدود به علمـاء و یا خصوص مردان کـنـند و بگویند زینت زمین اینها هستند، در صورتی که ایـن کلمه مفهوم وسیعی دارد که همه موجودات روی زمین را شامل می شود.

جالب اینکه تعبیر به احسن عملا شده، نه اکثر عملا، اشاره به اینکه آنچـه در پیشگاه خدا ارزش دارد حسن عمل و کیفیت عالی آن است، نه فزونی و کثـرت و کمیت و تعداد آن.

بـه هـر حـال ایـن هشداری است به همه انسانها و همه مسلمانها که در ایـن میدان آزمایش الهی فریب زرق و برقها را نخورند. و بجای آنکه به ایـن مظـاهر فریبنده دلبستگی پیدا کنند به حسن عمل بیندیشند.

سپس می گوید: اینها پایدار نیست و سرانجام محو و نابود خواهـد شـد، مـا همه آنچه را روی زمـیـن اسـت از مـیـان خـواهـیـم بـرد و صـفحه زمین را، خاک بی گیاهی قرار خواهیم داد (و انا لجاعلون ما علیها صعیدا جرزا).

صـعـیـد از مـاده صـعـود در ایـنجا به معنی صفحه روی زمین است، صفحه ای که در آن خاک کاملا نمایان باشد.

و جرز به معنی زمینی است که گیاهی در آن نمی روید گوئی گیاهان خود را می خورد، و بـه تـعـبـیـر دیگر جرز به سرزمینی گفتـه مـی شـود کـه بخـاطر خشکسالی و کمی باران تمام گیاهانش از میان بروند آری ایـن مـنـظـره زیبا و دلانگیزی را که در فصل بهار در دامان صحرا و کوهسار می بینیم گـلهـا مـی خندند، گیاهان می رقصند، برگها نجوا می کنند، و جویبارها زمزمه شـادی سـر داده انـد، امـا بـه هـمـیـن حـال بـاقی نمی ماند فصل خـزان فـرا مـی رسـد، شاخهها عریان می شوند، جویبارها خـاموش، غنچـه هـا مـی خشـکند، برگهـا پژمرده می شوند و آوای حیات بخاموشی می گراید.

زندگی پر زرق و برق انسانها نیز همین گونه است، این کاخهای سر به آسمان کشیده، ایـن لبـاسـهـای رنگارنگ، این نعمتهای گوناگون، این انسـانهای آمـاده به خدمت، و این پستها و مقامها و مانند آن نیز جاودانی نیستند، روزی فـرا مـی رسد که جز یک قبرستان خشک و خاموش از این جامعه ها بـیش بـاقی نمـی ماند و این درس بزرگ عبرتی است.

## آیه (9) تا (12) و ترجمه

(أم حسبت أن أصحاب الكهف و الرقيم كانوا من أياتنا عجبا) (9) (إذ أوى الفتية إلى الكهف فقالوا ربنا أتنا من لدنك رحمة و هيئ لنا من أمرنا رشدا) (10) (فضربنا على أذانهم فى الكهف سنين عددا) (11) (ثم بعثناهم لنعلم أى الحزبين أحصى لما لبثوا أمدا) (12)

ترجمه:

9 - آیا گمان کردی اصحاب کهف و رقیم از آیات عجیب ما بودند؟!

10 - زمانی را بخاطر بیاور که این گروه جوانان به غار پناه بردند، و گفتند پروردگارا ما را از سوی خودت رحمتی عطا کن، و راه نجاتی برای ما فراهم ساز!.

11 - ما (پرده خواب را) بر گوششان زدیم و سالها در خواب فرو رفتند. 12 - سپس آنها را برانگیختیم تا آشکار گردد کدامیک از آن دو گروه بهتر مدت خواب خود را حساب کرده اند.

### *شان نزول:*

مفسران برای آیات فوق شان نزولی نقل کرده اند که خلاصه اش چنین است: جمعی از سران قریش، دو نفر از یاران خود را برای تحقیق در باره دعوت پیامبر اسلام (ﷺ) به سوی دانشمندان یهود در مدینه فرستادند، تا ببینند آیا در کتب پیشین چیزی در این زمینه یافت می شود؟

آنها به مدینه آمدند و با علمای یهود تماس گرفتند و گفتار قریش را بازگو کردند.

علماء یهود به آنها گفتند شما سه مساله را از محمد (ﷺ) سؤ ال کنید، اگر همه را پاسخ کافی گفت پیامبری است از سوی خدا (و طبق بعضی از روایات اگر دو سؤ ال از آنرا پاسخ کافی و یک سؤ ال را سربسته جواب داد پیامبر است ) و گرنه مرد کذابی است که شما هر تصمیمی در باره او می توانید بگیرید.

نخست از او سؤ ال کنید داستان آن گروهی از جوانان که در گذشته دور، از قوم خود جدا شدند چه بود؟ زیرا آنها سرگذشت عجیبی داشتند!

و نیز از او سؤ ال کنید مردی که زمین را طواف کرد و به شرق و غرب جهان رسید که بود و داستانش چه بود؟.

و نیز سؤ ال کنید حقیقت روح چیست ؟.

آنها حرکت کردند و به مکه بازگشتند و سران قریش را ملاقات کردند و گفتند ما معیار سنجش صدق و کذب محمد (ﷺ) را پیدا کردیم، سپس سرگذشت خود را بازگو کردند، بعد خدمت پیامبر رسیدند و سؤ الات خود را مطرح کردند.

پیامبر فرمود فردا به شما پاسخ خواهم گفت - ولی انشاء الله نفرمود - پانزده شبانه روز گذشت که وحی از ناحیه خدا بر پیامبر نازل نشد، و جبرئیل به سراغش نیامد، همین امر موجب شد که اهل مکه شایعاتی بسازند و مطالب ناموزونی نسبت به پیامبر (ﷺ) بگویند.

این امر بر پیامبر (ﷺ ) گران آمد، ولی سرانجام جبرئیل فرا رسید و سوره کهف را از سوی خداوند آورد که در آن داستان آن گروه از جوانان و همچنین آن مرد دنیاگرد بود، بعلاوه آیه یسئلونک عن الروح... را نیز بر پیامبر نازل کرد

پیامبر به جبرئیل فرمود چرا اینقدر تاخیر کردی ؟ گفت من جز به فرمان پروردگارت نازل نمی شوم، اجازه نداشتم! (لازم به تذکر است که دو بخش از پاسخ سؤ الات سه گانه در این سوره آمده اما آیه مربوط به روح، در سوره بنی اسرائیل گذشت، و این مطلب در قرآن کم نظیر نیست که آیهای به مناسبتی نازل شود و آنرا به دستور پیامبر (ﷺ) در لابلای سوره خاصی جای دهند).

*تفسیر:*

آغاز ماجرای اصحاب کهف

در آیات گذشته ترسیمی از زندگی این جهان، و چگونگی این میدان آزمایش انسانها و مسیر زندگی آنان، از نظر گذشت، از آنجا که قرآن مسائل کلی حساس را غالبا در ضمن مثال و یا مثالها و یا نمونه هائی از تاریخ گذشته مجسم می سازد، در اینجا نیز نخست به بیان داستان اصحاب کهف پرداخته و از آنها به عنوان یک الگو و اسوه یاد می کند.

گروهی از جوانان با هوش و با ایمان که در یک زندگی پر زرق و برق در میان انواع ناز و نعمت به سر می بردند، برای حفظ عقیده خود و مبارزه با طاغوت عصر خویش به همه اینها پشتپا زدند، و به غاری از کوه که از همه چیز تهی بود پناه بردند، و از این راه استقامت و پایمردی خود را در راه ایمان نشان دادند.

جالب اینکه قرآن در اینجا با به کار گرفتن یکی از اصول فن فصاحت و بلاغت نخست سرگذشت این گروه را بطور اجمال، برای آمادگی ذهن شنوندگان ضمن چهار آیه نقل کرده، سپس به تفصیل آن در ضمن چهارده آیه می پردازد

نخست می گوید: آیا گمان کردی اصحاب کهف و رقیم از آیات عجیب ما بودند؟! (ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا).

ما آیات عجیبتری در آسمان و زمین داریم که هر یک از آنها نمونه ای است از عظمت و بزرگی آفرینش، و نیز در زندگی تو اسرار عجیبی وجود دارد که هر یک نشانه ای است از حقانیت دعوتت، و همچنین در این کتاب بزرگ آسمانی تو آیات عجیب فراوان است، و مسلما داستان اصحاب کهف از آنها شگفتانگیزتر نیست.

اینکه نام این گروه، اصحاب کهف (یاران غار) گذارده شده به خاطر همان است که آنها برای نجات جان خود به غاری پناهنده شدند چنانکه در شرح حالاتشان خواهد آمد.

و اما رقیم در اصل از ماده رقم به معنی نوشتن است و به عقیده غالب مفسران این نام دیگری است، برای اصحاب کهف، چرا که سرانجام نام آنها را بر لوحهای نوشته و بر در غار نصب کردند.

بعضی نیز آن را نام کوهی می دانند که غار در آن واقع شده بود.

و بعضی آنرا نام سرزمینی می دانند که آن کوه در آن بوده.

و بعضی نام شهر و دیاری که اصحاب کهف از آن بیرون آمدند، ولی معنی اول صحیحتر به نظر می رسد.

اما اینکه بعضی احتمال داده اند اصحاب رقیم گروه دیگری غیر از اصحاب کهف بوده اند، و در بعضی از اخبار داستانی برای آنها نقل شده است با ظاهر آیه هماهنگ نیست، چرا که ظاهر آیه فوق این است که اصحاب کهف و رقیم یک گروه بودند و لذا بعد از ذکر این دو عنوان تنها به بیان داستان اصحاب

کهف می پردازد و مطلقا سخنی از غیر آنها به میان نمی آورد، و این خود دلیل وحدت است.

در روایات معرفی که در تفسیر نورالثقلین در ذیل این آیه پیرامون سه نفر که در غاری گرفتار شدند ذکر شده، که هر یک خدا را به عمل خالصی که انجام داده بودند خواندند و از آن تنگنا رهائی یافتند بهیچ وجه سخنی از عنوان اصحاب رقیم در آن نیست، هر چند در بعضی از کتب تفسیر این عنوان آمده است.

به هر حال تردید نباید کرد که این دو (اصحاب کهف و رقیم ) اشاره به یک گروه است و شان نزول آیات نیز این حقیقت را تایید می کند.

سپس می گوید: به خاطر بیاور زمانی را که این گروه جوانان به غار پناه بردند (اذ أ وی الفتیة الی الکهف ).

دستشان از همه جا کوتاه شده، رو به درگاه خدا آوردند: و عرض کردند پروردگارا! ما را از رحمتت بهره مند کن (فقالوا ربنا آتنا من لدنك رحمة ) و راه نجاتی برای ما فراهم ساز (و هیي ء لنا من امرنا رشدا).

راهی که ما را از این تنگنا برهاند، به رضایت و خشنودی تو نزدیک سازد، راهی که در آن خیر و سعادت و انجام وظیفه بوده باشد.

ما دعای آنها را به اجابت رساندیم، پرده های خواب را بر گوش آنها افکندیم و سالها در غار به خواب فرو رفتند (فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا).

سپس آنها را برانگیختیم و بیدار نمودیم، تا ببینیم کدام گروه از آنان مدت خواب خود را بهتر حساب کرده اند (ثم بعثناهم لنعلم ای الحزبین احصی لما لبثوا امدا).

نکته ها:

1 - جمله اوی الفتیة از ماده ماوی گرفته شده که به معنی جایگاه امن و امان است، اشاره به اینکه این جوانان فراری از محیط فاسد هنگامی که به غار رسیدند احساس آرامش کردند.

2 - فتیة جمع فتی در اصل به معنی جوان نوخاسته و شاداب است، ولی گاهی به افراد صاحب سن و سالی که روحی جوان و شاداب دارند نیز گفته می شود، و معمولا این کلمه با یک نوع مدح بخاطر صفات جوانمردی و مقاومت و شهامت و تسلیم در مقابل حق همراه است.

شاهد این سخن حدیثی است که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است: امام (علیه السلام ) از یکی از یاران خود پرسید فتی به چه کسی می گویند؟ او در پاسخ عرضکرد: فتی را به جوان می گوئیم، امام (علیه السلام) فرمود: اما علمت ان اصحاب الکهف کانوا کلهم کهولا، فسماهم الله فتیة بایمانهم: آیا تو نمی دانی که اصحاب کهف همگی کامل مرد بودند، اما خدا از آنها به عنوان فتیه نام برده چون ایمان به پروردگار داشتند.

سپس اضافه فرمود (من آمن بالله و اتقی فهو الفتی): هر کس به خدا ایمان داشته باشد و تقوا پیشه کند جوانمرد است.

نظیر همین حدیث در روضه کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است.

3 - تعبیر به من لدنک رحمة (رحمتی از ناحیه خودت ) اشاره به این است که آنها وقتی به غار پناه بردند دست خود را از همه جا کوتاه می

دیدند و تمام اسباب و وسائل ظاهری در برابرشان از کار افتاده بود و تنها به رحمت خدا امیدوار بودند.

4 - جمله ضربنا علی آذانهم (پرده بر گوش آنها زدیم ) در لغت عرب کنایه ظریفی است از خواباندن گوئی پرده و حجابی بر گوش شخص افکنده می شود تا سخنی را نشنود و این پرده همان پرده خواب است.

به همین دلیل خواب حقیقی، خوابی است که گوشه ای انسان را از کار بیندازد، و نیز به همین دلیل هنگامی که کسی را می خواهند بیدار کنند غالبا از طریق صدا زدن و نفوذ در شنوائی او بیدارش می کنند.

5 - تعبیر به سنین عددا (سالهای متعدد) اشاره به آن است که خواب آنان سالیان دراز به طول انجامید چنانکه شرح آن در تفسیر آیات آینده به خواست خدا خواهد آمد.

6 - تعبیر به بعثناهم در مورد بیدار شدن آنها، شاید به این جهت است که خواب آنها به قدری طولانی شد که همچون مرگ بود، و بیداری آنها همچون رستاخیز و زندگی پس از مرگ.

7 - جمله لنعلم (تا بدانیم...) مفهومش این نیست که خداوند می خواسته در اینجا علم تازهای کسب کند، این تعبیر در قرآن فراوان است و منظور از آن تحقق معلوم الهی است یعنی ما آنها را از خواب بیدار کردیم تا این معنی تحقق یابد که آنها در باره میزان خوابشان از هم سؤال کنند.

8 - تعبیر به ای الحزبین اشاره به چیزی است که در تفسیر آیات آینده خواهد آمد که آنها پس از بیدار شدن در باره مقدار خواب خود اختلاف کردند، بعضی آنرا یکروز، و بعضی یک نیمه روز می دانستند، در حالی که سالیان دراز خوابیده بودند.

و اما اینکه بعضی گفته اند این تعبیر شاهد بر آن است که اصحاب رقیم غیـر از اصحاب کهف بودند سخن بسیار بعیدی است که از توضیح بیشتر در بـاره آن بی نیاز هستیم.

آیه (13) تا (16) و ترجمه

(نحن نقص عليك نبأ هم بالحق إنهم فتية أمنوا بربهم و زدناهم هدى) (13) (و ربطنا على قلوبهم إذ قاموا فقالوا ربنا رب السموت و الارض لن ندعوا من دونه إلها لقد قلنا إذا شططا) (14) (هؤلاء قومنا اتخذوا من دونه ألهة لو لا يأتون عليهم بسلطان بين فمن أظلم ممن افترى على الله كذبا) (15) (و إذ اعتزلتموهم و ما يعبدون إلا الله فأ وا إلى الكهف ينشر لكم ربكم من رحمته و يهيئ لكم من أمركم مرفقا) (16)

ترجمه:

13 - ما داستان آنها را به حق برای تو بازگو می کنیم، آنها جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند، و ما بر هدایتشان افزودیم.

14 - ما دلهای آنها را محکم ساختیم در آن هنگام که قیام کردند و گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است، هرگز غیر او معبودی را نمی پرستیم که اگر چنین گوئیم سخنی به گزاف گفته ایم.

15 - این قوم ما معبودهائی جز خدا انتخاب کرده اند، چرا آنها دلیل آشکاری بر این معبودان نمی آورند؟! چه کسی ظالمتر است از آن کس که بر خدا دروغ ببندد؟!

16 - و هنگامی که از آنها و آنچه را جز خدا می پرستند کناره گیری کردید به غار پناهنده شوید، که پروردگارتان (سایه ) رحمتش را بر شما می گستراند، و راه آسایش و نجات به رویتان می گشاید.

تفسیر:

سرگذشت مشروح اصحاب کهف

چنانکه گفتیم بعد از بیان اجمالی این داستان قرآن مجید به شرح تفصیلی آن ضمن چهارده آیه پرداخته و سخن را در این زمینه چنین آغاز می کند: ما داستان آنها را آنچنان که بوده است برای تو بازگو می کنیم (نحن نقص علیك نباهم بالحق ).

گفتاری که خالی از هر گونه خرافه، و مطالب بی اساس، و سخنان نادرست باشد.

آنها جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایت آنها افزودیم (انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی ).

فتیة همانگونه که سابقا هم اشاره کردیم جمع فتی به معنی جوان شاداب است اما از آنجا که در سن جوانی بدن نیرومند و احساسات پرجوش و عواطف پرخروش است، و از نظر جنبه های روحی قلب جوان آماده پذیرش نور حق و کانون محبت و سخاوت و عفو و گذشت است بسیار می شود که این کلمه (فتی و فتوت ) به معنی مجموعه این صفات به کار می رود هر چند در سن و سالهای بالا باشد، همانگونه که از کلمه جوانمردی و فتوت در فارسی امروز نیز این مفاهیم را می فهمیم.

از آیات قرآن بطور اشاره و از تواریخ به صورت مشروح این حقیقت استفاده می شود که اصحاب کهف در محیط و زمانی می زیستند که بتپرستی و کفر آنها را احاطه کرده بود و یک حکومت جبار و ستمگر که معمولا حافظ و پاسدار شرک و کفر و جهل و غارتگری و جنایت است بر سر آنها سایه شوم افکنده بود.

اما این گروه از جوانمردان که از هوش و صداقت کافی برخوردار بودند سرانجام به فساد این آئین پی بردند و تصمیم بر قیام گرفتند و در صورت عدم توانائی، مهاجرت کردن از آن محیط آلوده.

لذا قرآن به دنبال بحث گذشته می گوید: ما دلهای آنها را محکم ساختیم، در آن هنگام که قیام کردند و گفتند پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است (و ربطنا علی قلوبهم اذ قاموا فقالوا ربنا رب السماوات و الارض).

ما هرگز غیر از او معبودی را نمی پرستیم (لن ندعوا من دونه الها).

اگر چنین بگوئیم و کسی را جز او معبود بدانیم سخنی گزاف و دور از حق گفته ایم (لقد قلنا اذا شططا).

از جمله ربطنا علی قلوبهم استفاده می شود که نخست فکر توحید در دل آنها پیدا شد ولی توانائی بر اظهار آن را نداشتند، اما خداوند دلهای آنها را استحکام بخشید و به آنها قدرت و شهامت داد تا بپاخیزند و آشکارا ندای توحید سر دهند.

آیا نخستین بار در برابر پادشاه جبار زمان دقیانوس چنین اظهاری را کردند، و یا در میان توده مردم، و یا هر دو و یا خودشان در میان خود؟ درست روشن نیست، ولی ظاهر تعبیر به قاموا این است که این سخن را در میان مردم یا در برابر سلطان ظالم گفته اند.

شطط (بر وزن وسط) به معنی خارج شدن از حد، و افراط در دوری است، لذا به سخنانی که بسیار دور از حق است، شطط گفته می شود، و اگر

به حاشیه نهرهای بزرگ شط می گویند به خاطر آنست که از آب فاصله زیاد دارد و دیوارهای آن بلند است.

در واقع این جوانمردان با ایمان برای اثبات توحید و نفی (آله ه ) به دلیل روشنی دست زدند، و آن اینکه ما به وضوح می بینیم که این آسمان و زمین پروردگاری دارد که وجود نظام آفرینش دلیل بر هستی او است، ما هم بخشی از این مجموعه هستی می باشیم، بنابر این پروردگار ما نیز همان پروردگار آسمانها و زمین است.

سپس به دلیل دیگری نیز توسل جستند و آن اینکه: این قوم ما معبودهائی جز خدا انتخاب کرده اند (هؤ لاء قومنا اتخذوا من دونه الهة ).

آخر مگر اعتقاد بدون دلیل و برهان ممکن است ؟ چرا آنها دلیل آشکاری برای الوهیت آنها نمی آورند؟ (لو لا یاتون علیهم بسلطان بین.

آیا پندار و خیال، یا تقلید کورکورانه می تواند دلیلی بر چنین اعتقادی باشد؟ این چه ظلم فاحش و انحراف بزرگی است.

چه کسی ظالمتر است از آنکس که به خدا دروغ ببندد (فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا).

این افترا هم ستمی است بر خویشتن، چرا که انسان سرنوشت خود را به دست عوامل بدبختی و سقوط سپرده، و هم ظلمی است بر جامعه ای که این نغمه در آن سر می دهد و به انحراف می کشاند، و هم ظلمی است به ساحت قدس پروردگار و اهانتی است به مقام بزرگ او این جوانمردان موحد تا آنجا که در توان داشتند برای زدودن زنگار شرک از دلها، و نشاندن نهال توحید در قلبها، تلاش و کوشش کردند، اما آنقدر غوغای بت و بتپرستی در آن محیط بلند بود و خفقان ظلم و بیدادگری شاه

جبار، نفسهای مردان خدا را در سینه ها حبس کرده بود که نغمه های توحیدی آنها در گلویشان گم شد.

ناچار برای نجات خویشتن و یافتن محیطی آماده تر تصمیم به هجرت گرفتند، و لذا در میان خود به مشورت پرداختند که به کجا بروند، و به کدام سو حرکت نمایند؟ و با یکدیگر چنین گفتند:

هنگامی که از این قوم بتپرست و آنچه را جز خدا می پرستند کناره گیری کردید، و حساب خود را از آنها جدا نمودید، به غار پناهنده شوید (و اذ اعتزلتموهم و ما یعبدون الا الله فاووا الی الکهف ).

تا پروردگار شما رحمتش را بر شما بگستراند و راهی به سوی آرامش و آسایش و نجات از این مشکل به رویتان بگشاید (ینشر لکم ربکم من رحمته و یهي ء لکم من امرکم مرفقا).

یهیی ء از ماده تهیه به معنی آماده ساختن است.

و مرفق به معنی چیزی است که وسیله لطف و راحتی و رفق باشد، بنا بر این مجموع جمله یهیی ء لکم من امرکم مرفقا یعنی خداوند، وسیله لطف و راحتی شما را فراهم می سازد.

بعید نیست نشر رحمت که در جمله اول آمده است اشاره به الطاف معنوی خداوند باشد، در حالی که جمله دوم به جنبه های جسمانی و نجات و آرامش مادی اشاره می کند.

نکته ها:

1 - جوانمردی و ایمان - همیشه روح توحید با یک سلسله صفات عالی انسانی همراه است، هم از آنها سرچشمه می گیرد و هم در آنها

تـاثـيـر مـتـقـابل دارد، به همين دليل در اين داستان اصحاب كهف می خـوانيم آنها جوانمردانی بودند كه به پروردگارشان ايمان آوردند.

و بـاز روی هـمـيـن جـهـت بـعـضـی از دانـشـمـنـدان گـفتهاند: رأ س الفتوة الايمان سرچشمه جوانمردی ايمان است.

و بـعـضـی ديـگـر گـفـته انـد الفتـوة بـذل النـدی و كـف الاذی و تـرک الشكوی: جوانمردی بخشش و سـخاوت اسـت و خـودداری از آزار ديگـران و ترک شكايت از حوادث و مشكلات.

بـعـضـی ديـگـر فـتـوت را چـنـيـن تـفـسـيـر كـرده انـد: هـی اجـتـنـاب المـحـارم و اسـتـعـمـال المـكـارم: جـوانـمـردی پـرهـيـز از گـنـاهـان و بـه كـار گـرفـتـن فضائل انسانی است.

2 - ايـمـان و امـدادهای الهی - در چند مورد از آيات فوق اين حقيقت بـه خوبی منعكس است كه اگـر انـسـان گـامـهـای نـخستين را در راه الله برداراد، و برای او به پاخيزد، كمک و امداد الهـی بـه سـراغ او مـی شـتـابـد، در يـک جا می گويد: آنها جوانمردانی بودند كه ايمان آوردند و ما بر هدايتشان افزوديم.

در مورد ديگر می گويد: ما دلهای آنهـا را محكـم سـاختيم و نيـرو و تـوان بخشيديم.

و در پـايـان آيـات نـيـز خـوانـديـم كـه آنـها در انتظار نشر رحمت الهـی و يافتن راه نجات بودند.

آيـات ديـگـر قـرآن نـيـز ايـن حـقيقت را به روشنی تاييد می كند مگر نـه اين است كه اگر انـسـان بـرای خـدا مـجـاهـده كـنـد خـدا او را به راه حـق هدايت می نمايد؟ (و الذين جاهـدوا فينـا لنهـدينهم سـبلنا) (سـوره عنكبـوت آخرين آيه ).

و نیز در سوره محمد آیه 17 میخوانیم: (و الذین اهتدوا زادهم هدی): آنها که راه هدایت را پوئیدند خدا بر هدایتشان می افزاید

می دانیم راه حق راهی است با موانع بسیار و دشواریهای فراوان که اگر لطف خدا شامل حال انسان نشود پیمودن آن تا وصول به مقصد کار مشکلی است.

این را هم می دانیم که لطف خداوند بالاتر از آن است که بنده حقجو و حق طلبش را در این مسیر تک و تنها بگذارد.

3 - پناهگاهی به نام غار - الف و لام در کلمه الکهف شاید اشاره به این باشد که آنها غار معینی را در نقطه دور دستی در نظر گرفته بودند که اگر تبلیغات توحیدیشان به ثمر نرسد برای نجات خود از آن محیط آلوده و تاریک به آن غار پناه برند.

کهف کلمه پر مفهومی است که همان بازگشت به ابتدائی ترین نوع زندگی بشر را به خاطر می آورد، محیطی که در آن نور و روشنائی نیست، و شبهای تاریک و سردش یادآور دردهای جانکاه انسانهای محروم است، نه از زرق و برق دنیای مادی در آن خبری است، نه از بستر نرم و زندگی مرفه!.

مخصوصا با توجه به آنچه در تواریخ نقل شده که اصحاب کهف وزیران و صاحبمنصبان بزرگ شاه بودند که بر ضد او و آئینش قیام کردند روشن می شود که گذشتن از آن زندگی پرناز و نعمت و ترجیح غارنشینی بر آن تا چه حد شهامت و گذشت و همت و وسعت روح میخواهد؟!.

ولی در آن غار تاریک و سرد و خاموش، و احیانا خطرناک از نظر حمله حیوانات موذی، یک دنیا نور و صفا و توحید و معنویت بود.

خطوط رحمت الهی بر دیوار چنین غاری نقش بسته، و آثار لطف پروردگار در فضایش موج میزد، خبری از بتهای رنگارنگ مسخره در آن نبوده، و دامنه طوفان ظلم جباران به آن کشیده نمی شد.

انسان را از آن فضای محدود و خفقان بار محیط جهل و جنایت رهائی می بخشید و در فراخنای اندیشه آزاد غوطه ور می ساخت.

آری این جوانمردان موحد آن دنیای آلوده را که با تمام وسعتش زندان جانکاهی بود ترک گفتند، و به غار خشک و تاریکی که ابعادش همچون فضائی بیکران می نمود روی آوردند.

درست همچون یوسف پاکدامن که هر چه به او اصرار کردند اگر تسلیم هوسهای سرکش همسر زیبای عزیز مصر نشوی، زندان تاریک و وحشتناک در انتظار تو است، او بر استقامتش افزود، و سرانجام این جمله عجیب را به پیشگاه خداوند عرضه داشت: (رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن): پروردگارا! زندان با آنهمه دردهای جانکاهش نزد من از این آلودگی که مرا به آن دعوت می کنند، محبوبتر است، و اگر وسوسه های آنها را از من دفع نکنی من در دام آنها گرفتار خواهم شد! (یوسف - 32).

## آیه (17) و (18) و ترجمه

(و تری الشمس إذا طلعت تزور عن کهفهم ذات الیمین و إذا غربت تقرضهم ذات الشمال و هم فی فجوة منه ذلك من أیات الله من یهد الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا) (17) (و تحسبهم أیقاظا و هم رقود و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید لواطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا) (18)

ترجمه:

17 - خورشید را می دیدی که به هنگام طلوع به ظرف راست (غار) آنها متمایل می گردد، و به هنگام غروب بطرف چپ، و آنها در محل وسیعی از غار قرار داشتند، این از آیات خدا است، هر کس را خدا هدایت کند هدایت یافته واقعی او است، و هر کس را گمراه کند ولی و راهنمائی هرگز برای او نخواهی یافت.

18 - (اگر به آنها نگاه می کردی ) می پنداشتی بیدارند، در حالی که در خواب فرو رفته بودند، و ما آنها را به سمت راست و چپ می گرداندیم (تا بدنشان سالم بماند) و سگ آنها دستهای خود را بر دهانه غار گشوده بود (و نگهبانی می کرد) اگر به آنها نگاه می کردی فرار می نمودی، و سر تا پای تو از ترس و وحشت پر می شد

تفسیر:

موقعیت دقیق اصحاب کهف

در دو آیه فوق قرآن به ریزه کاریهای مربوط به زندگی عجیب اصحاب کهف در آن غار پرداخته و آنچنان دقیق و ظریف، جزئیات آن را فاش می کند که

گوئی انسان در برابر غـار نـشسته و خفتگان غار را با چشم خـود تماشـا مـی کند در این دو آیه به شش خصوصیت اشاره شده است:

1 - دهانه غار رو به شمال گشوده میشد و چـون در نیمکـره شـمالی زمـین قطعا بوده است نور آفتاب به درون آن مستقیما نمـی تابیـد چنانکـه قـرآن مـی گوید: اگر به خورشید نگاه می کـردی مـی دیـدی کـــه بـه هنگـام طلـوع، در طرف راست غار آنها قرار می گیرد، و به هنگام غـروب در طـــرف چـــپ (و تـری الشـمـس اذا طـلعـت تـزاور عـــن کـهـفـهـــم ذات الیـمـین و اذا غربـت تقرضهم ذات الشمال )

و به این ترتیب نور مستقیم آفتاب که تداوم آن ممکن است موجب پوسیدگی و فرسودگی شود به بدن آنها نمی تابید، ولی نور غیر مستقیم بقدر کـافی وجـود داشت.

تـعـبـیـر به تزاور که به معنی تمایل پیدا کردن است این نکته را دربردارد که گوئی خورشید ماموریت داشت از سمت راست غـار بگـذرد و همچنـین تعبیـر تقرض که معنی قطع کردن و بـریـدن دارد، نـیـز مـفـهـوم مـامـوریـــت را در بـر دارد، و از این گذشته تزاور که از ماده زیـارت اسـت تـوأ م بـا آغـازگری است که مناسب طلوع آفتاب می باشد، و تقرض قطع و پایـان را کـه در مفهـوم غروب نهفته است نیز مشخص می کند.

بـودن دهـانـه غـار بـه سوی شمال سبب میشد که بادهای ملایـم و لطیفـی که معمولا از سمت شمال میوزد به آسانی در درون غـار وارد شـود و در همـه زوایای آن روح تازهای بدمد.

2 - آنها در یک محل وسیع از غار قرار داشتند (و هم فی فجوة منه ).

اشـاره به اینکه دهانه غار که معمولا تنگ اسـت جایگـاه آنهـا نبـود، بلکـه قسمتهای وسط غار را انتخاب کرده بودند که هم از چشم بیننـدگان دور بـود، و هم از تابش مستقیم آفتاب.

در ایـنجا قرآن رشته سخن را قطع می کند، و به یک نتیجه گیری معنوی می پردازد، چرا که ذکر همه این داستانها برای همین منظور است.

می گوید: این از آیات خدا است، هر کس را خدا هدایت کند هـدایت یافتـه واقعی او است، و هر کـس را گـمـراه نـمـاید سرپرست و راهنمائی هرگز برای او نخواهی یافت (ذلك من آیات الله من یهد الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجـد له ولیا مرشدا)

آری آنـهـا کـه در راه خـدا گـام بـگذارند و برای او به جهـاد برخیزنـد در هر قدمی آنانرا مـشـمـول لطـف خـود مـی سـازد، نـه فـقـط در اسـاس کـار، کـه در جـزئیـات هـم لطـفـش شامل حال آنها است.

3 - خـواب آنـهـا یـک خـواب عـادی و مـعـمـولی نـبـود، اگـر بـه آنـهـا نـگـاه مـی کـردی، خـیال می کردی آنها بیدارند، در حالی که در خواب فرو رفته بودند! (و تحسبهم ایقاظا و هم رقود).

و ایـن نشان می دهد که چشمان آنها کاملا باز بوده است، درست همانند یک انسان بیدار، این حالت استثنائی شاید برای آن بوده که حیوانات موذی بـه آنـان نزدیک نشوند چرا که از انسان بیدار می ترسند، و یـا بـه خـاطر اینکـه منظـره رعبانگیزی پیدا کنند که هیچ انسانی جرات ننماید به آنها نزدیـک شـود، و ایـن خود یک سپر حفاظتی برای آنها بوده باشد.

4 - بـرای ایـنـکه بر اثر گذشت سالیان دراز از این خـواب طـولانی انـدام آنها نپوسد: ما آنها را به سمت راست و چپ میگرداندیم (و نقلبهم ذات الیمـین و ذات الشمال).

تا خون بدنشان در یکجا متمرکز نشود، و فشار و سنگینی در یک زمان طولانی روی عضلاتی که بر زمین قرار داشتند اثر زیانبار نگذارد.

5 - در این میان سگی که همراه آنها بود بر دهانه غار دستها را گشوده و به حالت نگهبانی خوابیده بود (و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید).

وصید چنانکه راغب در کتاب مفردات می گوید: در اصل به معنی اطاق و انباری است که در کوهستان برای ذخیره اموال ایجاد می کنند، و در اینجا به معنی دهانه غار است.

با اینکه در آیات قرآن تاکنون سخنی از سگ اصحاب کهف نبوده ولی قرآن مخصوصا در ذکر داستانها گاه تعبیراتی می کند که از آن مسائل دیگری نیز روشن می شود، از جمله بیان حالت سگ اصحاب کهف در اینجا نشان می دهد که آنها سگی نیز به همراه داشتند که پابپای آنها راه میرفت و گوئی مراقب و نگاهبانشان بود.

در اینکه این سگ از کجا با آنها همراهی کرد، آیا سگ صید آنها بود، و یا سگ چوپانی بود که در وسط راه به او برخوردند، و هنگامی که چوپان آنها را شناخت حیوانات را رو به سوی آبادی روانه کرد و خود که جویای حقیقت و طالب دیدار یار بود با این پاکبازان همراه شد، سگ نیز دست از دامنشان برنداشت و براه خود ادامه داد.

آیا مفهوم این سخن آن نیست که در راه رسیدن به حق همه عاشقان این راه می توانند گام بگذارند، و درهای کوی دوست به روی کسی بسته نیست، از وزیران توبهکار شاه جبار گرفته، تا مرد چوپان، و حتی سگش ؟!

مگر نه این است که قرآن می گوید تمام ذرات موجودات در زمین و آسمان و همه درختان و جنبندگان ذکر خدا می گویند، عشق او را در سر و مهر او را به دل دارند (آیه 44 سوره اسراء).

6 - منظره آنها چنان رعبانگیز بود که اگر به آنها نگاه می کردی فرار می نمودی. و سر تا پای تو از ترس و وحشت پر می شد (لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا).

این اولین و آخرین بار نیست که خداوند به وسیله رعب و ترس یک سپر حفاظتی به دور بندگان با ایمانش ایجاد می کند، در آیات سوره آل عمران آیه 151 نیز به صحنهای از همین امر برخورد می کنیم که خداوند می گوید: (سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب): ما به زودی در دلهای کافران ترس و وحشت می افکنیم.

در دعای ندبه نیز در باره پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) می خوانیم ثم نصرته بالرعب: خداوندا تو پیامبرت را بوسیله رعب و وحشتی که در دل دشمنانش افکندی یاری نمودی.

اما اینکه این رعب و وحشت که از مشاهده اصحاب کهف سراسر وجود بیننده را پر می کرد به خاطر ظاهر جسمانی آنها بود، یا یک نیروی مرموز معنوی در این زمینه کار می کرد؟ در آیات قرآن سخنی از آن نیامده، هر چند مفسران بحثهائی دارند که چون دلیلی بر آنها نبود از ذکر آنها صرف نظر می کنیم.

ضمنا جمله و لملئت منهم رعبا (سر تا پای وجود تو از ترس پر میشد) در حقیقت علت است برای جمله لولیت منهم فرارا (اگر آنها را می دیدی فرار می کردی ) یعنی به این دلیل فرار می کردی که ترس و وحشت

قلب تو را احاطه می کرد، بلکه گوئی از قلب کـه کانون اصلی آنسـت نیـز سـر برآورده، به تمام ذرات وجود نفوذ می کرد و همه را مملو از وحشت می ساخت به هر حال هنگامی که اراده خدا به چیزی تعلق گیرد از ساده ترین راه، مهمترین نتیجه را پدید می آورد.

آیه (19) و (20) و ترجمه

(و كذلك بعثنهم ليتساءلوا بينهم قال قائل منهم كم لبثتم قالوا لبثنا يوما أو بعض يوم قالوا ربكم أعلم بما لبثتم فابعثوا أحدكم بورقكم هذه إلى المدينة فلينظر أيها أزكى طعاما فليأ تكم برزق منه و ليتلطف و لا يشعرن بكم أحدا) (19) (إنهم إن يظهروا عليكم يرجموكم أو يعيدوكم فى ملتهم و لن تفلحوا إذا أبدا) (20)

ترجمه:

19 - همينگونه ما آنها را (از خواب ) برانگيختيم تا از يكديگر سؤ ال كنند، يكى از آنها گفت چه مدت خوابيديد؟ آنها گفتند يكروز يا بخشى از يكروز (و چون درست نتوانستند مدت خوابشان را بدانند) گفتند پروردگارتان از مدت خوابتان آگاهتر است، اكنون يک نفر را با اين سكهاى كه داريد به شهر بفرستيد تا بنگرد كداميـن نفر از آنها غذاى پاكترى دارند، از آن مقدارى براى روزى شما بياورد، اما بايد نهايت دقت را به خرج دهد و هيچ كس را از وضع شما آگاه نسازد.

20 - چرا كه اگر آنها از وضع شما آگاه شوند سنگسارتان مى كنند، يا به آئين خويش شما را باز مى گردانند، و در آن صورت هرگز روى رستگارى را نخواهيد ديد!

تفسير:

بيدارى بعد از يک خواب طولانى

بـه خـواست خدا در آیات آینده می خوانیم که خواب اصحاب کهف آنقـدر طولانی شد که به 309 سـال بـالغ گـردیـد، و بـه ایـن تـرتـیب خـوابی بـود شبیه به مرگ، و بیداریش همانند رستاخیز، لذا در آیات مورد بحـث قـرآن مـی گوید: و اینگونه آنها را برانگیختیم (و كذلك بعثناهم ).

یـعـنـی هـمـانگونه که قادر بودیم آنها را در چنین خواب طولانی فرو بریم قادر بودیم آنها را به بیداری باز گردانیم

مـا آنـهـا را از خـواب بـرانـگـیـخـتـیـم: تـا از یـکـدیـگـر سـؤ ال کـنـنـد، یـکـی از آنـهـا پـرسـیـد فـکـر مـی کنید چه مـدت خوابیـده ایـد؟ (لیتسائلوا بینهم قال قائل منهم کم لبثتم ).

آنها گفتند: یک روز یا بخشی از یک روز (قالوا لبثنا یوما او بعض یوم ).

ایـن تـردیـد شـایـد به خاطر آن بوده است که طبق گفته جمعی از مفسـران آنها در آغاز روز وارد غـار شـدنـد و بـه خـواب فرو رفتنـد و در پایـان روز بیدار شدند، همین سبب شد که اول چـنـیـن فـکـر کنند که یـک روز خوابیـده اند همین که منظره آفتاب را دیدند بخشی از یک روز را مطرح کردند.

ولی سـرانـجـام چون نتوانستند دقیقا بداننـد مـدت خوابشـان چقـدر بـوده: گفتند پروردگار شما از مدت خوابتان آگاهتر است (قالوا ربکم اعلم بما لبثـتم ).

جـمـعـی گـفـتـه انـد گوینده این سخن بزرگترین آنها که تملیخا نام داشـت بوده است، و تـعـبـیـر بـه صـیـغـه جـمـع قـالوا (گـفـتـنـد) در ایـنـگـونـه مـوارد معمول است.

و شـایـد ایـن سـخـن بـه خـاطـر آن بـود کـه از وضـع قیافـه و موهـا و ناخنها و همچنین طرز لباسهایشان در شک فرو رفتند که نکند این یـک خـواب غیر عادی باشد.

ولی به هر حال سخت احساس گرسنگی و نیاز به غذا می کردند چون ذخیره های بدن آنها تـمـام شـده بـود، لـذا نـخستین پیشنهادشـان ایـن بـود: سـکه نقرهای را که با خود دارید به دسـت یـکـی از نـفـرات خـود بـدهـیـد و او را بـه شـهـر بـفـرستید، تا برود و ببیند کدامین فـروشـنـده غـذای پـاکتری دارد، به مقدار روزی و نیاز از آن برای شما بیاورد (فابعثوا احـدکم بـورقکم هـذه الی المدینة فلینظر ایها ازکی طعاما فلیاتکم برزق منه ).

امـا بـایـد نـهایت دقت را به خرج دهد، و هیچکس را از وضـع شـما آگـاه نسازد (و لیتلطف و لا یشعرن بکم احدا).

چرا که اگر آنها از وضع شما آگاه شوند و بر شما دست یابند یا سنگسـارتان می کنند یـا بـه آئین خویش (آئین بـت پرسـتی ) بـاز مـی گردانـنـد (انهـم ان یظهروا علیکم یرجموکم او یعیدوکم فی ملتهم ).

و در آن صورت هرگز روی نجـات و رسـتگاری را نخواهیـد دیـد (و لـن تفلحوا اذا ابدا).

نکته ها:

1 - پاکترین طعام - جالب اینکه در این داستان می خوانیم که اصحاب کهف بعد از بیداری با اینکه قاعدتا بسیار گرسنه بودند و ذخیره بدن آنها در این مدت طـولانـی مـصـرف شـده بود، ولی باز به کسی که مامور خرید غـذا مـی شـود توصیه می کـنـنـد هـر غـذائی را نـخـرد، بـلکـه بـنگرد در میان فروشـندگان کدامین نفر غذایش از همه پاکتر است آنرا انتخاب کند

بعضی از مفسران گفته اند این سخن ناظر به حیوانات ذبح شده است زیرا آنها می دانستند در آن شهر افرادی هستند که گوشتهای آلوده و احیانا مردار می فروشند، و یا بعضی از آنها کسب و کارشان اصولا آلوده به حرام بوده، آنها توصیه می کنند از خرید طعام از چنین اشخاصی پرهیز شود.

ولی ظاهرا این جمله مفهوم وسیعی دارد که هر گونه پاکی ظاهری و باطنی را شامل می شود، و این توصیهای است به همه رهروان راه حق که نه تنها به غذای روحانی بیندیشند، بلکه مراقب پاکی غذای جسمانیشان نیز باشند، پاک از هر گونه آلودگی، حتی در بحرانیترین لحظات زندگی نیز این اصل را فراموش نکنند.

امروز بسیاری از مردم جهان به اهمیت این دستور در یک قسمت پی برده اند، وسعی دارند غذای آنها از هر نوع آلودگی ظاهری به دور باشد، غذاها را در ظرفهای سرپوشیده و دور از دستهای آلوده، و گرد و غبار نگهداری می کنند، البته این کار بسیار خوبی است، ولی به این مقدار نباید قناعت کرد، بلکه باید غذاها از آلودگی به حرام، ربا، غش و تقلب و هر گونه آلودگی باطنی نیز پاک باشد.

در روایات اسلامی تاکید فراوانی روی غذای حلال و تاثیر آن در استجابت دعا و صفای قلب شده است.

در روایتی میخوانیم کسی خدمت پیامبر آمد عرض کرد احب ان یستجاب دعائی: دوست دارم دعای من به اجابت برسد.

پیامبر فرمود: طهر ماکلک و لا تدخل بطنک الحرام: غذای خود را پاک کن و غذای حرام در معده خود وارد منما.

2 - تـقـیـه سـازنـده - از تعبیرات آیات فوق به خوبی استفاده می شود که اصحاب کهف اصـرار داشـتـنـد در آن مـحـیـط کـسـی از جـایـگـاه آنـهـا آگـاه نـشود، مبادا آنها را مجبور به قـبـول آئیـن بـتـپـرسـتـی کـنـنـد، و یـا بـه بـدتـریـن وضـعـی آنـهـا را بـه قـتل برسانند یعنی سنگسارشان کنند، آنها می خواستند ناشناخته بمانند تا از این طریـق بـتـوانـنـد نـیـروی خـود را بـرای مـبـارزات آیـنـده، و یـا لااقل برای حفظ ایمان خویش نگهدارند.

ایـن خـود یـکـی از اقسام تقیه سازنده است، زیرا حقیقت تقیه این است که انسان از به هدر دادن نـیروها جلوگیری کند و با پوشـاندن خـویش یـا عقیـده خویش موجودیت خود را حفظ کند، تا در موقع لزوم بتواند به مبارزات مـؤ ثـر خود ادامه دهد.

بـدیـهـی اسـت آنـجا که اخفای عقیده باعث شکسـت هـدف و برنامـه هـا است در اینجا تقیه ممنوع است، باید همه چیز را آشکار کرد و لو بلغ ما بلغ (هر آنچه باداباد!).

3 - کانون قرآن لطف است

جـمـله و لیـتـلطـف که طبق مشهور درست نقطه وسط قرآن مجیـد از نظـر شماره کلمات است خود دارای لطف خاص و معنی بسیار لطیفی اسـت، زیـرا از ماده لطف و لطافت گرفته شده که در ایـنـجـا بـه مـعـنـی دقـت و ظرافت بـه خرج دادن است، یعنی مامور تهیه غذا آنچنان برود و بازگردد کـه هـیچکس از ماجرای آنها آگاه نشود. بـعـضـی از مـفسران گفته اند منظور لطافت در خریدن غذا است به گونه ای که در معامله سختگیری نکنـد، و نـزاع و جنجـالی بـه راه نیندازد، و جنس بهترین را انتخـاب کنـد. و ایـن خـود لطـفـی اسـت کـه جـمـله وسـط قـرآن را لطـف و تـلطـف تشکیل می دهد.

آیه (21) تا (24) و ترجمه

(و كذلك أعثرنا عليهم ليعلموا أن وعد الله حق و أن الساعة لا ريب فيها إذ يتنازعون بينهم أمرهم فقالوا ابنوا عليهم بنيانا ربهم أعلم بهم قال الذين غلبوا على أمرهم لنتخذن عليهم مسجدا) (21) (سيقولون ثلثة رابعهم كلبهم و يقولون خمسة سادسهم كلبهم رجما بالغيب و يقولون سبعة و ثامنهم كلبهم قل ربى أعلم بعدتهم ما يعلمهم إلا قليل فلا تمار فيهم إلا مراء ظهرا و لا تستفت فيهم منهم أحدا) (22) (و لا تقولن لشى ء إنى فاعل ذلك غدا) (23) (إلا أن يشاء الله و اذكر ربك إذا نسيت و قل عسى أن يهدين ربى لا قرب من هذا ارشدا) (24)

ترجمه:

21 - و اینچنین مردم را متوجه حال آنها کردیم تا بدانند وعده (رستاخیز) خداوند حق است و در پایان جهان و قیام قیامت شکی نیست، در آن هنگام که میان خود در این باره نزاع می کردند: گروهی می گفتند بنائی بر آن بسازید (تا برای همیشه از نظر پنهان شوند و از آنها سخن نگوئید که ) پروردگارشان از وضع آنها آگاهتر است (ولی آنها که از رازشان آگاهی یافتند و آنرا دلیلی بر رستاخیز دیدند) گفتند ما مسجدی در کنار (مدفن ) آنها می سازیم (تا خاطره آنها فراموش نشود).

22 - گروهی خواهند گفت آنها سه نفر بودند که چهارمینشان سگ آنها بود، و گروهی می گویند پنج نفر بودند که ششمین آنها سگشان بود - همه اینها سخنانی بدون دلیل است - و گروهی می گویند آنها هفت نفر بودند و هشتمینشان سگ آنها بود، بگو پروردگار من از تعداد آنها آگاهتر است جز گروه کمی تعداد آنها را نمی دانند،

بنابراین در باره آنها جز با دلیل سخن مگوی و از هیچکس پیرامون آنها سؤ ال منما.

23 - و هرگز نگو من فردا کاری انجام می دهم.

24 - مگر اینکه خدا بخواهد، و هر گاه فراموش کردی (جبران نما) و پروردگارت را بخاطر بیاور، و بگو امیدوارم که پروردگارم مرا به راهی روشنتر از این هدایت کند.

تفسیر:

پایان ماجرای اصحاب کهف

به زودی داستان هجرت این گروه از مردان با شخصیت در آن محیط، در همه جا پیچید، و شاه جبار سخت برآشفت، نکند هجرت یا فرار آنها مقدمه ای برای بیداری و آگاهی مردم گردد، و یا به مناطق دور و نزدیک بروند، و به تبلیغ آئین توحید و مبارزه با شرک و بتپرستی بپردازند.

لذا دستور داد ماموران مخصوص همه جا به جستجوی آنها بپردازند، و اگر رد پائی یافتند آنان را تا دستگیریشان تعقیب کنند، و آنها را به مجازات برساند.

اما هر چه بیشتر جستند کمتر یافتند، و این خود معمائی برای مردم محیط و نقطه عطفی در سازمان فکر آنها شد، و شاید همین امر که گروهی از برترین مقامات مملکتی پشتپا بر همه مقامات مادی بزنند و انواع خطرات را پذیرا گردند سرچشمه بیداری و آگاهی برای گروهی از مردم شد.

ولی به هر حال داستان اسرارآمیز این گروه در تاریخشان ثبت گردید، و از نسلی به نسل دیگر انتقال یافت، و صدها سال بر این منوال گذشت...

اکنون به سراغ مامور خرید غذا برویم و ببینیم بر سر او چه آمد، او وارد شهر شد ولی دهانش از تعجب بازماند، شکل ساختمانها به کلی دگرگون شده، قیافه ها همه ناشناس، لباسها طرز جدیدی پیدا کرده و حتی طرز سخن گفتن و آداب و رسوم مردم عوض شده است ویرانه های دیروز تبدیل به قصرها و قصرهای دیروز به ویرانه ها مبدل گردیده!

شاید در یک لحظه کوتاه فکر کرد هنوز خواب است و آنچه می بیند رؤ یا است چشمهای خود را بهم می مالد اما متوجه می شود آنچه را می بیند عین واقعیتی عجیب و باورناکردنی.

او هنوز فکر می کند خوابشان در غار یک روز یا یک نیمه روز بوده است پس اینهمه دگرگونی چرا؟ اینهمه تغییرات در یک روز چگونه امکان پذیر است.

از سوی دیگر قیافه او برای مردم نیز عجیب و نامانوس است، لباس او، طرز سخن گفتن او، و چهره و سیمای او، همه برای آنها تازه است، و شاید این وضع نظر عده ای را به سوی او جلب کرد و به دنبالش روان شدند.

تعجب او هنگامی به نهایت رسید که دست در جیب کرد تا بهای غذائی را که خریده بود بپردازد، فروشنده چشمش به سکه‌های افتاد که به 300 سال قبل و بیشتر تعلق داشت، و شاید نام دقیانوس شاه جبار آن زمان بر آن نقش بود، هنگامی که توضیح خواست، او در جواب گفت تازگی این سکه را به دست آورده ام!

کم کم از قرائن احوال بر مردم مسلم شد که این مرد یکی از گروهی است که نامشان را در تاریخ 300 سال قبل خوانده اند و در بسیاری از محافل سرگذشت اسرارآمیزشان مطرح بوده است.

و خود او نیز متوجه شد که در چه خواب عمیق و طولانی او و یارانش فرو رفته بودند.

این مساله مثل بمب در شهر صدا کرد، و زبان به زبان در همه جا پیچید.

بعضی از مؤ رخان می نویسند در آن ایام زمامدار صالح و موحدی بر آنها حکومت می کرد، ولی هضم مساله معاد جسمانی و زنده شدن مردگان بعد از مرگ برای مردم آن محیط مشکل بود جمعی از آنها نمی توانستند باور کنند که انسان بعد از مردن به زندگی بازمی گردد، اما ماجرای خواب اصحاب کهف دلیل دندانشکنی شد برای آنها که طرفدار معاد جسمانی بودند.

و لذا قرآن در نخستین آیه می گوید:

همانگونه که آنها را به خواب فرو بردیم از آن خواب عمیق و طولانی بیدار کردیم و مردم را متوجه حالشان نمودیم، تا بدانند وعده رستاخیز خداوند حق است (و کذلك اعثرنا علیهم لیعلموا ان وعد الله حق ).

و در پایان جهان و قیام قیامت شکی نیست (و ان الساعة لا ریب فیها).

چرا که این خواب طولانی که صدها سال به طول انجامید بی شباهت به مرگ نبود و بیدار شدنشان همچون رستاخیز، بلکه میتوان گفت این خواب و بیداری از پارهای جهات از مردن و بازگشتن به حیات، عجیبتر بود، زیرا صدها سال بر آنها گذشت در حالی که بدنشان نپوسید، در حالی که نه غذائی خوردند و نه آبی نوشیدند، در این مدت طولانی چگونه زنده ماندند؟ آیا این دلیل بر قدرت خدا بر هر چیز و هر کار نیست ؟ حیات بعد از مرگ با توجه به چنین صحنهای مسلما امکان پذیر است.

بعضی از مؤ رخان نوشته اند که مامور خرید غذا به سرعت به غار بازگشت و دوستان خود را از ماجرا آگاه ساخت، همگی در تعجب عمیق فرو رفتند، و از آنجا که احساس می کردند همه فرزندان و برادران و دوستان را از دست داده اند، و هیچکس از یاران سابق آنها زنده نمانده تحمل این زندگی برای آنها سخت و ناگوار بود، از خدا خواستند که چشم از این جهان بپوشند و به جوار رحمت حق منتقل شوند و چنین شد.

آنها چشم از جهان پوشیدند و جسدهای آنها در غار مانده بود که مردم به سراغشان آمدند.

در اینجا نزاع و کشمکش بین طرفداران مساله معاد جسمانی و مخالفان آنها در گرفت.

مخالفان سعی داشتند که مساله خواب و بیداری اصحاب کهف به زودی به دست فراموشی سپرده شود، و این دلیل دندانشکن را از دست موافقان بگیرند، لذا پیشنهاد کردند در غار گرفته شود، تا برای همیشه از نظر مردم پنهان گردند (اذ یتنازعون بینهم امرهم فقالوا ابنوا علیهم بنیانا).

و برای خاموش کردن مردم می گفتند زیاد از آنها سخن نگوئید، آنها سرنوشت اسرارآمیزی داشتند که پروردگارشان از وضع آنها آگاهتر است (ربهم اعلم بهم ).

بنابراین داستان آنها را رها کنید و به حال خودشان واگذارید

در حالی که مؤ منان راستین که از این امر آگاهی یافته بودند و آن را سند زنده ای برای اثبات رستاخیز به مفهوم حقیقیش می دانستند، سعی داشتند این داستان هرگز فراموش نشود، و لذا گفتند: ما در کنار مدفن

آنها مسجد و معبدی می سازیم تا مردم یاد آنها را از خاطره ها هرگز نبرند به علاوه از روح پاک آنها استمداد طلبند (قال الذین غلبوا علی امرهم لنتخذن علیهم مسجدا).

در تفسیر آیه فوق احتمالات متعدد دیگری داده اند که به هنگام ذکر نکته ها به بعضی از آنها اشاره خواهیم کرد.

آیه بعد به پاره ای از اختلافات اشاره می کند که در میان مردم در زمینه اصحاب کهف وجود دارد، از جمله: در باره تعداد آنها می گوید:

گروهی از مردم خواهند گفت آنها سه نفر بودند که چهارمینشان سگشان بود (سیقولون ثلاثة رابعهم کلبهم).

و گروهی می گویند پنج نفر بودند که ششمین آنها سگ آنها بود (و یقولون خمسة سادسهم کلبهم).

همه اینها سخنانی بدون دلیل و تیر در تاریکی است. (رجما بالغیب).

و گروهی می گویند آنها هفت نفر بودند و هشتمین آنها سگ آنها بود (و یقولون سبعة و ثامنهم کلبهم).

بگو پروردگار من از تعداد آنها آگاهتر است (قل ربی اعلم بعدتهم).

تنها گروه کمی تعداد آنها را می دانند (ما یعلمهم الا قلیل).

گر چه در جمله های فوق قرآن با صراحت تعداد آنها را بیان نکرده است، ولی از اشاراتی که در آیه وجود دارد می توان فهمید که قول سوم همان قول صحیح و مطابق واقع است، چرا که به دنبال قول اول و دوم کلمه رجما بالغیب (تیر در تاریکی) که اشاره به بی

اساس بودن آنها است آمده، ولی در مورد قول سوم نه تنها چنین تعبیری نیست، بلکه تعبیر بگو پروردگارم از تعداد آنها آگاهتر است و همچنین تعداد آنها را تنها گروه کمی می دانند ذکر شده است که این خود دلیلی است بر تایید این قول و در هر حال در پایان آیه اضافه می کند در مورد آنها بحث مکن جز بحث مستدل و توأ م با دلیل و منطق (فلا تمار فیهم الا مراء ظاهرا).

مراء بطوری که راغب در مفردات می گوید - در اصل از مریت الناقة یعنی پستان شتر را بدست گرفتم برای دوشیدن گرفته شده است، سپس به بحث و گفتگو پیرامون چیزی که مورد شک و تردید است اطلاق گردیده.

و بسیار می شود که در گفتگوهای لجاجت آمیز و دفاع از باطل به کار می رود، ولی ریشه اصلی آن محدود به این معنی نیست، بلکه هر نوع بحث و گفتگو را در باره هر مطلبی که محل تردید است شامل می شود ظاهر به معنی غالب و مسلط و پیروز است.

بنابر این جمله (فلا تمار فیهم الا مراء ظاهرا) مفهومش این است که آنچنان با آنها منطقی و مستدل سخن بگو که برتری منطق تو آشکار گردد.

این احتمال را نیز بعضی در تفسیر آیه گفته اند که بطور خصوصی با مخالفان لجوج بحث و گفتگو نکن چرا که هر چه بگوئی تحریفش می کنند، بلکه آشکارا و در حضور مردم گفتگو کن، تا نتوانند حقیقت را تحریف یا انکار نمایند

ولی تفسیر اول صحیحتر به نظر میرسد، به هر حال مفهوم سخن این است که تو باید به اتکاء وحی الهی با آنها سخن بگوئی زیرا محکمترین دلیل در این زمینه همین دلیل است، و بنا بر این

از احدی از آنها که بدون دلیل سخن می گویند در باره تعداد اصحاب کهف سؤ ال نکن (و لا تستفت فیهم منهم احدا).

آیه بعد یک دستور کلی به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می دهد که هرگز نگو من فلان کار را فردا انجام می دهم (و لا تقولن لشی ء انی فاعل ذلك غدا).

مگر اینکه خدا بخواهد (الا ان یشاء الله)

یعنی در رابطه با اخبار آینده و تصمیم بر انجام کارها، حتما جمله انشاء الله را اضافه کن، چرا که اولا تو هرگز مستقل در تصمیمگیری نیستی و اگر خدا نخواهد هیچ کس توانائی بر هیچکار را ندارد، بنا بر این برای اینکه ثابت کنی نیروی تو از نیروی لا یزال او است و قدرتت وابسته به قدرت او جمله انشاء الله (اگر خدا بخواهد) را حتما به سخنت اضافه کن.

ثانیا: خبر دادن قطعی برای انسان که قدرتش محدود است و احتمال ظهور موانع مختلف می رود صحیح و منطقی نیست، و چه بسا دروغ از آب در آید، مگر اینکه با جمله انشاء الله همراه باشد.

بعضی از مفسران احتمال دیگری در تفسیر آیه فوق گفته اند و آن اینکه منظور نفی استقلال انسان در کارها است مفهوم آیه چنین است: تو نمی توانی بگوئی من فلان کار را فردا انجام خواهم داد مگر خدا بخواهد.

البته لازمه این سخن آن است که اگر جمله انشاء الله را بیفزائیم سخن کامل خواهد بود، اما این لازمه جمله است نه متن آنچنانکه در تفسیر اول گفته شد.

شان نزولی را که در مورد آیات فوق نقل کردیم تفسیر اول را تایید می کند، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بدون ذکر انشاء الله به کسانی که پیرامون اصحاب کهف و مانند آن سؤ ال کرده بودند قول توضیح و

جواب داد، به همین جهت مدتی وحی الهی به تاخیر افتاد، تا به پیامبر (ﷺ) در این زمینه هشدار داده شود و سرمشقی برای همه مردم باشد

سپس در تعقیب این جمله، قرآن می گوید هنگامی که یاد خدا را فراموش کردی بعد که متوجه شدی پروردگارت را بخاطر بیاور (و اذکر ربک اذا نسیت ).

اشاره به اینکه اگر بخاطر فراموشی جمله انشاء الله را به سخنانی که از آینده خبر می دهی نیفزائی هر موقع بیادت آمد فورا جبران کن و بگو انشاء الله، که این کار گذشته را جبران خواهد کرد.

و بگو امیدوارم که پروردگارم مرا به راهی روشنتر از این هدایت کند (و قل عسی ان یهدین ربی لاقرب من هذا رشدا).

نکته ها:

1 - رجما بالغیب

رجم در اصل به معنی سنگ یا پراندن سنگ است، سپس به هر نوع تیراندازی اطلاق شده است، و گاه به معنی کنائی متهم ساختن یا قضاوت به ظن و گمان استعمال می شود. و کلمه (بالغیب ) تاکیدی بر این معنا است، یعنی غائبانه قضاوت بی ماخذ در باره چیزی کردن.

این تعبیر شبیه همان چیزی است که در فارسی میگوئیم تیر در تاریکی انداختن از آنجا که انداختن تیر در تاریکی غالبا به هدف اصابت نمی کند این نوع قضاوتها غالبا درست از آب در نمی آید.

2 - واو در جمله و ثامنهم کلبهم

در آیات فوق جمله رابعهم کلبهم و سادسهم کلبهم هر دو بدون واو آمده است در حالی که جمله و ثامنهم کلبهم با واو شروع می شود، از آنجا که تمام

تعبیرات قرآن حتما دارای نکتهای است مفسران در معنی این واو سخن فراوان گفته اند.

شاید بهترین تفسیر این باشد که این واو اشاره به آخرین سخن و آخرین حرف است، چنانکه در ادبیات امروز نیز اخیرا این تعبیر معمول شده که هنگام برشمردن چیزی، تمام افراد آن بحث را بدون واو ذکر می کنند، اما آخرین آنها حتما با واو خواهد بود، مثلا می گوئیم زید، عمر، حسن و محمد آمدند این واو اشاره به پایان کلام و بیان آخرین مصداق و موضوع است.

این سخن از مفسر معروف ابن عباس نقل شده و بعضی از مفسران دیگر آنرا تایید کرده و ضمنا خواسته است از همین کلمه واو تاییدی برای اینکه عدد واقعی اصحاب کهف عدد هفت بوده است استفاده کند، زیرا قرآن پس از بیان گفته های بی اساس دیگران، عدد حقیقی آنها را در پایان بیان کرده است.

بعضی دیگر از مفسران مانند فخر رازی و قرطبی تفسیر دیگری برای این واو نقل کرده اند که خلاصه اش چنین است: عدد هفت نزد عرب به عنوان یک عدد کامل شمرده می شود، به همین جهت تا هفت را بدون واو می آورند، اما همینکه از این عدد گذشتند واو که دلیل آغاز کلام و استیناف است می آورند، لذا در اصطلاح ادباء عرب به واو ثمانیه معروف شده است

در آیات قرآن نیز غالبا به این مطلب برخورد می کنیم که مثلا در سوره توبه آیه 112 هنگامی که صفات مجاهدان فی سبیل الله را می شمرد هفت صفت را بدون واو ذکر می کند ولی به صفت هشتم که می رسد می گوید: (و الناهون عن المنکر و الحافظون لحدود الله).

و در آیه 5 سوره تحریم در وصف زنان پیامبر (ﷺ) بعد از ذکر هفت صفت هشتمین را با واو آورده می گوید ثیبات و ابکارا.

و در سوره زمر در آیه 71 هنگامی که سخن از درهای جهنم می گوید می فرماید فتحت أ بوابها (درهای آن گشوده می شود) اما در دو آیه بعد هنگامی که سخن از درهای بهشت به میان می آید می فرماید: و فتحت أ بوابها آیا این بخاطر آن نیست که درهای جهنم هفت و درهای بهشت هشت است ؟

البته شاید این یک قانون کلی نباشد، ولی در غالب موارد چنین است، و به هر حال نشان می دهد که حتی وجود یک واو در قرآن حساب شده و برای بیان واقعیتی است.

3 - مسجد در کنار آرامگاه

ظاهر تعبیر قرآن این است که اصحاب کهف سرانجام بدرود حیات گفتند و به خاک سپرده شدند، و کلمه علیهم شاهد این مدعا است، سپس علاقه مندان به آنها تصمیم گرفتند معبدی در کنار آرامگاه آنان بسازند، قرآن این موضوع را در آیات فوق با لحن موافقی آورده است و این نشان می دهد که ساختن معبد به احترام قبور بزرگان دین نه تنها حرام نیست - آنچنان که وهابیها می پندارند - بلکه کار خوب و شایسته ای است.

اصولا بناهای یادبود که خاطره افراد برجسته و با شخصیت را زنده می دارد همیشه در میان مردم جهان بوده و هست، و یک نوع قدردانی از گذشتگان، و تشویق برای آیندگان در آن کار نهفته است، اسلام نه تنها از این کار نهی نکرده بلکه آنرا مجاز شمرده است.

وجود اینگونه بناها یک سند تاریخی بـر وجـود ایـن شخصـیتها و برنامـه و تاریخشان است، بـه هـمـیـن دلیـل پـیامبران و شخصیتهائی که قبر آنها متروک مانده تاریخ آنها نیز مورد تردید و استفهام قرار گرفته است.

ایـن نـیـز واضـح اسـت کـه ایـن گـونه بناها کمتـرین منافـاتی بـا مسـئله توحید و اختصاص پرستش به الله ندارد، زیرا احترام، مطلبی است، و عبـادت و پرستش مطلبی دیگر.

البته این موضوع. بحث فراوانی دارد که اینجا جای آن نیست.

4 - همه چیز با اتکاء بر مشیت خدا

آوردن جـمـله ان شـاء الله بـه هنگام بیان تصمیم های مربوط به آینـده، نـه تنها یک نوع ادب در پـیـشـگاه خدا است، بلکه بیان این حقیقت مهم نیز هست که ما چیزی از خود نداریم هر چـه هـسـت از نـاحـیـه او اسـت، مـستقل بالذات خدا است، و ما همه متکی باو هستیم، تا اراده او نـبـاشـد اگـر تیغهـای عالم از جا حرکت کنند حتی یک رگ را نخواهند برید، و اگـر اراده او بـاشـد هـمـه چـیـز بـه سـرعـت تـحـقـق مـی یـابـد و حـتـی شـیـشـه را در بغل سنگ نگه می دارد.

این در حقیقت همان مفهوم توحید افعالی است که در عـین وجـود اختیـار و آزادی اراده انسان، وجود هر چیز و هر کار را به مشیت خدا وابسته می کند.

این تعبیر با افزایش دادن توجه ما را به خدا در کارها، به مـا نیـرو و قـدرت می بخشد، و هم دعوت به پاکی و صحت عمل می کند.

از پـارهـای از روایـات استفاده می شود که اگر کسی سخنی را در ارتباط با آینده بدون انشاء الله بگوید خدا او را بـه خـودش وامیگـذارد و از زیـر چتـر حمایتش بیرون می برد.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) میخوانیم: امام دستور داده بود نامهای بنویسند، هنگامی که نامه پایان یافت و به خدمتش دادند ملاحظه کرد، انشاء الله در آن نبود، فرمود: کیف رجوتم ان یتم هذا و لیس فیه استثناء، انظروا کل موضع لا یکون فیه استثناء فاستثنوا فیه شما چگونه امی دوار بودید که این نامه (یا این کار) به پایان برسد در حالی که انشاء الله در آن نیست، نگاه کنید در هر جای آن نیست بگذارید.

5- پاسخ به یک سؤال

در آیات فوق خواندیم خداوند به پیامبرش می گوید هنگامی که خدا را فراموش کردی و بعد متذکر شدی یاد او کن

اشاره به اینکه اگر تکیه بر مشیت او با جمله انشاء الله، نکردی هر گاه به خاطرت آمد جبران نما.

در احادیث متعددی که در تفسیر آیه فوق از اهلبیت (علیهم السلام) نقل شده نیز روی این مساله تاکید گردیده است که حتی پس از گذشتن یکسال نیز به خاطرتان آمد که انشاء الله نگفته اید گذشته را جبران نمائید.

اکنون این سؤ ال پیش می آید که نسیان مگر برای پیامبر ممکن است در حالی که اگر نسیان به فکر او راه یابد مردم به گفتار و اعمال او اعتماد کامل نمی توانند داشته باشند، و همین است دلیل معصوم بودن پیامبران و امامان از خطا و نسیان حتی در موضوعات.

اما با توجه به اینکه در بسیاری از آیات قرآن دیده ایم روی سخن به پیامبران است اما مقصود و منظور توده مردم هستند، پاسخ این سؤ ال روشن می شود، و طبق ضرب المثل عرب از باب ایاک اعنی و

اسمعی یا جاره است یعنی روی سخنم با تو است ای کسی که نزد من هستی اما همسایه، تو بشنو.

بعضی از مفسران بزرگ پاسخ دیگری به این سؤ ال گفته اند که ما ذیل آیه سوره انعام آورده ایم (تفسیر نمونه جلد 5 صفحه 289)

## آیه (25) تا (27) و ترجمه

(و لبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین و ازدادوا تسعا) (25) (قل الله اعلم بما لبثوا له غیب السموات و الارض ابصر به و اسمع ما لهم من دونه من ولی و لا یشرك فی حکمه احدا) (26) (و اتل ما اوحی الیك من کتاب ربك لا مبدل لکلماته و لن تجد من دونه ملتحدا) (27)

ترجمه:

25 - آنها در غار خود سیصد سال درنگ کردند، و نه سال نیز بر آن افزودند.

26 - بگو خداوند از مدت توقفشان آگاهتر است، غیب آسمانها و زمین از آن او است راستی چه بینا و چه شنوا است ؟ آنها هیچ ولی و سرپرستی جز او ندارند، و هیچکس در حکم او شریک نیست.

27 - آنچه بتو از کتاب پروردگارت وحی شده تلاوت کن، هیچ چیز سخنان او را دگرگون نمی سازد، و ملجا و پناهگاهی جز او نمی یابی!.

تفسیر:

خواب اصحاب کهف

از قرائن موجود در آیات گذشته اجمالا بدست آمد که خواب اصحاب کهف یک خواب بسیار طولانی بود، این موضوع حس کنجکاوی هر شنونده ای را برمی انگیزد و می خواهد دقیقا بداند آنها چند سال در این خواب طولانی بوده اند؟ در آخرین آیات این داستان که آیات مورد بحث است شنونده را از تردید بیرون

می آورد و می گوید:

(آنها در غار خود سیصد سال درنگ کردند و نه سال نیز بر آن افزودند)! (و لبثوا فی کهفهم ثلاث ماءة سنین و ازدادوا تسعا).

بنابراین مجموع مدت توقف و خواب آنها در غار سیصد و نه سال بود.

جمعی معتقدند این تعبیر که بجای 309 سال، فرموده است 300 سال و نه سال بر آن افزودند، اشاره به تفاوت سالهای شمسی و قمری است چرا که آنها به حساب سالهای شمسی سیصد سال توقف کردند، و با محاسبه سالهای قمری سیصد و نه سال، و این از لطائف تعبیر است که با یک تعبیر جزئی در عبارت واقعیت دیگری را که نیاز به شرح دارد بازگو کنند.

سپس برای اینکه به گفتگوهای مختلف مردم در این باره پایان دهد می گوید: (بگو خداوند از مدت توقف آنها آگاهتر است) (قل الله اعلم بما لبثوا).

چرا که (غیب آسمانها و زمین از آن او است)، و او از هر کس به حال آنها آگاهتر می باشد (له غیب السماوات و الارض).

کسی که از پنهان و آشکار، در مجموعه جهان هستی با خبر است چگونه ممکن است از مدت توقف اصحاب کهف آگاه نباشد.

(راستی او چه بینا و چه شنوا است) (ابصر به و اسمع).

(به همین دلیل ساکنان آسمانها و زمین هیچ ولی و سرپرستی جز او ندارند) (مالهم من دونه من ولی).

در اینکه ضمیر (مالهم) به چه کسانی برمی گردد در میان مفسران گفتگو است، جمعی معتقدند که اشاره به ساکنان زمین و آسمان است، ولی بعضی

دیگر آنرا اشاره به (اصحاب کهف ) می دانند، یعنی اصحاب کهف ولی و سرپرستی جز خدا نداشتند، او بود که در این ماجرا همه جا با آنها بود و از آنان حمایت می کرد.

ولی با توجه به جمله قبل از آن که از غیب آسمانها و زمین سخن می گوید تفسیر اول صحیحتر به نظر می رسد.

و در پایان آیه اضافه می کند (و هیچکس در حکم خداوند شریک نیست ) (و لا یشرك فی حکمه أحدا ).

در حقیقت این تأکیدی است بر ولایت مطلقه خداوند که نه شخص دیگری بر جهانیان ولایت دارد، و نه کسی شریک در ولایت او است، یعنی نه بالاستقلال و نه مشترکا شخص دیگری در ولایت جهان نفوذ ندارد.

در آخرین آیه روی سخن را به پیامبر (ﷺ) کرده و می گوید: (آنچه به تو از کتاب پروردگارت وحی شده تلاوت کن ) (و اتل ما اوحی الیك من کتاب ربك ).

و اعتنا به گفته های این و آن که آمیخته به دروغ و خرافات و مطالب بی اساس است مکن، تکیه گاه بحث تو در این امور تنها باید وحی الهی باشد.

چرا که هیچ چیز سخنان او را دگرگون نمی کند و (در گفتار (و معلومات ) او تغییر و تبدیل راه ندارد) (لا مبدل لکلماته ).

کلام و علم او همچون علم و کلام بندگان نیست که هر روز بر اثر کشف و آگاهی تازه ای دستخوش تغییر و تبدیل شود، و به همین جهت صددرصد نتوان بر آن اعتماد نمود.

روی همین جهات (هیچ ملجاء و پناهگاهی جز او نمی یابی ) (و لن تجد من دونه ملتحدا ).

(مـلتحد) از ماده (لحد) (بر وزن مهد) به معنی حفره ای است که از وسط بـه یکی از دو طـرف مـایـل شـده بـاشـد (هـمـانـنـد لحـدی کـه بـــرای قـبـــر مـی سـازند) و به همین جهت (مـلتـحـد) بـه جـائی گـفـتـه مـی شـــود کـــه انـســان تمایل به آن پیدا می کند، و سپس به معنـی (ملجـاء و پناهگـاه ) آمـده است.

شایان توجه اینکه دو آیه اخیر از چندین راه، احاطه علمی خداوند را به همه موجودات عالم بیان کرده است:

- نـخـســت مـی گـویـد: غـیـب آسـمـانـهـا و زمـیـن از آن او اسـت، و بـه هـمـیـن دلیل او از همه آنها آگاه است.

- سپس اضافه می کند: او چه بینا و چه شنوا است ؟!

- باز می گوید: تنها ولی و سرپرست او است، و او از همه آگاهتر است.

- و نیز اضافه می کند: هیچکس در حکم او شرکت ندارد تا علم و دانـش او محدود شود.

- سـپـس می فرماید: در علم و کلام او تغییر و تبدیلی پیدا نمی شود تـا از ارزش و ثبات آن بکاهد.

- و در آخرین جمله می گوید: تنها پناهگاه در عالم او است، و طبعا او از تمام پناهندگان خویش آگاهی دارد.

*نکته ها:*

1 - داستان اصحاب کهف در احادیث اسلامی

دربـاره اصـحـاب کهف روایات فراوانی در منابع اسلامی دیده می شـود کـه بعضا از نظر اسـنـاد قـابـل اعـتـمـاد نمی باشـند، و بـه همـین دلیـل در میـان بعضی از آنها تضاد و اختلاف وجود دارد.

از میان روایات، روایتی که علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش آورده از نظر متن و مضمون و هماهنگی با آیات قرآن بهتر به نظر می رسد که خلاصه اش چنین است:

امام صادق (علیه السلام) در مورد (اصحاب کهف و رقیم ) چنین فرمود: آنها در زمان پادشاه جبار و گردنکشی بودند که اهل کشور خود را به پرستش بتها دعوت می کرد، و هر کس دعوت او را اجابت نمی نمود به قتل می رساند، این گروه (اصحاب کهف ) جمعیتی با ایمان بودند که پرستش خداوند بزرگ می کردند (ولی ایمان خود را از دستگاه شاه جبار مکتوم می داشتند).

شاه جبار ماءمورانی بر دروازه پایتخت گماشته بود و هر کس می خواست بیرون رود مجبور بود بر بتانی که در آنجا قرار داشت سجده کند.

این گروه با ایمان هر طور بود - به عنوان صید کردن - از شهر بیرون آمدند (و تصمیم داشتند به شهر خود که محیط بسیار آلوده ای بود دیگر باز نگردند).

در مسیر خود به چوپانی برخورد کردند که او را دعوت به خداوند یگانه نمودند و او نپذیرفت، ولی عجیب اینکه سگ چوپان به دنبال آنها به راه افتاد، و هرگز از آنان جدا نشد آنها که از آئین بت پرستی فرار کرده بودند در پایان روز به غاری رسیدند، و تصمیم گرفتند مقداری در غار استراحت کنند، خداوند خواب را بر آنها چیره کرد، همانگونه که در قرآن می فرماید (سالها آنها را در خواب فرو بردیم ).

آنها آن قدر خوابیدند که آن شاه جبار مرد، و مردم شهر نیز یکی پس از دیگری از دنیا رفتند، و زمان دیگر و جمعیت دیگری جای آنها را گرفتند.

اصحاب کهف پس از این خواب طولانی بیدار شدند و از یکدیگر درباره مقدار خواب خود سئوال کردند، نگاهی به خورشید کردند دیدند بالا آمده گفتند: یک روز یا بخشی از یک روز خوابیده ایم!.

سپس به یک نفر از خودشان ماموریت دادند و گفتند این سکه نقره را بگیر و به صورت ناشناس داخل شهر شو، و برای ما غذائی تهیه کن، اما مواظب باش تو را نشناسند، زیرا اگر از وضع ما آگاه شوند یا ما را به قتل می رسانند و یا به آئین خود باز می گردانند.

آن مرد وارد شهر شد اما منظره شهر را بر خلاف آنچه بخاطر داشت مشاهده کرده و جمعیت غیر از آن جمعیتی بودند که او می شناخت، اصولا لغت آنها را درست نمی فهمید، همانگونه که آنها نیز زبان او را درست درک نمی کردند، به او گفتند تو کیستی و از کجا می آئی ؟!

او سرانجام پرده از روی اسرارش برداشت، پادشاه آن شهر (که در آن زمان خداپرست بود) با یارانش همراه آن مرد به سوی غار حرکت کردند، هنگامی که به در غار رسیدند به درون نگاه می کردند، بعضی می گفتند اینها سه نفر بیشتر نیستند که چهارمین سگ آنها است، بعضی می گفتند پنج نفرند که ششمین سگ آنهاست، و بعضی می گفتند هفت نفرند که هشتمین سگ آنها است.

در این حال خداوند آنها را در حجابی از رعب قرار داده بود به گونه ای

که هیچیک جرات داخل شدن در غار را، جز همان فردی که از آنها بود، نداشتند، هنگامی که رفیقشان وارد غار شد آنها را وحشت زده دید، زیرا گمان می کردند که جمعیت حاضر بر در غار یاران (دقیانوس ) پادشاه جبار بت

پرست هستند، ولی او آنها را از ماجرای خواب طولانیشان آگاه ساخت، و به آنها گفت خداوند آنانرا آیتی برای مردم قرار داده است.

آنها خوشحال شدند، و اشک شادی فرو ریختند و از خدا خواستند که آنها را به حال سابق بازگرداند.

اما پادشاه آن زمان گفت سزاوار است که ما در اینجا مسجدی بسازیم، زیرا آنها گروهی باایمان بودند.

در اینجا امام اضافه فرمود که آنها در هر سال دو بار پهلو به پهلو می شدند و سگ آنها بر در غار دست خود را بر زمین گسترده (و مراقب ) بود)

در حدیث دیگری از علی (علیه السلام) شرح مبسوطی درباره اصحاب کهف می خوانیم که خلاصه اش چنین است: (آنها در آغاز شش نفر بودند که دقیانوس آنانرا به عنوان وزرای خود انتخاب کرده بود، و هر سال یک روز را برای آنها عید می گرفت.

در یکی از سالها در حالی که روز عید بود، فرماندهان بزرگ لشگر در طرف راست، و مشاوران مخصوص در طرف چپ او قرار داشتند، یکی از فرماندهان به او آگاهی داد که لشگر ایران وارد مرزها شده است، او آنچنان از شنیدن این خبر غم انگیز، ناراحت شد که بر خود لرزید و تاج از سرش فرو افتاد، یکی از این وزیران که (تملیخا) نام داشت در دل گفت این مرد گمان می کند خدا است، اگر چنین است پس چرا این چنین غم زده شد به علاوه او تمام صفات بشری را دارد؟!

وزرای شش گانه او هر روز در منزل یکی جمع می شدند، و آن روز نوبت (تملیخا) بود.

او غـذای خـوبـی بـرای دوسـتـان تـهـیـه دیـد، ولی بـا ایـن حال پریشان به نظر می رسید (و دست به سوی غذا دراز نمی کرد، دوستان از او جویای حال شدند) او گفت مطلبی در دل من افتاده که مرا از غـذا و آب و خـواب انداختـه است، آنها از ماجرا سئوال کردند.

او گفت: من در این آسمان بلند پایه که بدون ستون برپـا اسـت و کسـی کـه خورشید و ماه را بـه صـورت دو نـشـانـه روشـن در آن به حرکت واداشته، و آن کس که صفحه آن را با سـتـارگـان زینت بخشیده، بسیار اندیشـه و مطالعـه کردم، سپس به این زمین نگاه کردم و بـا خـود گـفـتـم چـه کسی آن را از آب بیرون آورد و گسترده ساخت ؟ و چه کسی اضطراب آنـرا بـا کـوه ها آرامـش بخشید؟ سپس در حال خودم به اندیشه فرو رفتم، و با خود گفتم چـه کسی مرا از حالت جنینی به بیرون رحم مادر فرستاد؟ چه کسی به من از پستان مادر شیر گوارا بخشید و تغذیه نمود؟ و بالاخره چه کسی مرا پرورش داد؟.

از مـجـمـوع ایـن مسائل فهمیدم که همه اینها سازنده و آفریدگار و مـدبری دارد که او حتما غیر از (دقیانوس ) است، هم او مالک الملوک است و حاکم بـر آسمانها.

هـنـگـامـی کـه این سخنانرا با صراحت و خلوص ادا کـرد، آنچـه از دلـش برخاسته بود بر دل یـاران نـشـسـت، نـاگـهـان همگـی بـر پـای او افتادنـد و بوسه زدند و گفتند: الله به وسیله تو ما را از ضلالت به هدایت دعوت کرد اکنون بگو چه کنیم ؟!.

(تـمـلـیـخـا) بـرخـاست مقداری خرما از باغستانی که داشت بـه سـه هـزار درهم فروخت و پولها را برداشت، و بـر اسـبها سـوار شـدند، و از شـهر بیـرون راندند.

هـنـگـامـی که سه میل راه رفتند (تملیخا) به آنها گفت: برادران! پادشاهی و وزارت گذشت، راه خدا را با این اسبهای گران قیمت نمـی تـوان پیمـود، پیـاده شوید تا پیاده این راه را طی کنیم، شاید خداوند گشایشی در کار فرو بسـته مـا کند.

آنـهـا اسـبـهـا را رهـا کـردنـد، و پـیاده به راه افتادند، هفت فرسـخ در آن روز با سرعت راه رفتند، اما پاهای آنها مجروح شد، و خون از آن می چکید!.

چـوپـانـی بـه اسـتـقبال آنان آمد، گفتند ای چوپان آیا جرعه شـیر یـا آب داری ما را میهمان کنی ؟ چوپان گفت آنچه دوست دارید دارم، ولی مـن چهـره های شما را چهره شاهان می بینم! اینجا چرا؟ من فکر می کنم، شما از دقیانوس پادشاه فرار کرده اید.

گـفـتـنـد: ای چوپان! حقیقت این است که ما نمی توانیم دروغ بگـوئیم، ولـی آیا اگر راست بگوئیم دردسری برای ما نمی آفرینی ؟ سپس سرگذشت خـود را شرح دادند.

چـوپـان خـود را بـر دسـت و پـای آنـهـا افـکـنـد و بـوسـیـد و گـفـت: بـرادران! آنـچه در دل شـمـا افـتـاده، در دل مـن هـم افـتـاده اسـت ولـی اجـازه دهـیـد گـوسفندان را به صاحبانش بـرسـانـم، و به شـما ملحـق شـوم، آنها قدری توقف کردند تا او گوسفندان را رسانید و بازگشت در حالی که سـگ او همراهش بود...

ایـن جـوانـان نگاه به سگ کردند بعضی گفتند ترس این هست که او با سـر و صدای خود راز ما را فاش کند، اما هر قدر خواستند او را از خـود دور کننـد حاضر نشد، گوئی می گفت بگذارید من شما را از دشمنان محافظت کـنم، (مـن هم رهرو این راهم!...).

این هفت نفر به راه خود ادامه دادند در حالی که سگ به دنبال آنها روان بود تا از کوهی بالا رفتند و در کنار غاری قرار گرفتند، بر در غار چشمه ها و درختان میوه ای یافتند، از آن خوردند و سیراب شدند، تاریکی شب فرا رسید

آنها به غار پناه بردند، و سگ بر در غار دستهای خود را گشود و مراقب بود، در این حال خداوند به فرشته مرگ دستور قبض ارواح آنها داد) (و خواب عمیقی شبیه مرگ بر آنها مسلط شد).

در مورد دقیانوس بعضی از مفسران چنین می گویند: او امپراطور روم بود و از سال 249 تا 251 میلادی حکومت کرد، سخت دشمن مسیحیان بود، و ایشانرا آزار و شکنجه می داد، پیش از اینکه دولت روم دین عیسی را بپذیرد.

2 - کهف در کجا بوده است ؟

در اینکه اصحاب کهف در کدام منطقه از روی زمین زندگی می کردند و این غار در کجا قرار داشته ؟ در میان دانشمندان و مفسران گفتگو بسیار است.

گر چه پیدا کردن دقیق محل این ماجرا تاثیر زیادی در اصل داستان و نکات تربیتی آن و اهمیت تاریخیش نمی گذارد و این تنها ماجرائی نیست که ما اصل داستانش را شناخته ایم ولی از پاره ای از جزئیاتش اطلاع کافی نداریم، اما مسلما دانستن محل این حادثه می تواند کمک به فهم بیشتر خصوصیات آن کند.

به هر حال در میان احتمالات و اقوالی که در این زمینه وجود دارد دو قول صحیحتر به نظر می رسد:

نخست اینکه این حادثه در شهر (افسوس ) واقع شده و این غار در نزدیکی آن قرار داشته است.

ویرانه های این شهر هم اکنون در نزدیکی (ازمیر) در (ترکیه ) به چشم می خورد، و در کنار قریه (ایاصولوک ) در کوه (ینایرداغ ) هم اکنون غاری دیده می شود که فاصله چندانی از (افسوس ) ندارد.

این غار، غار وسیعی است که می گویند آثار صدها قبر در آن بچشم می خورد و به عقیده بسیاری، غار اصحاب کهف همین است.

بطوری که ارباب اطلاع نقل کرده اند دهانه این غار به سوی شمال شرقی است، و همین سبب شده که بعضی از مفسران بزرگ در اصالت آن تردید کنند، در حالی که این وضع موید اصالت آن است، زیرا قرار گرفتن آفتاب به هنگام طلوع در سمت راست غار و در هنگام غروب در سمت چپ، مفهومش آن است که دهانه غار به سوی شمال و یا اندکی متمایل به شمال شرقی باشد.

عدم وجود مسجد و معبدی در حال حاضر در کنار آن دلیلی بر نفی اصالت آن نیز نخواهد بود، چه اینکه ممکن است با گذشتن حدود 17 قرن آثار آن معبد از بین رفته باشد.

دومین غار، غاری است که در نزدیکی پایتخت (اردن ) یعنی شهر (عمان ) واقع شده است، در نزدیکی روستائی بنام (رجیب ).

در بالای این غار آثار صومعه ای دیده می شود که طبق پاره ای از قرائن مربوط به قرن پنجم میلادی است که بعد از غلبه مسلمین بر آنجا تبدیل به مسجد شده و محراب و ماءذنه دارد.

3 - جنبه های آموزنده این داستان - این ماجرای عجیب تاریخی که قرآن آنرا خالی از هر گونه خرافه و مطالب بی اساس و ساختگی آورده است، مانند همه داستانهای قرآن مملو از نکات سازنده ی تربیتی است که در لابلای تفسیر آیات به آنها اشاره شد، ولی لازم می دانیم در اینجا نیز به عنوان جمعبندی به آنها اشاره کنیم تا به هدف اصلی قرآن نزدیکتر شویم.

الف: نخستین درس این داستان همان شکستن سد تقلید و جدا شدن از همرنگی با محیط فاسد است، جوانمردان اصحاب کهف همانگونه که دیدیم

استقلال فکری خود را در برابر اکثریت گمراه محیط از دست ندادند، و همین امر سبب نجات و رستگاریشان شد،

اصولا انسان باید (سازنده محیط) باشد نه (سازش کار با محیط) و به عکس آنچه سست عنصران فاقد شخصیت می گویند (خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو) افراد باایمان و صاحبان افکار مستقل می گویند (همرنگ جماعت شدنت رسوائی است!)

ب: (هجرت ) از محیطهای آلوده درس دیگری از این ماجرای عبرت انگیز است، آنها خانه های شاهانه و مرفه و مملو از نعمتهای مادی را رها کردند و به انواع محرومیتها در غاری که فاقد همه چیز بود تن در دادند، تا ایمان خود را حفظ کنند و تقویت دستگاه ظلم و جور و کفر و شرک ننمایند.

ج: (تقیه ) به معنی سازنده اش درس دیگر این داستان است، آنها اصرار داشتند که وضعشان برای مردم شهر روشن نشود و همچنان در پرده اسرار بماند، مبادا بیهوده جانشان را از دست دهند، و یا به اجبار آنها را به همان محیط فاسد بازگردانند، و می دانیم تقیه چیزی جز این نیست که

انسان موضع واقعی خود را در جائی که افشاگری بی نتیجه است مکتوم دارد تا نیروی خود را برای موقع مبارزه و ضربه زدن بر دشمن حفظ کند.

د: عدم تفاوت در میان انسانها در مسیر الله و قرار گرفتن (وزیر) در کنار (چوپان ) و حتی سگ پاسبانی که راه آنها را می سپرد، درس دیگری در این زمینه است، تا روشن شود امتیازات دنیای مادی، و مقامات مختلف آن کمترین تاثیری در جدا کردن صفوف رهروان راه حق ندارد که راه حق راه توحید است و راه توحید راه یگانگی همه انسانها است.

هـ: امدادهای شگفت آور الهی به هنگام بروز بحرانها نتیجه دیگری است که به ما می آموزد، دیدیم که چگونه خداوند اصحاب کهف را برای نجات از آن شرائط نامطلوب اجتماعی، سالها در خواب عمیق فرو برد، و در زمان مساعدی از خواب بیدار کرد، زمانی که از آنها به عنوان جمعی از قهرمانان راه توحید قدردانی کردند، و نیز دیدیم در این مدت چگونه بدنهای آنها را از گزند حوادث حفظ کرد، و رعب و وحشت را سپری برای محافظت آنها در مقابل مهاجمین قرار داد.

و: آنها در این داستان درس (پاکی تغذیه ) حتی در سختترین شرائط را به ما آموختند، چرا که غذای جسم انسان اثر عمیقی در روح و فکر و قلب انسان دارد، و آلوده شدن به غذای حرام و ناپاک انسان را از راه خدا و تقوی دور می سازد.

ز: لزوم تکیه بر مشیت خدا، و استمداد از لطف او، و گفتن (انشاء الله ) در خبرهائی که از آینده می دهیم، درس دیگری بود که در ضمن این داستان آموختیم.

ح: دیدیم که قرآن از آنها به عنوان (جوانمردان ) (فتیة ) یاد می کند، در حالی که طبق بعضی از روایات آنها از نظر سن، جوان نبودند، و اگر قبول کنیم که آنها در آغاز وزیران شاه جبار بودند نیز می توان پذیرفت که سن و سالی داشتند، این نشان می دهد که منطق قرآن در مورد جوانی همان رعایت اصول جوانمردی، یعنی پاکی، گذشت، شهامت و رشادت است.

ط: لزوم بحث منطقی در برخورد با مخالفان درس آموزنده دیگر این داستان است، چرا که آنها به هنگامی که می خواستند آئین شرک آلود محیطشان

را مورد انتقاد قرار دهند به دلائل منطقی متوسل می شدند که نمونه هائی از آن را در آیات 15 و 16 همین سوره خواندیم.

اصولا اساس کار همه پیامبران و رهبران الهی در برخورد با مخالفان بحث آزاد و منطقی بوده، و توسل به زور، آنهم برای خاموش کردن آتش فتنه منحصر به مواردی بوده که بحث منطقی موثر نمی افتاد، یا مانع بحثهای منطقی می شدند.

ی: بالاخره مساله امکان معاد جسمانی و بازگشت انسانها به زندگی مجدد به هنگام رستاخیز: آخرین و دهمین درسی است که این ماجرا به ما می دهد که شرح آنرا در مباحث آینده به طور مبسوط مطالعه خواهیم کرد.

نمی گوئیم نکات آموزنده این داستان منحصر به اینها است، ولی حتی یکی از این (ده درس آموزنده ) برای نقل چنین داستانی کافی به نظر می رسد تا چه رسد به همه آنها.

به هر حال، هدف سرگرمی و داستان سرائی نیست، هدف ساختن انسانهای مقاوم، باایمان، آگاه و شجاع است، که یکی از طرق آن نشان دادن الگوهای اصیل در طول تاریخ پرماجرای بشری است.

آیا داستان اصحاب کهف علمی است ؟

سرگذشت اصحاب کهف مسلما در هیچیک از کتب آسمانی پیشین نبوده است (اعم از کتب اصلی و کتب تحریف یافته کنونی ) و نباید هم باشد، زیرا طبق نقل تاریخ، این حادثه مربوط به قرون بعد از ظهور مسیح (علیه السلام) است.

این جریان مربوط به زمان (دکیوس ) (که معرب آن (دقیانوس ) است ) می باشد، که در عصر او مسیحیان تحت شکنجه سختی قرار داشتند.

و به گفته مورخان اروپائی این حادثه میان سالهای 49 تا 251 میلادی روی داده است، این مورخان مدت خواب آنها را 157 سال می دانند، و آنها را به عنوان (هفت تن خفتگان افسوس ) می شناسند در حالی که در میان ما به عنوان (اصحاب کهف ) شناخته می شوند.

اکنون ببینیم (افسوس ) کجاست و نخستین دانشمندانی که در زمینه داستان این خفتگان کتاب نوشته اند چه کسانی، و در چه قرنی بوده اند:

(افسوس ) یا (افسس ) (به ضم الف و سین ) یکی از شهرهای آسیای صغیر (ترکیه کنونی که قسمتی از روم شرقی قدیم است ) بوده و در نزدیکی رود کاستر در حدود 40 میلی جنوب شرقی (ازمیر) قرار داشته که پایتخت پادشاه (الونی ) محسوب می شده است.

(افسوس ) بخاطر معبد معروف و بتخانه (ارطامیس ) که از عجائب هفتگانه جهان بوده نیز معروفیت جهانی دارد.

می گویند داستان اصحاب کهف برای نخستین بار در قرن پنجم میلادی به وسیله یکی از دانشمندان مسیحی بنام (ژاک ) که خلیفه کلیسای سوریه بود در رساله ای که به زبان سریانی نوشته است تشریح گردید، سپس شخص دیگری به نام (گوگویوس ) آن رساله را به لاتینی ترجمه نمود و نام (جلال شهداء) را بر آن گذاشت و این خود می رساند که این حادثه یکی دو قرن پیش از ظهور اسلام در میان مسیحیان شهرت داشته، و مورد توجه محافل کلیسائی بوده است.

البته همانطور که اشاره شد پاره ای از مشخصات آن - از جمله مقدار مدت خواب آنها - با آنچه در منابع اسلامی آمده تفاوت دارد زیرا قرآن صریحا مدت خواب آنها را 309 سال ذکر کرده است.

از طرفی طبق نقل (یاقوت حموی ) در کتاب (معجم البلدان ) (جلد دوم صفحه 806) و (ابن خرداد) به در کتاب (المسالک و الممالک ) (صفحه 106 تا 110) (و ابوریحان بیرونی ) در کتاب (الاثار الباقیه ) (صفحه 290) جمعی از جهانگردان قدیم در شهر (آبس ) غاری یافته اند که در آن چندین جسد خشک شده وجود داشته است، و احتمال می دهند که این موضوع مربوط به همین داستان باشد.

از لحن آیات قرآن در سوره کهف، و شاءن نزولهائی که در این زمینه در منابع اسلامی برای آیات مزبور وارد شده، استفاده می شود که حادثه مزبور در میان دانشمندان یهود نیز بعنوان یک حادثه تاریخی مشهور بوده است: و به این ترتیب مسلم می گردد که ماجرای این خواب طولانی در منابع تاریخی اقوام مختلف آمده است.

در مورد خواب طولانی خفتگان شهر افسوس (اصحاب کهف ) که سالیان درازی بطول انجامیده ممکن است افرادی تردید کنند و آنرا با موازین علمی سازگار ندانند و لذا آنرا در ردیف (اسطوره ها و افسانه ها) فرض کنند زیرا:

اولا: چنین عمر طولانی چند صد ساله برای افراد بیدار بعید است تا چه رسد به افراد خواب!

ثانیا: اگر قبول کنیم که در بیداری چنین عمری امکان پذیر است برای کسی که در خواب باشد امکان ندارد، زیرا مشکل غذا و آب پیش می آید که چگونه ممکن است انسانی در چنان مدتی بدون غذا و آب زنده بماند، و اگر برای هر روز فرضا یک کیلو غذا و یک لیتر آب در نظر بگیریم برای عمر اصحاب کهف بیش از یکصد تن غذا و یکصد هزار لیتر آب لازم است که ذخیره کردن آن در خود بدن معنی ندارد.

ثالثا: اگر از همه اینها صرف نظر کنیم باز این اشکال پیش می آید که

ماندن بدن در شرایط یکنواخت، برای چنان مدت طولانی، به ارگانیزم آن صدمه می زند. ضایعات فراوانی بار خواهد آورد.

این ایرادها ممکن است در بدو نظر بن بستها و موانع غیر قابل عبوری بر سر راه این مساله مجسم کند، در حالی که چنین نیست زیرا:

اولا: مساله عمر دراز مدت، یک مساله غیر علمی نیست، چه اینکه می دانیم طول عمر هیچ موجود زنده ای - از نظر علمی - میزان ثابت و معینی ندارد که با فرا رسیدن آن مرگ حتمی باشد.

به عبارت دیگر درست است که نیروهای جسمی انسان هر چه باشد بالاخره محدود و پایان پذیر است، اما این سخن به آن معنی نیست که بدن یک انسان، یا موجود زنده دیگر، توانائی زیست بیشتر از مقدار عادی را ندارد، و مثلا همانطور که در طبیعت هنگامی که آب به یکصد درجه حرارت رسید می جوشد و در درجه صفر یخ می زند، انسان هم که به یکصد و یا یکصد و پنجاه سال رسید قلب او الزاما متوقف می گردد و مرگ او فرا می رسد.

بلکه میزان طول عمر موجودات زنده بستگی زیادی با وضع زندگی آنها دارد و با تغییر شرایط کاملا تغییر پذیر است گواه زنده این سخن این است که از یک طرف می بینیم هیچیک از دانشمندان جهان میزان معینی برای عمر انسان تعیین نکرده اند، و از سوی دیگر توانسته اند در آزمایشگاه ها گاهی طول عمر بعضی از موجودات زنده را به دو یا چند برابر، و گاهی به 12 برابر و بیشتر برسانند، و حتی امروز به ما امیدواری می دهند که در آینده با پیدا شدن (روشهای نوین عملی ) عمر انسان به چندین برابر فعلی افزایش خواهد یافت، این درباره اصل مساله طول عمر.

ثانیا: در مورد آب و غذا در این خواب طولانی اگر خواب عادی و معمولی باشد، می توان حق را به ایراد کننده داد که این موضوع با اصول علمی سازگار نیست، زیرا سوخت و ساز بدن به هنگام خوابهای گر چه عادی کمی از حال بیداری کمتر است ولی رویهمرفته برای سالهای متمادی بسیار زیاد خواهد بود،

اما باید توجه داشت که خوابهائی در جهان طبیعت وجود دارد که مصرف غذای بدن در آنها بسیار ناچیز است مانند زمستانخوابی :

بسیاری از جانداران هستند که در سرتاسر زمستان در خواب فرو می روند و باصطلاح علمی (زمستان خوابی ) دارند.

در این نوع خوابها فعالیتهای حیاتی تقریبا متوقف می گردد، و تنها شعله بسیار ضعیفی از آن روشن است، (قلب ) تقریبا از ضربان می افتد و یا به تعبیر صحیحتر ضربان آن بقدری خفیف می شود که ابدا قابل احساس نیست.

در این گونه موارد، بدن را می توان به کوره های عظیم تشبیه کرد که به هنگام خاموش کردن آنها (شمعکی ) از آن در حال اشتعال است، واضح است که مقدار خوراکی را که آن کوره در یک روز از مواد نفتی (مثلا) می طلبد تا شعله های عظیم خود را به آسمان بفرستد ممکن است خوراک دهها یا صدها سال آن در حال اشتعال شمعک بسیار کوچک باشد (البته این بستگی به شعله های عظیم حال بیداری کوره، و حال شمعک آن دارد).

دانشمندان در مورد زمستانخوابی بعضی از جانداران چنین می گویند:

(اگر وزغی را که در حال زمستانخوابی است از جایش بیرون آوریم، به نظر مرده می رسد، در ششهای او هوا نیست، ضربان قلبش چنان ضعیف است که نمی توان به آن پی برد، در میان حیوانات خونسرد که زمستانخوابی دارند بسیاری از پروانه ها و حشرات و حلزونهای خاکی و خزندگان را می توان نام برد. بعضی از پستانداران (خونگرم ) نیز زمستانخوابی دارند، در دوران زمستانخوابی، فعالیتهای حیاتی بسیار کند می شود، و چربی ذخیره بدن آنها به تدریج مصرف می گردد).

منظور این است که یک نوع خواب داریم که در آن نیاز به غذا، فوق العاده تقلیل پیدا می کند و فعالیتهای حیاتی نزدیک به صفر می رسد، و اتفاقا همین موضوع کمک به جلوگیری از فرسودگی اعضا و طول عمر این گونه جانداران می کند. اصولا زمستانخوابی برای این حیوانات که احتمالا قادر بر تحصیل غذای خود در زمستان نیستند فرصت بسیار گرانبهائی است.

نمونه دیگر: دفن مرتاضان

در مورد مرتاضان نیز دیده شده است که بعضی از آنها را در برابر چشمان حیرتزده عده ای از افراد دیرباور، در تابوت گذارده و گاهی برای مدت یک هفته در زیر خاک دفن کرده اند، و پس از تمام شدن مدت مزبور بیرون آورده و ماساژ و تنفس مصنوعی داده اند تا کم کم به حال عادی بازگردد.

مساله نیاز به غذا در این مدت اگر مهم نباشد: مساله نیاز به اکسیژن هوا بسیار مهم است. زیرا می دانیم حساسیت سلولهای مغز مخصوصا در برابر اکسیژن. و نیازشان به این ماده حیاتی به قدری زیاد است که اگر چند دقیقه از آن محروم بمانند ضایع می شوند. حالا چطور است که جناب مرتاض کمبود اکسیژن را مثلا برای مدتی در حدود یک هفته تحمل می کند؟

پاسخ این سئوال با توجه به توضیحی که دادیم چندان مشکل نیست، در این مدت فعالیت حیاتی بدن مرتاض (تقریبا) متوقف می گردد، بنابراین نیاز سلولها به اکسیژن و مصرف آن فوق العاده تقلیل می یابد، بطوری که در این مدت همان هوای محفظه تابوت برای تغذیه یک هفته سلولهای تن او کافی است!.

منجمد ساختن بدن انسان زنده

در مورد منجمد ساختن بدن جانداران و حتی بدن انسان (برای طولانی ساختن عمر آنها) امروز تئوریها و بحثهای فراوانی وجود دارد که قسمتی از آن جامه عمل به خود پوشیده است.

طبق این تئوریها، ممکن است با قرار دادن بدن انسان یا حیوانی در سرمای زیر صفر طبق روش خاصی حیات و زندگی او را متوقف ساخت، بدون اینکه واقعا بمیرد، و پس از مدتی که لازم باشد او را در حرارت مناسبی قرار دهند و دوباره به حال عادی بازگردد!.

برای مسافرتهای فضائی به کرات دور دست که احتمالا صدها یا هزاران سال طول می کشد طرحهائی پیشنهاد شده که یکی از آنها همین طرح است که بدن فضانورد را در محفظه خاصی قرار دهند، و آنرا منجمد سازند، و پس از سالیان دراز به هنگام نزدیک شدن به کرات مورد نظر، با یک سیستم خودکار، حرارت عادی به محفظه برگردد، و آنها بحال عادی در آیند، بدون آنکه در حقیقت عمری تلف کرده باشند!

در یکی از مجلات علمی این خبر انتشار یافت که در سالهای اخیر کتابی درباره منجمد ساختن بدن انسان بخاطر یک عمر طولانی به قلم (رابرت نیلسون ) منتشر شده که در جهان دانش انعکاس وسیع و دامنه داری داشته است.

در مقاله ای که در مجله مزبور در این زمینه تنظیم شده بود تصریح شده که اخیرا یک رشته خاص علمی، در میان رشته های علوم نیز به همین عنوان به وجود آمده است. در مقاله مزبور چنین می خوانیم:

(زنـدگـی جاویدان در طول تاریخ همواره از رویاهای طلائی و دیرینه انسان بوده، اما اکـنـون ایـن رویـا بـه حـقـیقت پیوسـته اسـت، و ایـن امـر مـدیون پیشرفتهای شگفت انگیز علم نـوینی است که (کریونیک ) نام دارد) (علمـی کـه انسان را به عوالم یخبندان می بـرد و از او هـمـچـون بـدن منجمـد شـده ای نگهـداری مـی کنـد، بـه امیـد روزی کـه دانشـمندان او را بـه زنـدگی دوبـاره بازگردانند).

آیا این منطق باور کردنی است ؟ بسیاری از دانشمندان برجسـته و ممتـاز، از جهات دیگر به این مساله می اندیشند و نشریاتی چون (لایـف ) و (اسـکوایر) و همچنین روزنامه های سراسر جهان شدیدا به بحث درباره این مهم پرداخته انـد، و از همه مهمتر اینکه برنامه ای هم اکنون (در این زمینه ) در دست اجرا است.

چندی قبل نیز در جرائد اعلام شده بود کـه در میـان یخهـای قطبـی کـه بـه گواهی قشرهای آن، مربوط به چند هزار سال قبل بوده، ماهی منجمدی پیدا شد که پس از قرار دادن آن در آب ملایـم زنـدگی را از سـر گرفـت!! و در مقابـل دیدگان حیرت زده ناظران شروع به حرکت کرد!.

روشـن اسـت کـه حـتـی در حـال انـجـمـاد دسـتـگـاهـهـای حـیـاتـی هـمـانـنـد حال مرگ بطور کامـل متوقـف نمـی گردنـد، زیـرا در آن صـورت بازگشت به حیات ممکن نبوده بلکه فوق العاده کند می شود.

از مجموع این گفتگوها نتیجه می گیریم که متوقف ساختن یا کند کردن فـوق العاده حیات، امـکـان پـذیـر اسـت، و مطالعات مختلف علمی، امکـان آن را از جهات گوناگون تایید کرده است.

و در ایـن حـال مـصـرف غذای بدن تقریبا به صفر می رسد، و ذخیره ناچیز موجود در بدن می تواند برای زندگی بطی ء آن در سالهای دراز کافی باشد.

اشتباه نشود هرگز نمی خواهیم جنبه اعجاز خواب اصحاب کهف را با این سخنان انکار کنیم بلکه می خواهیم آنرا از نظر علمی به ذهن نزدیک نمائیم.

زیرا مسلما خواب اصحاب کهف یک خواب عادی و معمولی، مانند خوابهای شبانه، ما نبوده است، خوابی بوده که جنبه استثنائی داشته است، بنابراین جای تعجب نیست که آنها (به اراده خداوند) در خواب طولانی فرو روند، نه گرفتار کمبود غذا شوند و نه ارگانیزم بدن آنها صدمه ببیند!

جالب اینکه از آیات سوره کهف درباره سرگذشت آنها برمی آید که طرز خواب آنها با خوابهای معمولی فرق بسیار داشته است:

(و تحسبهم ایقاظا و هم رقود... لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا) (آیه 18 ).

(آنها چنان به نظر می رسیدند که گویا بیدارند (چشمشان باز بود) اگر آنها را مشاهده می کردی از وحشت فرار می نمودی و ترس سراسر وجود تو را فرا می گرفت ).

این آیه گواه بر آن است که آنها یک خواب عادی نداشته اند، بلکه خوابی شبیه حالت یک مرده - با چشم گشوده! - داشته اند.

بعلاوه قرآن می گوید: (نور آفتاب بدرون غار آنها نمی تابید) و با توجه به اینکه غار آنها احتمالا در یکی از ارتفاعات آسیای صغیر در منطقه سردی بوده، شرایط استثنائی خواب آنها واضحتر می شود، از سوی دیگر قرآن می گوید:

(و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال ) (کهف آیه 18)

(ما آنها را به سوی راست و چپ برمی گردانیدیم ) و این نشان می دهد که آنها در حال یکنواختی کامل نبوده اند، و عوامل مرموزی که

هنوز برای ما ناشناخته مانده است! (احتمالا در هر سال یکبار) آنها را به سمت راست و چپ می گردانده است تا به ارگانیزم بدن آنها صدمه ای وارد نشود.

اکنون که این بحث علمی به قدر کافی روشن شد نتیجه گیری از آن، در بحث معاد نیاز به گفتگوی زیادی ندارد، زیرا بیدار شدن پس از آن خواب طولانی بی شباهت به زنده شدن پس از مرگ نیست و امکان و تحقق معاد را به ذهن نزدیک می کند.

آیه (28) تا (31) و ترجمه

(و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغدوة و العشى- يريدون وجهه و لا تعد عيناك عنهم تريد زينة الحيوة الدنيا و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا و اتبع هوئه و كان امره فرطا) (28) (و قل الحق من ربكم فمن شاء فليؤ من و من شاء فليكفر انا اعتدنا للظالمين نارا احاط بهم سرادقها و ان يستغيثوا يغاثوا بماء كالمهل يشوى الوجوه بئس الشراب و سأت مرتفقا) (29) (ان الذين امنوا و عملوا الصالحات انا لا نضيع اجر من احسن عملا) (30) (اولئك لهم جنات عدن تجرى من تحتهم الانهار يحلون فيها من اساور من ذهب و يلبسون ثيابا خضرا من سندس و استبرق متكين فيها على الارائك نعم الثواب و حسنت مرتفقا) (31)

ترجمه:

28 - با كسانى باش كه پروردگار خود را صبح و عصر مى خوانند، و تنها ذات او را مى طلبند، هرگز چشمهاى خود را، بخاطر زينتهاى دنيا، از آنها برمگير، و از كسانى كه قلبشان را از ياد خود غافل ساختيم اطاعت مكن، همانها كه پيروى هواى نفس كردند، و كارهايشان افراطى است.

29 - بگو اين حق است از سوى پروردگارتان، هر كس مى خواهد ايمان بياورد (و اين حقيقت را پذيرا شود) و هر كس مى خواهد كافر گردد، ما براى ستمگران آتشى آماده كرده ايم كه سراپرده اش آنها را از هر سو احاطه كرده است، و اگر تقاضاى آب كنند آبى براى آنها مى آورند همچون فلز گداخته كه صورتها را بريان مى كند، چه بد نوشيدنى است و چه بد محل اجتماعى ؟!

30 - مسلما کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند ما پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد.

31 - آنها کسانی هستند که بهشت جاودان از آنشان است، باغهائی از بهشت که نهرها از زیر درختان و قصرهایش جاری است، در آنجا با دستبندهائی از طلا آراسته اند، و لباسهای (فاخری ) به رنگ سبز از حریر نازک و ضخیم در بر می کنند، در حالی که بر تختها تکیه کرده اند، چه پاداش خوبی و چه جمع نیکوئی ؟!

*شأن نزول:*

مفسران در شان نزول بخشی از آیات فوق چنین نوشته اند: جمعی از ثروتمندان مستکبر و اشراف از خود راضی عرب به حضور پیامبر (ﷺ) رسیدند، و در حالی که اشاره به مردان با ایمانی همچون سلمان، ابوذر، صهیب، و خباب و مانند آنها

می کردند گفتند: ای محمد اگر تو در صدر مجلس بنشینی، و این گونه افراد که بوی آنها مشام انسان را آزار می دهد، و لباسهای خشن و پشمینه در تن دارند، از خود دور سازی (و خلاصه مجلس تو مجلسی در خور اشراف و شخصیتها! بشود) ما نزد تو خواهیم آمد، در مجلست خواهیم نشست و از سخنانت بهره می گیریم ولی چکنیم که با وجود این گروه جای ما نیست!

در این هنگام آیات فوق نازل شد و به پیامبر (ﷺ) دستور داد که هرگز تسلیم این سخنان فریبنده تو خالی نشود و همواره در دوران زندگی با افراد باایمان و پاکدلی چون سلمانها و ابوذرها باشد هر چند دستشان از ثروت دنیا تهی و لباسشان پشمینه است.

و به دنبال نزول آیات پیامبر (ﷺ) به جستجوی این گروه برخاست (گویا با شنیدن این سخن ناراحت شدند و به گوشه ای از مسجد رفتند و به عبادت پروردگار پرداختند) سرانجام آنها را در آخر مسجد در حالی که به ذکر خدا مشغول بودند، یافت، فرمود: حمد خدا را که نمردم تا اینکه او چنین دستوری بمن داد که با امثال شما باشم، (آری زندگی با شما، و مرگ هم با شما خوش است )! (معکم المحیا و معکم الممات )!

تفسیر:

پاکدلان پابرهنه!

از جمله درسهائی که داستان اصحاب کهف به ما آموخت این بود که معیار ارزش انسانها پست و مقام ظاهری و ثروتشان نیست، بلکه آنجا که راه خدا است وزیر و چوپان در یک صفند، آیات مورد بحث نیز در حقیقت همین مساله مهم را تعقیب می کند و به پیامبر (ﷺ ) چنین دستور می دهد: (با کسانی باش که صبحگاهان و عصرگاهان پروردگار خود را می خوانند و تنها ذات پاک او را می طلبند)

(و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداوة و العشی يريدون وجهه ).

تعبیر به (و اصبر نفسک ) (خود را شکیبا دار) اشاره به این واقعیت است که پیغمبر (ﷺ) از ناحیه دشمنان مستکبر و اشراف آلوده در فشار بود که گروه مؤ منان فقیر را از خود براند، لذا خداوند دستور می دهد که در برابر این فشار فزاینده، صبر و استقامت پیشه کن، و هرگز تسلیم آنها مشو.

تعبیر به (صبح و شام ) اشاره به این است که در همه حال و تمام عمر به یاد خدا هستند.

و تعبیر به (یریدون وجهه ) (ذات او را می طلبند) دلیل بر اخلاص آنها است، و اشاره به اینکه آنها از خداوند خود او را می خواهند، حتی بخاطر بهشت (هر چند نعمتهایش بزرگ و پرارزش است ) و بخاطر ترس از دوزخ و مجازاتهایش (هر چند عذابهایش دردناک است ) بندگی خدا نمی کنند، بلکه فقط به خاطر ذات پاک او، او را می پرستند که (ما از تو، به غیر از تو، نداریم تمنا)! و این بالاترین درجه اطاعت و بندگی و عشق و ایمان به خدا است.

سپس به عنوان تاکید ادامه می دهد (هرگز چشمهای خود را از این گروه باایمان، اما ظاهرا فقیر، برمگیر، و به خاطر زینتهای دنیا به این مستکبران از خدا بیخبر، دیده میفکن ) (و لا تعد عيناك عنهم تريد زينة الحياة الدنيا).

باز برای تاءکید فزونتر اضافه می کند: (و از آنها که قلبشان را از یاد خود غافل ساختیم اطاعت مکن ) (و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا).

(از آنها که پیروی هوای نفس کردند) (و اتبع هواه ).

(و همانها که همه کارهایشان افراطی است و خارج از رویه و تواءم با اسرافکاری ) (و كان امره فرطا).

جالب اینکه قرآن صفات این دو گروه را در مقابل یکدیگر چیده است:

مؤ منان راستین اما تهیدست، قلبی مملو از عشق خدا دارند، همیشه به یاد او هستند، و او را می طلبند.

اما ثروتمندان مستکبر به کلی از یاد خدا غافلند، و جز هوای نفس چیزی نمی طلبند، و همه چیز آنها از حد اعتدال بیرون و در مسیر افراط و اسراف است.

اهـمـیـت موضوع فوق بقدری است که قرآن در آیـه بعـد بـا صـراحت بـه پیامبر (ﷺ ) چنین می گوید: (بگو این برنامه من است و این حقیقتی است از سوی پـروردگـارتـان، هـر کس می خواهد ایمان بیاورد و این حقیقت را پذیرا شود، و هر کس می خواهد کافر گردد) (و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤ من و من شاء فلیکفر).

امـا بـدانـیـد ایـن ظـالمـان دنـیـاپـرست که با زندگی مرفه و زرق و بـرق و زینتهایشان لبخند تمسخر به لباس پشمینه سلمانها و بوذرها می زننـد عاقبـت شوم و تاریکی دارند چـرا کـه: (مـا برای این ستمگران آتشی فراهم کـرده ایـم که سراپرده اش آنها را از هر سو احاطه کرده است ) (انا اعتـدنا للظـالمین نـارا احاط بهم سرادقها).

آری آنـهـا در ایـن زنـدگـی دنـیا هر گاه تشنه می شدند صدا می زدنـد، و خدمتکاران انواع نوشابه ها را در برابرشان حاضر مـی کردنـد (ولـی در جهـنم هـنگامی که تقاضای آب می کنند آبی برای آنها می آورند همچون فلز گداخته! که اگر نـزدیـک صـورت شـود صـورتـهـا را بـریـان مـی کـنـد)! (و ان یـسـتـغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه ).

(چه بد نوشیدنی است )؟! (بئس الشراب )!

(و دوزخ چه بد جایگاه محل اجتماعی است )؟! (و سائت مرتفقا).

فـکـر کـنـیـد آبـی کـه اگـر نـزدیک صورت شـود حـرارتش صـورت را بریان می کند آیا قـابـل خـوردن اسـت ؟ ایـن بـه خـاطر آنسـت کـه در دنیـا انواع نوشابه های گوارا و خنک می نوشیدند، در حالی که آتش به دل محرومان و مستضعفان می زدند، این همان آتش است که در اینجا بـدین صـورت تجسـم یافته است!.

عجیب اینکه قرآن در اینجا برای ثروتمندان، ظالم و دنیاپرستان بی ایمان، تشریفاتی در جهنم همانند تشریفات این جهان قائل شده است ولی با این تفاوت که در دنیا (سرادق ) یعنی خیمه های بلند ((سرادق ) در اصل از کلمه فارسی سراپرده گرفته شده است ) و اشرافی دارند که فقیران را در آن راهی نیست و محل عیش و نوش و باده گساری است ولی در آنجا خیمه های عظیمشان (از شعله های آتش سوزان دوزخ است )!

در اینجا در سراپرده هایشان انواع مشروبات وجود دارد، همین که ساقی را صدا می کنند جامهائی از شرابهای رنگارنگ پیش روی آنها حاضر می نمایند، در دوزخ نیز ساقی و آورنده نوشیدنی دارند، اما چه آبی ؟ آبی همچون فلز گداخته! آبی به داغی اشک سوزان یتیمان و آه آتشین مستمندان! آری هر چه آنجا است تجسمی است از آنچه اینجا است! (پناه بر خدا).

و از آنجا که روش قرآن یک روش آموزنده تطبیقی است پس از بیان اوصاف و همچنین کیفر دنیاپرستان خودخواه، به بیان حال مؤ منان راستین و پاداشهای فوق العاده ارزنده آنها می پردازد نخست: به صورت مختصر و بعد نسبتا مشروح و چنین می گوید:

(آنها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، ما پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد) کم باشد یا زیاد، کلی باشد یا جزئی، از هر کس، در هر سن و سال، و در هر شرایط (ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات انا لا نضیع اجر من احسن عملا ).

(آنان کسانی هستند که بهشتهای جاویدان از آن آنها است ) (اولئك لهم جنات عدن ).

(باغهائی از بهشت که نهرها از زیر درختان و قصرهایش جاری است ) ( تجری من تحتهم الانهار ).

(آنها با دستبندهائی از طلا آراسته اند) ( یحلون فیها من اساور من ذهب ).

(و لباسهای فاخری به رنگ سبز از حریر نازک و ضخیم در بر می کنند) ( و یلبسون ثیابا خضرا من سندس و استبرق ).

(در حالی که بر تختها و کرسیها تکیه زده اند) ( متکئین فیها علی الارائك ).

(وه! چه پاداش خوبی است )؟ ( نعم الثواب ).

(و چه جمع نیکوئی از دوستان )؟! ( و حسنت مرتفقا ).

نکته ها:

1 - روح طبقاتی مشکل بزرگ جامعه ها

نه تنها آیات فوق، با تقسیم جامعه به دو گروه اشراف و فقراء مبارزه می کند، بلکه در بسیاری از آیات قرآن که قبلا از آن گذشته ایم و یا بعدا به آن می رسیم روی این مطلب تاکید شده است.

اصولا جامعه ای که گروهی از آن (که طبعا اقلیتی خواهند بود) مرفه ترین زندگی را داشته باشند، در ناز و نعمت غوطه ور، و در اسراف و تبذیر غرق باشند، و به موازات آن آلوده انواع مفاسد گردند، در حالی که گروه دیگری که اکثریت را تشکیل می دهند از ابتدائی ترین و ساده ترین وسیله زندگی انسانی محروم باشند چنین جامعه ای نه جامعه ای است که اسلام آن را بپسندد و نه رنگ جامعه انسانی دارد.

چنین مجتمعی هرگز روی آرامش نخواهد دید، ظلم و ستم، خفقان و سلب آزادی، استعمار و استکبار، حتما بر آن سایه خواهد انداخت،

جنگهای خونین غالبا از جامعه هائی که دارای چنین بافتی هستند برخاسته، و ناآراميها در چنین جوامعی هرگز پایان نمی گیرد.

اصولا چرا اینهمه مواهب الهی بی دلیل در اختیار یک عده معدود قرار گیرد و اکثریت در میان انواع محرومیتها، درد و رنجها، گرسنگی و بیماریها دست و پا بزنند.

چنین جامعه ای قطعا مملو از کینه و دشمنی و حسادت و کبر و غرور و ظلم و ستم و خودکامگی و استکبار، و هر گونه عوامل تباهی است، و اگر می بینیم همه پیامبران بزرگ مخصوصا پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) با چنین نظامی شدیدا مبارزه پیگیر و مستمر داشته، به همین دلیل است.

در این گونه جوامع اشرافی جلسات اشراف، همیشه از مجالس تهیدستان جدا بوده است، محله های آنها جدا، مراکز تفریح و اجتماع آنها جدا (اگر فقراء مرکز تفریحی داشته باشند) آداب و رسومشان کاملا متفاوت، و حتی قبرستانهایشان هم از هم جدا بوده است!.

این جدائی که بر خلاف روح بشریت، و روح تمام قوانین آسمانی است، برای هیچ مرد الهی قابل تحمل نبوده و نیست در جامعه جاهلی عرب این وضع به شدت حکومت می کرد تا آنجا که گاهی بزرگترین عیب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را این می دانستند که سلمانها و ابوذرهای پابرهنه و تهیدست (اما با دلهائی مملو از ایمان و عشق به خدا و شهامت و ایثار) دور او را گرفته اند.

در جامعه جاهلی زمان نوح (علیه السلام) نیز اشراف بت پرست به نوح همین ایراد را می کردند که چرا به تعبیر آنها (اراذل )! از تو پیروی کرده اند؟ (اراذل بمعنی پستها! چرا که این کوردلان مقیاس بزرگی و پستی

را درهم و دینار می پنداشتند) (فقال الملا الذین کفروا من قومه ما نراك الا بشرا مثلنا و ما نراك اتبعك الا الذین هم اراذلنا) - هود آیه 27).

و دیدیم که چگونه گروهی از این خودپرستان بی ایمان حتی از نشستن در کنار تهیدستان با ایمان، و لو برای چند لحظه، ابا داشتند، و نیز در تاریخ اسلام خوانده ایم که چگونه پیامبر (ﷺ) با کنار زدن گروه اول و میدان دادن به گروه دوم جامعه ای ساخت به معنی واقعی کلمه، (توحیدی )، جامعه ای که استعدادهای نهفته در آن شکوفا گشت و ملاک ارزش و شخصیت، نبوغها و ارزشهای انسانی و تقوا و دانش و ایمان و جهاد و عمل صالح بود.

و امروز هم تا کوشش برای ساختن چنین جامعه ای نکنیم، و با الگو گرفتن از برنامه پیامبر اسلام (ﷺ) فکر طبقاتی را از طریق تعلیم و تربیت و تنظیم قوانین صحیح و اجرای دقیق آنها از مغزها بیرون نکنیم - هر چند استکبار جهانی نپسندد و با آن به مخالفت برخیزد - جامعه سالم و انسانی هرگز نخواهیم داشت.

### *2 - مقایسه زندگی این جهان و آن جهان*

بارها گفته ایم تجسم اعمال یکی از مهمترین مسائل مربوط به رستاخیز است، باید بدانیم آنچه در آن جهان است بازتاب وسیع و گسترده و تکامل یافته ای از این جهان است، اعمال، افکار، روشهای اجتماعی ما و خوهای مختلف اخلاقی در آن جهان تجسم می یابند، و همیشه با ما خواهند بود.

آیات فوق ترسیم زنده ای از همین حقیقت است، ثروتمندان ستم پیشه و انحصارگری که در این جهان در سراپرده ها تکیه می کردند و سرمست از باده

ها بودند و سعی داشتند همه چیزشان از مؤ منان تهیدست جدا باشد در آنجا هم (سرادق ) و سراپرده ای دارند اما از آتش سوزان! چرا که ظلم در حقیقت آتش سوزانی است که خرمن زندگی و امید مستضعفان را محترق می کند.

در آنجا هم نوشابه هائی دارند که تجسمی است از باطن شراب دنیا و نوشابه هائی که از خون دل مردم محروم فراهم شده است، نوشابه ای که به این ظالمان در آن جهان هدیه می شود نه تنها امعاء و احشاء را می سوزاند بلکه همچون فلز گداخته است که پیش از نوشیدن، هنگامی که به دهان و صورت نزدیک می شود چهرهاشان را برشته می کند!

اما به عکس، آنها که برای حفظ پاکی و رعایت اصول عدالت پشت پا به این مواهب زدند و به زندگی ساده ای قناعت کردند، و محرومیتهای این دنیا را برای اجرای اصول عدالت بخاطر خدا تحمل نمودند، در آنجا باغهائی از بهشت با نهرهائی از آب جاری، و بهترین لباسها و زینتها، و شوق انگیزترین جلسات در انتظارشان خواهد بود، و این تجسمی است از نیت پاک آنها که مواهب را برای همه بندگان خدا می خواستند.

### *3 - رابطه هواپرستی و غفلت از خدا*

روح آدمی را یا خدا پر می کند و یا هوا، که جمع میان این دو ممکن نیست، هواپرستی سرچشمه غفلت از خدا و خلق خدا است، هواپرستی عامل بیگانگی از همه اصول اخلاقی است، و بالاخره هواپرستی انسان را در خویشتن فرو می برد، و از همه حقایق جهان دور می سازد.

یک انسان هواپرست جز به اشباع شهوات خویش نمی اندیشد آگاهی، گذشت، ایثار فداکاری و معنویت برای او مفهومی ندارد.

رابطه این دو با هم در آیات فوق بخوبی بازگو شده است، آنجا که می گوید: (و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه و کان امره فرطا)

در اینجا نخست غفلت از خدا مطرح است و به دنبال آن پیروی از هوا، و جالب اینکه نتیجه آن افراطکاری آنهم به طور مطلق ذکر شده است.

چرا هواپرست همیشه گرفتار افراط است، شاید یک دلیلش این باشد که طبع آدمی در لذتهای مادی همیشه رو به افزون طلبی می رود کسی که دیروز از فلان مقدار مواد مخدر نشئه می شد امروز با آن مقدار نشئه نمی شود، و باید تدریجا بر مقدار آن بیفزاید، کسی که دیروز یک قصر مجهز چند هزار متری او را سیر می کرد امروز برای او یک امر عادی است، و به همین ترتیب در همه شاخه های هوا و هوس، دائما رو به افراط گام برمی دارند تا خود را هلاک و نابود کنند.

### *4 - لباسهای زینتی در جهان دیگر*

این سؤ ال ممکن است برای بسیاری پیدا شود که خداوند در قرآن مجید از زرق و برق دنیا نکوهش کرده، ولی وعده این گونه چیزها را به مؤ منان در آن جهان می دهد، زینت آلات طلا، پارچه های ابریشمین، نازک، ضخیم، اریکه ها و تختهای زیبا و مانند آن.

در پاسخ این سؤ ال قبلا توجه به این نکته را لازم می دانیم که ما هرگز مانند توجیه گرانی که همه این الفاظ را کنایه از مفاهیم معنوی می دانند این گونه آیات را تفسیر نمی کنیم، چرا که از خود قرآن آموخته ایم که معاد هم جنبه (روحانی ) دارد هم (جسمانی ) و به این ترتیب لذات آن جهان باید در هر دو بخش باشد که البته بدون شک لذات روحانیش قابل مقایسه با لذات جسمانی نیست.

ولی در عین حال این حقیقت را نمی توان کتمان کرد که ما از نعمتهای آن جهان شبحی از دور می بینیم، و سخنانی به اشاره می شنویم، چرا که آن جهان نسبت به این عالم همچون این دنیا است نسبت به شکم مادر و حالت جنینی، همانگونه که (مادر) اگر بتواند رابطه ای با جنین خود برقرار کند جز با اشارات نمی تواند زیبائیهای این دنیا را: آفتاب درخشان، ماه تابان، چشمه سارها، باغها و گلها و مانند آنرا برای کودکی که در شکم او است بیان کند، چرا که الفاظ کافی برای بیان این مفاهیم که کودکش بتواند آنرا درک کند در اختیار ندارد، همچنین نعمتهای مادی و معنوی قیامت را برای ما محاصره شدگان در رحم دنیا بازگو کردن آنهم بطور کامل ممکن نیست.

با روشن شدن این مقدمه به سراغ پاسخ سؤ ال می رویم: اگر خدا زندگی پر زرق و برق این جهان را نکوهش کرده به خاطر آنست که محدودیت این جهان سبب می شود فراهم کردن چنان زندگانی با انواع ظلم و ستم توام باشد، و بهره گیری از آن با غفلت و بی خبری.

تبعیضهائی که از این رهگذر پیدا می شود مایه کینه ها، حسادتها، عداوتها و سرانجام خونریزیها و جنگها است.

اما در آن جهان که همه چیزش گسترده است نه تحصیل این زینتها مشکل ایجاد می کند، نه سبب تبعیض و محرومیت کسی می شود، نه کینه و نفرتی برمی انگیزد، و نه در آن محیط مملو از معنویت انسان را از خدا غافل می سازد، نه نیاز به زحمت حفظ و حراست دارد، و نه در رقبا ایجاد حسادت می کند، نه مایه کبر و غرور است و نه موجب فاصله گرفتن از خلق خدا و خدا.

چـرا بـهـشـتـیـان از چنین مواهبی محروم باشند که لذتی است جسمانی در کنار مواهب بزرگ معنوی بدون هیچ واکنش نامطلوب.

### 5 - *نزدیک شدن به ثروتمندان به خاطر ثروتشان*

نـکـتـه دیـگـری کـه آیـات فـوق بـه ما می آموزد این است که ما نباید از ارشاد و هدایت این گـروه و آن گـروه بـه خاطر آنکه ثروتمندنـد. یـا زنـدگی مرفهی دارند پرهیز کنیم، و بـه اصـطـلاح قـلم سـرخـی دور آنـها بکشیم، بلکه آنچه مذموم است آنست که ما به خاطر بهره گیری از دنیای مادی آنها به سـراغ آنها برویم و به گفته قرآن مصداق (ترید زیـنـة الحـیـاة الدنـیـا) بـاشـیـم، امـا اگر هدف هدایت و ارشاد آنها و حتـی بهـره گیـری از امـکـانـاتـشـان بـرای فعالیتهای مثبت و ارزنده اجتماعی باشد تماس با آنها نه تنها مذموم نیست بلکـه لازم و واجب است.

آیه (32) تا (36) و ترجمه

(و اضرب لهم مثلا رجلين جعلنا لاحدهما جنتين من اعناب و حففناهما بنخل و جعلنا بينهما زرعا) (32) (كلتا الجنتين اتت اكلها و لم تظلم منه شيا و فجرنا خلالهما نهرا) (33) (و كان له ثمر فقال لصاحبه و هو يحاوره انا اكثر منك مالا و اعز نفرا) (34) (و دخل جنته و هو ظالم لنفسه قال ما اظن ان تبيد هذه ابدا) (35) (و ما اظن الساعة قائمة و لئن رددت الى ربى لاجدن خيرا منها منقلبا) (36)

ترجمه:

32 - برای آنها مثالی بیان کن، داستان آن دو مرد را که برای یکی از آنها دو باغ از انواع انگورها قرار دادیم، و در گرداگرد آن درختان نخل و در میان این دو زراعت پربرکت.

33 - هر دو باغ میوه آورده بودند (میوه های فراوان ) و چیزی فروگذار نکرده بودند، و میان آن دو نهر بزرگی از زمین بیرون فرستادیم.

34 - صاحب این باغ درآمد قابل ملاحظه ای داشت به همین جهت به دوستش در حالی که به گفتگو برخاسته بود چنین گفت من از نظر ثروت از تو برترم، و نفراتم نیرومندتر است!.

35 - و در حالی که به خود ستم می کرد در باغش گام نهاد و گفت من گمان نمی کنم هرگز این باغ فانی و نابود شود.

36 - و باور نمی کنم قیامت برپا گردد و اگر به سوی پروردگارم بازگردم (و قیامتی در کار باشد) جایگاهی بهتر از اینجا خواهم یافت!

تفسیر:

ترسیمی از موضع مستکبران در برابر مستضعفان

در آیات گذشته دیدیم که چگونه دنیاپرستان سعی دارند در همه چیز از آن مردان حق که تهیدستند فاصله بگیرند، و سرانجام کارشان را در جهان دیگر نیز خواندیم.

آیات مورد بحث با اشاره به سرگذشت دو دوست یا دو برادر که هر کدام الگوئی برای یکی از این دو گروه بوده اند طرز تفکر و گفتار و کردار و موضع این دو گروه را مشخص می کند.

نخست می گوید: ای پیامبر (داستان آن دو مرد را، به عنوان ضرب المثل، برای آنها بازگو کن که برای یکی از آنها، دو باغ از انواع انگورها قرار داده بودیم، و در گرداگرد آن، درختان نخل سر به آسمان کشیده بود، و در میان این دو باغ زمین زراعت پر برکتی وجود داشت ) (و اضرب لهم مثلا رجلین جعلنا لاحدهما جنتین من اعناب و حففناهما بنخل و جعلنا بینهما زرعا).

باغ و مزرعه ای که همه چیزش جور بود، هم انگور و خرما داشت و هم گندم و حبوبات دیگر، مزرعه ای کامل و خودکفا.

(این دو باغ از نظر فرآورده های کشاورزی کامل بودند درختان به ثمر نشسته، و زراعتها خوشه بسته بود، و هر دو باغ چیزی فروگذار نکرده بودند) (کلتا الجنتین آتت اکلها و لم تظلم منه شیئا).

از همه مهمتر آب که مایه حیات همه چیز مخصوصا باغ و زراعت است، به حد کافی در دسترس آنها بود چرا که (میان این دو باغ نهر بزرگی از زمین بیرون فرستاده بودیم ) (و فجرنا خلالهما نهرا).

به این ترتیب (صاحب این باغ و زراعت هر گونه میوه و درآمدی در اختیار داشت ) (و کان له ثمر).

ولی از آنجا که دنیا به کام او می گشت و انسان کم ظرفیت و فاقد شخصیت هنگامی که همه چیز بر وفق مراد او بشود غرور او را می گیرد، و طغیان و سرکشی آغاز می کند که نخستین مرحله اش مرحله برتری جوئی و استکبار بر دیگران است، صاحب این دو باغ به دوستش رو کرد و در گفتگوئی (با او چنین گفت: من از نظر ثروت از تو برترم، و آبرو و شخصیت و عزتم بیشتر و نفراتم فزونتر است ) (فقال لصاحبه و هو یحاوره انا اکثر منك مالا و اعز نفرا).

بنابراین هم نیروی انسانی فراوان در اختیار دارم، و هم مال و ثروت هنگفت، و هم نفوذ و موقعیت اجتماعی، تو در برابر من چه می گوئی ؟ و چه حرف حساب داری ؟!

کم کم این افکار - همانگونه که معمولی است - در او اوج گرفت، و به جائی رسید که دنیا را جاودان و مال و ثروت و حشمتش را ابدی پنداشت: (مغرورانه در حالی که در واقع به خودش ستم می کرد در باغش گام نهاد، (نگاهی به درختان سرسبز که شاخه هایش از سنگینی میوه خم شده بود، و خوشه های پردانه ای که به هر طرف مایل گشته بود انداخت، و به زمزمه نهری که می غرید و پیش می رفت و درختان را مشروب می کرد گوش فرا داد، و از روی غفلت و بی خبری ) گفت: من باور نمی کنم هرگز فنا و نیستی دامن باغ مرا بگیرد) (و دخل جنته و هو ظالم لنفسه قال ما اظن ان تبید هذه ابدا).

باز هم از این فراتر رفت، و از آنجا که جاودانی بودن این جهان با قیام رستاخیز تضاد دارد به فکر انکار قیامت افتاد و گفت (من هرگز باور نمی کنم که قیامتی در کار باشد) (و ما اظن الساعة قائمة ).

اینها سخنانی است که گروهی برای دلخوش کردن خود به هم بافته اند.

سپس اضافه کرد (گیرم که قیامتی در کار باشد، من با اینهمه شخصیت و مقام ) (اگر به سراغ پروردگارم بروم مسلما جایگاهی بهتر از این خواهم یافت ) (و لئن رددت الی ربی لاجدن خیرا منها منقلبا).

او در این خیالات خام غوطه ور بود و هر زمان سخنان نامربوط تازه ای بر نامربوطهای گذشته می افزود که رفیق با ایمانش به سخن درآمد و گفتنیها را که در آیات بعد می خوانیم گفت.

آیه (37) تا (40) و ترجمه

(قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت بالذی خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سوك رجلا) (37) (لکنا هو الله ربی و لا اشرك بربی احدا) (38) (و لو لا اذ دخلت جنتك قلت ما شاء الله لا قوة الا بالله ان ترن انا اقل منك مالا و ولدا) (39) (فعسی ربی ان یؤتین خیرا من جنتك و یرسل علیها حسبانا من السماء فتصبح صعیدا زلقا) (40) (او یصبح ماؤ ها غورا فلن تستطیع له طلبا) (41)

ترجمه:

37 - دوست (با ایمان )ش در حالی که با او به گفتگو پرداخته بود گفت: آیا به خدائی که تو را از خاک و سپس از نطفه آفرید، و بعد از آن تو را مرد کاملی قرار داد کافر شدی ؟!

38 - ولی من کسی هستم که (الله ) پروردگار من است، و هیچکس را شریک پروردگارم قرار نمی دهم.

39 - تو چرا هنگامی که وارد باغت شدی نگفتی این نعمتی است که خدا خواسته ؟ قوت (و نیروئی ) جز از ناحیه خدا نیست، اما اگر می بینی من از نظر مال و فرزند از تو کمترم (مطلب مهمی نیست ).

40 - شاید پروردگارم بهتر از باغ تو به من بدهد، و مجازات حساب شده ای از آسمان بر باغ تو فرو فرستد، آنچنانکه آنرا به زمین بی گیاه لغزنده ای تبدیل کند!

41 - و یا آب آن در اعماق زمین فرو رود، آنچنانکه هرگز قدرت جستجوی آنرا نداشته باشی!

تفسیر:

اینهم پاسخ مستضعفان

ایـن آیـات رد بافته های بی اساس آن ثروتمند مغرور و از خود راضی و بی ایمان است که از زبان دوست مؤ منش می شنویم:

او که تا آن موقع دم فرو بسته بود و به سخنان این مرد سبک مغز گوش فـرا می داد تا هـر چـه در درون دارد برون ریزد، سـپس یکجـا پاسـخ دهـد، وارد گفتگو شد (و به او گفت آیـا کـافـر شـدی بـه خدائی که تو را از خاک آفریـد و سپس از نطفه و بعد از آن تو را مـرد کـاملی قرار داد)؟! (قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت بالذی خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سویك رجلا ).

در ایـنـجـا یـک سؤ ال پیش می آید و آن اینکه در سخنان آن مرد مغـرور که در آیات گذشته آمده بود چیزی صریحا در زمینه انکار وجود خدا دیده نمی شد، در حالی که ظاهر پاسخی کـه مـرد مـوحـــد بـه او مـی دهـد و نخسـتین مطلبی که بخاطر آن وی را سرزنش می کند مساله انکار خدا است.

لـذا او را از طـریـــق مســـاله آفـرینـــش انســـان کـــه یـکـــی از بـارزتـریـن دلائل توحید است متوجه خداوند عالم و قادر می کند.

خـدائی کـه انـسان را در آغاز از خاک آفریـد، مـواد غـذائی کـه در زمـین وجود داشت جذب ریشه هـای درخـتـان شـد، و درخـتـان بـه نـوبـه خـــود غذای حیوانات شدند، و انسان از آن گیاه و گـوشـت ایـن حـیـوان اسـتـفـاده کـرد، و نـطـفـه اش از ایـنـهـا شـکـل گـرفـــت، نـطـفـــه در رحـــم مـــادر مـراحـل تـکـامـل را پـیـمـود تـا بـه انـسـان کـاملی تبدیل شـد، انـسـانی که از همه موجودات زمین برتر است، می اندیشد، فکـر مـی کنـد، تصـمیم مـی گـیـرد و هـمـه چـیـز را مـسـخـر خـود مـی سـازد، آری تـبدیل خاک بـی

ارزش به چنین موجود شگرفی با آنهمه سازمانهای پیچیده ای که در جسم و روح او است یکی از دلائل بزرگ توحید است.

در پاسخ این سؤ ال مفسران تفسیرهای گوناگونی دارند:

1 - گروهی گفته اند از آنجا که این مرد مغرور صریحا معاد را انکار کرد و یا مورد تردید قرار داد لازمه آن انکار خداست، چرا که منکران معاد جسمانی در واقع منکر قدرت خدا بودند و باور نمی کردند که خاکهای متلاشی شده بار دیگر لباس حیات بپوشند، لذا آن مرد باایمان با ذکر (آفرینش نخستین ) انسان از خاک، و سپس نطفه، و مراحل دیگر، او را متوجه قدرت بی پایان پروردگار می کند، تا بداند مساله معاد را همواره در صحنه های همین زندگی با چشم خود می بینیم.

2 - بعضی دیگر گفته اند که شرک و کفر او بخاطر این بود که برای خویشتن استقلالی در مالکیت قائل شد و مالکیت خود را جاودانی پنداشت.

3 - احتمال سومی نیز بعید به نظر نمی رسد که او در قسمتی از سخنانش که قرآن همه آنرا بازگو نکرده است به انکار خدا برخاسته بود، که به قرینه سخنان آنمرد باایمان روشن می شود، لذا در آیه بعد مشاهده می کنیم که آنمرد با ایمان می گوید تو اگر انکار خدا کردی و راه شرک پوئیدی من هرگز چنین نمی کنم.

به هر حال این احتمالات سه گانه که در تفسیر آیه فوق گفته شد بی ارتباط با یکدیگر نیست، و می تواند سخن آنمرد موحد اشاره ای بهمه اینها باشد.

سپس این مرد باایمان برای درهم شکستن کفر و غرور او گفت: (ولی من کسی هستم که الله پروردگار من است ) من با این عقیده افتخار و مباهات می کنم

(لکنا هو الله ربی ).

تو افتخار به این می کنی که باغ و زراعت و میوه و آب فراوان داری، ولی من افتخار می کنم که پروردگار من خدا است، خالق من، رازق من او است، تو به دنیایت مباهات می کنی، من به عقیده و ایمان و توحیدم!

(و من هیچکس را شریک پروردگارم قرار نمی دهم ) (و لا اشرك بربی احدا).

بعد از اشاره به مساءله توحید و شرک که مهمترین مساله سرنوشت ساز است، مجددا او را مورد سرزنش قرار داده می گوید: (تو چرا هنگامی که وارد باغت شدی نگفتی این نعمتی است که خدا خواسته )، چرا همه اینها را از ناحیه خدا ندانستی و شکر نعمت او را بجا نیاوردی ؟! (و لو لا اذ دخلت جنتك قلت ما شاء الله ) (چرا نگفتی هیچ قوت و قدرتی جز از ناحیه خدا نیست ) (لا قوة الا بالله ).

اگر تو زمین را شکافته ای، بذر پاشیده ای، نهال غرس کرده ای، درختان را بر داده ای! و به موقع به همه چیز آن رسیده ای تا به این پایه رسیده است، همه اینها با استفاده از قدرتهای خداداد، و امکانات و وسائلی است که خدا در اختیار تو قرار داده، تو از خود هیچ نداری و بدون او هیچ هستی!.

سپس اضافه کرد: (اگر می بینی من از نظر مال و فرزند از تو کمترم ) (مطلب مهمی نیست ) (ان ترن انا اقل منك مالا و ولدا).

(خـدا می تواند بهتر از باغ تو را در اختیار من بگـذارد) (فعسی ـ ربی ان یـؤ تین خیرا من جنتك ).

نـه تـنـهـا بهتر از آنچه تو داری به من بدهد بلکـه: (خداونـد صـاعقه ای از آسمان بر باغ تو فرستد و در مدتی کوتاه ایـن سـرزمین سرسـبز و خـرم را بـه سرزمین بی گیاه و لغزنده ای تبدیل کند) (و یرسـل علیهـا حسـبانا مـن السـماء فتصبح صعیدا زلقا).

یـا بـه زمـیـن فـرمـان دهـد تـکـانـی بخورد (و این چشمه و نهر جوشـان در اعماق آن فرو بـرود، آنـچـنـان کـه هـرگز قدرت جسـتجوی آنـرا نداشـته باشی ) (او یصبح ماؤ ها غورا فلن تستطیع له طلبا).

(حـسـبـان ) (بـر وزن لقـمان ) در اصل از ماده حساب گرفته شـده اسـت، سپس به معنی تـیـرهائی که به هنگام پرتاب کردن آنرا شماره می کنند آمـده، و نیز به معنی مجازاتی است که روی حساب دامنگیر اشخاص می گردد، و در آیه فوق منظور همین است.

(صعید) به معنی قشر روی زمین است (در اصل از ماده (صعود) گرفته شده ).

(زلق ) بـه مـعـنـی سرزمینی است صاف و بدون هیچگونه گیاه آنچنـان کـه پای انسان بر آن بلغزد (جالب توجه اینکه امـروز بـرای اینکـه شـنهای روان را ثابـت کننـد و از فـرو رفـتـن آبـادیـهـا در زیـر طـوفـانـهـای شـن جـلوگـیـری بـه عمل آورند سعی می کنند گیاهان و نباتات و درختانی در آنها برویانند و به اصطلاح از آن حالت زلق و لغزندگی بیرون آید و مهار شود).

در واقـع آن مـرد بـا ایـمـان و مـوحـد رفـیـق مـغـرور خـود را هـشـدار داد کـه بـر ایـن نـعمتها دل نبندد چرا که هیچکدام قابل اعتماد نیست.

در واقع او می گوید: با چشم خودت دیده، و یا لااقل با گوش شنیده ای که صاعقه های آسمانی گاهی در یک لحظه کوتاه، باغها و خانه ها و زراعتها را به تلی از خاک، یا زمینی خشک و بی آب و علف تبدیل کرده است.

و نیز شنیده یا دیده ای که گاهی یک زمین لرزه شدید قناتها را فرو می ریزد، چشمه ها را می خشکاند، آنچنان که قابل اصلاح و مرمت نیستند.

تو که اینها را می دانی این غرور و نخوت برای چیست ؟! تو که این صحنه ها را دیده ای اینهمه دلبستگی چرا؟! چرا میگوئی باور نمی کنم این نعمتها هرگز فانی بشوند، بلکه جاودانه خواهند ماند، این چه نادانی و ابلهی است ؟!.

## آیه (42) تا (44) و ترجمه

(و احیط بثمره فاصبح یقلب کفیه علی ما انفق فیها و هی خاویة علی عروشها و یقول یا لیتنی لم اشرك بربی احدا) (42) (و لم تکن له فئة ینصرونه من دون الله و ما کان منتصرا) (43) (هنالك الولایة لله الحق هو خیر ثوابا و خیر عقبا) (44)

ترجمه:

42 - (به هر حال عذاب خدا فرا رسید) و تمام میوه های آن نابود شد، او مرتبا دستهای خود را - بخاطر هزینه هائی که در آن صرف کرده بود - بهم می مالید، در حالی که تمام باغ بر پایه ها فرو ریخته بود، و می گفت ایکاش کسی را شریک پروردگارم قرار نداده بودم!

43 - و گروهی، غیر از خدا، نداشت که او را یاری کنند، و نمی توانست از خویشتن یاری گیرد.

44 - در این هنگام ثابت شد که ولایت (و قدرت ) از آن خداوند حق است، او است که برترین ثواب و بهترین عاقبت را (برای مطیعان ) دارد.

تفسیر:

و اینهم پایان کارشان

سرانجام گفتگوی این دو نفر پایان گرفت بی آنکه مرد موحد توانسته باشد در اعماق جان آن ثروتمند مغرور و بی ایمان نفوذ کند، و با همین روحیه و طرز فکر به خانه خود بازگشت.

غافل از اینکه فرمان الهی دائر به نابودی باغها و زراعتهای سرسبزش صادر شده است، و باید کیفر غرور و شرک خود را در همین جهان ببیند و سرنوشتش درس عبرتی برای دیگران شود.

شاید در همان لحظه که پرده های سیاه شب همه جا را فرا گرفته بود، عذاب الهی نازل شد، به صورت صاعقه ای مرگبار، و یا طوفانی کوبنده و وحشتناک، و یا زلزله ای ویرانگر و هول انگیز، هر چه بود در لحظاتی کوتاه این باغهای پرطراوت، و درختان سر به فلک کشیده، و زراعت به ثمر نشسته را در هم کوبید و ویران کرد: (و عذاب الهی به فرمان خدا از هر سو محصولات آن مرد را احاطه و نابود ساخت ) (و احیط بثمره ).

(احیط) از ماده (احاطه ) است و در اینگونه موارد به معنی (عذاب فراگیر) است که نتیجه آن نابودی کامل است صبحگاهان که صاحب باغ با یک سلسله رؤ یاها به منظور سرکشی و بهره گیری از محصولات باغ به سوی آن حرکت کرد، همین که نزدیک شد با منظره وحشتناکی روبرو گشت، آنچنان که دهانش از تعجب بازماند، و چشمانش بیفروغ شد و از حرکت ایستاد.

نمی دانست این صحنه را در خواب می بیند یا بیداری ؟! درختان همه بر خاک فرو غلطیده بودند، زراعتها زیر و رو شده بودند، و کمتر اثری از حیات و زندگی در آنجا به چشم می خورد.

گوئی در آنجا هرگز باغ خرم و زمینهای سرسبزی وجود نداشته، و ناله های غم انگیز جغدها در ویرانه هایش طنین انداز بوده است، قلبش به طپش افتاد، رنگ از چهره اش پرید، آب در دهانش خشکید، و آنچه از کبر و غرور بر دل و مغز او سنگینی می کرد یکباره فرو ریخت!

گوئی از یک خواب عمیق و طولانی بیدار شده است: (او مرتبا دستها را به هم می مالید و در فکر هزینه های سنگینی بود که در یک عمر از هر طرف فراهم نموده و در آن خرج کرده بود، در حالی که همه بر باد رفته و بر پایه ها فرو ریخته بود) (فاصبح یقلب کفیه علی ما انفق فیها و هی خاویة علی عروشها).

درست در این هنگام بود که از گفته ها و اندیشه های پوچ و باطل خود پشیمان گشت (و می گفت ای کاش احدی را شریک پروردگارم نمی دانستم، و ای کاش هرگز راه شرک را نمی پوئیدم ) (و یقول یا لیتنی لم اشرك بربی احدا).

اسف انگیزتر اینکه او در برابر اینهمه مصیبت و بلا، تنهای تنها بود (کسانی را جز خدا نداشت که او را در برابر این بلای عظیم و خسارت بزرگ یاری دهند) (و لم تکن له فئة ینصرونه من دون الله ).

و از آنجا که تمام سرمایه او همین بود چیز دیگری نداشت که بجای آن بنشاند، (و نمی توانست از خویشتن یاری گیرد) (و ما کان منتصرا).

در حقیقت تمام پندارهای غرور آمیزش در این ماجرا بهم ریخت و باطل گشت، از یکسو می گفت من هرگز باور نمی کنم این ثروت و سرمایه عظیم فنائی داشته باشد، ولی به چشم خود فنای آن را مشاهده کرد.

از سوی دیگر به رفیق موحد و با ایمانش کبر و بزرگی می فروخت و می گفت من از تو قویتر و پریار و یاورترم، اما بعد از این ماجرا مشاهده کرد که هیچکس یار و یاور او نیست.

از سوی سوم او به قدرت و قوت خویش متکی بود و نیروی خود را نامحدود می پنداشت، ولی بعد از این حادثه و کوتاه شدن دستش از همه جا و همه چیز، به اشتباه بزرگ خود پی برد، زیرا چیزی که بتواند گوشه ای از آن خسارت بزرگ را جبران کند در اختیار نداشت.

اصولا یار و یاورانی که بخاطر مال و ثروت همانند مگسهای دور شیرینی اطراف انسان را می گیرند، و گاه انسان آنها را تکیه گاه روز بدبختی خود می پندارد، به هنگامی که آن نعمت از میان برود یکباره همگی پراکنده می شوند، چرا که دوستی آنها به صورت یک پیوند معنوی نبود، پشتوانه مادی داشت که با از میان رفتنش از میان رفت.

ولی هر چه بود دیر شده بود، و این گونه بیداری اضطراری که به هنگام نزول بلاهای سنگین، حتی برای فرعونها و نمرودها پیدا می شود بی ارزش است، و به همین دلیل نتیجه ای بحال او نداشت.

درست است که او در اینجا جمله (لم اشرك بربی احدا) را بر زبان جاری کرد، همان جمله ای که دوست باایمانش قبلا می گفت ولی او در حال سلامت گفت و این در حال بلا!

(و در این هنگام بود که این حقیقت بار دیگر به ثبوت پیوست که ولایت و سرپرستی و قدرت از آن خدا است خداوندی که عین حق است ) (هنالك الولاية لله الحق ).

آری در اینجا کاملا روشن گشت که همه نعمتها از او است و هر چه اراده او باشد آن می شود، و جز به اتکاء لطف او کاری ساخته نیست.

آری (او است که برترین پاداش را دارد و او است که بهترین عاقبت را برای مطیعان فراهم می سازد) (هو خير ثوابا و خير عقبا).

پس اگر انسان می خواهد به کسی دل به بندد و بر چیزی تکیه کند و امید به پاداش کسی داشته باشد چه بهتر که تکیه گاهش خدا و دلبستگی، و امیدش به لطف و احسان پروردگار باشد.

نکته ها:

1 - غرور ثروت در این داستان ترسیم زنده ای از آنچه ما غرور ثروتش می نامیم، مشاهده می کنیم، و به سرانجام این غرور که پایانش شرک و کفر است آشنا می شویم.

انسانهای کم ظرفیت هنگامی که بجائی رسیدند و برتری مختصری از نظر مقام و ثروت بر دیگران یافتند، غالبا گرفتار بلای غرور می شوند، نخست سعی می کنند امکانات خود را به رخ دیگران بکشند، و آنرا وسیله برتری جوئی قرار دهند، جمع شدن مگس صفتان را دور این شیرینی دلیل بر نفوذ خویشتن در دلها قرار دهند، این همان است که قرآن با جمله (انا اکثر منک مالا و اعز نفرا) در آیات فوق از آن یاد کرده است.

عشق و علاقه آنها به دنیا کم کم پندار جاودانگی آنرا در نظرشان مجسم می سازد، و فریاد (ما اظن ان تبید هذه ابدا) را سر می دهند!

ایمان به جاودانگی دنیای مادی چون تضاد روشنی با رستاخیز دارد نتیجتا به انکار معاد برمی خیزند (و ما اظن الساعة قائمة ) می گویند.

خودبینی و خودپسندیشان سبب می شود که برتری مادی را دلیل بر قرب در درگاه پروردگار بدانند، و برای خویشتن مقام فوق العاده ای نزد او قائل شوند، و بگویند اگر به سوی خدا بازگردیم و معاد و آخرتی در کار باشد جای ما در آنجا از اینجا هم بهتر است!! (و لئن رددت الی ربی لاجدن خیرا منها منقلبا).

این مراحل چهارگانه کم و بیش در زندگی قدرتمندان دنیاپرست با تفاوتهائی دیده می شود در واقع خط سیر انحرافی آنها از دنیاپرستی شروع، و به شرک و بت پرستی و کفر و انکار معاد ختم می گردد، چرا که قدرت مادی را همچون بتی می پرستند و غیر آن را بدست فراموشی می سپرند.

2 - این سرگذشت عبرت انگیز در عین فشردگی، علاوه بر این درس بزرگ درسهای دیگری نیز بما می آموزد.

الف - نعمتهای دنیای مادی هر قدر وسیع و گسترده باشد نامطمئن و ناپایدار است، برق صاعقه ای می تواند در یک شب و یا حتی چند لحظه کوتاه باغها و زراعتهائی که محصول سالهای دراز از عمر انسان است به تلی از خاک و خاکستر و زمین خشک و لغزنده تبدیل کند.

زمین لرزه مختصری چشمه های جوشانی را که مبدء اینهمه حیات و برکت بود در کام خود فرو کشد آنگونه که حتی قابل ترمیم نباشد.

ب - دوستانی که به عشق بهره گیری مادی دور انسان حلقه می زنند آنچنان بی اعتبار و بی وفا هستند که در همان لحظاتی که این نعمتها از انسان جدا می شوند با او وداع می گویند، گوئی تصمیم آنرا از قبل گرفته بودند (ولم تکن له فئة ینصرونه من دون الله ).

این گونه ماجراها که نمونه هایش را بارها شنیده و یا دیده ایم ثابت می کند که جز بر خدا نمی توان دل بست، دوستان باوفا و راستین انسان تنها کسانی هستند که پیوندهای معنوی ارتباط آنها را برقرار می سازد، اینها دوستان حال ثروت، تنگدستی، پیری و جوانی، تندرستی و بیماری، و عزت و ذلتند، حتی رابطه های مودتشان بعد از مرگ نیز تداوم دارد.

ج - بیداری بعد از بلا غالبا بیهوده است - بارها گفته ایم بیداری اضطراری نه دلیل بر انقلاب درونی و تغییر خط و مسیر انسان است، و نه نشانه پشیمانی از اعمال گذشته، بلکه هر انسانی چشمش به چوبه دار، و یا امواج بلا و طوفان بیفتد، موقتا تحت تاءثیر قرار می گیرد، و در لحظاتی کوتاه که عمرش بیش از عمر آن بلا نیست تصمیم بر تغییر مسیر خود می گیرد اما چون ریشه ای در اعماق جانش ندارد با خاموش شدن آن طوفان این تفکر نیز خاموش می شود، و درست بخط اول باز می گردد.

اگر در سوره نساء آیه 18 می خوانیم که به هنگام مشاهده نشانه های مرگ درهای توبه به روی انسان بسته می شود نیز دلیلش همین است، و اگر می بینیم قرآن در آیات سوره یونس (آیه 90 و 91 ) درباره فرعون می گوید: هنگامی که غرق او نزدیک شد و در میان امواج می غلطید صدا زد من به خدای یگانه، خدای بنی اسرائیل، ایمان آوردم، اما این توبه هرگز از او قبول نشد، آن نیز دلیلش همین است.

د - نه فقر دلیل ذلت است و نه ثروت دلیل عزت - این درس دیگری است که آیات فوق به ما می آموزد.

البته در جوامع مادی و مکتبهای ماده گرا، غالبا این توهم پیش می آید که فقر و ثروت دلیل ذلت و عزت است به همین دلیل می بینیم مشرکان عصر جاهلیت از یتیم بودن و یا تهیدستی پیامبر اسلام (ﷺ) تعجب می کردند و می گفتند چرا این قرآن بر یکی از ثروتمندان مکه و طائف نازل نشده ؟ (لو لا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم) (آیه 31 سوره زخرف ).

ه - راه شکستن غرور - یک انسان آزاده هنگامی که وسوسه های غرور بخاطر مال و مقام در اعماق دلش جوانه می زند باید ریشه آنرا با توجه به تاریخچه ی پیدایش خودش قطع کند، آنروز که خاک بی ارزش بود، آنروز که نطفه ناتوانی بود، آنروز که به صورت نوزادی ضعیف و غیر قادر بر حرکت از مادر متولد گشت، همانگونه که قرآن در آیات فوق برای شکستن غرور آن ثروتمند بی ایمان او را به گذشته اش باز می گرداند، و از زبان آن مرد باایمان می گوید (اکفرت بالذی خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سواك رجلا ).

و - جهان طبیعت به ما درس می دهد - جالب اینکه در آیات فوق هنگامی که توصیف آن باغهای پربرکت را می خوانیم می گوید: (و لم تظلم منه شیئا ) آن باغها هیچگونه ستمی در تقدیم ثمرات خود به جهان انسانیت نداشتند ولی درباره صاحب آن باغ می گوید: (و دخل جنته و هو ظالم لنفسه ). یعنی ای انسان نگاهی به جهان آفرینش کن ببین این درختان پرثمر و زراعتهای پربرکت، چگونه هر چه دارند در طبق اخلاص گذارده، و به تو تقدیم می دارند نه از انحصارطلبی آنها خبری است، و نه از بخل و حسد اثری، جهان آفرینش صحنه ایثار است و بذل و بخشش، زمین آنچه را در اختیار دارد به گیاهان و حیوانات ایثارگرانه تقدیم می کند، و درختان و گیاهان تمام مواهب خویش را در اختیار انسانها و جانداران دیگر می گذارند، قرص خورشید روز به روز لاغرتر می شود و نور افشانی می کند، ابرها می بارند و نسیمها می وزند و امواج حیات را در همه جا می گسترانند، این نظام آفرینش است.

ولی تـو ای انـســان چـگـونــه مــی خـواهــی گــل سـرسـبــد ایــن جـهـان بـاشـی و روشنترین قوانین آنرا زیر پا بگذاری ؟! وصله ناهمرنگ برای عالم خلقت شوی، همه مواهب را به خویش اختصاص دهی و حـق دیگـران را بربائی ؟!

## آیه (45) و (46) و ترجمه

(و اضرب لهم مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح و کان الله علی کل شی ء مقتدرا) (45)

(المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربك ثوابا و خیر املا) (46)

ترجمه:

45 - زندگی دنیا را برای آنها به آبی تشبیه کن که از آسمان فرو می فرستیم، و به وسیله آن گیاهان زمین، سرسبز و درهم فرو می روند، اما بعد از مدتی می خشکند، به گونه ای بادها آنها را به هر سو پراکنده می کنند، و خداوند بر هر چیز توانا است

46 - مال و فرزندان، زینت حیات دنیا هستند، و باقیات صالحات (ارزشهای پایدار و شایسته ) ثوابش نزد پروردگارت بهتر و امید بخش تر است.

*تفسیر:*

آغاز و پایان زندگی در یک تابلو زنده

در آیات گذشته سخن از ناپایداری نعمتهای جهان ماده بود، و از آنجا که درک این واقعیت برای یک عمر طولانی به مدت 60 یا 80 سال برای افراد عادی کار آسانی نیست، قرآن در آیات مورد بحث ضمن یک مثال بسیار زنده و گویا این صحنه را کاملا مجسم می کند، تا غافلان مغرور با مشاهده آن که در عمرشان بارها و بارها تکرار شده و می شود از این غرور و غفلت بیدار شوند.

مـی گـویـد: (بـرای آنـهـا زنـدگـی دنـیـا را بـه قـطـره هـای آب بـاران کـه از آسـمـان نازل می کنیم تشبیه کن ) (و اضرب لهم مثل الحیاة الدنیا کماء انزلناه من السماء ).

ایـن قـطـره هـای حـیـات بـخش بر کوه و صحرا می ریزد، دانه های آماده ای که در زمین های مستعد نهفته است، با ریزش آن جان مـی گیـرد و حرکـت تکاملی خود را آغاز می کند.

پوست سخت و پرمقاومت دانه در برابر نرمش باران نرم می شود، و به جوانه گیاه اجازه عبور می دهد، سرانجام جوانه نورس از دل خـاک سـر برمـی دارد، آفتاب می درخشد نسیم می وزد، مـواد غـذائی زمـیـن کـمـک مـی کـنـد، و ایـن جـوانـه نـورس بـا نیرو گرفتن از همه این عـوامـل حـیـات بـه رشـد و نمو خود ادامه می دهد، آنچنان که (بعد از مدت کوتاهی گیاهان زمین سر بر سر هم می گذارند و درهم فرو می روند) (فاختلط به نبات الارض ).

صـفـحـه کـوه و صـحرا یک پارچه جنبش و حیات می شود، شکوفه هـا و گلها و میوه ها یکی بـعـد از دیـگـری زیـنـت بخـش شـاخه هـا مـی شـوند، گوئی همه می خندند، فریاد شادی می کشند، به وجد و رقص درآمده اند.

ولی ایـن صـحـنـه دل انگیز دیری نمی پاید، بادهای خزان شروع می شـود و گرد و غبار مـرگ بـر سر آنها می پاشد هوا به سردی می گراید، آبها کم مـی شود (و چیزی نمی گـذرد کـه آن گیاه خرم و سرسبز و خندان به شـاخه هـا و برگهای پژمرده و بی فروغ تبدیل می شوند) (فاصبح هشیما ).

آن برگهائی که در فصل بهار آنچنان شاخه ها را چسبیده بودنـد کـه قـدرت هیچ طوفانی نـمـی توانست آنها را جدا کند آنقدر سست و بیجان می شوند کـه (هر باد و نسیمی آنها را جدا کرده با خود به هر سو می برد) (تذروه الریاح ).

(آری خداوند بر هر چیزی توانا بوده و هست ) (و کان الله علی کل شی ء مقتدرا ).

آیه بعد موقعیت مال و ثروت و نیروی انسانی را که دو رکن اصلی حیات دنیاست در این میان مشخص می کند، و می گوید (اموال و فرزندان زینت حیات دنیا هستند) (المال و البنون زینة الحیوة الدنیا ).

شکوفه ها و گل هائی می باشند که بر شاخه های این درخت آشکار می شوند، زود، گذرند، کمدوامند و اگر از طریق قرار گرفتن در مسیر (الله ) رنگ جاودانگی نگیرند بسیار بی اعتبارند.

در حقیقت در این آیه انگشت روی دو قسمت از مهمترین سرمایه های زندگی دنیا گذارده شده است که بقیه به آن وابسته است، (نیروی اقتصادی ) و (نیروی انسانی ) چرا که برای رسیدن به هر مقصودی از مقاصد مادی حتما این دو نیرو لازم است، و به همین دلیل آنها که بر تخت قدرت می نشینند سعی در جمع آوری این دو نیرو می کنند، مخصوصا در زمانهای گذشته هر کس فرزندان بیشتری داشت خود را نیرومندتر احساس می کرد، چرا که آنها یکی از دو رکن اصلی قدرت او را تشکیل می دادند، در آیات گذشته نیز دیدیم که آن مرد ثروتمند بی ایمان اموال و نفرات خود را به رخ دیگران می کشید و می گفت (انا اکثر منك مالا و اعز نفرا ).

و لذا روی (بنون ) که جمع (ابن ) به معنی پسر است تکیه شده، چرا که آنها پسران را سرمایه و نیروی فعال انسانی می دانستند، نه دختران.

به هر حال همانگونه که دیدیم پابرجاترین اموال که عبارت از باغ و زمین زراعتی و چشمه آب بود چگونه در چند لحظه نابود شد، در مورد فرزندان نیز گذشته از آنکه حیات و سلامتشان همیشه آسیب پذیر است گاهی به صورت دشمنانی

درمی آیند که به جای کمک بودن مزاحم سرسختی خواهند شد!

سپس اضافه می کند (باقیات صالحات یعنی ارزشهای پایدار و شایسته، نزد پروردگارت ثوابش بهتر و امیدبخش تر است ) (و الباقیات الصالحات خیر عند ربك ثوابا و خیر املا ).

گر چه جمعی از مفسران خواسته اند مفهوم (باقیات صالحات ) را در دائره خاصی مانند نمازهای پنجگانه، یا ذکر سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر، و امثال آن محدود کنند ولی روشن است که مفهوم این تعبیر آنچنان وسیع و گسترده است که هر فکر و ایده و گفتار و کردار صالح و شایسته ای که طبعا باقی می ماند و اثرات و برکاتش در اختیار افراد و جوامع قرار می گیرد شامل می شود.

اگر می بینیم در بعضی از روایات به نماز شب، و یا مودت اهل بیت (علیهم السلام ) تفسیر شده بدون شک منظور بیان مصداقهای روشن است، نه منحصر ساختن مفهوم در این امور، به خصوص اینکه در پاره ای از این روایات (من ) که دلالت بر تبعیض می کند بکار رفته است.

مثلا در روایتی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که فرمود: (لا تستصغر مودتنا فانها من الباقیات الصالحات ): (دوستی ما را کوچک مشمر که از باقیات صالحات است ).

و در حدیث دیگری از پیامبر (ﷺ) می خوانیم که فرمود: از گفتن تسبیحات اربع مضایقه نکنید که آنها از باقیات صالحات است ).

حتی اگر همان اموال ناپایدار و فرزندانی که گاهی فتنه و مایه آزمایش هستند در مسیر الله قرار بگیرند آنها هم به رنگ باقیات صالحات درمی آیند، چرا که ذات پاک خداوند جاودانی است و هر چیزی برای او و در راه او قرار گیرد جاودانه خواهد بود.

نکته ها:

1 - زرق و برق ناپایدار

بار دیگر در آیات فوق با نقش سازنده مثال در تجسم معانی روبرو می شویم که چگونه قرآن مجید، حقایق عمیق عقلی را که شاید درک آن برای بسیاری از مردم به آسانی امکانپذیر نیست با ذکر یک مثال زنده و روشن در آستانه حس آنها قرار می دهد.

به انسانها می گوید آغاز و پایان زندگی شما همه سال در برابر چشمانتان تکرار می شود، اگر شصت سال عمر کرده اید شصت سال این صحنه را تماشا نموده اید.

در بهاران گامی به صحرا بگذارید و آن صحنه زیبا و دل انگیز را که از هر گوشه اش آثار حیات و زندگی نمایان است بنگرید، در پائیز نیز به همان صحرای سرسبز فصل بهار گام بگذارید و ببینید چگونه آثار مرگ از هر گوشه ای نمایان است.

آری شما هم یک روز کودکی بودید همچون غنچه نوشکوفه، بعد جوانی می شوید همچون گلی پرطراوت، سپس پیر و ناتوان می شوید، به مانند گلهای پژمرده خشکیده و برگهای زرد و افسرده، و سپس طوفان اجل، شما

را درو می کند و بعد از چند صباحی خاکهای پوسیده شما به کمک طوفانها به هر سو پراکنده می گردد.

ولی این ماجرا گاهی به صورت غیر طبیعی است و در نیمه راه زندگی، صاعقه یا طوفانی آنرا پایان می دهد، آنگونه که در آیه 24 سوره یونس آمده است (انما مثل الحیاة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاء کل الناس و الانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا و جعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس): (زندگی دنیا همانند آبی است که از آسمان نازل کرده ایم که بر اثر آن گیاهان گوناگون که مردم و چهارپایان از آن می خورند می روید، تا زمانی که روی زمین زیبائی خود را از آن گرفته، و اهل آن مطمئن می شوند، ناگهان فرمان ما شب هنگام یا در روز فرا می رسد (سرما یا صاعقه ای را بر آن مسلط می سازیم ) و آنچنان آنرا درو می کنیم که گوئی هرگز نبوده است )!.

ولی بسیار می شود که حوادث نیمه راه زندگی باعث نابودی آن نمی گردد و مسیر طبیعی خود را طی می کند ولی پایان آن نیز پژمردگی و پراکندگی، و فنا و نیستی است، همانگونه که در آیه مورد بحث به آن اشاره شده است.

بنابراین زندگی دنیا چه راه طبیعی خود را طی کند و چه نکند، دیر یا زود دست فنا دامانش را خواهد گرفت.

2 - عوامل غرورشکن - گفتیم بسیاری از مردم با پیدا کردن امکانات مادی و رسیدن به مال و مقام مغرور می شوند و این غرور دشمن بزرگی برای سعادت انسانها است، و در آیات فوق دیدیم که چگونه غرور سر از شرک و کفر درمی آورد؟!

به همین دلیل قرآن که یک کتاب عالی تربیتی است از طرق مختلف برای درهم شکستن این غرور استفاده می کند:

گاه فنا و نیستی و ناپایدار بودن سرمایه های مادی را مجسم می کند (همچون آیات فوق ).

و گاه هشدار می دهد که همین سرمایه های شما ممکن است دشمن جانتانشود (مانند آیه 55 سوره توبه ).

گاهی با ذکر سرنوشت مغروران تاریخ، همچون قارونها و فرعونها به انسانها بیدار باش می دهد.

و گاهی دست انسان را گرفته و به گذشته زندگی او یعنی زمانی که نطفه بی ارزش و یا خاک بی مقداری بود می برد، و یا آینده او را که نیز همین گونه است در برابر چشمانش مجسم می سازد، تا بداند در میان این دو ضعف و ناتوانی، غرور، کار احمقانه ای است (مانند آیه 6 سوره طارق - آیه 8 سوره سجده، و 38 سوره قیامت ).

و به این ترتیب از هر وسیله ای برای درهم شکستن این خوی شیطانی که در طول تاریخ سرچشمه جنایات بزرگی شده است بهره می گیرد.

ولی مسلم است افراد باایمان و پرظرفیت و واقع بین هرگز با رسیدن به مقام و یا ثروتی گرفتار این خوی زشت نمی شوند، نه تنها مغرور نمی شوند بلکه کمترین تغییری در برنامه زندگی آنها پدیدار نمی گردد، آنها همه این امور را زینتهای عاریتی می شمرند که با وزش یک نسیم فرو می ریزند!

## آیه (47) تا (49) و ترجمه

(و یوم نسیر الجبال و تری الارض بارزة و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا) (47) (و عرضوا علی ربك صفا لقد جئتمونا كما خلقنكم اول مرة بل زعمتم الن نجعل لكم موعدا) (48) (و وضع الكتاب فترى المجرمين مشفقين مما فيه و يقولون يا ويلتنا مال هذا الكتاب لا يغادر صغيرة و لا كبيرة الا احصها و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا يظلم ربك احدا) (49)

ترجمه:

47 - بخاطر بیاور روزی را که کوه ها را به حرکت در می آوریم، و زمین را آشکار (و مسطح ) می بینی، و همه آنها (انسانها) را محشور می کنیم و احدی را فروگذار نخواهیم کرد.

48 - آنها همه در یک صف به پروردگارت عرضه می شوند (و به آنها گفته می شود) شما همگی نزد ما آمدید آنگونه که در آغاز شما را آفریدیم اما شما گمان می کردید ما موعدی برایتان قرار نخواهیم داد.

49 - و کتاب (کتابی که نامه اعمال همه انسانها است ) در آنجا گذارده می شود، اما گنهکاران را می بینی که از آنچه در آن است ترسان و متوحش اند، و می گویند: ای وای بر ما! این چه کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی نیست مگر اینکه آنرا شماره کرده است ؟ و همه اعمال خود را حاضر می بینند، و پروردگارت به احدی ظلم نمی کند.

تفسیر:

وای بر ما این چه کتابی است!

از آنجا که در آیات گذشته سخن از انسان خودخواه و مغروری به میان آمد که بخاطر غرورش معاد و رستاخیز را انکار کرد به دنبال آن، آیات مورد بحث تشریحی از چگونگی قیامت در سه مرحله می کند:

1 - مرحله قبل از رستاخیز انسانها، و مرحله رستاخیز، و قسمتی از مرحله بعد.

نخست می گوید: (بخاطر بیاورید روزی را که (نظام جهان هستی به عنوان مقدمهای برای نظام نوین درهم فرو می ریزد) کوهها را به حرکت در می آوریم، و همه موانع سطح زمین از میان میرود، به گونه ای که زمین را صاف و همه چیز را در آن نمایان میبینی (و یوم نسیر الجبال و تری الارض بارزة ).

این قسمت از آیات به حوادثی که در آستانه رستاخیز رخ می دهد اشاره می کند، این حوادث بسیار زیاد است که مخصوصا در سوره های کوتاه آخر قرآن فراوان به چشم می خورد، و به عنوان اشراط الساعة (نشانه های قیامت ) نامیده می شود.

مجموعه این نشانه ها دلیل بر آن است که جهان امروز ما به کلی ویران و دگرگون می شود، کوهها متلاشی می گردد، درختان و بناها فرو می ریزد، زمین صاف و مسطح می شود و سپس زلزله ها آن را درهم می کوبد، آفتاب بی فروغ و ماه بی نور و ستارگان خاموش می گردند، سپس جهانی نو، آسمان و زمینی تازه بر ویرانه های آن بنا می گردد، و زندگی نوین انسانها در آن جهان نو بنا می شود.

بعد اضافه می کند: ما همه آنها را در این هنگام محشور می کنیم به گونه ای که حتی یک نفر را ترک نخواهیم گفت (و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا).

(نغادر) از ماده (غدر) به معنی ترک گفتن چیزی است، به همین - جهت کسی که پیمان و عهد خود را بشکند و ترک کند می گویند غدر کرده است، و اینکه به گودالهای آب غدیر می گویند بخاطر آن است که مقداری از آب باران در آنها، رها و ترک شده است.

به هر حال جمله فوق تاکیدی است بر این حقیقت که معاد یک حکم عمومی و همگانی است و هیچکس از آن مستثنی نخواهد بود.

آیه بعد سخن از چگونگی رستاخیز انسانها می گوید: آنها همه در یک صف به پروردگارت عرضه می شوند (و عرضوا علی ربك صفا).

این تعبیر ممکن است اشاره به آن باشد که هر گروهی از مردم که عقیده واحد یا عمل مشابهی دارند در یک صف قرار می گیرند، و یا اینکه همگی بدون هیچگونه تفاوت و امتیاز در یک صف قرار خواهند گرفت.

و به آنها گفته می شود: (شما همگی نزد ما آمدید، همانگونه که در آغاز شما را آفریدیم) (لقد جئتمونا کما خلقناکم اول مرة).

نه خبری از اموال و ثروتها است، نه زر و زیورها، نه امتیازات و مقامات مادی، نه لباسهای رنگارنگ، و نه یار و یاور، درست همانگونه که در آغاز آفرینش بودید، به همان حالت اول!.

(اما شما گمان کردید که ما موعدی برایتان قرار نخواهیم داد) (بل زعمتم ان لن نجعل لکم موعدا).

و این هنگامی بود که غرور امکانات مادی شما را فرا میگرفت و تمایل به جاودانگی دنیا شما را از فکر آخرت که در فطرت هر انسانی نهفته است غافل می کرد.

سپس به مراحل دیگر از این رستاخیز بزرگ پرداخته، می گوید: کتابی که نامه اعمال همه انسانها است، در آنجا گذارده می شود (و وضع الکتاب ).

(گنهکاران هنگامی که از محتوای آن آگاه می شوند وحشتزده خواهند شد به گونه ای که آثار وحشت را در چهره هاشان می بینی (فتری المجرمین مشفقین مما فیه ).

در این هنگام فریاد برمی آورند و میگویند ای وای بر ما این چه کتابی است ؟! هیچ عمل کوچک و بزرگی نیست مگر اینکه آنرا احصا و شماره کرده است (و یقولون یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها).

همگی را مو به مو به حساب آورده، ضبط کرده، و چیزی را فروگذار ننموده است، راستی چه وحشتناک است ؟ ما همه این اعمال را به دست فراموشی سپرده بودیم، آنچنان که گاهی فکر می کردیم اصلا خلافی از ما سر نزده، اما امروز می بینیم بار مسئولیتمان بسیار سنگین، و سرنوشتمان تاریک است!.

علاوه بر این سند کتبی اصولا همه اعمال خود را حاضر می بینید! (و وجدوا ما عملوا حاضرا).

خوبیها و بدیها ظلمها و عدلها، هرزگیها و خیانتها، همه و همه در برابر آنها تجسم می یابد!.

در واقع آنها گرفتار اعمال خودشان هستند: و پروردگار تو به احدی ظلم نمی کند (و لا یظلم ربك احدا ).

آنچه دامن آنها را میگیرد کارهائی است که در این جهان انجام داده اند بنـابر این از چه کسی می توانند گله کنند جز از خودشان.

نکته ها:

1 - کوهها و سر انهدام آنها

گـفـتـیـم در آسـتـانـه رسـتـاخـیز نظام جهان ماده بهم می ریزد، از جملـه کوهها از هم متلاشی میشوند، ولـی در زمینـه متلاشـی شـدن کوهـها در قـرآن تعبیرات مختلفی دیده می شود:

در آیـات مـورد بـحـث خـوانـدیـم کـه کـوهـهـا را بـه حـرکـت درمـی آوریـم (نـسـیـر الجـبـال ) هـمـیـن تعبیر در سوره نبا آیه 20 و سوره تکـویر آیه 3 دیده می شود. ولی در سوره مرسـلات آیـه 10 میخـوانیم (و اذا الجبـال نسفت) کوهها بر اثر طوفان شدید از جا کنده خواهد شد.

در حـالی کـه در سـوره حـاقـه آیـه 14 مـی خـوانـیـم: (و حمـلـت الارض و الجـبـال فـدکتا دکة واحدة) زمین و کوهها از جا کنده میشوند، و یـک مرتبه در هم کوبیده خواهند شد.

و در سـوره مـزمـل آیـه 14 مـی خـوانـیـم: (یـوم تـرجف الارض و الجـبـال و کـانـت الجـبـال کـثـیـبـا مـهـیـلا) روزی کـه زمـین و کوهها بـه لرزه درمی آید و کوهها تبدیل به تلی از شن متراکم خواهند شد!.

و آیـه 5 سـوره واقعه می گوید و بست الجبال بسا فکانت هباء منبثا کوهها از هم متلاشی و خرد و سپس به گرد و غبار پراکنده تبدیل میشوند.

و بـالاخـره آیـه 5 سـوره قـارعـه مـی گـویـد: (و تـکـون الجبال کالعهـن المنفوش) کوهها همچون پشم رنگین و زده شده ای خواهند بود (که به هـر سـو پراکنده می شوند).

واضح است میان این آیات هیچگونه منافاتی وجود ندارد، بلکه مراحل مختلف در هم ریختن کوههای جهان که محکمترین و پابرجاترین اجزاء زمین

هستند، می باشد، از حرکت کوهها شروع می شود و تا تبدیل شدنشان به گرد و غباری که تنها رنگ آن در فضا به چشم می خورد ادامه می یابد.

عامل این جنبش عظیم و وحشتناک چیست ؟ مسلما بر ما معلوم نیست ممکن است خاصیت جاذبه موقتا برداشته شود و حرکت دورانی زمین باعث درهم کوبیدن کوهها و سپس فرارشان به اعماق فضا گردد، یا بخاطر انفجارهای عظیم اتمی در هسته مرکزی زمین چنین حرکت عظیم و وحشتناکی رخ دهد.

به هر حال همه اینها دلیل بر آن است که رستاخیز جنبه انقلابی عظیمی هم در جهان ماده بیجان، و هم در تجدید حیات انسانها دارد که تمام آنها آغازگر جهانی نو در سطح والاتری است، جهان که هر چند روح و جسم در آن حکومت می کند ولی بافت آن از هر نظر گسترده تر و کاملتر خواهد بود.

این تعبیر قرآن ضمنا این واقعیت را به ما انسانها گوشزد می کند که باغ و چشمه آب که سهل است. کوههای عظیم متلاشی میشوند، و به این ترتیب نقش فنا بر جبین همه موجودات این جهان حتی عظیمترینشان ثبت شده است!

### 2 - نامه اعمال

در تفسیر المیزان در ذیل آیات فوق می خوانیم: از مجموع آیات قرآن استفاده می شود که در عالم قیامت سه نوع کتاب (نامه اعمال ) برای انسانها وجود دارد:

نخست کتاب واحدی است که برای حساب اعمال همگان گذارده می شود، و در واقع همه اعمال اولین و آخرین در آن ثبت است همانگونه که در آیات فوق خواندیم و وضع الکتاب که ظاهر آن اینست کتاب واحدی برای حساب همه انسانها قرار داده می شود.

دوم کتابی است که هر امتی دارد یعنی اعمال یک امت در آن درج است همانگونه که در سوره جاثیه آیه 28 آمده است (کل امة تدعی الی کتابها) هر امتی به کتاب و نامه اعمالش خوانده می شود.

سوم کتابی است که برای هر انسانی جداگانه وجود دارد، آنچنانکه در سوره اسراء آیه 13 میخوانیم (و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیامة کتابا...): هر انسانی مسئولیت اعمالش را به گردن خودش افکنده ایم، و برای او در روز قیامت کتاب و نامه عملی بیرون می آوریم.

بدیهی است هیچگونه منافاتی در میان این آیات نیست چرا که هیچ مانعی ندارد که اعمال آدمی در کتب مختلف ثبت گردد، همانگونه که در برنامه های دنیا امروز نیز نظیر آنرا می بینیم، که برای سازماندهی دقیق به تشکیلات یک کشور، برای هر واحد، نظام و حساب و سپس آن واحدها در واحدهای بزرگتر، حساب جدیدی پیدا می کنند.

اما با توجه به این نکته که نامه اعمال انسانها در قیامت شبیه دفتر و کتاب معمولی این جهان نیست مجموعه ای است گویا، غیر قابل انکار که شاید محصول طبیعی خود اعمال آدمی باشد.

و به هر حال آیات مورد بحث نشان می دهد که علاوه بر ثبت اعمال انسانی در کتب ویژه، خود اعمال نیز در آنجا تجسم می یابند و حضور پیدا می کنند و وجدوا ما عملوا حاضرا

اعمالی که به صورت انرژیهای پراکنده در این جهان از نظرها محو و نابود شده اند در حقیقت از بین نرفته اند (و علم امروز نیز ثابت کرده که هیچ ماده و انرژی هرگز از میان نخواهد رفت، بلکه دائما تغییر شکل می دهد).

آن روز این انرژیهای گم شده، به فرمان خداوند، تبدیل به ماده می شوند، و به صورتهای مناسبی تجسم می یابند، اعمال نیک به صورتهای جالب و زیبا، و اعمال بد در چهره های زشت و ننگین ظاهر می گردند، و این اعمال با ما خواهند بود، و به همین دلیل در آخرین جمله آیات فوق می فرماید و لا یظلم ربک احدا: و خداوند به بندگانش ستم نمی کند چرا که پاداشها و کیفرها محصول اعمال خودشان است

البته بعضی از مفسران جمله و وجدوا ما عملوا حاضرا را تاکیدی بر مساله نامه اعمال دانسته اند، و گفته اند مفهوم جمله این است که در آن کتاب همه کارهای خود را حاضر و ثبت شده می یابند.

بعضی دیگر در این آیه کلمه جزاء را در تقدیر گرفته اند، و گفته اند مفهومش این است که در آن روز جزای اعمال خود را حاضر می بینند. ولی تفسیر اول با ظاهر آیات مساعدتر است.

در بـاره تـجـسـم اعـمـال در جـلد دوم ذیـل آیـه 30 آل عمـران بحـث مشروحی داشته ایم (جلد 2 صفحه 377 ) و به خواسـت خـدا در ذیـل آیـات مناسب در آینده نیز بحث بیشتری خواهیم داشت.

### 3 - *ایمان به معاد و نقش آن در تربیت انسانها*

بـراسـتـی قـرآن کـتـاب تـربـیتی عجیبی است، هنگامی که صـحنه قیامـت را برای انسانها تـرسـیـم مـی کـنـد، مـی گـویـد، روزی کـه هـمـه مـردم در صـفـوف مـنـظـم بـه دادگـاه عـدل پروردگار عرضـه میشـوند، در حـالی کـه هماهنگی عقائد و اعمالشان معیار تقسیم آنها در صفوف مختلف است.

دسـتـهـای آنها از همه چیز تهی، تمام تعلقات دنیا را پشت سر افکنـده انـد، در عین جمعیت، تنها، و در عین تنهائی جمعند، نامه هـای اعمـال گسـترده مـی شود.

هـمـه چـیـز بـه زبـان مـی آیـد و اعـمـال کـوچـک و بـزرگ آدمیـان را بازگو می کند، و از آن بـالاتـر خـود اعـمـال و افـکـار جـان مـی گـیـرنـد تـجـسـم مـی یـابـند، اطراف هر کسی را اعـمـال تجسم یافتهاش احاطه مـی کند، آنچنان مردم به خود مشغولند که مادر فرزند را، و فرزند پدر و مادر را بـه کلی فراموش می کنند.

سـایـه سـنـگـین وحشت از این دادگاه عدل الهی و کیفرهای بزرگی کـه در انتظار بدکاران است همه را فرا می گیرد، نفسها در سینه ها حبس مـی شـود، و چشمها از گردش باز می ماند

راسـتـی ایـمـان بـه چـنـیـن دادگـاهـی چـقـدر در تـربـیـت انـسـان و کـنترل شهوات او مؤ ثر است ؟ و چقدر آگاهی و بیداری و توجه به مسـئولیتها به انسان می بخشد؟

در حـدیثی از امام صادق (علیه السلام) میخوانیم: اذا کان یوم القیامة دفـع للانسـان کتاب ثـم قـیـل له اقـرء - قـلت فـیـعـرف مـا فـیـه - فقال انه یذکره فما من لحظة و لا کلمة و لا نـقـل قـدم و لا شـی ء فعلـه الا ذکـره، کانـه فعلـه تلـک الساعة، و لذلک قالوا یا ویلتنا ما لهذا الکتـاب لا یغـادر صـغیرة و لا کبیـرة الا احصاها:

هـنگامی که روز قیامت می شود، نامه اعمال آدمی را به دست او می دهنـد، سپس گفته می شود بـخـوان - راوی ایـن خـبـر مـی گـویـد از امـام پرسیدم آیا آنچه را که در این نامه است می شناسد و به خاطر می آورد؟ - امام فرمود:

همه را به خاطر می آورد، هر چشم بر هـم زدنـی، کلمـه ای، جابجـا کـردن قدمی، و خلاصه هـر کـاری را کـه انـجام داده است آنچنان به خاطر مـی آورد که گوئی همان ساعت انجام داده اسـت! و لذا فریادشان بلنـد مـی شـود و مـی گویند: ای وای بر ما این چه کتابی است که هیچ کار کوچـک و بزرگـی نیسـت مگر آنکه آنرا احصا و شماره کرده است ؟!

نقش مؤ ثر تربیتی ایمان به چنین واقعیتی ناگفته پیداست، راستی ممکن است انسان به چنین صحنهای ایمان قاطع داشته باشد باز هم گناه کند؟!

## آیه (50) تا (53) و ترجمه

(و إ ذ قـلنـا للمـلائكـة اسـجـدوا لادم فـسـجـدوا إلا إبـلـيـس كان مـن الجن ففسق عن أمر ربه أفتتخذونه و ذريته أولياء من دونى و هم لكم عدو بـئس للظلمين بدلا ) (50) (ما أشهدتهم خلق السموت و الارض و لا خلـق أنفسـهم و ما كنت متخذ المضلين عضدا ) (51) (و يـوم يـقـول نـادوا شـركـائى الذيـن زعـمـتـم فـدعـوهم فـلم يستجيبوا لهـم و جعلنـا بيـنهم موبقـا ) (52) (و رأى المجرمون النار فظنوا أ نهم مواقعوها و لم يجدوا عنها مصرفا ) (53)

ترجمه:

50 - بـه يـاد آريـد زمـانـى را كـه بـه فـرشتگان گفتيم بـراى آدم سـجده كنيد آنها همگى سـجده كردند، جـز ابلـيس، او از جـن بـود، سـپس از فرمـان پروردگارش خارج شد، آيا (با اينحال ) او و فرزندانش را به جاى مـن اوليـاى خود انتخاب مى كنيد در حالى كه دشمن شما هستند؟ اينها چه جانشينهاى بدى براى ظالماناند.

51 - مـن آنـهـا را بـه هـنگام آفرينش آسمانها و زمين حاضر نسـاختم، و نه بهنگام آفرينش نوع خودشان، و من گمراه كنندگان را دستيار خود

52 - بخاطر بياوريد روزى را كه خدا مى گويد شريكهائى را كه بـراى مـن مى پنداشتيد صـدا بـزنـيـد (تـا بـه كـمک شما بشتابند ) ولى هـر چـه آنهـا را مى خوانند جوابشان نمى دهند، و ما در ميان اين دو گروه كانون هلاكتـى قـرار داده ايم.

53 - و گنهكاران آتش (دوزخ ) را مى بينند و يقين مى كنند كـه بـر آتـش افكنده ميشوند و هم آتش بر آنها، و هيچگونه راه گريزى از آن نخواهند يافت!

تفسیر:

شیاطین را اولیای خود قرار ندهید!

در آیات مختلف قرآن کرارا از داستان آفرینش آدم و سجده فرشتگان برای او و سرپیچی ابلیس سخن به میان آمده است، ولی همانگونه که قبلا هم اشاره کرده ایم این تکرارها همواره نکته هائی دارد و در هر مورد نکتهای در نظر بوده است. به تعبیر دیگر یک حادثه مهم ممکن است ابعاد مختلفی داشته باشد که در هر مورد که ذکر می شود نظر به یکی از این ابعاد باشد.

از آنجا که در بحثهای گذشته ضمن یک مثال عینی خارجی چگونگی موضع - گیری ثروتمندان مستکبر و مغرور، در مقابل تهیدستان مستضعف، و عاقبت کار آنها تجسم یافته بود، و از آنجا که غرور از روز نخست عامل اصلی انحراف و کفر و طغیان بوده است، در آیات مورد بحث از مساله ابلیس و سرپیچی او از سجده بر آدم سخن به میان می آورد تا بدانیم از آغاز غرور سرچشمه کفر و طغیان بوده است.

بعلاوه این داستان مشخص می کند که انحرافات از وسوسه های شیطانی سرچشمه میگیرد، و تسلیم شدن در برابر وسوسه های او که از آغاز کمر دشمنی ما را بسته است چقدر احمقانه است ؟

نخست می گوید: به یاد آرید زمانی را که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید، آنها همگی سجده کردند جز ابلیس (و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس ).

این استثناء ممکن است این توهم را به وجود آورد که ابلیس از جنس فرشتگان بود، در حالی که فرشتگان معصومند، پس چگونه او راه طغیان و کفر را پوئید؟!

لذا بلا فاصله اضافه می کند او از جن بود، و سپس از فرمان پروردگارش خارج شد (کان من الجن ففسق عن امر ربه ).

او از فرشتگان نبود ولی به خاطر بندگی و اطاعت و قرب به پروردگار در صف فرشتگان جای گرفت، و حتی شاید معلم آنان بود، اما به خاطر یکساعت کبر و غرور آنچنان سقوط کرد که همه سرمایه معنویت خود را از دست، داد و راندهترین و منفورترین موجود در درگاه خدا شد.

سپس می گوید با این حال آیا او و فرزندانش را به جای من اولیای خود انتخاب می کنید؟! (افتتخذونه و ذریته اولیاء من دونی ).

در حالی که آنها دشمن شما هستند (و هم لکم عدو).

دشمنی سرسخت و قسم خورده که تصمیم به گمراهی و بدبختی همه شما گرفته اند، و عداوت خود را از روز نخست نسبت به پدرتان آدم آشکارا اظهار داشته اند.

شیطان و فرزندانش را به جای خدا پذیرا شدن بسیار بد است (بئس للظالمین بدلا ).

راستی چه زشت است که انسان خدای عالم و آگاه و رحیم و مهربان و فیض بخش را رها کند، و شیطان و دار و دستهاش را به جای او بپذیرد، این زشتترین انتخابهاست، کدام عاقل دشمن را که از روز نخست، کمر به نابودیش بسته، و سوگند یاد کرده، بعنوان ولی و رهبر و راهنما و تکیهگاه می پذیرد؟!

آیه بعد دلیل دیگری بر ابطال این پندار غلط اقامه می کند، و می گوید ما ابلیس و فرزندانش را به هنگام آفرینش آسمانها و زمین، و حتی به هنگام

آفرینش نوع خودشان، در صحنه حاضر نساختیم (ما اشهدتهم خلق السماوات و الارض و لا خلق انفسهم ).

تا از آنها در آفرینش جهان کمک بگیریم یا از اسرار خلقت آگاه و مطلع شوند.

بنابر این کسی که هیچگونه دخالتی در آفرینش جهان و حتی نوع خود نداشته و از اسرار و رموز خلقت به هیچوجه آگاه نیست چگونه قابل ولایت یا پرستش است، و اصولا او چه قدرتی دارد، و چه نقشی میتواند داشته باشد، او موجودی است ضعیف و ناتوان و حتی ناآگاه از مسائل خویشتن، او چگونه میتواند دیگران را رهبری کند؟ و یا آنها را از مشکلات و گرفتاریها رهائی بخشد؟! و در پایان اضافه می کند: من هرگز گمراه کنندگان را دستیار خود انتخاب نمی کنم (و ما کنت متخذ المضلین عضدا).

یعنی آفرینش بر پایه راستی و درستی و هدایت است، موجودی که برنامه اش اضلال و افساد است در اداره این نظام، جائی نمی تواند داشته باشد، چرا که او درست در جهت مخالف نظام آفرینش و هستی است، او خرابکار است و ویرانگر، نه مصلح و تکامل آفرین.

آخرین آیه مورد بحث مجددا هشدار می دهد که به خاطر بیاورید روزی را که خداوند می فرماید شریکهائی را که برای من می پنداشتید صدا بزنید تا به کمک شما بیایند (و یوم یقول نادوا شرکائی الذین زعمتم ).

یک عمر دم از آنها می زدید، و در آستانشان سجده می نمودید، اکنون که امواج عذاب و کیفر اطراف شما را احاطه کرده فریاد بزنید لااقل ساعتی به کمکتان بشتابند.

آنها که گویا هنوز رسوبات افکار این دنیا را در مغز دارند فریاد مـی زننـد و آنها را می خـوانـنـد، ولی ایـن مـعـبودهای پنداری حتی پاسخ به نـدای آنهـا نمی دهند تا چه رسد به اینکه به کمکشان بشتابند (فدعوهم فلم یستجیبوا لهم )

و ما در میان آنها کانون هلاکتی قرار داده ایم (و جعلنا بینهم موبقا)

آخـریـن آیه مورد بحث، سرانجام کار پیروان شیطان و مشرکانرا چنین بیـان می کنـد: در آن روز گنهکـاران آتـش دوزخ را مـی بیننـد (و رأ ی المجرمـون النار).

و آتـشـی کـه هـرگـز آنـرا بـاور نـکرده بودند در برابر چشمان آنها آشکار می شود. در ایـنـجـا پـی بـه اشـتباهات گذشته خود می برند: و یقین می کنند که در آتش ورود خواهند کرد و هم آتش در آنها! (فظنوا انهم مواقعوها).

و نـیـز بـه یـقـیـن می فهمند که هیچگونه راه گریز از آن نخواهند یافت (و لم یجدوا عنها مصرفا).

نـه مـعبودهای ساختگیشان به فریادشان می رسند، نـه شـفاعت شـفیعان در باره آنها مؤ ثر اسـت، و نـه بـا کـذب و دروغ و یـا تـوسـل بـه زر و زور مـی تـوانـنـد از چنگال آتش دوزخ، آتشی که اعمالشان آن را شعلهور سـاخته رهائی یابند.

تـوجـه بـه ایـن نکته لازمست که جمله ظنوا گر چه از ماده ظن است ولـی در اینجا و بسیاری موارد دیگر، به معنی یقین به کار میرود، لذا در سوره بـقـره آیـه 249 هـنـگامی که از مؤ منان راستین و مجاهدان ثابت قـدمی کـه همـراه طالوت به مـبـارزه بـا جـالوت جـبـار و سـتـمـگـر بـرخـاسـتـنـد سـخـن مـی گـویـد تـعـبـیـر بـه (قال الذین یظنون انهم ملاقوا الله کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله):

آنها که ایمان قاطع به معاد داشتند گفتند بسیار می شود که گروهی اندک (اما با ایمان ) به فرمان خدا بر گروه کثیری پیروز گردد

ضمنا کلمه مواقعوها از ماده مواقعه به معنی وقوع بر یکدیگر است اشاره به اینکه هم آنها بر آتش می افتند و هم آتش بر آنها، هم آتش در آنها نفوذ می کند و هم آنها در آتش چرا که در آیات دیگر قرآن خوانده ایم که گنهکاران خود آتشگیره آتشند (سوره بقره آیه 24).

نکته ها:

1 - آیا شیطان فرشته بود؟

می دانیم فرشتگان پاک و معصومند، و قرآن هم به پاکی و عصمت آنها اعتراف کرده، آنجا که می گوید: بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون آنها بندگان گرامی خدا هستند، در هیچ سخنی بر او پیشی نمی گیرند و فرمانهای او را گردن می نهند (آیه 36 و 37 سوره انبیاء).

اصولا از آنجا که در جوهر آنها عقل است و نه شهوت بنابر این کبر و غرور و خودخواهی، و بطور کلی انگیزه های گناه در آنها وجود ندارد.

از طرفی استثناء ابلیس در آیات فوق (و بعضی آیات دیگر قرآن ) از جمع ملائکه این تصور را به وجود می آورد که ابلیس از فرشتگان بوده و با توجه به عصیان و سرکشی او این اشکال به نظر می رسد که چگونه از فرشتهای این گناهان کبیره ممکن است سر بزند؟!

بخصوص اینکه در بعضی از خطبه های نهج البلاغه نیز آمده است که ما کان الله سبحانه لیدخل الجنة بشرا بامر اخرج به منها ملکا: هرگز ممکن نیست خداوند انسانی را به بهشت بفرستد در برابر کاری که بخاطر آن فرشته ای را از بهشت رانده است (اشاره به غرور ابلیس است )

آیـات فـوق ایـن مـشـکـل را حـل کـرده مـی گوید: کان من الجن (ابلیس از طائفه جن بود) آنها موجوداتی هستند از چشم ما پنهان و دارای عقل و شعور و خشم و شهوت.

و می دانیم کلمه جن هر گاه در قرآن اطلاق می شود اشاره بـه همـین گـروه است ولی آن دسته از مفسران که معتقدند ابلیس از فرشتگان بوده آیه فوق را به مفهوم لغوی آن تفسیر می کـنـنـد، و مـی گـویـنـد منظور از کان من الجن این است که ابلیس از نظر پنهان بود همچون سایر فرشتگان، در حالی که این معنـی کاملا خلاف ظاهر است.

از دلائل واضـحـی که مدعای ما را اثبات می کند، این است که قرآن از یک سو می گوید: و خلق الجان من مارج من نار جن را از شعله های مختلط آتـش آفرید (سوره الرحمن آیه 15).

و از سـوی دیـگـر هـنـگامی که ابلیس از سجده بر آدم سـرپیچید مـنطقش این بود خلقتنی من نـار و خـلقـتـه من طین مـرا از آتـش آفریـدی و او را از خاک و آتش برتر از خاک است (اعراف آیه 12).

از ایـن گـذشـتـه آیـات فـوق بـرای ابـلیـس ذریـه (فـرزنـدان ) قائـل شده است، در حالی که می دانیم فرشتگان ذریه ندارند

مجموع آنچه گفته شد به ضمیمه ساختمان جوهره فرشتگان بخـوبی گـواهی می دهد که ابـلیـس هرگز فرشته نبوده ولی از آنجا که در صف آنها قرار داشت و آنقدر پرستش خدا کـرده بـود کـه بـه مـقـام فـرشـتـگـان مـقـرب خـدا تـکـیـه زده بـود مشمول خـطـاب آنـهـا در مـسـاله سـجده بـر آدم شـده و سرپیچی او به صورت یک استثناء در آیـات قـرآن بیـان گردیـده، و در خطبـه قاصعه نام ملک مجازا بر او نهاده شده است. (دقت کنید).

در کتاب عیون الاخبار از امام علی ابن موسی الرضا می خـوانیم: فرشـتگان همگی معصومند و محفوظ از کفر و زشتیها به لطف پروردگار، راوی حدیث می گوید: به امام عرض کردم مـگـر ابـلیـس فـرشته نبود؟ فرمـود: نـه، او از جـن بود، آیا سخن خدا را نشنیده اید که می فرماید: (و اذ قلنا للملائکـة اسـجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس کان من الجن).

در حـدیـث دیـگـری از امـام صـادق (علیه السلام) نـقـل شـده کـه یـکـی از یـاران خـاصـش مـی گـویـد: از امـام در بـاره ابـلیـس سؤ ال کـردم کـه آیـا از فـرشـتـگـان بـود فـرمـود نه از جن بود، ولـی همـراه فرشـتگان بـود، آنـچـنـانـکـه آنـهـا فـکـر مـی کـردنـد از جـنـس آنـان اسـت (بخـاطر عبادت و قربش نسبت به پروردگار) ولی خدا می دانست از آنها نیست، هنگامی که فرمان سجود صادر شد آنچه می دانیم تحقق یافت (پـرده هـا کنـار رفـت و ماهیت ابلیس آشکار گردید).

در بـاره ابـلیـس و بـطـور کـلی شـیـطـان بـحـثـهـای مـشـروحـی ذیـل آیه 11 تا 18 اعراف بیان کرده ایم (تفسیر نمونه جلد 6 صفحه 98 به بعد) و در سـوره انـعـام ذیـل آیـه 112 (تـفـسـیـر نـمـونـه جـلد 5 صـفـحـه 406) و در سـوره بـقـره ذیل آیه 34 (جلد اول ) نیز بحثهائی آمده است.

2 - گمراهان را نباید به معاونت دعوت کرد

گر چه در آیات فوق سخن از خداوند است و نفی وجود یـاوری بـرای او از گـمـراهـان، و مـی دانـیـم اصـولا خدا نیاز به معین و کمک کار ندارد تـا چـه رسد به اینکه گمراه باشد یا نباشد.

ولی ایـن یـک درس بـزرگ اسـت بـرای هـمگان که در کارهـای جمعـی، همواره کسانی را به یـاری طـلبـنـد که هم خودشـان در خـط صـحیح حـق و

عدالت باشند و هم دعوت کننده به چنین خطی، و بسیار دیده ایم افراد پاکی را که به خاطر عدم دقت در انتخاب دستیاران خود گرفتار انواع انحرافها و مشکلات و انواع ناکامیها و بدبختیها شده اند، جمعی از گمراهان و گمراه کنندگان دور آنها را گرفته، و نظام کارشان را به تباهی کشیده اند، و سرانجام همه سرمایه های انسانی و اجتماعیشان را بر باد داده اند.

در تاریخچه کربلا چنین میخوانیم که امام حسین (علیه السلام) سرور شهیدان در میان راه به عبید الله بن حر برخورد کرد، امام (علیه السلام) به دیدن عبید الله رفت و او احترام فراوان نمود، اما هنگامی که امام او را دعوت به یاری نمود او سوگند یاد کرد که از کوفه بیرون نیامده مگر به خاطر اینکه از این جنگ کناره گیری کند، سپس اضافه کرد من می دانم اگر با این گروه نبرد کنی نخستین کشته خواهی بود، ولی این شمشیر و اسبم را تقدیم شما می کنم. امام صورت از او برگرداند و فرمود: هنگامی که از جان خود مضایقه داری نیازی به مال تو نداریم سپس این آیه را تلاوت کرد، (وما کنت متخذ المضلین عضدا) (اشاره به اینکه تو گمراهی و گمراه کننده، و شایسته دستیاری نیستی ).

به هر حال نداشتن یار و یاور از این بهتر است که انسان از افراد آلوده و ناپاک یاری بطلبد و آنها را گرد خود جمع نماید.

## آیه (54) تا (56) و ترجمه

(و لقد صرفنا فی هذا القرأن للناس من کل مثل و کان الانسان أکثر شی ء جدلا) (54) (و ما منع الناس أن یؤ منوا إذ جأهم الهدی و یستغفروا ربهم إلا أن تأ تیهم سنة الا ولین أو یأ تیهم العذاب قبلا) (55) (و ما نرسل المرسلین إلا مبشرین و منذرین و یجادل الذین کفروا بالباطل لیدحضوا به الحق و اتخذوا أیاتی و ما أنذروا هزوا) (56)

ترجمه:

54 - ما در این قرآن هر گونه مثلی را برای مردم بیان کرده ایم، ولی انسان بیش از هر چیز به جدل می پردازد.

55 - تنها مانع انسانها از اینکه هنگامی که هدایت به سراغشان آمد ایمان بیاورند و از پروردگارشان تقاضای آمرزش کنند این بود که سرنوشت پیشینیان دامانشان را بگیرد، و یا عذاب الهی را در برابر خود مشاهده کنند!

56 - ما پیامبران را جز برای بشارت و انذار نمی فرستیم، اما کافران همواره مجادله به باطل می کنند تا (به گمان خود) حق را از میان بردارند، و آیات ما و مجازاتهائی را که به آنها وعده داده شده است به باد مسخر گیرند.

### تفسیر:

گوئی تنها منتظر مجازاتند!

این آیات یک نوع نتیجه گیری از مجموع بحثهای گذشته و نیز اشاره ای به بحثهای آینده است.

نخستین آیه می گوید: ما در این قرآن برای مردم هر گونه مثلی را بیان کردیم (و لقد صرفنا فی هذا القرآن للناس من کل مثل).

از تاریخ تکان دهنده گذشتگان نمونه های مختلفی آوردیم، از حوادث دردناک زندگی آنها و خاطره های تلخ و شیرین تاریخ، در گوش مردم فرو خواندیم و آن قدر مسائل را زیر و رو کردیم تا دلهائی که آماده پذیرش است پذیرای حق گردد، و بر سایرین نیز اتمام حجت شود، و جائی برای ابهام باقی نماند

ولی با این حال گروهی طغیانگر و سرکش هرگز ایمان نیاوردند، چرا که انسان بیش از هر چیز به جدل میپردازد (و کان الانسان اکثر شی ء جدلا)

صرفنا از ماده تصریف به معنی تغییر و دگرگون ساختن و از حالی به حال دیگر درآوردن است، هدف از این تعبیر در آیه فوق آن است که ما در لباسهای گوناگون و چهره های مختلف و به هر زبانی که امکان تاثیر در آن بوده با مردم سخن گفته ایم.

جدل به معنی گفتگوئی است که بر اساس نزاع و تسلط بر دیگری صورت گیرد، و بنا بر این مجادله به معنی آن است که دو نفر در برابر هم به جر و بحث و مشاجره برخیزند، این کلمه در اصل - بطوری که راغب می گوید - از جدلت الخیل (طناب را محکم تابیدم ) گرفته شده است، گوئی کسی که چنین سخنانی می گوید میخواهد طرف مقابل را به زور از افکارش بپیچاند

بعضی نیز گفته اند اصل جدال به معنی کشتی گرفتن و دیگری را بر زمین افکندن است که در مشاجرات لفظی نیز به کار میرود، ولی به هر حال منظور از انسان در اینجا انسانهای تربیت نایافته است، و نظیر آن در قرآن فراوان است، در این زمینه بحث مشروحی ذیل آیه 12 سوره یونس آورده ایم (جلد هشتم تفسیر نمونه صفحه 239).

آیه بعد می گوید با این همه مثالهای گوناگون و بیانات تکان دهنده و منطقهای متفاوت که باید در هر انسان آمادهای نفوذ کند باز گروه کثیری از مردم ایمان نیاوردند: مانع آنها از ایمان و استغفار از گناهان به هنگامی که هدایت الهی به سویشان آمد تنها این بود که انتظار سرنوشت پیشینیان را داشتند! (و ما منع الناس ان یؤ منوا اذ جائهم الهدی و یستغفروا ربهم الا ان تاتیهم سنة الاولین ).

و یا عذاب الهی در برابر آنان قرار گیرد و با چشم خود آن را ببینند (او یاتیهم العذاب قبلا ).

در حقیقت، این آیه اشاره به آن است که این گروه لجوج و مغرور با میل و اراده خود هرگز ایمان نخواهند آورد تنها در دو حالت ایمان می آورند: نخست زمانی که عذابهای دردناکی که اقوام پیشین را دربرگرفت آنها را فرو گیرد، دوم آنکه لااقل عذاب الهی را با چشم خود مشاهده کنند، که این ایمان اضطراری البته بی ارزش خواهد بود.

توجه به این نکته نیز لازمست که این گونه اقوام گمراه هرگز در انتظار چنین سرنوشتی نبوده اند اما چون این سرنوشت برای آنها حتمی بوده، قرآن آن را بعنوان انتظار بیان کرده و این یکنوع کنایه زیبا است، درست مثل اینکه ما به فرد سرکشی می گوئیم تو فقط می خواهی مجازات شوی یعنی مجازات سرنوشت حتمی تو است آنچنان که گویا در انتظارش هستی.

به هر حال کار انسان سرکش و مغرور گاه به جائی میرسد که نه وحی آسمانی، نه تبلیغ مستمر انبیاء، نه مشاهده درسهای عبرت در زندگی اجتماعی، و نه مطالعه تاریخ گذشتگان، هیچکدام در او اثر نمی کند، تنها چوب خدا است که میتواند او را بر سر عقل بیاورد اما چه فایده

کـه بـه هنگام نزول عذاب درهای توبه بسته می شود و راه بازگشت و اسـتغفار نیست.

سـپـس بـرای دلداری پـیـامـبـر (صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم ) در برابـر سماجت و لجاجت مـخالفان میفرماید: وظیفه تو تنها بشارت و انذار اسـت، مـا پیامبران را جز برای بشـارت و انـذار نمـی فرسـتیم (و مـا نرسـل المرسـلین الا مبشرین و منذرین ).

سـپـس اضافه می کند این مساله تازهـای نیسـت کـه ایـن گونـه افـراد بـه مخالفت و اسـتهزاء بـرخـیـزنـد، بـلکـه هـمـواره افـراد کـافـر لجـوج مـجـادله بـه بـاطـل مـی کـنـنـد، تـا بـه گمان خود حق را از میـان ببرنـد، و آیات مـا و رسـتاخیز و عـذاب و مـجـازات الهـی را بـه بـاد اسـتـهـزاء بـگـیـرنـد (و یجادل الذین کفروا بالباطل لیدحضوا به الحق و اتخذوا آیاتی و ما انذروا هزوا).

در حـقـیـقـت ایـن آیـه شبیه آیه 42 تا 45 سوره حج است که می گویـد: (و ان یکذبوك فقد کذبت قبلهم قـوم نـوح و عاد و ثمـود...) اگـر آنهـا تـو را تکذیب کنند پیش از تو قوم نوح و عاد و ثمود... پیامبرانشان را تکذیب کردند

ایـن احـتمال در تفسیر آیه نیـز وجـود دارد کـه خداونـد مـی فرمایـد کـار پیامبران اجبار و اکراه نیست، بلکه وظیفه آنها بشارت و انذار است، امـا تصـمیم گیری نهائی با خود مردم است، تـا درسـت بـیـنـدیـشـنـد و عـواقـب کـفـر و ایـمان را بنگرند و از روی اراده و تصمیم ایمان بیاورند نه اینکه عـذاب الهـی را در برابر چشم خود ببینند و اضطرارا اظهار ایمان کنند

ولی مـتـاسـفـانـه ایـن آزادی و اخـتـیـار کـه وسیله تکامـل اسـت غالبـا مورد سوء استفاده قرار گـرفـتـه، و طـرفـداران بـاطـل بـه مـجـادله در بـرابر

حق برخاسته اند، گاه از طریق مغالطه و گاه از طریق استهزاء خواسته اند آئین حق را از میان ببرند، ولی همیشه دلهای آماده ای پذیرای حق بوده، و به حمایت از آن برخاسته است، و این مبارزه حق و باطل در طول تاریخ بوده و همچنان ادامه دارد.

## آیه (57) تا (59) و ترجمه

(و من أظلم ممن ذكر بايات ربه فأعرض عنها و نسى ما قدمت يداه إنا جعلنا على قلوبهم أكنة أن يفقهوه و فى أذانهم وقراو إن تدعهم إلى الهدى فلن يهتدوا إذا أبدا) (57) (و ربك الغفور ذو الرحمة لو يؤ اخذهم بما كسبوا لعجل لهم العذاب بل لهم موعد لن يجدوا من دونه موئلا) (58) (و تلك القرى أ هلكنهم لما ظلموا و جعلنا لمهلكهم موعدا) (59)

ترجمه:

57 - چه کسی ستمکارتر است از آنها که به هنگام یادآوری آیات پروردگارشان از آن روی می گردانند، و آنچه را با دست خود انجام داده فراموش می کنند، ما بر دلهاشان پرده افکنده ایم تا نفهمند، و در گوشهایشان سنگینی قرار داده ایم (تا صدای حق را نشنوند!) و لذا اگر آنها را به سوی هدایت بخوانی هرگز هدایت نمی شوند!

58 - و پروردگار تو آمرزنده و صاحب رحمت است، اگر میخواست آنها را مجازات کند عذاب هر چه زودتر برای آنها می فرستاد، ولی برای آنها موعدی است که با فرا رسیدنش راه فراری نخواهند داشت.

59 - اینها شهرها و آبادیهائی است (که ویرانه هایش را با چشم می بینید) ما آنها را به هنگامی که ستم کرده اند هلاک کردیم و (در عین حال ) برای هلاکتشان موعدی قرار دادیم.

تفسیر:

در مجازات الهی عجله نمی شود

از آنجا که در آیات پیشین سخن از گروهی از کافران تاریک دل و متعصب در میان بود، آیات فوق نیز همان بحث را تعقیب می کند.

نخست می گوید: چه کسی ستمکارتر است از آنها که به هنگام تذکر آیات پروردگارشان از آن روی می گردانند و کارهای گذشته خود را بدست فراموشی می سپارند (و من اظلم ممن ذکر بایات ربه فاعرض عنها و نسی ما قدمت یداه ).

تعبیر به تذکر (یادآوری ) گویا اشاره به این است که تعلیمات انبیاء از قبیل یادآوری حقائقی است که بطور فطری در اعماق روح انسان وجود دارد و کار پیامبران پرده برداشتن از روی آن است.

این معنی در خطبه اول نهج البلاغه نیز آمده است، آنجا که می فرماید لیستادوهم میثاق فطرته و یذکروهم منسی نعمته و یحتجوا الیهم بالتبلیغ و یثیروا لهم دفائن العقول: هدف از بعثت پیامبران آن بوده که انسانها را وادار به وفا کردن به پیمان فطرت کنند، و نعمتهای فراموش شده خدا را به یاد آنها بیاورند و از طریق تبلیغ بر آنها اتمام حجت کنند و گنجینه های پنهانی عقلها را آشکار سازند!.

جالب اینکه در این آیه از سه طریق به این کوردلان درس بیداری می دهد نخست اینکه این حقائق با فطرت و وجدان و جان شما کاملا آشناست، دیگر اینکه از سوی پروردگار خودتان آمده و سوم اینکه فراموش نکنید شما خطاهائی انجام داده اید که برنامه انبیاء برای شستشوی آنهاست.

ولی ایـن عـده بـا همه اینها هرگز ایمان نمی آورند، چرا که ما بر دلهایشـان پرده افکنده ایـم تـا نـفـهـمـنـد! و در گـوشـهایشان سنگینی قرار داده ایم تـا صدای حق را نشنوند (انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا).

و لذا اگـر آنـهـا را بـه سـوی هـدایـت بـخـوانـی هرگز هـدایت را پـذیرا نخواهند شد (و ان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا).

شـایـد مـحـتـاج به تذکر نباشد که خداوند اگـر حـس تشـخیص و قـدرت درک و شنیدن را از آنها گرفته بخاطر همان ما قدمت یداه و اعمـالی اسـت کـه قبلا انجام داده اند و این کیفر اثـر مـسـتـقـیـم اعـمـال خـود آنـهـاسـت بـلکـه بـه تـعـبـیـر دیـگـر هـمـان اعـمـال زشـت و نـنـگـین تبـدیل بـه پرده و سنگینی (کنان و وقـر) بـر دلهـا و گوشهایشـان، شـده اسـت، و ایـن حـقیقتی است که بسیاری از آیات قرآن از آن سخن می گوید مثلا در آیه 155 سـوره نـسـاء مـیـخـوانیم (بـل طبـع الله علیهـا بکفـرهم فـلا یـؤ منـون الا قلیلا): خداوند بخاطر کفرشان بر دلهای آنها مهر نهاده، لـذا جـز گـروه انـدکی ایمان نمی آورند.

امـا آنـهـا کـه از هر بهانه ای برای اثبات مکتب جبر بهره گیـری مـی کننـد بدون اینکه جمله هـای دیـگر این آیه را در نظر بگیرند، و سایر آیات قـرآن را که مفسر آن است در کنار آن بگذارند، به ظاهر تعبیر فوق چسبیده و از آن برای اثبات مکتب خود کمک گرفته اند، در حالی که پاسخ آن، همانگونـه کـه گفتـیم کاملا روشن است.

و از آنجا که برنامه تربیتی خداوند نسبت به بندگان چنین است که تا آخـرین مرحله به آنـهـا فـرصت میدهد و هرگز مانند جباران روزگـار فـورا اقـدام بـه مجازات نمی کند، بلکه رحـمـت واسـعـه او هـمیشه ایجاب می کند که حداکثر

فرصت را به گناهکاران بدهد، در آیه بعد می گوید: پروردگار تو آمرزنده و صاحب رحمت است (و ربك الغفور ذو الرحمة).

اگر میخواست آنها را به اعمالشان مجازات کند هر چه زودتر عذاب را بر آنها می فرستاد (لو يؤ اخذهم بما كسبوا لعجل لهم العذاب).

ولی برای آنها موعدی است که با فرا رسیدن آن راه فراری نخواهند داشت (بل لهم موعد لن يجدوا من دونه موئلا).

غفران او ایجاب می کند که توبه کاران را بیامرزد و رحمت او اقتضاء می کند که در عذاب غیر آنها نیز تعجیل نکند شاید به صفوف توبه کاران بپیوندند ولی عدالت او هم اقتضا می کند وقتی طغیان و سرکشی به آخرین درجه رسید حسابشان را صاف کند و اصولا بقاء چنین افراد فاسد و مفسد که امیدی به اصلاحشان نیست از نظر حکمت آفرینش معنی ندارد، باید نابود شوند، و زمین از لوث وجودشان پاک گردد.

و سرانجام برای آخرین تذکر و هشدار در این سلسله آیات، سرنوشت تلخ و دردناک ستمکاران پیشین را یادآوری کرده می گوید: و اینها شهرها و آبادیهائی است که ویرانه های آنها در برابر چشم شما قرار دارد، و ما آنها را به هنگامی که مرتکب ظلم و ستم شدند هلاک کردیم، و در عین حال در عذابشان تعجیل ننمودیم، بلکه موعدی برای هلاکشان قرار دادیم (و تلك القرى اهلكناهم لما ظلموا و جعلنا لمهلكهم موعدا).

## آیه (60) تا (64) و ترجمه

(و إذ قال موسى لفتئه لا ابرح حتى أبلغ مجمع البحرين أو أمضى حقبا) (60) (فلما بلغا مجمع بينهما نسيا حوتهما فاتخذ سبيله فى البحر سربا) (61) (فلما جاوزا قال لفتئه أتنا غداء نا لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا) (62) (قال أرأيت إذ أوينا إلى الصخرة فإنى نسيت الحوت و ما أنسانيه إلا الشيطان أن أذكره و اتخذ سبيله فى البحر عجبا) (63) (قال ذلك ما كنا نبغ فارتدا على أثارهما قصصا) (64)

ترجمه:

60 - بخاطر بیاور هنگامی که موسی به دوست خود گفت: من دست از طلب برنمی دارم تا به محل تلاقی دو دریا برسم هر چند مدت طولانی به راه خود ادامه دهم.

61 - هنگامی که به محل تلاقی آن دو دریا رسیدند ماهی خود را (که برای تغذیه همراه داشتند فراموش کردند و ماهی راه خود را در پیش گرفت (و روان شد).

62 - هنگامی که از آنجا گذشتند موسی به یار همسفرش گفت غذای ما را بیاور که از این سفر، سخت خسته شده ایم.

63 - او گفت بخاطر داری هنگامی که ما به کنار آن صخره پناه بردیم (و استراحت کردیم من در آنجا فراموش کردم جریان ماهی را بازگو کنم، این شیطان بود که یاد آنرا از خاطر من برد، و ماهی به طرز شگفتانگیزی راه خود را در دریا پیش گرفت!.

64 - (موسی ) گفت این همان است که ما می خواستیم، و آنها از همان راه بازگشتند در حالی که پیجوئی می کردند.

تفسیر:

سرگذشت شگفت انگیز خضر و موسی

مفسران در شان نزول آیات فوق نقل کرده اند که جمعی از قریش خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم ) رسیدند و از عالمی که موسی (علیه السلام) مامور به پیروی از او شد سؤ ال کردند، آیات فوق نازل شد.

اصولا سه ماجرا در این سوره (سوره کهف آمده ) که هر سه از یک نظر هماهنگ است ماجرای اصحاب کهف که قبل از این گفته شد، داستان موسی و خضر، و داستان ذو القرنین که بعد از این می آید.

این هر سه ماجرا ما را از افق زندگی محدودمان یعنی آنچه به آن خو و عادت کرده ایم بیرون می برد و نشان میدهد که نه عالم محدود به آن است که ما می بینیم، و نه چهره اصلی حوادث همیشه آن است که ما در برخورد اول درمی یابیم.

به هر حال داستان اصحاب کهف سخن از جوانمردانی میگفت که برای حفظ ایمانشان پشت پا به همه چیز زدند، و سرانجام آنچنان زندگی عجیبی پیدا کردند که برای همه مردم آموزنده شد، و در ماجرای موسی و خضر، یا به تعبیر دیگر عالم و دانشمند زمانش، به صحنه شگفت انگیزی برخورد می کنیم که نشان میدهد که حتی یک پیغمبر اولو العزم که آگاهترین افراد محیط خویش است باز دامنه علم و دانشش در بعضی از جهات محدود است و به سراغ معلمی میرود که به او درس بیاموزد، او هم درسهائی که هر یک از دیگری عجیبتر است به او یاد میدهد، و چه نکته ها ی بسیار مهمی که در مجموعه این

داستان نهفته شده است. در نخستین آیه می گوید: بخاطر بیاور هنگامی که موسی به دوست و همراه خود گفت من دست از طلب برنمی دارم تا به مجمع البحرین برسم هر چند مدتی طولانی به راه خود ادامه دهم (و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا).

منظور از موسی در آیه فوق بدون شک همان موسی بن عمران پیامبر اولو العزم معروف است، هر چند بعضی از مفسران احتمال داده اند موسای دیگری باشد، و بعدا خواهیم گفت که این احتمال بیشتر بخاطر این بوده که نتوانسته اند پارهای از اشکالات موجود در این داستان را حل کنند، ناچار به فرض موسای دیگری شده اند، در حالی که قرآن هر جا سخن از موسی می گوید همان موسی بن عمران است.

و منظور از فتاه در اینجا طبق گفته بسیاری از مفسران، و بسیاری از روایات، یوشع بن نون مرد رشید و شجاع و با ایمان بنی اسرائیل است، و تعبیر به فتی (جوان ) ممکن است به خاطر همین صفات برجسته، و یا به خاطر خدمت به موسی و همراهی و همگامی با او بوده باشد.

مجمع البحرین به معنی محل پیوند دو دریا است، در اینکه اشاره به کدام دو دریا است میان مفسران گفتگو است، و رویهمرفته سه عقیده معروف در اینجا وجود دارد.

1 - منظور محل اتصال خلیج عقبه با خلیج سوئز است (میدانیم دریای احمر در شمال دو پیشرفتگی: یکی به سوی شمال شرقی، و دیگری به سوی شمال غربی دارد که اولی خلیج عقبه را تشکیل می دهد، و دومی خلیج سوئز را و این دو خلیج در

قسمت جنوبی به هم می پیوندند، و به دریای احمر متصل میشوند.

2 - منظور محل پیوند اقیانوس هند با دریای احمر است که در بغاز باب المندب به هم می پیوندند.

3 - محل پیوستگی دریای مدیترانه (که نام دیگرش دریای روم و بحر ابیض است ) با اقیانوس اطلس یعنی همان محل تنگه جبل الطارق که نزدیک شهر طنجه است.

ولی تفسیر سوم بسیار بعید به نظر میرسد، زیرا فاصله میان زندگی موسی با جبل الطارق آنقدر زیاد است که از طریق عادی آن زمان رفتن موسی به آنجا شاید ماهها طول می کشید.

احتمال دوم هر چند فاصله کمتری را دربرمیگیرد ولی آنهم در حد خود زیاد است زیرا از شام تا جنوب یمن فاصله نسبتا زیادی وجود دارد.

اما احتمال اول که نزدیکتر فاصله را به محل زندگی موسی دارد (از شام تا خلیج عقبه راه زیادی نیست ) از همه تفاسیر نزدیکتر به نظر میرسد، چرا که از آیات فوق نیز اجمالا استفاده می شود موسی راه زیادی را طی نکرده هر چند آماده بود برای رسیدن به این مقصود به همه جا سفر کند (دقت کنید)

در بعضی از روایات نیز اشارهای به این معنی دیده می شود.

کلمه حقب به معنی مدت طولانی است که بعضی آنرا به هشتاد سال تفسیر کرده اند و منظور موسی از ذکر این کلمه این بوده است که من دست از تلاش و کوشش خود برای پیدا کردن گم شده ام برنخواهم داشت، هر چند سالها به این سیر خود ادامه دهم.

از مجموع آنچه در بالا گفته شد آشکارا پیدا است که موسی به سراغ گمشده مهمی میرفت و در بدر دنبال آن میگشت، عزم خود را جزم و تصمیم خویش را راسخ کرده بود که تا مقصود خود را پیدا نکند از پای ننشیند.

گمشدهای که موسی مامور یافتن آن بود در سرنوشتش بسیار اثر داشت و فصل تازهای در زندگانی او می گشود.

آری او به دنبال مرد عالم و دانشمندی میگشت که میتوانست حجابها و پرده هائی را از جلو چشم موسی کنار زند، حقایق تازهای را به او نشان دهد، و درهای علوم و دانشهائی را به رویش بگشاید.

و به زودی خواهیم دید که او برای پیدا کردن محل این عالم بزرگ نشانه ای در دست داشت و به دنبال آن نشانه در حرکت بود.

به هر حال هنگامی که به محل پیوند آن دو دریا رسیدند ماهی ای را که همراه داشتند فراموش کردند (فلما بلغا مجمع بینهما نسیا حوتهما).

اما عجب اینکه ماهی راه خود را در دریا پیش گرفت و روان شد (فاتخذ سبیله فی البحر سربا).

در اینکه آیا این ماهی که ظاهرا به عنوان غذا تهیه کرده بودند ماهی بریان یا نمک زده یا ماهی تازه بوده که معجزآسا زنده شد و در آب پرید و حرکت کرد، در میان مفسران گفتگو بسیار است.

در پارهای از کتب تفاسیر نیز سخن از وجود چشمه آب حیات در آن منطقه و پاشیده شدن مقداری از آن بر ماهی، و جان گرفتن ماهی، به میان آمده، ولی این احتمال نیز وجود دارد که ماهی هنوز کاملا نمرده بود زیرا هستند ماهیهائی که بعد از خارج شدن از آب مدت قابل ملاحظهای به

صورت نیمه جان باقی میمانند و اگر در این مدت در آب بیفتند حیات عادی خود را از سر می گیرند.

سرانجام موسی و همسفرش از محل تلاقی دو دریا (مجمع البحرین گذشتند، طول سفر و خستگی راه، گرسنگی را بر آنها چیره کرد، در این هنگام موسی به خاطرش آمد که غذائی به همراه آورده اند، به یار همسفرش گفت: غذای ما را بیاور که از این سفر، سخت خسته شده ایم (فلما جاوزا قال لفتاه آتنا غدائنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا).

غداء به غذائی گفته می شود که در آغاز روز یا وسط روز می خورند (صبحانه یا نهار) ولی از تعبیراتی که در کتب لغت آمده است چنین استفاده می شود که در زمانهای گذشته غداء را تنها به غذائی می گفتند که در آغاز روز می خوردند (چرا که از غدوه گرفته شده که به معنی آغاز روز است ) در حالی که در عربی امروز غداء و تغدی به معنی نهار و نهار خوردن است

به هر حال این جمله نشان میدهد که موسی و یوشع راهی را پیمودند که عنوان سفر بر آن اطلاق میشد، ولی همین تعبیرات نشان میدهد که این سفر چندان طولانی نبوده است.

در این هنگام همسفرش به او خبر داد که به خاطر داری هنگامی که ما به کنار آن صخره پناه بردیم (و استراحت کردیم ) من در آنجا فراموش کردم جریان ماهی را بازگو کنم و این شیطان بود که یاد آن را از خاطر من برد و ماهی راهش را به طرز شگفت انگیزی در دریا پیش گرفت (قال أرأ یت اذ أ وینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت و ما انسانیه الا الشیطان ان اذکره و اتخذ سبیله فی البحر عجبا.

و از آنـجا که این موضوع، به صورت نشانه ای برای موسی در رابطه با پیـدا کردن آن عـالم بـزرگ بـود: مـوسـی گـفـت: ایـن هـمـــان چـیـــزی اســـت کـه مـا مـی خـواسـتـیم و به دنبال آن می گردیم (قال ذلك ما كنا نبغ ).

و در ایـن هـنـگام آنها از همان راه بازگشتند در حالی که پیجوئی می کردند (فارتدا على آثارهما قصصا).

در اینجا یک سؤ ال پیش می آید که مگر پیـامبری همچـون موسـی ممکـن است گرفتار نسیان و فـرامـوشـــی شـود کـه قـرآن مـی گویـد نسـیا حوتهمـا (ماهیشان را فراموش کردند) به علاوه چرا همسفر موسی نسیان شخص خودش را به شیطان نسبت میدهد؟

پاسخ این است که مانعی ندارد در مسائلی که هیچ ارتباطی به احکام الهـی و امور تبلیغی نداشته باشد یعنی در مسائل عادی در زندگی روزمره گرفتار نسیان شود (مخصوصا در مـوردی کـه جـنـبـه آزمـایش داشته باشد آن گونه کـه در باره موسی در اینجا گفته اند و بعدا شرح آنرا خواهیم گفت ).

و امـا نـسـبـت دادن نـسـیـان هـمـسـفـرش بـــه شـیـطـــان مـمـکـــن اسـت بـه ایـن دلیـل بـاشـد کـه مـاجـرای مـاهی ارتبـاط بـا یـافتن آن مـرد عالم داشت، و از آنجا که شیطان اغواگر است خواسته اسـت بـا ایـن کـار آنهـا دیرتر به ملاقات آن عالم دست یابند، و شاید مـقـدمـات آن از خود او (یوشع ) نیز آغاز گردیده که دقت و اهتمام لازم را در این رابطه به خرج نداده است.

## آیه (65) تا (70) و ترجمه

(فوجدا عبدا من عبادنا أتيناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما) (65) (قال له موسى هل أتبعك على أن تعلمن مما علمت رشدا) (66) (قال إنك لن تستطيع معى صبرا) (67) (و كيف تصبر على ما لم تحط به خبرا) (68) (قال ستجدنى إن شاء الله صابرا و لا أعصى لك أمرا) (69) (قال فإن اتبعتنى فلا تسلنى عن شى ء حتى أ حدث لك منه ذكرا) (70)

ترجمه:

65 - (در آنجا بنده ای از بندگان ما را یافتند که او را مشمول رحمت خود ساخته و از سوی خود علم فراوانی به او تعلیم داده بودیم.

66 - موسی به او گفت آیا من از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو تعلیم داده شده است و مایه رشد و صلاح است به من بیاموزی ؟!

67 - گفت تو هرگز نمی توانی با من شکیبائی کنی!

68 - و چگونه میتوانی در برابر چیزی که از رموزش آگاه نیستی شکیبا باشی.

69 - (موسی ) گفت انشاء الله مرا شکیبا خواهی یافت، و در هیچ کاری مخالفت فرمان تو نخواهم کرد.

70 - (خضر) گفت پس اگر میخواهی به دنبال من بیائی از هیچ چیز سؤ ال مکن تا خودم (به موقع ) آنرا برای تو بازگو کنم.

*تفسیر:*

دیدار معلم بزرگ

هنگامی که موسی و یار همسفرش به جای اول، یعنی در کنار صخره و نزدیک مجمع البحرین بازگشتند ناگهان بندهای از بندگان ما را یافتند که او را مشمول رحمت خود ساخته، و علم و دانش قابل ملاحظه ای تعلیمش کرده بودیم (فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما).

تعبیر به وجدا نشان میدهد که آنها در جستجوی همین مرد عالم بودند و سرانجام گمشده خود را یافتند.

و تعبیر به عبدا من عبادنا... (بندهای از بندگان ما) نشان میدهد که برترین افتخار یک انسان آن است که بنده راستین خدا باشد و این مقام عبودیت است که انسان را مشمول رحمت الهی می سازد، و دریچه های علوم را به قلبش می گشاید.

تعبیر به من لدنا نیز نشان می دهد که علم آن عالم یک علم عادی نبود بلکه آگاهی از قسمتی از اسرار این جهان و رموز حوادثی که تنها خدا می داند بوده است.

تعبیر به علما که نکره است، و در این گونه موارد معمولا برای تعظیم می آید، نشان می دهد که آن مرد عالم بهره قابل ملاحظه ای از این علم یافته بود.

در اینکه منظور از رحمة من عندنا در آیه فوق چیست مفسران تفسیرهای مختلفی ذکر کرده اند: بعضی آنرا به مقام نبوت، و بعضی به عمر طولانی تفسیر کرده اند، ولی این احتمال نیز وجود دارد که منظور استعداد شایان و روح وسیع و شرح صدری است که خدا به آن مرد داده بود تا پذیرای علم الهی گردد.

در اینکه این مرد عالم نامش خضر بوده، و اینکه او پیامبر بوده یا نه در نکته ها بحث خواهیم کرد.

در این هنگام موسی با نهایت ادب و به صورت استفهام به آن مرد عالم چنین گفت: آیا من اجازه دارم از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو تعلیم داده شده، و مایه رشد و صلاح است به من بیاموزی ؟ (قال له موسی هل اتبعك علی ان تعلمن مما علمت رشدا).

از تعبیر رشدا چنین استفاده می شود که علم هدف نیست، بلکه برای راه یافتن به مقصود و رسیدن به خیر و صلاح می باشد، چنین علمی ارزشمند است و باید از استاد آموخت و مایه افتخار است.

ولی با کمال تعجب آن مرد عالم به موسی گفت تو هرگز توانائی نداری با من شکیبائی کنی (قال انك لن تستطیع معی صبرا).

و بلا فاصله دلیل آنرا بیان کرد و گفت: تو چگونه میتوانی در برابر چیزی که از رموزش آگاه نیستی شکیبا باشی ؟! (و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا).

همانگونه که بعدا خواهیم دید، این مرد عالم به ابوابی از علوم احاطه داشته که مربوط به اسرار باطن و عمق حوادث و پدیده ها بوده، در حالی که موسی نه مامور به باطن بود و نه از آن آگاهی چندانی داشت.

و در چنین مواردی بسیار می شود که چهره ظاهر حوادث با آنچه در باطن و درون آنها است متفاوت است، چه بسا ظاهر آن بسیار زننده و یا ابلهانه است، در حالی که در باطن بسیار مقدس، حساب شده و منطقی است.

در چنین موردی آنکس که ظاهر را می بیند عنان صبر و اختیار را از کف میدهد، و به اعتراض و گاهی به پرخاش برمی خیزد.

ولی استادی که از اسرار درون آگاه است و چهره باطن را می نگرد با خونسردی به کار خویش ادامه می دهد، و به اعتراض و فریاد او گوش نمی دهد، بلکه در انتظار فرصت مناسبی است که حقیقت امر را بازگو کند، اما شاگرد همچنان بیتابی می کند، ولی به هنگامی که اسرار برای او فاش شد کاملا آرام می گیرد.

موسی از شنیدن این سخن شاید نگران شد و از این بیم داشت که فیض محضر این عالم بزرگ از او قطع شود، لذا به او تعهد سپرد که در برابر همه رویدادها صبر کند و گفت: بخواست خدا مرا شکیبا خواهی یافت و قول میدهم که در هیچ کاری با تو مخالفت نکنم (قال ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لك امرا).

باز موسی در این عبارت نهایت ادب خود را آشکار می سازد، تکیه بر خواست خدا می کند، به آن مرد عالم نمی گوید من صابرم بلکه می گوید انشاء الله مرا صابر خواهی یافت.

ولی از آنجا که شکیبائی در برابر حوادث ظاهرا زننده ای که انسان از اسرارش آگاه نیست کار آسانی نمی باشد بار دیگر آن مرد عالم از موسی تعهد گرفت و به او اخطار کرد: و گفت پس اگر میخواهی به دنبال من بیائی سکوت محض باش، از هیچ چیز سؤ ال مکن تا خودم به موقع آن را برای تو بازگو کنم! (قال فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شی ء حتی احدث لك منه ذکرا)

موسی این تعهد مجدد را سپرد و در معیت این استاد به راه افتاد.

## آیه (71) تا (78) و ترجمه

(فانطلقا حتى اذا ركبا فى السفينة خرقها قال اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شيا امرا) (71) (قال الم اقل انك لن تستطيع معى صبرا) (72) (قال لا تؤ اخذنى بما نسيت و لا ترهقنى من امرى عسرا) (73) (فانطلقا حتى اذا لقيا غلاما فقتله قال اقتلت نفسا زكية بغير نفس لقد جئت شيا نكرا) (74) (قال الم اقل لك انك لن تستطيع معى صبرا) (75) (قال ان سالتك عن شى ء بعدها فلا تصحبنى قد بلغت من لدنى عذرا) (76) (فانطلقا حتى اذا اتيا اهل قرية استطعما اهلها فابوا ان يضيفوهما فوجدا فيها جدارا يريد ان ينقض فاقامه قال لو شئت لتخذت عليه اجرا) (77) (قال هذا فراق بينى و بينك سانبئك بتاويل ما) (78)

ترجمه:

71 - آنها به راه افتادند تا اینکه سوار کشتی شدند و او کشتی را سوراخ کرد، (موسی ) گفت آیا آنرا سوراخ کردی که اهلش را غرق کنی، راستی چه کار بدی انجام دادی ؟!

72 - گفت نگفتم تو هرگز نمی توانی با من شکیبائی کنی ؟!

73 - (موسی ) گفت مرا بخاطر این فراموشکاری مواخذه مکن، و بر من بخاطر این امر سخت مگیر.

74 - باز به راه خود ادامه دادند تا اینکه کودکی را دیدند و او آن کودک را کشت! (موسی ) گفت: آیا انسان پاکی را بی آنکه قتلی کرده باشد کشتی ؟! به راستی کار منکر و زشتی انجام دادی!

75 - (باز آن مرد عالم ) گفت به تو نگفتم تو هرگز توانائی نداری با من صبر کنی ؟!

76 - (موسی ) گفت اگر بعد از این از تو درباره چیزی سؤ ال کنم دیگر با من مصاحبت نکن، چرا که از ناحیه من دیگر معذور خواهی بود!

77 - باز به راه خود ادامه دادند، تا به قریه ای رسیدند، از آنها خواستند که به آنها غذا دهند، ولی آنها از مهمان کردنشان خودداری نمودند (با اینحال ) آنها در آنجا دیواری یافتند که می خواست فرود آید، (آن مرد عالم ) آنرا برپا داشت، (موسی ) گفت (لااقل ) می خواستی در مقابل این کار اجرتی بگیری ؟!

78 - او گفت اینک وقت جدائی من و تو فرا رسیده است، اما به زودی سر آنچه را که نتوانستی در برابر آن صبر کنی برای تو بازگو می کنم.

تفسیر:

معلم الهی و این اعمال زننده ؟!

آری (موسی به اتفاق این مرد عالم الهی به راه افتاد تا اینکه سوار بر کشتی شدند) (فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینة ).

از اینجا به بعد می بینیم که قرآن در تمام موارد ضمیر تثنیه به کار می برد که اشاره به موسی و آن عالم است و این نشان می دهد که ماموریت همسفر موسی، یوشع در آنجا پایان یافت، و از آنجا بازگشت، و یا به خاطر اینکه او در این ماجرا مطرح نبوده است نادیده گرفته شده، هر چند در حوادث حضور داشته، ولی احتمال اول قویتر به نظر می رسد.

به هر حال هنگامی که آن دو بر کشتی سوار شدند (آن مرد عالم کشتی را سوراخ کرد)! (خرقها).

(خـرق ) - همانگونه که راغب در مفردات می گوید - به معنی پـاره کـردن چیزی از روی فساد است بدون مطالعه و فکر، و ظاهر کار این مرد عالم راستی چنین بود.

از آنـجـا کـه مـوسـی از یـکـسـو پـیـامـبـر بـزرگ الهـی بـود و بـایـد حـافـظ جـان و مـال مـردم بـاشـد، و امـر بـه معروف و نهی از منکر کنـد، و از سوی دیگر وجدان انسانی او اجـازه نـمـی داد در برابر چنـین کـار خلافـی سکوت اختیار کند تعهدی را که با خضر داشت بـه دسـت فـرامـوشـی سـپـرد، و زبـان به اعتراض گشود و (گفت آیا کشتی را سوراخ کـردی کـه اهـلش را غـرق کـنـی ؟ راسـتـی چـه کـار بـدی انـجـام دادی )! (قال اخرقتها لتغـرق اهلها لقد جئت شیئا امرا ) .

بـدون شـک مـرد عـالم هـدفـش غـرق سـرنـشـیـنـان کـشـتـی نـبود ولی از آنجا که نتیجه این عـمـل چـیـزی جـز غـرق کـردن به نظر نمی رسـید موسی آن را با (لام غایت ) که برای بیان هدف می باشد بازگو می کند.

ایـن درسـت بـه آن می ماند که شخصی در خوردن غذا بسـیار زیـاده روی می کند می گوئیم می خواهی خودت را بکشـی ؟! مسـلما او چنـین قصـدی را ندارد، ولی نتیجه عملش ممکن است چنین باشد.

(امر) (بر وزن شمر) به کار مهم شگفت آور و یا بسیار زشت گفته می شود.

و بـراسـتـی ظـاهـر ایـن کـار شـگـفـت آور و بسیار بد بود، چه کـاری از این خطرناکتر می تواند باشد که یـک کشـتی را بـا داشـتن سرنشـینهای متعـدد سوراخ کنند؟!.

در بـعـضی از روایات می خوانیم که اهل کشتی به زودی متوجه خطر شدند و شکاف موجود را موقتا با وسیله ای پر کردند ولی دیگر آن کشتی یک کشـتی سالم نبود.

در این هنگام مرد عالم الهی با متانت خاص خود نظری بـه موسـی افکنـد و (گفت نگفتم تو هـرگـز نـمـی تـوانـی بـا مـن شـکـیـبـائی کـنـی )؟! (قـال الم اقل انك لن تستطيع معی صبرا ) .

مـوسی که از عجله و شتابزدگی خود که طبعا به خاطر اهمیـت حادثـه بـود پشیمان گشت و بـیـاد تـعـهـد خـود افـتـاد در مـقـام عذرخواهی برآمـده رو به استاد کرد و چنین (گفـت مـرا در بـرابـر فـرامـوشـکـاری کـه داشـتـم مـواخـذه مـکـن و بـر مـن بـخاطر این کار سخت مگیر) (قـال لا تـؤ اخـذنی بما نسيت و لا ترهقنی من امری عسرا ) یعنی اشتباهی بود و هر چه بود گذشـت تو با بزرگواری خود صرف نظر فرما.

(لا تـرهـقـنـی ) از مـاده (ارهـاق ) به معنی پوشاندن چیزی است با قهـر و غلبه، و گـاه به معنی تکلیف کردن آمده است، و در جمله بالا منظور این اسـت که بر من سخت مگیر و مرا به زحمت میفکن و بخاطر این کـار فـیض خـود را قطع منما!.

سفر دریائی آنها تمام شد از کشتی پیاده شدند، (و به راه خود ادامه دادند، در اثناء راه بـه کـودکـی رسـیـدنـد ولی آن مـرد عـالم بـی مـقـدمـه اقـدام بـه قتل آن کودک کرد)! (فانطلقا حتی اذا لقيا غلاما فقتله ) .

در ایـنـجـا بـار دیـگـر موسی از کوره در رفت، منظـره وحشـتناک کشـتن یک کودک بی گناه، آنـهـم بـدون هـیـچ مـجـوز، چـیـزی نـبـود کـه مـوسـی بـتـوانـد در مـقـابـل آن سـکـوت کـنـد، آتـش خـشـم در دلـش

برافروخته شد، و گوئی غباری از اندوه و نارضائی چشمان او را پوشانید، آنچنان که بار دیگر تعهد خود را فراموش کرد، زبان به اعتراض گشود، اعتراضی شدیدتر و رساتر از اعتراض نخست، چرا که حادثه وحشتناک تر از حادثه اول بود و (گفت آیا انسان بی گناه و پاکی را بی آنکه قتلی کرده باشد کشتی )؟! (قال ا قتلت نفسا زكية بغير نفس ) .

(براستی که چه کار منکر و زشتی انجام دادی ) (لقد جئت شيئا نكرا) .

کلمه (غلام ) به معنی جوان نورس است خواه بحد بلوغ رسیده باشد یا نه.

در اینکه نوجوانی را که آن مرد عالم در اینجا به قتل رسانید به سرحد بلوغ رسیده بود یا نه، در میان مفسران گفتگو است، بعضی تعبیر به (نفسا زكية ) (انسان پاک و بیگناه ) را دلیل بر آن گرفته بودند که بالغ نبوده است.

و بعضی تعبیر (بغیر نفس ) را دلیل بر این گرفته اند که او بالغ بوده، زیرا تنها قصاص در حق بالغ جایز است، ولی رویهم رفته نمی توان به طور قطع در این زمینه با توجه به خود آیه قضاوت کرد.

(نکر) به معنی زشت و منکر است، و بازتاب آن قویتر از کلمه (امر) که در ماجرای سوراخ کردن کشتی بود می باشد، دلیل آنهم روشن است، زیرا کار اول او زمینه خطری برای جمعی فراهم کرد که به زودی متوجه شدند و خطر را دفع کردند ولی در اقدام دوم ظاهرا او مرتکب جنایتی شده بود.

باز آن عالم بزرگوار با همان خونسردی مخصوص به خود جمله سابق را تکرار کرد و گفت: (به تو گفتم تو هرگز توانائی نداری با من صبر کنی ) (قال الم اقل لك انك لن تستطيع معى صبرا) .

تنها تفاوتی که با جمله گذشته دارد اضافه کردن کلمه (لک ) است کـه بـرای تاکید بیشتر است، یعنی من این سخن را به شخص تو گفتم.

مـوسی (علیه السلام) به یاد پیمان خود افتاد، توجهی توام با شرمساری، چرا کـه دو بـار پیمان خود را - هـر چنـد از روی فراموشـی - شکسـته بـود، و کـم کـم احساس می کرد کـه گـفـتـه اسـتـاد مـمـکـن اسـت راسـت بـاشـد و کـارهـای او بـرای مـوسـی در آغـاز غـیـر قابل تحمل است، لـذا بـار دیگـر زبان به عذرخواهی گشود و چنین گفت: این بار نیز از من صـرفـنـظـر کـن، و فـرامـوشـی مرا نادیده بگیر، اما (اگر بعد از ایـن از تـو تقاضـای توضـیحی در کارهایت کردم (و بر تو ایراد گرفتم ) دیگر با من مصاحبت نکن چرا کـه تـو از ناحیه من دیگر معذور خواهی بـود) (قـال ان سـاءلتك عـن شی ء بعـدها فـلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا ) .

ایـن جـمـله حـکـایـت از نـهـایـت انـصـاف و دورنگری موسی می کنـد، و نشان می دهد که او در بـرابـر یـک واقـعـیـت، هـر چند تلخ، تسلیم بـود، و یا به تعبیر دیگر بعد از سه بار آزمـایـش بـرای او روشـن مـی شـد کـه مـامـوریـت ایـن دو مـرد بـزرگ از هـم جدا است، و به اصـطلاح آبشـان در یک جوی نمی رود!

بعد از این گفتگو و تعهد مجدد (موسی با استاد به راه افتاد، تـا بـه قریـه ای رسیدند و از اهـالی آن قـریـه غـذا خـواسـتـنـد، ولی آنـهـا از مـیـهـمـان کردن این دو مسافر خودداری کردند) (فانطلقا حتی اذا اتیا اهل قریـة اسـتطعما اهلها فابوا ان یضیفوهما ) .

بدون شک موسی و خضر از کسانی نبودند که بخواهند سربار مردم آن دیـار شوند، ولی مـعـلوم مـی شـود زاد و تـوشـه و خـرج سـفـر خـود را در اثنـاء

راه از دست داده یا تمام کرده بودند و به همین دلیل مایل بودند میهمان اهالی آن محل باشند (این احتمال نیز وجود دارد که مرد عالم عمدا چنین پیشنهادی به آنها کرد تا درس جدیدی به موسی بیاموزد).

یادآوری این نکته نیز لازم است که (قریه ) در لسان قرآن مفهوم عامی دارد و هر گونه شهر و آبادی را شامل می شود، اما در اینجا مخصوصا منظور شهر است، زیرا در چند آیه بعد تعبیر به (المدینه ) شده است.

به هر حال در اینکه این شهر کدام شهر و در کجا بوده است ؟ در میان مفسران گفتگو است: از ابن عباس نقل شده که منظور (انطاکیه ) است.

بعضی دیگر گفته اند منظور ایله است که امروز به نام بندر ایلات معروف است و در کنار دریای احمر نزدیک خلیج عقبه واقع شده است.

بعضی دیگر معتقدند که منظور شهر (ناصره ) است که در شمال فلسطین قرار دارد و محل تولد حضرت مسیح (علیه السلام) بوده است.

مرحوم (طبرسی ) در اینجا حدیثی از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که تاییدی است بر احتمال اخیر.

و با توجه به آنچه در معنی (مجمع البحرین ) گفتیم که منظور محل پیوند (خلیج عقبه ) و (خلیج سوئز) است، روشن می شود که شهر (ناصره ) و بندر (ایله ) به این منطقه نزدیکتر است تا انطاکیه.

و در هر صورت از آنچه بر سر موسی و استادش در این قریه آمد می فهمیم که اهالی آن خسیس و دون همت بوده اند، لذا در روایتی از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می خوانیم که درباره آنها فرمود کانوا اهل قریة لئام: (آنها مردم لئیم و پستی بودند)

سپس قرآن اضافه می کند: (با این حال آنها در آن آبادی دیواری یافتند که می خواست فرود آید، آن مرد عالم دست به کار شد تا آن را بر پا دارد) و مانع ویرانیش شود (فوجدا فیها جدارا یریدان ینقض فاقامه ).

موسی که قاعدتا در آن موقع خسته و کوفته و گرسنه بود، و از همه مهمتر احساس می کرد شخصیت والای او و استادش به خاطر عمل بی رویه اهل آبادی سخت جریحه دار شده، و از سوی دیگر مشاهده کرد که خضر در برابر این بی حرمتی به تعمیر دیواری که در حال سقوط است پرداخته مثل اینکه می خواهد مزد کار بد آنها را به آنها بدهد، و فکر می کرد حداقل خوب بود استاد این کار را در برابر اجرتی انجام می داد تا وسیله غذائی فراهم گردد.

لذا تعهد خود را بار دیگر به کلی فراموش کرد، و زبان به اعتراض گشود اما اعتراضی ملایمتر و خفیفتر از گذشته، و (گفت می خواستی در مقابل این کار اجرتی بگیری )! (قال لو شئت لاتخذت علیه اجرا ).

در واقع موسی فکر می کرد این عمل دور از عدالت است که انسان در برابر مردمی که این قدر فرومایه باشند این چنین فداکاری کند، و یا به تعبیر دیگر نیکی خوبست اما در جای خود.

درست است که در برابر بدی، نیکی کردن، راه و رسم مردان خدا بوده است، اما در آنجائی که سبب تشویق بدکار به کارهای خلاف نشود.

اینجا بود که آن مرد عالم، آخرین سخن را به موسی گفت، زیرا از مجموع حوادث گذشته یقین کرد که موسی، تاب تحمل در برابر اعمال او ندارد (فرمود: اینک وقت جدائی من و تو است!

اما به زودی سر آنچه را که نتوانستی بر آن صبر کنی برای تو بازگو می کنم ) (قال هذا فراق بینی و بینك سانبئك بتاویل ما لم تستطع علیه صبرا ).

البته موسی هم هیچگونه اعتراضی بر این سخن نکرد، زیرا درست همان مطلبی بود که خودش در ماجرای قبل پیشنهاد کرده بود، یعنی بر خود موسی نیز این واقعیت ثابت گشته بود که آبشان در یک جوی نمی رود.

ولی به هر حال خبر فراق همچون پتکی بود که بر قلب موسی وارد شد، فراق از استادی که سینه اش مخزن اسرار بود، و مصاحبتش مایه برکت، سخنانش درس بود، و رفتارش الهام بخش، نور خدا در پیشانیش می درخشید و کانون قلبش گنجینه علم الهی بود.

آری جدا شدن از چنین رهبری سخت دردناک است، اما واقعیت تلخی بود که به هر حال موسی باید آن را پذیرا شود.

مفسر معروف ابوالفتوح رازی می گوید در خبری است که از موسی پرسیدند از مشکلات دوران زندگیت از همه سختتر را بگو، گفت: (سختیهای بسیاری دیدم (اشاره به ناراحتیهای دوران فرعون، و گرفتاریهای طاقت فرسای دوران حکومت بنی اسرائیل ) ولی هیچ یک همانند گفتار خضر که خبر از فراق و جدائی داد بر قلب من اثر نکرد)!

(تاءویل ) از ماده اول (بر وزن قول ) به معنی ارجاع و بازگشت دادن چیزی است، بنابراین هر کار و سخنی را که به هدف اصلی برسانیم تأویل نامیده می شود، همچنین پرده برداشتن از روی اسرار چیزی، نیز یکنوع تاءویل است.

و اگـر تـعـبـیـر خـواب را تـاءویل می گویند، نیز بـه همـین جهـت اسـت (آنچنان که در سوره یوسف آیه 100 آمده است هذا تاءویل رؤ یای ).

آیه (79) تا (82) و ترجمه

(اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها و کان وراءهم ملك یاخذ کل سفینة غصبا) (79) (و اما الغلام فکان ابواه مؤ منین فخشینا ان یرهقهما طغیانا و کفرا) (80) (فاردنا ان یبدلهما ربهما خیرا منه زکوة و اقرب رحما) (81) (و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة و کان تحته کنز لهما و کان ابوهما صالحا فاراد ربك ان یبلغا اشدهما و یستخرجا کنزهما رحمة من ربك و ما فعلته عن امری ذلك تاویل ما لم تسطع علیه صبرا) (82)

ترجمه:

79 - اما آن کشتی متعلق به گروهی از مستمندان بود که با آن در دریا کار می کردند و من خواستم آنرا معیوب کنم (چرا که ) پشت سر آنها پادشاهی ستمگر بود که هر کشتی را از روی غصب می گرفت.

80 - و اما آن نوجوان پدر و مادرش با ایمان بودند، ما نخواستیم او آنها را به طغیان و کفر وادارد.

81 - ما اراده کردیم که پروردگارشان فرزند پاکتر و پرمحبت تری بجای او به آنها بدهد.

82 - و اما آن دیوار متعلق به دو نوجوان یتیم در آن شهر بود، و زیر آن گنجی متعلق به آنها وجود داشت و پدرشان مرد صالحی بود، پروردگار تو می خواست آنها به حد بلوغ برسند، و گنجشان را استخراج کنند، این رحمتی از پروردگارت بود، من به دستور خود این کار را نکردم، و این بود سر کارهائی که توانائی شکیبائی در برابر آنها نداشتی!.

تفسیر:

اسرار درونی این حوادث

بعد از آنکه فراق و جدائی موسی و خضر مسلم شد، لازم بود این استاد الهی اسرار کارهای خود را که موسی تاب تحمل آنرا نداشت بازگو کند، و در واقع بهره موسی از مصاحبت او فهم راز این سه حادثه عجیب بود که می توانست کلیدی باشد برای مسائل بسیار، و پاسخی برای پرسشهای گوناگون.

نخست از داستان کشتی شروع کرد و گفت: (اما کشتی به گروهی مستمند تعلق داشت که با آن در دریا کار می کردند، من خواستم آنرا معیوب کنم زیرا می دانستم در پشت سر آنها پادشاهی ستمگر است که هر کشتی سالمی را از روی غصب می گیرد) (اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها و کان ورائهم ملك یاخذ کل سفینة غصبا).

و به این ترتیب در پشت چهره ظاهری زننده سوراخ کردن کشتی، هدف مهمی که همان نجات آن از چنگال یک پادشاه غاصب بوده است، وجود داشته، چرا که او هرگز کشتیهای آسیب دیده را مناسب کار خود نمی دید و از آن چشم می پوشید، خلاصه این کار در مسیر حفظ منافع گروهی مستمند بود و باید انجام می شد.

کلمه (وراء) (پشت سر) مسلما در اینجا جنبه مکانی ندارد بلکه کنایه از این است که آنها بدون اینکه توجه داشته باشند گرفتار چنگال چنین ظالمی می شدند، و از آنجا که انسان حوادث پشت سر خود را نمی بیند این تعبیر در اینجا به کار رفته است.

بـعـلاوه هـنـگـامی که انسان از طرف فرد یا گروهی تحت فشار واقـع مـی شود تعبیر به پـشـت سـر می کند، مثلا می گوید طلبکاران پشـت سـر منـنـد، و مرا رها نمی کنند، در آیه 16 سوره ابراهیم می خوانیم (من ورائه جهنم و یسـقی من مـاء) صدید گوئی جهنم این گنهکاران را تعقیب می کند که از آن تعبیـر بـه (وراء) شده است.

ضمنا از تعبیر (مساکین ) (مسکینها) در این مورد استفاده می شود که مسکین کسی نیست که مـطـلقـا مـالک چـیـزی نـبـاشـد، بـلکـه بـه کـسـانـی نـیـز گـفـتـه مـی شـود کـه دارای مال و ثروتی هستند ولی جوابگوی نیازهای آنهـا نمی باشد.

این احتمال نیز وجود دارد که اطلاق مسکین بر آنها نه از نظر فقر مالی بـوده است بلکه از نـظـر فـقـر قـدرت بـوده، و ایـن تـعبیر در زبـان عـرب وجـود دارد، و با ریشه اصلی لغت مسکین کـه سـکون و ضـعف و نـاتوانی اسـت نیـز سازگار است.

در نـهـج البـلاغـه مـی خـوانـیـم مـسـکـین ابن آدم... تؤ لمه البقة و تقتله الشـرقة و تتتنـه العرقـة: (بیچـاره فرزنـد آدم!... پشـه ای او را آزار مـی دهـد، مختصری آب

او را گلوگیر می شود، و عرق او را متعفن می سازد).

سپس به بیان راز حادثه دوم یعنی قتل نوجوان پرداخته چنین می گوید: (امـا آن نوجوان پـدر و مـادرش بـا ایمان بودند، و ما نخواستیم که این نوجوان، پدر و مادر خود را از راه ایـمان بیرون ببرد و به طغیان و کفر وادارد) (و اما الغـلام فکان ابواه مؤ منین فخشینا ان یرهقهما طغیانا و کفرا) .

این احتمال نیز در تفسیر آیه از طرف جمعی از مفسران ذکر شده است که منظور این نیست که نوجوان کافر و طغیانگر پدر و مادر خود را از راه بدر برد، بلکه منظور این است که او پدر و مادر خود را به خاطر طغیان و کفرش اذیت و آزار فراوان دهد ولی تفسیر اول نزدیکتر به نظر می رسد.

به هر حال آن مرد عالم، اقدام به کشتن این نوجوان کرد و حادثه ناگواری را که در آینده برای یک پدر و مادر با ایمان در فرض حیات او رخ می داد دلیل آن گرفت.

به خواست خدا به زودی در شرح نکته های این داستان پر ماجرا روی همه کارهای خضر از نظر احکام الهی و منطقی بحث خواهیم کرد، و ایراد قصاص قبل از جنایت را پاسخ خواهیم گفت.

تعبیر به (خشینا) (ما ترسیدیم که در آینده چنین شود...) تعبیر پر معنائی است، این تعبیر نشان می دهد که این مرد عالم خود را مسئول آینده مردم نیز می دانست، و حاضر نبود پدر و مادر با ایمانی به خاطر انحراف نوجوانشان دچار بدبختی شوند.

ضمنا تعبیر به (خشینا) (ترسیدیم ) در اینجا به معنی (ناخوش داشتیم ) آمده است، زیرا برای چنین کسی با این علم و آگاهی و توانائی، ترس از چنین موضوعاتی وجود نداشته است.

و به تعبیر دیگر هدف پرهیز از حادثه ناگواری است که انسان روی اصل محبت، می خواهد از آن اجتناب ورزد.

ایـن احـتـمـال نـیـز وجـود دارد کـه به معنی (علمنا) (دانستیم ) بوده باشد چنانکه از ابن عـبـاس نـقـل شـده است یعنی ما می دانستیم که اگـر او بمانـد چنین حادثه ناگواری در آینده برای پدر و مادرش اتفاق می افتد.

و امـا ایـنـکه چگونه ضمیر جمع متکلم برای یک فرد آمده اسـت پاسـخش روشن می باشد این اولین بار نیست که در قرآن به چنین تعبیـری برخـورد مـی کنیم هم در قرآن و هم در سایر کـلمـات زبـان عـرب و غـیـر عرب، اشخاص بزرگ گاهی به هنگام سخن گفتن از خویشتن ضـمـیـر (جـمـع ) بـه کـار مـی برند، و این به خاطر آن است که آنها معمولا نفراتی در زیـر دست دارند کـه بـه آنها ماموریت برای انجام کارها می دهند، خدا به فرشتگان دسـتور مـی دهـد و انسانها به نفرات زیر دست خویش.

و بـعـد اضـافـه کـرد: (مـا چـنـیـن اراده کـردیـم کـه پـروردگـارشان فرزندی پاکتر و پـرمـحـبتتر به جای او به آنها عطا فرماید) (فاردنا ان یبـدلهما ربهما خیرا منه زکوة و اقرب رحما).

تـعـبـیر (اردنا) (ما اراده کردیم ) و همچنین (ربهما) (پروردگـار آن دو) نیـز در اینجا پر معنی است و سر آن را به زودی خواهیم دانست.

(زکاة ) در اینجا به معنی پاکیزگی و طهارت است، و مفهوم وسیعی دارد کـه ایـمـان و عمل صالح را شامل می شود، هم در امور دینی و هم در امور مـادی، و شاید این تـعـبیر پاسخی بود به اعتراض موسی که می گفت تـو (نفـس زکیـه )ای را کشتی، او در جـواب مـی گـویـد: نـه این پاکیزه نبود می خواستیم خـدا به جای او فرزند پاکیزه ای به آنها بدهد!.

در چندین حدیث که در منابع مختلف اسلامی آمده است می خوانیم: ابدلهما الله به جارية ولدت سبعين نبيا: (خداوند بجای آن پسر، دختری به آنها داد که هفتاد پیامبر از نسل او به وجود آمدند)!

در آخرین آیه مورد بحث، مرد عالم پرده از روی راز سومین کار خود یعنی تعمیر دیوار برمی دارد و چنین می گوید: (اما دیوار متعلق به دو نوجوان یتیم در شهر بود، و زیر آن گنجی متعلق به آنها وجود داشت و پدر آنها مرد صالحی بود) (و اما الجدار فكان لغلامين يتيمين فی المدينة و كان تحته كنز لهما و كان ابوهما صالحا).

(پروردگار تو می خواست آنها به سرحد بلوغ برسند، و گنجشان را استخراج کنند) (فاراد ربك ان يبلغا اشدهما و يستخرجا كنزهما).

(این رحمتی بود از ناحیه پروردگار تو) (رحمة من ربك).

و من ماءمور بودم به خاطر نیکوکاری پدر و مادر این دو یتیم آن دیوار را بسازم، مبادا سقوط کند و گنج ظاهر شود و به خطر بیفتد.

در پایان برای رفع هر گونه شک و شبهه از موسی، و برای اینکه به یقین بداند همه این کارها بر طبق نقشه و ماموریت خاصی بوده است اضافه کرد: (و من این کار را به دستور خودم انجام ندادم ) بلکه فرمان خدا و دستور پروردگار بود (و ما فعلته عن امری ).

آری (این بود سر کارهائی که توانائی شکیبائی در برابر آنها نداشتی ) (ذلك تأويل ما لم تسطع عليه صبرا).

نکته ها:

1 - ماموریت خضر در نظام تشریع بود یا تکوین ؟!

مهمترین مساله ای که دانشمندان بزرگ را در این داستان به خود مشغول ساخته ماجراهای سه گانه ای است که این مرد عالم در برابر موسی انجام داد، موسی چون از باطن امر آگاه نبود زبان به اعتراض گشود، ولی بعدا که توضیحات استاد را شنید قانع شد.

سؤ ال این است که آیا واقعا می توان اموال کسی را بدون اجازه او معیوب کرد به خاطر آنکه غاصبی آن را از بین نبرد؟

و آیا می توان نوجوانی را به خاطر کاری که در آینده انجام می دهد مجازات کرد؟!

و آیا لزومی دارد که برای حفظ مال کسی ما مجانا زحمت بکشیم و بیگاری کنیم ؟!

در برابر این سؤ ال ها دو راه در پیش داریم:

نخست آنکه اینها را با موازین فقهی و قوانین شرع تطبیق دهیم، همانگونه که گروهی از مفسران این راه را پیمودند.

نخستین ماجرا را منطبق بر قانون اهم و مهم دانسته اند و گفته اند حفظ مجموعه کشتی مسلما کار اهمی بوده، در حالی که حفظ آن از آسیب جزئی، چیز زیادی نبوده، یا به تعبیر دیگر خضر در اینجا (دفع افسد به فاسد) کرده، به خصوص اینکه رضایت باطنی صاحبان کشتی را در صورتی که از این ماجرا آگاه می شدند ممکن بود پیش بینی کرد (و به تعبیر فقهی، خضر در این کار اذن فحوی داشت ).

در مـورد آن نوجوان، این گروه از مفسران اصرار دارند که او حتما بالغ بوده، و مرتد و یـا حـتـی مـفـسـد، و بـه ایـن تـرتـیـب بـه خـاطـر اعـمـال فـعـلیـش جـایـزالقتل بوده است، و اگر خضر در کار خود استناد به جنایات او در آینده می کند به خـاطـر آنـسـت کـه مـی خـواهـد بـگـویـد ایـن جـنـایـتـکـار نـه تـنـهـا فـعـلا مشـغول بـه ایـن کـار بلکـه در آینـده نیـز جنایتهای بزرگتری را مرتکب خواهد شد، پس کشتن او طبق موازین شـرع بـه اعمال فعلیش جایز بوده است:

و امـا در مـورد سـوم هـیچکس نمی تواند بـه کسـی ایـراد کنـد کـه چـرا فداکاری و ایثار در حق دیـگـری مـی کنـی و امـوال او را از ضـایع شـدن بـا بیگاری خود حفظ می کنی ؟ ممکن است این ایثار واجب نباشد ولی مسلما کار خوبی است و شایسته تحسین، بلکه ممکـن اسـت در پـاره ای از مـوارد بـه سـرحـد وجـوب برسد مثل اینکه اموال عظیمی از کودک یتیمی در معرض تلف بـوده بـاشـد، و با زحمت مختصری بتوان جلو ضایع شـدن آنـرا گرفـت بعیـد نیست در چنین موردی این کار واجب باشد.

راه دوم بـر ایـن اسـاس اسـت که توضیحات بالا هر چند در مـورد گـنج و دیوار قانع کننده اسـت ولی در مـورد نـوجـوانـی که به قتل رسـید چنـدان بـا ظاهر آیه سازگار نیست، زیرا مـجـوز قـتـل او را ظـاهـرا عـمـل آیـنـده اش شـمـرده اسـت نـه اعمال فعلیش.

در مـورد کـشـتـی نـیـز تـا انـدازه ای قـابـل بـحـث و گفتگو اسـت، آیـا ما می توانیم خانه و مـال و زنـدگـی هر کس را که یقین داریم در آینده غصـب می شود بدون اطلاع او از پیش خود معیوب کنیم تا از خطر برهد آیـا براسـتی فقهاء چنین حکمی را می پذیرند؟!

بنابراین باید راه دیگری را پیش گرفت و آن این است:

ما در این جهان دارای دو نظام هستیم: (نظام تکوین ) و (نظام تشریع ) گر چه این دو نظام در اصول کلی هماهنگند، ولی گاه می شود که در جزئیات از هم جدا می شوند.

مثلا خداوند برای آزمایش بندگان آنها را مبتلا به (خوف ) (ناامنی ) و (نقص اموال و ثمرات ) از بین رفتن نفوس و عزیزان می کند، تا معلوم شود چه اشخاصی در برابر این حوادث صابر و شکیبا هستند.

آیا هیچ فقیهی و یا حتی پیامبری می تواند اقدام به چنین کاری بکند یعنی اموال و نفوس و ثمرات و امنیت را از بین ببرد تا مردم آزمایش شوند.

و یا اینکه خداوند بعضی از پیامبران و بندگان صالح خود را به عنوان هشدار و تربیت در برابر ترک اولی گرفتار مصیبتهای عظیم می نمود، همچون مصیبت یعقوب به خاطر کم توجهی به بعضی از مستمندان و یا ناراحتی یونس به خاطر یک ترک اولای کوچک.

آیا کسی حق دارد به عنوان مجازات و کیفر اقدام به چنین کاری کند؟

و یا اینکه می بینیم گاهی خداوند نعمتی را از انسان به خاطر ناشکری می گیرد، مثلا شکر اموال را بجای نیاورده اموالش در دریا غرق می شود و یا شکرانه سلامتی را بجا نیاورده، خدا سلامت را از او می گیرد، آیا از نظر فقهی و قوانین تشریعی کسی می تواند به خاطر ناشکری اموال دیگری را نابود کند و سلامت را مبدل به بیماری.

نظیر این مثالها فراوان است، و مجموعا نشان می دهد که جهان آفرینش مخصوصا آفرینش انسان بر این نظام احسن استوار است که

خداوند برای اینکه انسان راه تکامل را بپیماید قوانین و مقرراتی برای او از نظر تکوین قرار داده که تخلف از آنها عکس العملهای مختلفی دارد.

در حالی که از نظر قانون شرع نمی توانیم همه آنها را در چارچوب این قوانین بریزیم.

فی المثل طبیب می تواند انگشت انسانی را به خاطر اینکه زهر به قلب او سرایت نکند قطع نماید، ولی آیا هیچکس می تواند انگشت انسانی را برای پرورش صبر و شکیبائی در او و یا به خاطر کفران نعمت قطع نماید؟! (در حالی که مسلما خدا می تواند چنین کاری را بکند چرا که موافق نظام احسن است ).

حال که ثابت شد ما دو نظام داریم و خداوند حاکم بر هر دو نظام است، هیچ مانعی ندارد که خداوند گروهی را مامور پیاده کردن نظام تشریع کند، و گروهی از فرشتگان یا بعضی از انسانها (همچون خضر) را مامور پیاده کردن نظام تکوین نماند (دقت کنید).

از نظر نظام تکوین الهی هیچ مانعی ندارد که خداوند حتی کودک نابالغی را گرفتار حادثه ای کند و در آن حادثه جان بسپارد چرا که وجودش در آینده ممکن است خطرات بزرگی به بار آورد، همانگونه که گاهی ماندن این اشخاص دارای مصالحی مانند آزمایش و امتحان و امثال اینها است.

و نیز هیچ مانعی ندارد خداوند مرا امروز به بیماری سختی گرفتار کند به طوری که نتوانم از خانه بیرون بروم چرا که می داند اگر از خانه بیرون روم حادثه خطرناکی پیش خواهد آمد و مرا لایق این می داند که از آن خطر برهاند. و به تعبیر دیگر گروهی از ماموران خدا در این عالم مامور به باطنند و گروهی مامور به ظاهر، آنها که مامور به باطنند ضوابط و اصول برنامه ای

مخصوص بخود دارد همانگونه که ماموران بظاهر برای خود اصول و ضوابط خاصی دارند.

درست است که خط کلی این دو برنامه هر دو انسان را به سمت کمال می برد، و از این نظر هماهنگند، ولی گاهی در جزئیات مانند مثالهای بالا از هم جدا می شوند.

البته بدون شک در هیچ یک از دو خط هیچکس نمی تواند خودسرانه اقدامی کند، بلکه باید از مالک و حاکم حقیقی مجاز باشد، لذا خضر با صراحت این حقیقت را بیان کرد و گفت (ما فعلته عن امری ) (من هرگز پیش خود این کار را انجام ندادم ) بلکه درست طبق یک برنامه الهی و ضابطه و خطی که به من داده شده است گام برمی دارم.

و به این ترتیب تضاد بر طرف خواهد شد.

و اینکه می بینیم موسی تاب تحمل کارهای خضر را نداشت بخاطر همین بود که خط ماموریت او از خط ماموریت خضر جدا بود، لذا هر بار مشاهده می کرد گامش بر خلاف ظواهر قانون شرع است فریاد اعتراضش بلند می شد، ولی خضر با خونسردی به راه خود ادامه می داد، و چون این دو رهبر بزرگ الهی بخاطر ماموریتهای متفاوت نمی توانستند برای همیشه با هم زندگی کنند (هذا فراق بینی و بینک ) را گفت.

### 2 - خضر، که بود؟

همانگونه که دیدیم در قرآن مجید صریحا نامی از خضر برده نشده و از رفیق یا استاد موسی تنها به عنوان (عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما) که بیانگر مقام عبودیت و علم و دانش خاص او است، یاد شده است لذا ما هم غالبا از وی به عنوان مرد عالم یاد

کردیم. ولی در روایات متعددی این مرد عالم بنام (خضر) معرفی شده است، و از بعضی از روایات استفاده می شود که اسم اصلی او (بلیا ابـن ملکـان ) بـــوده، و خـضـر لقـب او اسـت، زیرا هر کجا گام می نهاده زمین از قدومش سرسبز می شده است.

بـعـضـی نـیـز احـتـمـال داده انـد که نام این مرد عالم، (الیاس ) بوده، و از همین جا این تـصـور پـیـدا شـده اسـت کـه ممکن است (الیـاس ) و (خضـر) نام یک نفر باشد، ولی مـشـهـور و مـعـــروف مـیـــان مـفـســران و راویـــان حـدیـث هـمـان اول است.

بدیهی است نام این مرد، هر چه باشد مهم نیست، مهم این اسـت کـه او یـک دانشمند الهی بود، و مشمول رحمت خاص پروردگار، و مامور به بـاطن و نظـام تکوینی جهان، و آگاه از پاره ای از اسرار، و از یـک جهـت معلـم موسـی بـن عمران، هر چند موسی در پاره ای از جهات بر او مقدم بوده است.

و در اینکه او پیامبر بوده است یا نه باز روایات مختلفی داریم.

در جـلد اول اصول کافی روایات متعددی نقل شده است که دلالـت بـر ایـن دارد که این مرد عالم، پیامبر نبود بلکه دانشمندی همچون (ذوالقرنین ) و (آصف ابن برخیا) بوده است.

در حـالی کـه از پاره ای دیگر از روایات استفاده مـی شـود او دارای مقـام نبوت بود، و ظاهر بعضی تعبیرات آیات فوق نیز همین است، زیرا در یک مـورد می گوید (من این کار را از نزد خود نکردم ) و در جای دیگر می گوید (ما مـی خواستیم چنین و چنان شود.)

و از بعضی از روایات استفاده می شود که او از یک عمر طولانی برخـوردار بوده است.

در اینجا سؤ الی پیش می آید، و آن اینکه آیا داستان موسی و این عالم بزرگ در منابع یهود و مسیحیت نیز وجود دارد؟

پاسخ سؤ ال این است که اگر منظور کتب (عهدین ) (تورات و انجیل ) باشد، نه در آنها نیست، اما از پاره ای از کتب دانشمندان یهود که در قرن یازدهم میلادی تدوین گردیده داستانی نقل شده که شباهت نسبتا زیادی به سرگذشت موسی و عالم زمانش دارد، هر چند قهرمان آن داستان (الیاس ) و (یوشع بن لاوی ) است که از مفسران (تلمود) در قرن سوم میلادی می باشند و از جهات مختلفی نیز با سرگذشت موسی و خضر متفاوت است، آن داستان چنین است:

(یوشع ) از خدا می خواهد که با الیاس ملاقات کند، و چون دعایش مستجاب می شود، و به ملاقات الیاس مفتخر می گردد از وی می خواهد که به برخی از اسرار اطلاع یابد، الیاس به وی می گوید تو را طاقت تحمل نیست، اما یوشع اصرار می ورزد، و الیاس در خواست او را اجابت می کند، مشروط بر آن که راجع به هر چه می بیند پرسشی نکند، و اگر یوشع تخلف ورزد الیاس او را ترک کند، با این قرارداد، یوشع و الیاس همسفر می شوند.

در خلال مسافرت خویش اول به خانه ای وارد می شوند که صاحبخانه از آنها گرم پذیرائی می کند، خانواده ساکن این خانه از مایملک دنیا تنها یک گاو داشتند که از فروش شیر آن گذران می کردند، الیاس دستور می دهد که صاحبخانه آن گاو را بکشد، و یوشع از این کردار سخت دچار تعجب و شگفتی می گردد، و از وی علت آن را می پرسد، الیاس قرارداد را به وی متذکر شده و او را به مفارقت تهدید می کند، لاجرم یوشع دم بر نمی آورد.

از آنجا هر دو به قریه دیگری سفر می کنند و بـه خانـه تـوانگری وارد مـی شوند، در این خـانـه الیـاس دسـت به کار گل می شـود، و دیـواری را کـه در شرف ویرانی بود مرمت می کند.

در قـریـه دیـگـری چـنـد نـفـر از مـــردم آن ده در مـحـــلی اجـتـمـــاع داشتند و از این دو نفر خوب پذیرائی نمی کنند الیاس ایشان را دعا می کند کـه همگی ریاست یابند.

در قریه چهارم از آنان پذیرائی گرم می شود، الیاس دعا می کند که فقط یکی از آنان بـه ریـاسـت بـرسـد!، بـالاخـره (یـوشـع بن لاوی ) طاقت نمی آورد، و راجع به چهار واقـعـه مـی پـرسـد، الیـــاس مـــی گـویـــد: در خـانـــه اول زوجـه صـاحـبخانه بیمار بود و اگر آن گاو به رسم صدقه قربانی نمی شـده آن زن در مـی گـذشـت، و خـسارتش برای صاحبخانه بیش از خسارتی بود که از ذبح گاو حاصل می گردید.

در خانه دوم زیر دیوار گنجی بود که می بایست برای کودکی یتـیم محفـوظ بماند.

بـرای مـردم قـریـه سـوم ریـاسـت هـمـه را خـواسـتـم تـا کـارشـان دچـار پـریـشـانـی و اخـتـلال گـردد، بـر عـکس، مردم قریـه چهـارم زمـام کارشان در دست یکنفر قرار می گیرد و امورشان منظم و به سامان می رسد.

اشـتـباه نشود هرگز نمی خواهیم بگوئیم این دو داسـتان یکـی اسـت بلکـه منظور این است که داستانی را که دانشمندان یهود نقل کـرده انـد ممکـن اسـت داستان مشابهی باشد و یا تحریفی از سرگذشت اصلی موسی و خضر که بر اثـر گذشت زمان ممتد دگرگون شده و به این صورت درآمده است.

### 3 - افسانه های ساختگی

سرگذشت موسی و خضر، اساس و پایه اش همانست که در قرآن آمده، اما متاسفانه در اطراف آن، افسانه های زیادی ساخته و پرداخته اند که گاهی افزودن آنها به این سرگذشت چهره خرافی به آن می دهد! باید دانست که این تنها داستانی نیست که به این سرنوشت گرفتار شده، داستانهای واقعی دیگر نیز از این موضوع بر کنار نمانده است.

برای درک واقعیت باید معیار را آیات بیست و سه گانه فوق قرار داد، و حتی احادیث را در صورتی می توان پذیرفت که موافق آن باشد، اگر حدیثی بر خلاف آن بود مسلما قابل قبول نیست، و خوشبختانه در احادیث معتبر چنین حدیثی نداریم.

### 4 - آیا نسیان برای پیامبران ممکن است ؟!

در ماجرای فوق کرارا به مساله نسیان موسی برخورد کردیم، یکی در مورد آن ماهی که برای تغذیه فراهم ساخته بودند، و دیگر سه بار در ارتباط با تعهدی که دوست عالمش از وی گرفته بود.

اکنون این سؤ ال پیش می آید که آیا نسیان برای انبیاء امکان دارد؟

جمعی معتقدند که صدور چنین نسیانی از پیامبران بعید نیست چرا که نه مربوط به اساس دعوت نبوت است، و نه فروع آن و نه تبلیغ دعوت، بلکه در یک مساله صرفا عادی و مربوط به زندگانی روزمره است، آنچه مسلم است هیچ پیامبری در دعوت نبوت و شاخ و برگ آن مطلقا گرفتار خطا و اشتباه نمی شود و مقام عصمت او را از چنین چیزی مصون می دارد.

اما چه مانعی دارد که موسی به خاطر اینکه مشتاقانه و با عجله به دنبال این مرد عالم می رفت غذای خود را که یک مساله

عادی بوده فراموش کرده باشد؟ و نیز چه مانعی دارد که عظمت حوادثی همچون شکستن کشتی، و کشتن یک نوجوان، و تعمیر بی دلیل یک دیوار در شهر بخیلان، او را چنان هیجان زده کند که تعهد شخصی خود را با دوست عالمش بدست فراموشی سپرده باشد؟ این نه از یک پیامبر بعید است، و نه با مقام عصمت منافات دارد.

بعضی از مفسران نیز احتمال داده اند که نسیان در اینجا به معنی مجازی - یعنی ترک - بوده باشد، چرا که انسان هنگامی که چیزی را ترک می کند شبیه آنست که آنرا نسیان کرده باشد، اما چرا موسی غذای خود را ترک گفت، برای اینکه نسبت به چنین مساله ای بی اعتنا بود، و در مورد تعهدش با دوست عالمش به خاطر این بود که برای او که از دریچه ظاهر به حوادث می نگریست اصلا قابل قبول نبود که انسانی بی جهت آسیب به اموال یا جان مردم برساند بنابراین خود را موظف به اعتراض می دید و فکر می کرد اینجا جای آن تعهد نیست.

ولی پیداست که این گونه تفسیرها با ظاهر آیات سازگار نمی تواند باشد.

### 5 - *چرا موسی به دیدار خضر شتافت ؟!*

در حدیثی از (ابن عباس ) از (ابی بن کعب ) می خوانیم که از رسولخدا (ﷺ ) چنین نقل می کند: یک روز موسی در میان بنی اسرائیل مشغول خطابه بود، کسی از او پرسید در روی زمین چه کسی از همه اعلم است ؟ موسی گفت کسی عالمتر از خود سراغ ندارم، در این هنگام به موسی وحی شد که ما بنده ای داریم در (مجمع البحرین ) که از تو دانشمندتر است، در اینجا موسی از خدا تقاضا کرد که به دیدار این مرد عالم نائل گردد، و خدا راه وصول به این هدف را به او نشان داد.

نظیر این حدیث از امام صادق (علیه السلام) نیز نقل شده است.

در حقیقت این هشداری بود به موسی که با تمام علم و دانشش هرگز خود را برترین شخص نداند.

ولی در اینجا این سؤ ال پیش می آید که آیا نباید پیامبر اوالوالعزم و صاحب رسالت دانشمندترین فرد زمان خودش باشد؟

در پاسخ می گوئیم: باید دانشمندترین آنها نسبت به قلمرو ماموریتش، یعنی نظام، تشریع باشد، و موسی چنین بود، اما همانگونه که در نخستین نکته ها بازگو کردیم قلمرو ماموریت دوست عالمش قلمرو جداگانه ای بود که ارتباطی به عالم تشریع نداشت، و به تعبیر دیگر آن مرد عالم از اسراری آگاه بود که دعوت نبوت بر آن متکی نبود.

اتفاقا در حدیثی که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده با صراحت می خوانیم که موسی از خضر آگاهتر بود یعنی در علم شرع و شاید نیافتن پاسخ برای این سؤ ال، و همچنین سؤ ال مربوط به نسیان، سبب شده است که بعضی این موسی را موسی بن عمران ندانند، و بر شخص دیگری منطبق سازند، اما با حل این مشکل جائی برای آن سخن باقی نخواهد ماند.

از حدیثی که از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل شده نیز این نکته استفاده می شود که قلمرو ماموریت این دو بزرگوار با یکدیگر متفاوت بوده و هر کدام در کار خود از دیگری آگاهتر بود.

ذکر این نکته نیز جالب است که در حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چنین آمده: (هنگامی که موسی خضر را ملاقات کرد، پرنده ای در برابر آن دو ظاهر شد قطره ای با منقارش از آب برداشت )، خضر به موسی گفت می دانی پرنده

چه می گوید؟ موسی گفت چه می گوید؟ خضر گفت: می گوید: (ما علمک و علم موسی فی علم الله الا کما اخذ منقاری من الماء): (دانش تو و دانش موسی در برابر علم خداوند همانند قطره ای است که منقار من از آب برداشت ).

### 6 - آن گنج چه بود؟

از سوالات دیگری که پیرامون این داستان به وجود آمده این است که اصولا گنجی را که دوست عالم موسی اصرار بر نهفتنش داشت چه بود؟ وانگهی چرا آن مرد با ایمان یعنی پدر یتیمان چنین گنجی اندوخته بود؟!

بعضی گفته اند که این گنج در حقیقت بیش از آنچه جنبه مادی داشته، جنبه معنوی داشت، این گنج طبق بسیاری از روایات شیعه و اهل تسنن لوحی بوده که بر آن کلمات حکمت آمیزی نقش شده بود.

و در اینکه این کلمات حکمت آمیز چه بوده ؟ در میان مفسران گفتگو است.

در کتاب کافی از امام صادق (علیه السلام) چنین نقل شده که فرمود: این گنج طلا و نقره نبود، تنها لوحی بود که چهار جمله بر آن ثبت بود لا اله الا الله، من ایقن بالموت لم یضحک، و من ایقن بالحساب لم یفرح قلبه، و من ایقن بالقدر لم یخش الا الله: (معبودی جز الله نیست، کسی که به موت ایمان دارد (بیهوده ) نمی خندد، و کسی که یقین به حساب الهی دارد (و در فکر مسئولیتهای خویش است ) خوشحالی نمی کند، و کسی که یقین به مقدرات الهی دارد جز از خدا نمی ترسد).

ولی در بعضی دیگر از روایات آمده لوحی از طلا بود، و به نظر میرسد این دو با هم منافات ندارد، زیرا هدف روایت اول این است که انبوهی از درهم و دینار آنچنان که از مفهوم گنج به ذهن می آید نبوده است.

و بـه فرض که ما ظاهر کلمه (کنز) را بگیریم، و به معنی اندوخته ای از زر و سیم تـفـسـیـر کـنـیـم بـاز مـشـکـلی ایـجـاد نـمـی کنـد، زیـرا آن گنجـی ممنوع است که انسان مقدار قـابـل مـلاحـظـه ای از اموال گرانقیمـت را بـرای مدتی طولانی اندوخته کند در حـالی کـه در جـامـعـه نـیـاز فـراوان بـآن بـاشـد، امـا اگـر فـی المـثـل بـرای حـفـظ مال، مالی که در گـردش معاملـه است، یک یـا چنـد روز آن را در زیـر زمـین مـدفون کننـد (آنچنـان کـه در زمـانـهـای گـذشـتـه بـر اثـر نـاامـنـی مـعـمـول بـوده کـه حـتـی بـرای یـک شـب هم اموال خود را گاهی دفن می کردند) و سپس صاحب آن بـر اثـر حادثه ای از دنیا برود چنین گنجی هرگز نمی تواند مورد ایراد باشد.

### 7 - *درسهای این داستان*

الف - پـیـدا کـردن رهـبـر دانـشـمـند و استفاده از پرتو علم او بـه قـدری اهمیت دارد که حتی پـیـامـبـر اولوالعـزمـی هـمـچـون مـوسـی ایـن هـمـه راه بـه دنبال او می رود و این سرمشقی است برای همه انسـانها در هـر حـد و پایه ای از علم و در هر شرائط و سن و سال.

ب - جـوهـره علم الهی از عبودیت و بندگی خدا سرچشمه می گیرد، چنان که در آیات فوق خواندیم (عبدا من عبادنا علمناه من لدنا علما).

ج - هـمـواره عـلـم را بـرای عـمـل باید آموخت چنانکه موسی به دوسـت عالمش می گوید (مما عـلـمـت رشدا) (دانشی به من بیاموز که راهگشای من به سوی هدف و مقصد باشد) یعنی من دانش را تنها برای خودش نمی خواهم بلکه برای رسیدن به هدف می طلبم.

د - در کـارهـا نـبـایـد عجله کرد چرا که بسیاری از امور نیاز بـه فرصـت مناسب دارد (الامور مـرهـونـة بـاوقـاتـهـا) بـه خـصـوص در مـسـائل

پـراهـمـیـت و بـه هـمـیـن دلیل این مرد عالم رمز کارهای خود را در فرصت مناسبی برای موسی بیان کرد.

ه - چهره ظاهر و چهره باطن اشیاء و حوادث، مساله مهم دیگری اسـت کـه این داستان به ما می آمـوزد، مـا نـبـایـد در مـورد رویـدادهای ناخوشایند که در زندگیمان پیدا می شود عجولانه قضاوت کنیم، چه بسیارند حـوادثی کـه مـا آنرا ناخوش داریم اما بعدا معلوم می شود که از الطاف خفیه الهی بوده است.

ایـن هـمـان اسـت کـه قرآن در جای دیگر می گوید (عسی ـ ان تکرهـوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هـو شر لکـم و الله یعلـم و انـتم لا تعلمون ): (ممکن است شما چیزی را ناخوش دارید و آن به نفع شما

بـاشـد و مـمـکـن است چیزی را دوست دارید و آن به ضرر شما باشـد، و خدا می داند و شما نمی دانید)!

توجه به این واقعیت سبب می شود که انسان با بـروز حـوادث نـاگوار فـورا مایوس نشود در اینجا حدیث جالبی از امام صادق (علیه السلام) می خـوانیم کـه امـام (علیه السلام) به فرزند زراره همان مردی که از بزرگان و فقهاء و محدثان عصر خود به شمار می رفت، و عـلاقـه بـسـیـار بـه امـام و امـام هـم علاقـه بسـیار بـه او داشت ) فرمود: (به پدرت از قـول مـن سـلام بـرسـان، و بـگـو اگـر مـن در بعضی از مجالس از تو بدگوئی می کنم بخاطر آن است که دشمنان ما مراقب این هستند که ما نسبت به چه کسی اظهار محبت می کنیم، تـا او را بـخاطر محبتـی که ما به او داریم مورد آزار قرار دهند، بعکس اگر ما از کسی مذمت کـنـیم آنها از او ستایش می کنند، من اگر گاهی پشت سر تو بدگوئی مـی کـنم بخـاطر آن اسـت کـه تـو در میان مردم به ولایت و محبت ما مشهور شده ای، و به همـین جهت مخالفان ما از تو مذمت می کنند، من دوست داشتم عیب بر تو نهم تا دفـع شر آنها شود، آنچنان که خداوند از زبـان دوسـت عـالم مـوسـی مـی فـرمـاید

اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها و کان ورائهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا... این مثل را درست درک کن، اما به خدا سوگند تو محبوب ترین مردم نزد منی، و محبوب ترین یاران پدرم اعم از زندگان و مردگان توئی، تو برترین کشتیهای این دریای خروشانی و پشت سر تو پادشاه ستمگر غاصبی است که دقیقا مراقب عبور کشتیهای سالمی است که از این اقیانوس هدایت می گذرد، تا آنها را غصب کند، رحمت خدا بر تو باد در حال حیات و بعد از ممات ).

و - اعتراف به واقعیتها و موضع گیری هماهنگ با آنها درس دیگری است که از این داستان می آموزیم، هنگامی که موسی سه بار به طور ناخواسته گرفتار پیمانشکنی در برابر دوست عالمش شد به خوبی دریافت که دیگر نمی تواند با او همگام باشد، و با اینکه فراق این استاد برای او سخت ناگوار بود در برابر این واقعیت تلخ، لجاجت به خرج نداد، و منصفانه حق را به آن مرد عالم داد، صمیمانه از او جدا شد و برنامه کار خویش را پیش گرفت، در حالی که از همین دوستی کوتاه گنج های عظیمی از حقیقت اندوخته بود.

انسان نباید تا آخر عمر مشغول آزمایش خویش باشد و زندگی را تبدیل به آزمایشگاهی برای آیندهای که هرگز نمی آید تبدیل کند، هنگامی که چند بار مطلبی را آزمود باید به نتیجه آن گردن نهد.

ز - آثار ایمان پدران برای فرزندان - خضر به خاطر یک پدر صالح و درستکار، حمایت از فرزندانش را در آن قسمتی که می توانست بر عهده گرفت، یعنی فرزند در پرتو ایمان و امانت پدر می تواند سعادتمند شود و

نتیجه نیک آن عائد فرزند او هم بشود، در پـارهـای از روایـات می خوانیم آن مرد صالح پدر بلا واسطه یتیمان نبود بلکه از اجداد دورش محسـوب مـی شـد (آری چنین است تاثیر عمل صالح ).

از نشانه های صالح بودن این پدر همـان اسـت کـه او گنجـی از معنویـت و اندرزهای حکیمانه برای فرزندان خود به یادگار گذارد.

ح - کـوتـاهـی عـمـر بـخاطر آزار پدر و مادر - جـائی کـه فرزنـدی بـه خاطر آنکه در آینده پدر و مادر خویش را آزار می دهد و در برابر آنها طغیان و کفران می کند و یا آنها را از راه الهـی بـه در مـی بـرد مـسـتـحـق مـرگ بـاشـد چـگـونـه اسـت حال فرزندی که هم اکنون مشغول به این گنـاه اسـت، آنها در پیشگاه خدا چه وضعی دارند.

در روایـات اسـلامـی پـیـوند نزدیکی میان کوتاهی عمر و ترک صله رحـم (مخصوصا آزار پـدر و مـادر) ذکـر شـده اسـت کـه مـا در ذیـل آیـه 23 سـوره اسری به قسمتی از آن اشاره کردیم.

ط - مردم دشمن آنند که نمی دانند! بسیار می شود که کسی در باره ما نیکی می کند اما چون از بـاطـن کـار خـبـر نـداریـم آنـرا دشـمـنی می پنـداریم، و آشفته می شویم مخصوصا در بـرابـر آنـچه نمی دانیم کم صـبر و بـی حوصـله هستیم، البته این یک امر طبیعی است که انـسـان در بـرابـر امـوری کـه تنهـا یک روی یا یک زاویه آنرا می بیند ناشکیبا باشد، اما داسـتـان فـوق بـه مـا مـی گـویـد نـبـایـد در قـضـاوت شـتاب کرد، باید ابعاد مختلف هر موضوعی را بررسی نمود.

در حـدیـثـی از امـیـر المـؤ مـنین علی (علیه السلام) می خـوانیم: (مـردم دشـمن آنند که نمی دانـنـد) و بـنـا بـر ایـن هـر قـدر سـطـح آگـاهـی مـردم بـالا

بـرود بـرخـورد آنـهـا بـا مسائل منطقیتر خواهد شد، و به تعبیر دیگر زیر بنای صبر آگاهی است!.

البـتـه مـوسـی از یـک نـظـر حـق داشـت نـاراحـت شود، چرا که او مـی دید در این سه حادثه تـقـریـبـا بـخـش اعـظـم شـریـعـت بـه خـطـر افـتـاده اسـت در حـادثـه اول مـصـونـیـت امـوال مـردم، در حـادثـه دوم مـصـونـیـت جـان مـردم، و در حـادثـه سـوم مـسائل حقوقی، یـا بـه تعبیر دیگر برخورد منطقی بـا حقـوق مـردم، بنـابراین تعجـب نـدارد کـه آنـقـدر نـاراحـت شـود کـه پـیـمان مؤ کد خویش را با آن عالم بزرگ فراموش کنـد، اما همینکه از باطن امر آگاه شد آرام گرفت و دیگر اعتراضی نکرد، و این خـود بیانگر آن است که عدم اطلاع از باطن رویدادها چه اندازه نگران کننده است.

ی - ادب شـاگـرد و اسـتـاد - در گـفـتـگـوهـائی کـه مـیـان مـوسـی و آن مرد عالم الهی رد و بدل شد نکته های جالبی پیرامون ادب شاگرد و استاد به چشم می خورد مانند:

1 - موسی خود را به عنوان تابع خضر معرفی می کند (اتبعك ).

2 - مـوسـی بـیـان تـابـعـیـت را بـه صـورت تـقـاضـای اجـازه از او ذکـر مـی کـنـد (هل اتبعك ).

3 - او اقرار به نیازش به تعلم می کند و استادش را به داشتن علم (علـی ان تعلمن ).

4 - در مـقـام تـواضـع، عـلـم اسـتـاد را بـسـیار معرفی می کند و خـود را طالب فراگرفتن گوشهای از علم او (مما).

5 - از علم استاد به عنوان یک علم الهی یاد می کند (علمت )

6 - از او طلب ارشاد و هدایت می نماید (رشدا).

7 - در پرده به او گوشزد می کند که همانگونه که خدا به تو لطف کرده و تعلیمت نموده، تو نیز این لطف را در حق من کن (تعلمن مما علمت ).

8 - جمله هل اتبعک این واقعیت را نیز می رساند که شاگرد باید به دنبال استاد برود، این وظیفه استاد نیست که بدنبال شاگرد راه بیفتد (مگر در موارد خاص ).

9 - موسی با آن مقام بزرگی که داشت (پیامبر اولوا العزم و صاحب رسالت و کتاب بود) اینهمه تواضع می کند یعنی هر که هستی و هر مقامی داری در مقام کسب دانش باید فروتن باشی.

10 - او در مقام تعهد خود در برابر استاد، تعبیر قاطعی نکرد بلکه گفت ستجدنی انشاء الله صابرا: (انشاء الله مرا شکیبا خواهی یافت ) که هم ادبی است در برابر پروردگار و هم در مقابل استاد که اگر تخلفی رخ دهد هتک احترامی نسبت به استاد نشده باشد.

ذکر این نکته نیز لازم است که این عالم ربانی در مقام تعلیم و تربیت نهایت بردباری و حلم را نشان داد، هرگاه موسی بر اثر هیجان زدگی تعهد خود را فراموش می کرد و زبان به اعتراض می گشود او تنها با خونسردی در لباس استفهام می گفت: (من نگفتم نمی توانی در برابر کارهای من شکیبا باشی ).

## آیه (83) تا (91) و ترجمه

(و یسلونك عن ذی القرنین قل سأ تلوا علیکم منه ذکرا) (83) (انا مکنا له فی الا رض و ءاتینه من کل شی ء سببا) (84) (فاتبع سببا) (85) (حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة و وجد عندها قوما قلنا یذا القرنین إما أن تعذب و إما أن تتخذ فیهم حسنا) (86) (قال أما من ظلم فسوف نعذبه ثم یرد إلی ربه فیعذبه عذابا نکرا) (87) (و أما من أمن و عمل صلحا فله جزاء الحسنی و سنقول له من أمرنا یسرا) (88) (ثم أتبع سببا) (89) (حتی إذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها سترا) (90) (کذلك و قد احط و قد احطنا بمالدیه خبرا) (91)

ترجمه:

83 - و از تو در باره (ذو القرنین ) سؤ ال می کنند، بگو به زودی گوشه ای از سرگذشت او را برای شما بازگو خواهم کرد.

84 - ما به او در روی زمین قدرت و حکومت دادیم و اسباب هر چیز را در اختیارش نهادیم.

85 - او از این اسباب پیروی (و استفاده ) کرد.

86 - تا به غروبگاه آفتاب رسید (در آنجا) احساس کرد که خورشید در چشمه (یا دریا) ی - تیره و گل آلودی فرو می رود، و در آنجا قومی را یافت، ما گفتیم ای ذو القرنین! آیا می خواهی مجازات کنی و یا پاداش نیکوئی را در باره آنها انتخاب نمائی ؟

87 - گفت اما کسانی که ستم کرده اند آنها را مجازات خواهیم کرد سپس، به سوی پروردگارشان باز می گردند و خدا آنها را مجازات شدیدی خواهد نمود.

88 - و اما کسی که ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد پاداش نیکو خواهد داشت، و ما دستور آسانی به او خواهیم داد.

89 - سپس (بار دیگر) از اسبابی که در اختیار داشت بهره گرفت.

90 - تا به خاستگاه خورشید رسید (در آنجا) مشاهده کرد که خورشید بر جمعیتی طلوع می کند که جز آفتاب برای آنها پوششی قرار نداده بودیم.

91 - (آری ) این چنین بود (کار ذو القرنین ) و ما به خوبی از امکاناتی که نزد او بود آگاه بودیم.

تفسیر:

سرگذشت عجیب ذو القرنین

در آغاز بحث درباره اصحاب کهف گفتیم که گروهی از قریش به این فکر افتادند که پیامبر اسلام را به اصطلاح آزمایش کنند، پس از مشاوره با یهود مدینه سه مساله طرح کردند: یکی تاریخچه اصحاب کهف، دیگری مساله روح و سوم سرگذشت ذو القرنین که پاسخ مساله روح در سوره اسراء آمده، و پاسخ دو سؤ ال دیگر در همین سوره کهف.

اکنون نوبت داستان ذو القرنین است:

همانگونه که قبلا نیز اشاره کردیم در خود سوره کهف اشاره به سه داستان شده که هر چند ظاهرا با هم مختلفند اما دارای یک قدر مشترک می باشند، (داستان اصحاب کهف و موسی و خضر و ذو القرنین ) این هر سه مشتمل بر مسائلی است که ما را از محدوده زندگی معمولی بیرون می برد و نشان می دهد که عالم و حقایق آن منحصر به آنچه می بینیم و به آن خو گرفته ایم نیست.

داستان ذو القرنین در باره کسی است که افکار فلاسفه و محققان را از دیر زمان تاکنون به خود مشغول داشته، و برای شناخت او تلاش فراوان کرده اند.

ما نخست به تفسیر آیات مربوط به ذو القرنین - که مجموعا 16 آیه است می پردازیم که قطع نظر از شناخت تاریخی شخص او خود درسی است بسیار آموزنده و پر از نکته ها سپس برای شناخت شخص او با استفاده از قرائن موجود در این آیات و روایات و گفتار مورخان وارد بحث می شویم.

و به تعبیر دیگر ما نخست از (شخصیت ) او سخن می گوئیم و آنچه از نظر قرآن اهمیت دارد همان موضوع اول است.

نخستین آیه می گوید: (از تو در باره ذو القرنین سؤ ال می کنند) (و یسئلونك عن ذی القرنین ).

(بگو به زودی گوشهای از سرگذشت او را برای شما بازگو می کنم ) (قل ساتلوا علیکم منه ذکرا) تعبیر به (ساتلوا) با توجه به اینکه (سین ) معمولا برای آینده نزدیک است، در حالی که در این مورد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بلا فاصله از ذو القرنین سخن می گوید ممکن است برای رعایت ادب در سخن بوده باشد، ادبی که آمیخته با ترک عجله و شتابزدگی است، ادبی که مفهومش دریافت سخن از خدا و سپس بیان برای مردم است.

و به هر حال آغاز این آیه نشان می دهد که داستان ذو القرنین در میان مردم قبلا مطرح بوده منتها اختلافات یا ابهاماتی آنرا فراگرفته بود، به همین دلیل از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) توضیحات لازم را در این زمینه خواستند.

سپس اضافه می کند (ما در روی زمین او را تمکین دادیم ) (قدرت و ثبات و نیرو و حکومت بخشیدیم ) (انا مکنا له فی الارض ).

و اسباب هر چیز را در اختیارش نهادیم (وآتیناه من کل شی ء سببا) گر چه بعضی از مفسران خواسته اند مفهوم (سبب ) را که در اصل به معنی طنابی است که بوسیله آن از درختان نخل بالا می روند و سپس به هر گونه وسیله اطلاق شده - در مفهوم خاصی محدود کنند، ولی پیدا است که آیه کاملا مطلق است و مفهوم وسیعی دارد و نشان می دهد که خداوند اسباب وصول به هر چیزی را در اختیار ذو القرنین گذارده بود: عقل و درایت کافی، مدیریت صحیح، قدرت و قوت، لشگر و نیروی انسانی و امکانات مادی خلاصه آنچه از وسائل معنوی و مادی برای پیشرفت و رسیدن به هدفها لازم بود در اختیار او نهادیم.

(او هم از این وسائل استفاده کرد) (فاتبع سببا).

(تا به غروبگاه آفتاب رسید) (حتی اذا بلغ مغرب الشمس ).

در آنجا احساس کرد که خورشید در چشمه یا دریای تیره و گل آلودی فرو می رود (وجدها تغرب فی عین حمئة )

(و در آنجا گروهی از انسانها را یافت ) (که مجموعه ای از انسانهای نیک و بد بودند) (و وجد عندها قوما).

(به ذو القرنین گفتیم: آیا می خواهی آنها را مجازات کنی و یا طریقه نیکوئی را در میان آنها انتخاب نمائی (قلنا یا ذا القرنین اما ان تعذب و اما ان تتخذ فیهم حسنا)

بعضی از مفسران از تعبیر (قلنا) (ما به ذو القرنین گفتیم ) می خواهند نبوت او را استفاده کنند، ولی این احتمال نیز وجود دارد که منظور از این جمله الهام قلبی باشد که در مورد غیر پیامبران نیز وجود داشته اما نمی توان انکار کرد که این تعبیر بیشتر نبوت را در نظر انسان مجسم می کند.

ذو القرنین (گفت اما کسانی که ستم کرده اند آنها را مجازات خواهیم کرد) (قال اما من ظلم فسوف نعذبه ).

(سپس به سوی پروردگارش بازمی گردد و خداوند او را عذاب شدیدی خواهد نمود) (ثم یرد الی ربه فیعذبه عذابا نکرا).

این ظالمان و ستمگران هم مجازات این دنیا را می چشند و هم عذاب آخرت را.

(و اما کسی که ایمان آورد، و عمل صالح انجام دهد، پاداش نیکو خواهد داشت ) (و اما من آمن و عمل صالحا فله جزاء الحسنی ).

(و ما فرمان آسانی به او خواهیم داد) (و سنقول له من امرنا یسرا).

هم با گفتار نیک با او برخورد خواهیم کرد، و هم تکالیف سخت و سنگین بر دوش او نخواهیم گذارد، و خراج و مالیات سنگین نیز از او نخواهیم گرفت.

گویا هدف ذو القرنین از این بیان اشاره به این است که مردم در برابر دعوت من به توحید و ایمان و مبارزه با ظلم و شرک و فساد، به دو گروه تقسیم خواهند شد: کسانی که تسلیم این برنامه سازنده الهی شوند مطمئنا پاداش نیک خواهند داشت، و در امنیت و آسودگی خاطر زندگی خواهند کرد.

اما آنها که در برابر این دعوت موضعگیری خصمانه داشته باشند و به شرک و ظلم و فساد ادامه دهند مجازات خواهند شد.

ضمنا از مقابله (من ظلم ) با (من آمن و عمل صالحا) معلوم می شود که ظلم در اینجا به معنی شرک و عمل ناصالح است که از میوه های تلخ درخت شوم شرک می باشد.

(ذو القرنین ) سفر خود را به غرب پایان داد سپس عزم شرق کرد آنگونه که قرآن می گوید: (بعد از آن از اسباب و وسائلی که در اختیار داشت مجددا بهره گرفت ) (ثم اتبع سببا ).

(و همچنان به راه خود ادامه داد تا به خاستگاه خورشید رسید) (حتی اذا بلغ مطلع الشمس ).

(در آنجا مشاهده کرد که خورشید بر جمعیتی طلوع می کند که جز آفتاب برای آنها پوششی قرار نداده بودیم ) (وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها سترا ). این جمعیت در مرحله ای بسیار پائین از زندگی انسانی بودند، تا آنجا که برهنه زندگی می کردند، و یا پوشش بسیار کمی که بدن آنها را از آفتاب نمی پوشانید، داشتند. بعضی از مفسران این احتمال را نیز بعید ندانسته اند که آنها خانه و مسکنی نداشتند تا آنها را از تابش آفتاب بپوشاند. احتمال دیگری که در تفسیر این جمله گفته اند این است که سرزمین آنها یک بیابان فاقد کوه و درخت و پناهگاه بود، و چیزی که آنها را از آفتاب بپوشاند و سایه دهد در آن بیابان وجود نداشت. در عین حال تفسیرهای فوق منافاتی با هم ندارند. آری (این چنین بود کار ذو القرنین، و ما به خوبی می دانیم او چه امکاناتی برای (پیشبرد اهداف خود) در اختیار داشت (کذلک و قد احطنا بما لدیه خبرا). بعضی از مفسران این احتمال را در تفسیر آیه داده اند که جمله فوق اشارهای است به هدایت الهی نسبت به ذو القرنین در برنامه ها و تلاشهایش.

## آیه (92) تا (98) و ترجمه

(ثم اتبع سببا) (92) (حتى اذا بلغ بين السدين وجد من دونهما قوما لا يكادون يفقهون قولا) (93) (قالوا يذا القرنين إن ياجوج و مأجوج مفسدون فى الا رض فهل نجعل لك خرجا على أن تجعل بيننا و بينهم سدا) (94) (قال ما مكنى فيه ربى خير فأ عينونى بقوة أ جعل بينكم و بينهم ردما) (95) (اتونى زبر الحديد حتى إ ذا ساوى بين الصدفين قال انفخوا حتى إذا جعله نارا قال ءاتونى أفرغ عليه قطرا) (96) (فما اسطعوا أن يظهروه و ما استطعوا له نقبا) (97) (قال هذا رحمة من ربى فإ ذا جاء وعد ربى جعله دكاء و كان وعد ربى حقا) (98)

ترجمه:

92 - (باز) از اسباب مهمى (كه در اختيار داشت ) استفاده كرد.

93 - (و همچنان به راه خود ادامه داد) تا به ميان دو كوه رسيد، و در آنجا گروهى غير از آن دو را يافت كه هيچ سخنى را نمى فهميدند!

94 - (آن گروه به او) گفتند اى ذو القرنين ياجوج و ماجوج در اين سرزمين فساد مى كنند آيا ممكن است ما هزينه اى براى تو قرار دهيم كه ميان ما و آنها سدى ايجاد كنى ؟

95 - (ذو القرنين ) گفت: آنچه را خدا در اختيار من گذارده بهتر است (از آنچه شما پيشنهاد مى كنيد) مرا با نيروئى يارى كنيد، تا ميان شما و آنها سد محكمى ايجاد كنم.

96 - قطعات بزرگ آهن براى من بياوريد (و آنها را به روى هم چيند) تا كاملا ميان دو كوه را پوشانيد، سپس گفت (آتش در اطراف آن بيافروزيد و) در

آتش بدمید، (آنها دمیدند) تا قطعات آهن را سرخ و گداخته کرد، گفت (اکنون ) مس ذوب شده برای من بیاورید تا به روی آن بریزم.

97 - (سرانجام آنچنان سد نیرومندی ساخت ) که آنها قادر نبودند از آن بالا روند و نمی توانستند نقبی در آن ایجاد کنند.

98 - گفت این از رحمت پروردگار من است اما هنگامی که وعده پروردگارم فرا رسد آنرا در هم می کوبد و وعده پروردگارم حق است.

تفسیر:

سد ذو القرنین چگونه ساخته شد؟

آیات فوق به یکی دیگر از سفرهای ذو القرنین اشاره کرده می گوید: (بعد از این ماجرا باز از اسباب مهمی که در اختیار داشت بهره گرفت ) (ثم اتبع سببا).

(همچنان راه خود ادامه داد تا به میان دو کوه رسید، و در آنجا گروهی غیر از آن دو گروه سابق یافت که هیچ سخنی را نمی فهمیدند) (حتی اذا بلغ بین السدین وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون قولا ).

اشاره به اینکه او به یک منطقه کوهستانی رسید و در آنجا جمعیتی (غیر از دو جمعیتی که در شرق و غرب یافته بود) مشاهده کرد که از نظر تمدن در سطح بسیار پائینی بودند، چرا که یکی از روشنترین نشانه های تمدن انسانی، همان سخن گفتن او است.

بعضی نیز این احتمال را داده اند که منظور از جمله (لا یکادون یفقهون قولا ) این نیست که آنها به زبانهای معروف آشنا نبودند، بلکه آنها محتوای سخن را درک نمی کردند، یعنی از نظر فکری بسیار عقب مانده بودند.

در اینکه این دو کوه کجا بوده - همانند سایر جنبه های تاریخی و جغرافیائی این سرگذشت - در پایان بحث تفسیری سخن خواهیم گفت.

در این هنگام آن جمعیت که از ناحیه دشمنان خونخوار و سرسختی بنام یاجوج و ماجوج در عذاب بودند، مقدم ذو القرنین را که دارای قدرت و امکانات عظیمی بود، غنیمت شمردند، دست به دامن او زدند و (گفتند: ای ذو القرنین! یاجوج و ماجوج در این سرزمین فساد می کنند، آیا ممکن است ما هزینه ای در اختیار تو بگذاریم که میان ما و آنها سدی ایجاد کنی ) (قالوا یا ذا القرنین ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض فهل نجعل لك خرجا علی ان تجعل بیننا و بینهم سدا ).

این گفتار آنها، با اینکه حداقل زبان ذو القرنین را نمی فهمیدند ممکن است از طریق علامت و اشاره بوده باشد، و یا لغت بسیار ناقصی که نمی توان آن را به حساب آورد. این احتمال را نیز داده اند که تفاهم میان آنها بوسیله بعضی از مترجمین

یا به الهام الهی، همچون سخن گفتن بعضی از پرندگان با سلیمان، بوده است.

به هر حال از این جمله استفاده می شود که آن جمعیت از نظر امکانات اقتصادی وضع خوبی داشتند، اما از نظر صنعت و فکر و نقشه ناتوان بودند، لذا حاضر شدند هزینه این سد مهم را بر عهده گیرند مشروط بر اینکه ذو القرنین طرح و ساختمان آن را پذیرا گردد.

در مورد (یاجوج ) و (ماجوج ) به خواست خدا در پایان این بحث سخن خواهیم گفت.

اما ذو القرنین در پاسخ آنها (چنین اظهار داشت که آنچه را خدا در اختیار من گذارده (از آنچه شما می خواهید بگذارید) بهتر است ) و نیازی به کمک مالی شما ندارم (قال ما مکنی فیه ربی خیر).

(مرا با نیروئی یاری کنید، تا میان شما و این دو قوم مفسد، سد نیرومندی ایجاد کنم ) (فاعینونی بقوة اجعل بینکم و بینهم ردما).

(ردم ) (بر وزن مرد) در اصل به معنی پرکردن شکاف بوسیله سنگ است، ولی بعدا به معنی وسیعتری که شامل هرگونه سد، و حتی شامل وصله کردن لباس می شود گفته شده است.

جمعی از مفسران معتقدند که (ردم ) به سد محکم و نیرومند گفته می شود و طبق این تفسیر ذو القرنین به آنها قول داد که بیش از آنچه انتظار دارند بنا کند.

ضمنا باید توجه داشت که سد (بر وزن قد) و سد (بر وزن خود) به یک معنی است و آن حائلی است که میان دو چیز ایجاد می کنند، ولی به گفته راغب در مفردات بعضی میان این دو فرق گذاشته اند، اولی را مصنوع انسان و دومی را حائلهای طبیعی دانسته اند.

سپس چنین دستور داد: قطعات بزرگ آهن برای من بیاورید) (آتونی زبر الحدید).

(زبر) جمع (زبرة ) (بر وزن غرفه ) به معنی قطعات بزرگ و ضخیم آهن است.

هنگامی که قطعات آهن آماده شد، دستور چیدن آنها را به روی یکدیگر صادر کرد تا کاملا میان دو کوه را پوشاند (حتی اذا ساوی بین الصدفین ).

(صدف ) در اینجا به معنی کناره کوه است، و از این تعبیر روشن می شود که میان دو کناره کوه شکافی بوده که یاجوج و ماجوج از آن وارد می شدند، ذو القرنین تصمیم داشت آن را پر کند.

به هر حال سومین دستور ذو القرنین این بود که به آنها گفت مواد آتشزا (هیزم و مانند آن ) بیاورید و آنرا در دو طرف این سد قرار دهید، و با وسائلی که در اختیار دارید (در آن آتش بدمید تا قطعات آهن را، سرخ و گداخته کرد) (قال انفخوا حتی اذا جعله نارا).

در حقیقت او می خواست، از این طریق قطعات آهن را به یکدیگر پیوند دهد و سد یکپارچه ای بسازد، و با این طرح عجیب، همان کاری را که امروز بوسیله جوشکاری انجام می دهند انجام داد، یعنی به قدری حرارت به آهنها داده شد که کمی نرم شدند و به هم جوش خوردند!.

سرانجام آخرین دستور را چنین صادر کرد (گفت مس ذوب شده برای من بیاورید تا بروی این سد بریزم ) (قال آتونی افرغ علیه قطرا).

و به این ترتیب مجموعه آن سد آهنین را با لایهای از مس پوشانید و آن را از نفوذ هوا و پوسیدن حفظ کرد!.

بعضی از مفسران نیز گفته اند که در دانش امروز به اثبات رسیده که اگر مقداری مس به آهن اضافه کنند مقاومت آن را بسیار زیادتر می کند، ذو القرنین چون از این حقیقت آگاه بود اقدام به چنین کاری کرد.

ضمنا مشهور در معنی قطر همان است که گفتیم (مس مذاب ) ولی بعضی از مفسران آن را به روی مذاب تفسیر کرده اند که خلاف معروف است.

سرانجام این سد بقدری نیرومند و مستحکم شد که آن گروه مفسد، قادر نبودند از آن بالا بروند، و نه قادر بودند در آن نقبی ایجاد کنند (فما اسطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا له نقبا).

در اینجا ذو القرنین با اینکه کار بسیار مهمی انجام داده بود، و طبق روش مستکبران می بایست به آن مباهات کند و بر خود ببالد، و یا منتی بر سر آن گروه بگذارد، اما چون مرد خدا بود، با نهایت ادب چنین (اظهار داشت که این از رحمت پروردگار من است ) (قال هذا رحمة من ربی ).

اگر علم و آگاهی دارم و به وسیله آن می توانم چنین گام مهمی بردارم از ناحیه خدا است، و اگر قدرت و نفوذ سخن دارم آن هم از ناحیه او است.

و اگر چنین مصالحی در اختیار من قرار گرفت آن هم از برکت رحمت واسعه پروردگار است، من چیزی از خود ندارم که بر خویشتن ببالم و کار مهمی نکرده ام که بر گردن بندگان خدا منت گذارم!

سپس این جمله را اضافه کرد که گمان نکنید این یک سد جاودانی و ابدی است نه (هنگامی که فرمان پروردگارم فرا رسد آن را درهم می کوبد، و به یک سرزمین صاف و هموار مبدل می سازد)! (فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء).

(و این وعده پروردگار من حق است ) (و کان وعد ربی حقا).

ذو القرنین در این گفتارش به مساله فناء دنیا و درهم ریختن سازمان آن در آستانه رستاخیز اشاره می کند.

اما بعضی مفسران، وعده خدا را اشاره به پیشرفتهای علمی بشر می دانند که با آن دیگر سد غیر قابل عبور مفهومی ندارد، وسائل هوائی، همچون هواپیماها، هلیکوپترها و مانند آن تمام این موانع را برمیدارد.

ولی این تفسیر بعید به نظر می رسد.

*نکته ها:*

*1 - نکات آموزنده این داستان تاریخی*

البته در اینکه ذو القرنین که بود؟ و سفرهای او به شرق و غرب چگونه صورت گرفت ؟ و سدی را که او ساخته در کجا است ؟ و مانند اینها بعدا به خواست خدا بحث خواهیم کرد، ولی قطع نظر از جنبه های تطبیقی تاریخی، خود این داستان بطور سربسته دارای نکات آموزنده فراوانی است که توجه به آن از هر چیز لازمتر و در واقع هدف اصلی قرآن را تشکیل می دهد.

1 - نخستین درسی را که به ما می آموزد این است که در جهان هیچ کاری بدون توسل به اسباب امکان ندارد، لذا خدا برای پیشرفت کار ذو القرنین (اسباب ) پیشرفت و پیروزی را به او داد (و آتیناه من کل شی ء سببا) و او هم بخوبی از این اسباب بهره گرفت (فاتبع سببا ) بنابراین، آنها که انتظار دارند بدون تهیه اسباب لازم به پیروزی برسند بجائی نخواهند رسید حتی اگر ذو القرنین باشند!

2 - هر چند غروب خورشید در چشمه ای گل آلود قطعا جنبه خطای باصره داشت، ولی با این حال نشان می دهد که ممکن است خورشید با آن عظمت بوسیله چشمه گل آلودی پوشانده گردد همانگونه که یک انسان با عظمت و یک شخصیت والا مقام گاه بر اثر یک لغزش بکلی سقوط می کند، و شخصیتش در دیده ها غروب خواهد کرد.

3 - هیچ حکومتی نمی تواند بدون تشویق خادمان و مجازات و کیفر خطاکاران به پیروزی برسد، این همان اصلی است که ذو القرنین از آن بخوبی

استفاده کرد و گفت: (آنها را که ظلم و ستم کرده اند مجازات خواهیم کرد، و آنها را که ایمان و عمل صالح دارند به نحوی شایسته و نیکوئی پاداش خواهیم داد).

علی (علیه السلام) در فرمان معروفش به (مالک اشتر) که یک دستور العمل جامع کشورداری است می فرماید (و لا یکون المحسن و المسیی ء عندک بمنزلة سواء، فان فی ذلک تزهیدا لاهل الاحسان فی الاحسان، و تدریبا لاهل الاسائة علی الاسائة )(هیچگاه نباید نیکوکار و بدکار در نظر تو یکسان باشند، زیرا این امر سبب می شود که نیکوکاران به کار خود بی رغبت شوند و بدکاران جسور و بی پروا).

4 - تکلیف شاق هرگز مناسب یک حکومت عدل الهی نیست، و به همین دلیل ذو القرنین بعد از آنکه تصریح کرد من ظالمان را مجازات خواهم کرد و صالحان را پاداش نیکو خواهم داد، اضافه نمود (من برنامه سهل و آسانی به آنها پیشنهاد خواهم کرد) (تا توانائی انجام آنرا از روی میل و رغبت و شوق داشته باشند).

5 - یک حکومت فراگیر نمی تواند نسبت به تفاوت و تنوع زندگی مردم و شرائط مختلف آنها بی اعتنا باشد، به همین دلیل ذو القرنین که صاحب یک حکومت الهی بود به هنگام برخورد با اقوام گوناگون که هر کدام زندگی مخصوص به خود داشتند متناسب با آن رفتار کرد، و همه را زیر بال پر خود گرفت.

6 - ذو القرنین حتی جمعیتی را که به گفته قرآن سخنی نمی فهمیدند (لا یکادون یفقهون قولا ). از نظر دور نداشت، و با هر وسیله ممکن بود به درد دل آنها گوش فرا داد و نیازشان را بر طرف ساخت، و میان

آنها و دشمنان سرسختشان سد محکمی ساخت و با اینکه به نظر نمی رسد یک چنین جمعیت عقب افتاده ای هیچگونه نفعی برای حکومت داشته باشند، بدون هر گونه چشم داشت به اصلاح کارشان پرداخت.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: (اسماع الاصم من غیر تصخر صدقة هنیئة ): (بلند سخن گفتن آنچنان که شخص ناشنوا بشنود مشروط بر اینکه تواءم با اظهار ناراحتی نباشد همچون صدقه گوارائی است ).

7 - امنیت، نخستین و مهمترین شرط یک زندگی سالم اجتماعی است، به همین جهت (ذو القرنین ) برای فراهم کردن آن نسبت به قومی که مورد تهدید قرار گرفته بودند پرزحمتترین کارها را بر عهده گرفت، و برای جلوگیری از مفسدان از نیرومندترین سدها استفاده کرد، سدی که در تاریخ ضرب المثل شده و سنبل استحکام و دوام و بقاء است، می گویند همچون سد اسکندر! (هر چند ذو القرنین اسکندر نبود).

اصولا تا جلو مفسدان را با قاطعیت و بوسیله نیرومندترین سدها نگیرند جامعه روی سعادت نخواهد دید.

و به همین دلیل ابراهیم (علیه السلام) هنگام بنای کعبه نخستین چیزی را که از خدا برای آن سرزمین تقاضا کرد نعمت امنیت بود، (رب اجعل هذا البلد آمنا ) و نیز به همین دلیل سختترین مجازاتها در فقه اسلامی برای کسانی در نظر گرفته شده است که امنیت جامعه را بخطر می افکنند. (به تفسیر سوره مائده آیه 33 مراجعه شود).

8 - درس دیگری که از این ماجرای تاریخی می توان آموخت این است که صاحبان اصلی درد، باید در انجام کار خود شریک باشند که (آه صاحب درد را باشد اثر)، لذا ذو القرنین به گروهی که از هجوم اقوام وحشی شکایت داشتند

نخست دستور داد قطعات آهن بیاورند، بعد از آن دستور آتش افروختن در اطراف سد آهنین برای جوش خوردن، و بعد از آن دستور تهیه مس مذاب برای پوشاندن آهن با لایه ای از مس داد، اصولا کاری که با شرکت صاحبان اصلی درد پیش می رود هم به بروز استعدادهای آنها کمک می کند و هم نتیجه حاصل شده را ارج می نهند و در حفظ آن می کوشند چرا که در ساختن آن تحمل رنج فراوان کرده اند.

ضمنا بخوبی روشن می شود که حتی یک ملت عقب افتاده هنگامی که از طرح و مدیریت صحیح برخوردار شود می تواند دست به چنان کار مهم و محیر - العقولی بزند.

9 - یک رهبر الهی باید بی اعتنا به مال و مادیات باشد، و به آنچه خدا در اختیارش گذارده قناعت کند، لذا می بینیم ذو القرنین بر خلاف روش سلاطین که حرص و ولع عجیب به اندوختن اموال از هر جا و هر کس دارند هنگامی که پیشنهاد اموالی به او شد نپذیرفت و گفت (ما مکنی فیه ربی خیر): (آنچه پروردگارم در اختیار من نهاده بهتر است ).

در قرآن مجید کرارا در داستان انبیاء می خوانیم: که آنها یکی از اساسیترین سخنهایشان این بود که ما در برابر دعوت خود هرگز اجر و پاداش و مالی از شما مطالبه نمی کنیم.

در یازده مورد از قرآن مجید این مطلب در باره پیامبر اسلام و یا انبیاء پیشین بچشم می خورد، گاهی با این جمله ضمیمه است که (پاداش ما تنها بر خدا است ) و گاهی بدون آن، و گاه دوستی اهلبیت خود را که خود پایه ای برای رهبری آینده بوده است بعنوان پاداش ذکر کرده اند (قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ).

10 - (محکم کاری از هر نظر درس دیگر این داستان است، ذو القرنین در بنای سد از قطعات بزرگ آهن استفاده کرد، و برای اینکه این قطعات کالا بهم جوش بخورند، آنها را در آتش گداخت و برای اینکه عمر سد طولانی باشد و در برابر تصرف هوا و رطوبت و باران مقاومت کند آنرا با لایه ای از مس پوشاند تا از پوسیدگی آهن جلوگیری کند.

11 - انسان هر قدر قوی و نیرومند و متمکن و صاحب قدرت شود و از عهده انجام کارهای بزرگ برآید باز هرگز نباید بخود ببالد و مغرور گردد این همان درس دیگری است که ذو القرنین به همگان تعلیم می دهد.

او در همه جا به قدرت پروردگار تکیه می کرد، بعد از اتمام سد گفت (هذا رحمة من ربی ) و به هنگامی که پیشنهاد کمک مالی به او می کنند می گوید (ما مکنی فیه ربی خیر) و بالاخره هنگامی که از فنای این سد محکم سخن می گوید باز تکیه گاه او وعده پروردگارش می باشد

12 - همه چیز زائل شدنی است و محکمترین بناهای این جهان سرانجام خلل خواهد یافت، هر چند از آهن و پولاد یک پارچه باشد. این آخرین درس در این ماجرا است درسی است برای همه آنها که عملا دنیا را جاودانی می دانند، آنچنان در جمع مال و کسب مقام، بی قید، و شرط و حریصانه می کوشند که گوئی هرگز مرگ و فنائی وجود ندارد، با اینکه سد ذو القرنین که سهل است خورشید با آن عظمتش نیز سرانجام فانی و خاموش می شود و کوه ها با تمام صلابتی که دارند متلاشی می گردند و از هم می پاشند، انسان که در این میان از همه آسیب پذیرتر است.

آیا اندیشه در این واقعیت نیست که جلوی خود کامگیها را بگیرد.

## 2 - ذو القرنین که بود؟

در اینکه ذو القرنین که در قرآن مجید آمده از نظر تاریخی چه کسی بوده است، و بر کدام یک از مردان معروف تاریخ منطبق می شود؟ در میان مفسران گفتگو بسیار است، نظرات مختلفی در این زمینه ابراز شده که مهمترین آنها سه نظریه زیر است.

اول: بعضی معتقدند او کسی جز (اسکندر مقدونی ) نیست، لذا بعضی او را به نام اسکندر ذو القرنین می خوانند، و معتقدند که او بعد از مرگ پدرش بر کشورهای روم و مغرب و مصر تسلط یافت، و شهر اسکندریه را بنا نمود، سپس شام و بیت المقدس را در زیر سیطره خود گرفت، و از آنجا به ارمنستان رفت، عراق و ایران را فتح کرد، سپس قصد (هند) و (چین ) نمود و از آنجا به خراسان بازگشت شهرهای فراوانی بنا نهاد، و به عراق آمد و بعد از آن در شهر (زور) بیمار شد و از دنیا رفت، و به گفته بعضی بیش از 36 سال عمر نکرد، جسد او را به اسکندریه بردند در آنجا دفن نمودند.

دوم: جمعی از مورخین معتقدند ذو القرنین یکی از پادشاهان (یمن ) بوده (پادشاهان یمن بنام (تبع ) خوانده می شدند که جمع آن (تبابعه ) است ).

از جمله (اصمعی ) در تاریخ عرب قبل از اسلام، و (ابن هشام ) در تاریخ معروف خود بنام (سیره ) و ابوریحان بیرونی در (الاثار الباقیه ) را می توان نام برد که از این نظریه دفاع کرده اند.

حتی در اشعار (حمیری ها) (که از اقوام یمن بودند) و بعضی از شعرای جاهلیت اشعاری دیده می شود که در آنها افتخار به وجود (ذو القرنین ) کرده اند.

طبق این فرضیه، سدی را که ذو القرنین ساخته همان سد معروف (مارب ) است.

سومین نظریه که ضمنا جدیدترین آنها محسوب می شود همانست که دانشمند معروف اسلامی ابو الکلام آزاد که روزی وزیر فرهنگ کشور هند بود، در کتاب محققانه ای که در این زمینه نگاشته است آمده.

طبق این نظریه ذو القرنین همان (کورش کبیر) پادشاه هخامنشی است.

از آنجا که نظریه اول و دوم تقریبا هیچ مدرک قابل ملاحظه تاریخی ندارد و از آن گذشته، نه اسکندر مقدونی دارای صفاتی است که قرآن برای ذو القرنین شمرده و نه هیچیک از پادشاهان یمن.

به علاوه (اسکندر مقدونی ) سد معروفی نساخته، اما (سد مارب ) در (یمن ) سدی است که با هیچیک از صفاتی که قرآن برای سد ذو القرنین ذکر کرده است تطبیق نمی کند، زیرا سد ذو القرنین طبق گفته قرآن از آهن و مس ساخته شده بود، و برای جلوگیری از هجوم اقوام وحشی بوده، در حالی که سد مارب از مصالح معمولی، و به منظور جمع آوری آب و جلوگیری از طغیان سیلابها ساخته شده بود، که شرح آن را قرآن در سوره (سبا) بیان کرده است.

به همین دلیل بحث را بیشتر روی نظریه سوم متمرکز می کنیم، و در اینجا لازم می دانیم به چند امر دقیقا توجه شود:

الف: نخستین مطلبی که در اینجا جلب توجه می کند این است که (ذو القرنین ) (صاحب دو قرن ) چرا به این نام نامیده شده است ؟

بعضی معتقدند این نامگذاری به خاطر آن است که او به شرق و غرب عالم رسید که عرب از آن تعبیر به قرنی الشمس (دو شاخ آفتاب ) می کند.

بعضی دیگر معتقدند که این نام به خاطر این بود که دو قرن زندگی یا حکومت کرد، و در اینکه مقدار قرن چه اندازه است نیز نظرات متفاوتی دارند.

بعضی می گویند در دو طرف سر او برآمدگی مخصوصی بود و به خاطر آن به ذو القرنین معروف شد.

و بالاخره بعضی بر این عقیده اند که تاج مخصوص او دارای دو شاخک بود.

و عقائد دیگری که نقل همه آنها به طول میانجامد، و چنانکه خواهیم دید مبتکر نظریه سوم یعنی (ابو الکلام ) آزاد از این لقب، استفاده فراوانی برای اثبات نظریه خود کرده است.

ب: از قرآن مجید به خوبی استفاده می شود که ذو القرنین دارای صفات ممتازی بود:

- خداوند اسباب پیروزیها را در اختیار او قرار داد.

- او سه لشگرکشی مهم داشت: نخست به غرب، سپس به شرق و سرانجام به منطقه ای که در آنجا یک تنگه کوهستانی وجود داشته، و در هر یک از این سفرها با اقوامی برخورد کرد که شرح صفات آنها در تفسیر آیات گذشت.

- او مرد مؤ من و موحد و مهربانی بود، و از طریق عدل و داد منحرف نمی شد، و به همین جهت مشمول لطف خاص پروردگار بود.

او یار نیکوکاران و دشمن ظالمان و ستمگران بود، و به مال و ثروت دنیا علاقهای نداشت.

- او هم به خدا ایمان داشت و هم به روز رستاخیز.

- او سازنده یکی از مهمترین و نیرومندترین سدها است، سدی که در آن بجای آجر و سنگ از آهن و مس استفاده شد (و اگر مصالح دیگر در ساختمان آن نیز به کار رفته باشد تحت الشعاع این فلزات بود) و هدف او از

ساختن این سد کمک به گروهی مستضعف در مقابل ظلم و ستم قوم یاجوج و ماجوج بوده است.

- او کسی بوده که قبل از نزول قرآن نامش در میان جمعی از مردم شهرت داشت، و لذا قریش یا یهود از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره آن سؤ ال کردند، چنانکه قرآن میگوید یسئلونک عن ذی القرنین: (از تو در باره ذو القرنین سؤ ال می کنند).

اما از قرآن چیزی که صریحا دلالت کند او پیامبر بوده استفاده نمی شود هر چند تعبیراتی در قرآن هست که اشعار به این معنی دارد چنانکه در تفسیر آیات سابق گذشت.

از بسیاری از روایات اسلامی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه اهلبیت (علیهم السلام) نقل شده نیز می خوانیم: (او پیامبر نبود بلکه بنده صالحی بود)

ج: اساس قول سوم (ذو القرنین کورش کبیر بوده است) به طور بسیار فشرده بر دو اصل استوار است:

نخست اینکه: سؤ ال کنندگان در باره این مطلب از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) طبق روایاتی که در شان نزول آیات نازل شده است یهود بوده اند، و یا قریش به تحریک یهود، بنابراین باید ریشه این مطلب را در کتب یهود پیدا کرد.

از میان کتب معروف یهود به کتاب دانیال فصل هشتم بازمی گردیم، در آنجا چنین می خوانیم:

(در سال سلطنت (بل شصر) به من که دانیالم رؤ یائی مرئی شد بعد از رؤ یائی که اولا به من مرئی شده بود، و در رؤ یا دیدم، و هنگام دیدنم چنین شد که من در قصر (شوشان) که در کشور (عیلام) است بودم و در خواب دیدم که در نزد نهر (اولای) هستم و چشمان خود را برداشته نگریستم و

اینکه قوچی در برابر نهر بایستاد و صاحب دو شاخ بود، و شاخهایش بلند... و آن قوچ را به سمت (مغربی ) و (شمالی ) و (جنوبی ) شاخ زنان دیدم، و هیچ حیوانی در مقابلش مقاومت نتوانست کرد، و از اینکه احدی نبود که از دستش رهائی بدهد لهذا موافق راءی خود عمل مینمود و بزرگ می شد...)

پس از آن در همین کتاب از (دانیال ) چنین نقل شده: (جبرئیل بر او آشکار گشت و خوابش را چنین تعبیر نمود):

قوچ صاحب دو شاخ که دیدی ملوک مدائن و فارس است (یا ملوک ماد و فارس است ).

یهود از بشارت رؤ یای دانیال چنین دریافتند که دوران اسارت آنها با قیام یکی از پادشاهان ماد و فارس، و پیروز شدنش بر شاهان بابل، پایان می گیرد، و از چنگال بابلیان آزاد خواهند شد.

چیزی نگذشت که (کورش ) در صحنه حکومت ایران ظاهر شد و کشور ماد و فارس را یکی ساخت، و سلطنتی بزرگ از آن دو پدید آورد، و همانگونه که رؤ یای دانیال گفته بود که آن قوچ شاخهایش را به غرب و شرق و جنوب می زند کورش نیز در هر سه جهت فتوحات بزرگی انجام داد.

یهود را آزاد ساخت و اجازه بازگشت به فلسطین به آنها داد.

جالب اینکه در تورات در کتاب (اشعیا) فصل 44 شماره 28 چنین می خوانیم: (آنگاه در خصوص کورش می فرماید که شبان من اوست )، و تمامی مشیتم را به اتمام رسانده به (اورشلیم خواهد گفت که بنا کرده خواهی شد).

این جمله نیز قابل توجه است که در بعضی از تعبیرات تورات، از کورش تعبیر به عقاب مشرق، و مرد تدبیر که از مکان دور خوانده خواهد شد آمده است (کتاب اشعیا فصل 46 شماره 11).

دوم: اینکه در قرن نوزدهم میلادی در نزدیکی استخر در کنار نهر (مرغاب ) مجسمه ای از کورش کشف شد که تقریبا به قامت یک انسان است، و کورش را در صورتی نشان می دهد که دو بال همانند بال عقاب از دو جانبش گشوده شد، و تاجی به سر دارد که دو شاخ همانند شاخ های قوچ در آن دیده می شود.

این مجسمه که نمونه بسیار پر ارزشی از فن حجاری قدیم است آنچنان جلب توجه دانشمندان را نمود که گروهی از دانشمندان آلمانی فقط برای تماشای آن به ایران سفر کردند.

از تطبیق مندرجات تورات با مشخصات این مجسمه این احتمال در نظر این دانشمند کاملا قوت گرفت که نامیدن (کورش ) به (ذو القرنین ) (صاحب دو شاخ ) از چه ریشه ای مایه می گرفت، و همچنین چرا مجسمه سنگی کورش دارای بالهائی همچون بال عقاب است، و به این ترتیب بر گروهی از دانشمندان مسلم شد که شخصیت تاریخی ذو القرنین از این طریق کاملا آشکار شده است.

آنچه این نظریه را تایید می کند اوصاف اخلاقی است که در تاریخ برای کورش نوشته اند.

هردوت مورخ یونانی مینویسد: (کورش ) فرمان داد تا سپاهیانش جز به روی جنگجویان شمشیر نکشند، و هر سرباز دشمن که نیزه

خود را خم کند او را نکشند، و لشگر کورش فرمان او را اطاعت کردند بطوری که توده ملت، مصائب جنگ را احساس نکردند.

و نیز (هردوت ) در باره او می نویسد: کورش پادشاهی کریم و سخی و بسیار ملایم و مهربان بود، مانند دیگر پادشاهان به اندوختن مال حرص نداشت

بلکه نسبت به کرم و عطا حریص بود، ستمزدگان را از عدل و داد برخوردار می ساخت و هر چه را متضمن خیر بیشتر بود دوست می داشت.

و نیز مورخ دیگر (ذی نوفن ) می نویسد: کورش پادشاه عاقل و مهربان بود و بزرگی ملوک با فضائل حکماء در او جمع بود، همتی فائق، وجودی غالب داشت، شعارش خدمت انسانیت و خوی او بذل عدالت بود، و تواضع و سماحت در وجود او جای کبر و عجب را گرفته بود.

جالب اینکه این مورخان که کورش را این چنین توصیف کرده اند از تاریخنویسان بیگانه بودند نه از قوم یا ابناء وطن او، بلکه اهل یونان بودند و می دانیم مردم یونان به نظر دوستی به کورش نگاه نمی کردند، زیرا با فتح (لیدیا) به دست کورش شکست بزرگی برای ملت یونان فراهم گشت.

طرفداران این عقیده می گویند اوصاف مذکور در قرآن مجید در باره ذو القرنین با اوصاف کورش تطبیق می کند.

از همه گذشته کورش سفرهائی به شرق غرب و شمال انجام داد که در تاریخ زندگانیش به طور مشروح آمده است، و با سفرهای سه گانه ای که در قرآن ذکر شده قابل انطباق می باشد:

نخستین لشگر کشی کورش به کشور لیدیا که در قسمت شمال آسیای صغیر قرار داشت صورت گرفت، و این کشور نسبت به مرکز حکومت کورش جنبه غربی داشت.

هر گاه نقشه ساحل غربی آسیای صغیر را جلو روی خود بگذاریم خواهیم دید که قسمت اعظم ساحل در خلیجک های کوچک غرق می شود، مخصوصا در نزدیکی ازمیر که خلیج صورت چشمهای به خود می گیرد.

قرآن میگوید ذو القرنین در سفر غربیش احساس کرد خورشید در چشمه گلالودی فرو میرود.

این صحنه همان صحنه ای بود که کورش به هنگام فرو رفتن قرص آفتاب (در نظر بیننده ) در خلیجک های ساحلی مشاهده کرد.

لشگرکشی دوم کورش به جانب شرق بود، چنانکه هردوت می گوید: این هجوم شرقی کوروشی بعد از فتح لیدیا صورت گرفت، مخصوصا طغیان بعضی از قبائل وحشی بیابانی کورش را به این حمله واداشت.

تعبیر قرآن حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها سترا اشاره به سفر کورش به منتهای شرق است که مشاهده کرد خورشید بر قومی طلوع می کند که در برابر تابش آن سایبانی ندارند اشاره به اینکه آن قوم بیابانگرد و صحرانورد بودند.

کورش لشگر کشی سومی داشت که به سوی شمال، به طرف کوههای قفقاز بود، تا به تنگه میان دو کوه رسید، و برای جلوگیری از هجوم

اقـوام وحـشی با درخواست مردمی که در آنجا بودند در برابر تنگه سد محکمی بنا کرد.

ایـن تـنـگه در عصر حاضر تنگه داریال نامیده می شود کـه در نقشـه هـای موجود میان ولادی کـیـوکـز و تـفـلیـس نـشان داده می شود، در همانجـا کـه تاکنون دیوار آهنی موجود است، این دیـوار هـمـان سـدی اسـت کـه کـورش بـنـا نـموده زیرا اوصافی که قرآن در باره سد ذو القرنین بیان کرده کاملا بـر آن تطبیق می کند.

این بود خلاصه آنچه در تقویت نظریه سوم بیان شده است.

درسـت اسـت که در این نظریه نیز نقطه های ابهامی وجود دارد، ولـی فعـلا می توان از آن بـه عـنـوان بـهـتـریـن نـظـریـه در بـاره تـطـبـیـق ذو القـرنـیـن بـر رجال معروف تاریخی نام برد.

### 3 - *سد ذو القرنین کجاست ؟*

گـر چـه بـعضی میل دارند این سد را با دیوار معروف چین کـه هـم اکنـون برپاست و صدها کـیلومتر ادامه دارد منطبق بدانند، ولی روشن است کـه دیـوار چین نه از آهن و مس ساخته شده، و نـه در یـک تـنـگه باریـک کوهسـتانی است، بلکه دیواری است که از مصالح معمولی بنا گـردیـده، و هـمـانـگـونـه کـه گـفـتـیـم صـدهـا کـیـلو مـتـر طول آنست، و الان هم موجود است.

بـعـضـی دیگر اصرار دارند که این همان سد مـارب در سـرزمین یمـن مـی باشد در حالی که سـد مارب گر چه در یک تنگه کوهستانی بنا شده ولی بـرای جلوگیری از سیلاب و به منظور ذخیره آب بوده، و ساختمانش از آهـن و مـس نیست.

ولی طبق گواهی دانشمندان - همانگونه که در بالا نیز اشاره کردیم - در سرزمین قفقاز میان دریای خزر و دریای سیاه سلسله کوههائی است همچون یک دیوار که شمال را از جنوب جدا می کند، تنها تنگه ای که در میان این کوههای دیوار مانند وجود دارد تنگه داریال معروف است، و در همانجا تاکنون دیوار آهنین باستانی به چشم می خورد، و به همین جهت بسیاری معتقدند که سد ذو القرنین همین سد است.

جالب اینکه در آن نزدیکی نهری است بنام سائرس که بمعنی کورش است (یونانیان کورش را سائرس می نامیدند)

در آثار باستانی ارمنی از این دیوار به نام بهاگ گورائی یاد شده و معنی این کلمه تنگه کورش یا معبر کورش است، و این سند نشان میدهد که بانی این سد او بوده است.

### 4 - یاجوج و ماجوج کیانند؟

در قرآن مجید در دو سوره از یاجوج و ماجوج سخن به میان آمده، یکی در آیات مورد بحث و دیگر در سوره انبیاء آیه 96.

آیات قرآن به خوبی گواهی می دهد که این دو نام متعلق به دو قبیله وحشی خونخوار بوده است که مزاحمت شدیدی برای ساکنان اطراف مرکز سکونت خود داشته اند.

در تورات در کتاب حزقیل فصل سی و هشتم و فصل سی و نهم، و در کتاب رؤیای یوحنا فصل بیستم از آنها به عنوان گوگ و ماگوگ یاد شده است که معرب آن یاجوج و ماجوج می باشد.

به گفته مفسر بزرگ، علامه طباطبائی در المیزان از مجموع گفته های تورات استفاده می شود که ماجوج یا یاجوج و ماجوج، گروه یا گروه های

بزرگی بودند که در دور دسترین نقطه شمال آسیا زندگی داشتند مردمی جنگجو و غارتگر بودند.

بعضی معتقدند این دو کلمه عبری است، ولی در اصل از زبان یونانی به عبری منتقل شده است و در زبان یونانی گاگ و ماگاگ تلفظ میشده که در سایر لغات اروپائی نیز به همین صورت انتقال یافته است.

دلائل فراوانی از تاریخ در دست است که در منطقه شمال شرقی زمین در نواحی مغولستان در زمانهای گذشته گوئی چشمه جوشانی از انسان وجود داشته، مردم این منطقه به سرعت زاد و ولد می کردند، و پس از کثرت و فزونی به سمت شرق، یا جنوب سرازیر می شدند، و همچون سیل روانی این سرزمینها را زیر پوشش خود قرار می دادند، و تدریجا در آنجا ساکن می گشتند.

برای حرکت سیل آسای این اقوام، دورانهای مختلفی در تاریخ آمده است که یکی از آنها دوران هجوم این قبائل وحشی در قرن چهارم میلادی تحت زمامداری آتیلا بود که تمدن امپراطوری روم را از میان بردند.

و دوران دیگر که ضمنا آخرین دوران هجوم آنها محسوب می شود در قرن دوازدهم میلادی به سرپرستی چنگیز خان صورت گرفت که بر ممالک اسلامی و عربی، هجوم آوردند و بسیاری از شهرها از جمله بغداد را ویران نمودند.

در عصر کورش نیز هجومی از ناحیه آنها اتفاق افتاد که در حدود سال پانصد قبل از میلاد بود، ولی در این تاریخ، حکومت متحد ماد

و فارس به وجود آمد و اوضاع تغییر کرد و آسیای غربی از حملات این قبائل آسوده شد.

به این ترتیب نزدیک به نظر میرسد که یاجوج و ماجوج از همین قبائل وحشی بوده اند که مردم قفقاز به هنگام سفر کورش به آن منطقه تقاضای جلوگیری از آنها را از وی نمودند، و او نیز اقدام به کشیدن سد معروف ذو القرنین نمود.

## آیه (99) تا (102)و ترجمه

(و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض و نفخ فی الصور فجمعناهم جمعا) (99) (و عرضنا جهنم یومئذ للکافرین عرضا) (100) (الذین کانت أعینهم فی غطاء عن ذکری و کانوا لا یستطیعون سمعا) (101) (أفحسب الذین کفروا أن یتخذوا عبادی من دونی أولیاء إنا أعتدنا جهنم للکافرین نزلا) (102)

ترجمه:

99 - در آن روز (که جهان پایان می گیرد) ما آنها را چنان رها می کنیم که درهم موج می زنند و در صور دمیده می شود و ما همه را جمع می کنیم.

100 - در آن روز جهنم را به کافران عرضه می داریم

101 - همانها که چشمهایشان در پرده بود و به یاد من نیفتادند، و قدرت شنوائی نداشتند!

102 - آیا کافران گمان کردند می توانند بندگان مرا به جای من اولیای خود انتخاب کنند.

ما برای کافران جهنم را منزلگاه قرار دادیم.

تفسیر:

منزلگاه افراد بی ایمان

به تناسب بحثی که در گذشته از سد یاجوج و ماجوج و درهم کوبیدن آن در آستانه رستاخیز به میان آمد، در آیات مورد بحث به مسائل مربوط به قیام قیامت ادامه داده چنین میگوید: در آن روز که جهان

پایان می گیرد ما آنها را چنان رها می کنیم که درهم موج مـی زننـد (و ترکنـا بعضهم یومئذ یموج فی بعض ).

تـعـبـیر به یموج یـا بخـاطر فزونـی و کثـرت انسـانها در آن صـحنه اسـت همانگونه که در تـعبیرات معمولی نیز می گوئیم در فلان جریـان جمعیـت مـوج می زد و یا بخاطر اضطراب و لرزه ای است که به اندام انسـانها در آن روز مـی افتد، گوئی همچون امواج آب پیکر آنها می لرزد.

البته این دو تفسیر تضادی با هم ندارند، ممکن است هر دو جهت موجب این تعبیر باشد.

سـپـس اضـافـه می کند: آنگاه در صور دمیده می شود، و ما آنها را حیـات نوین می بخشیم و جمعشان می کنیم (و نفخ فی الصور فجمعناهم جمعا)

بـدون شـک همه انسانها در آن صحنه، جمع خواهند بـود، و احـدی از ایـن قانون مستثنا نیست، تعبیر جمعناهم جمعا نیز اشاره به همین حقیقت است

از مـجـمـوع آیـات قرآن بخوبی استفاده می شود که در پایان جهان و آغاز جهـان دیگـر، دو تـحـول عـظـیـم انـقـلابـی در عـالم رخ مـی دهـد: نـخـسـتـیـن تحول، فنای موجودات و انسانها در یک برنامه ضـربتی اسـت، و دومین برنامه که معلوم نـیـسـت چـه انـدازه بـا بـرنـامـه نخست فاصـله دارد. برانگیخته شدن مردگان آنهم با یک برنامه ضربتی دیگـر اسـت، کـه از ایـن دو برنامه در قرآن به عنوان نفخ صور (دمـیـدن در شـیـپـور) تـعـبـیـر شـده اسـت، و مـا بـه خـواسـت خـدا شـرح آنـرا در ذیل آیات 68 سوره زمر بیان خواهیم کرد.

در اینجا روایتی از اصبغ نباته از علی (علیه السلام) نقل شده که امام در تفسیر جمله ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض می فرماید منظور روز قیامت است

ممکن است چنین تصور شود که این روایت با آنچه ما در بالا در تفسیر آیه آوردیم منافات دارد زیرا ما آن را به مرحله فناء دنیا تفسیر نمودیم (همانگونه که ظاهر آیات قبل و بعد آن است ).

اما توجه به یک نکته این اشکال را بر طرف می سازد و آن اینکه گاهی روز قیامت به معنی وسیع کلمه به کار میرود که مقدمات آن را نیز شامل می شود و می دانیم یکی از مقدمات آن، فنای ضربتی دنیا است.

سپس به شرح حال کافران می پردازد، هم عاقبت اعمالشان و هم صفاتی را که موجب آن سرنوشت می گردد بیان می دارد و چنین می گوید: ما جهنم را در آن روز به کافران عرضه می داریم (و عرضنا جهنم یومئذ للکافرین عرضا).

جهنم با عذابهای رنگارنگش و مجازاتهای مختلف دردناکش در برابر آنها کاملا ظاهر و آشکار می شود که همین مشاهده و ظهورش در برابر آنان خود عذابی است دردناک و جانکاه، تا چه رسد به اینکه گرفتار آن شوند.

کافران کیانند و چرا گرفتار چنان سرنوشت می شوند؟ در یک جمله کوتاه آنها را چنین معرفی می کند: همانان که چشمهایشان در پرده بود، و نتوانستند چهره حق را ببینند و به یاد من بیفتند (الذین کانت اعینهم فی غطاء عن ذکری ).

و همانها که گوش داشتند اما قدرت شنوائی نداشتند (و کانوا لا یستطیعون سمعا).

در حقیقت آنها مهمترین وسیله حقجوئی و درک واقعیات و آنچه عامل سعادت و شقاوت انسان می شود از کار انداخته بودند، یعنی چشمهای بینا و گوشهای شنوا را بر اثر اندیشه های غلط و تعصبها و کینه توزیها و صفات زشت دیگر در حجابی سخت و سنگین فرو برده بودند.

جالب اینکه در مورد چشم می گوید: چشمهایشان در پوششی دور از یاد من قرار داشت، اشاره به اینکه چون در پوشش و حجاب غفلت بودند آثار خدا را ندیدند و چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند، و خدا را فراموش کردند.

آری چهره حق آشکار است، و همه چیز این جهان با انسان سخن می گوید تنها یک چشم بینا و یک گوش شنوا لازم است و بس.

به تعبیر دیگر یاد خدا چیزی نیست که با چشم دیده شود، آنچه دیده می شود آثار او است، اما آثار او، سبب یاد او است.

آیه بعد به یک نقطه انحراف فکری آنها که پایه اصلی انحرافات دیگرشان بوده است اشاره کرده می گوید: آیا کافران گمان کردند می توانند بندگان مرا بجای من ولی و سرپرست خود انتخاب کنند (افحسب الذین کفروا ان یتخذوا عبادی من دونی اولیاء).

آیا این بندگانی که معبود واقع شدند همچون مسیح و فرشتگان هر قدر مقامشان والا باشد از خود چیزی دارند که بتوانند از دیگران حمایت کنند؟ یا بعکس، خود آنها هم هر چه داشتند از ناحیه خدا بود، حتی خودشان نیز نیازمند به هدایت او بودند این حقیقتی است که آنها فراموشش کردند و در شرک فرو رفتند.

در پـایـان آیـه بـرای تـاکـید بیشتر می فرماید: ما جهـنم را بـرای منزلگـاه کافران آماده ساختیم و از آنها در این منزل پذیرائی می کنیم! (انا اعتدنا جهـنم للکافرین نزلا ).

نزل (بر وزن رسل ) هم به معنی منزلگاه آمده، و هم به معنی چیزی که بـرای پذیرائی مـهـمان آماده می شود، بعضی گفته اند نخستین چیزی است که با آن از مهمان پذیرائی می کنند، همانند شربت یا میوه ای که در آغاز ورود مهمان بـرای او می آورند.

## آیه (103) تا (108) و ترجمه

(قل هل ننبئكم بالا خسرين أعمالا) (103) (الذين ضل سعيهم فى الحيوة الدنيا و هم يحسبون أنهم يحسنون صنعا) (104) (أولئك الذين كفروا بايات ربهم و لقائه فحبطت أعمالهم فلا نقيم لهم يوم القيمة وزنا) (105) (ذلك جزاؤ هم جهنم بما كفروا و اتخذوا أياتى و رسلى هزوا) (106) (إن الذين أمنوا و عملوا الصالحات كانت لهم جنت الفردوس نزلا) (107) (خالدين فيها لا يبغون عنها حولا) (108)

ترجمه:

103 - بگو آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین (مردم) کیانند.

104 - آنها که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم (و نابود) شده، با اینحال گمان می کنند کار

105 - آنها کسانی هستند که به آیات پروردگارشان و لقای او کافر شدند، به همین جهت اعمالشان حبط و نابود شد، لذا روز قیامت میزانی برای آنها برپا نخواهیم کرد.

106 - اینگونه کیفر آنها دوزخ است، بخاطر آنکه کافر شدند و آیات من و پیامبرانم را به باد استهزاء گرفتند.

107 - اما کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند باغهای فردوس منزلگاهشان است.

108 - آنها جاودانه در آن خواهند ماند و هرگز تقاضای نقل مکان از آنجا نمی کنند.

تفسیر:

زیانکارترین مردم

این آیات و آیات آینده تا پایان این سوره در عین اینکه توضیحی است برای صفات افراد بی ایمان، یکنوع جمعبندی است برای تمام بحثهائی که در این سوره گذشت مخصوصا بحثهای مربوط به داستان اصحاب کهف و موسی و خضر و ذو القرنین و تلاشهای آنها در برابر مخالفانشان.

نخست به معرفی زیانکارترین انسانها و بدبخترین افراد بشر می پردازد، اما برای تحریک حس کنجکاوی شنوندگان در چنین مساله مهمی آن را در شکل یک سؤ ال مطرح می کند و به پیامبر دستور می دهد: بگو آیا به شما خبر دهم زیانکارترین مردم کیست ؟! (قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا)

بلافاصله خود پاسخ می گوید تا شنونده مدت زیادی در سرگردانی نماند: زیانکارترین مردم کسانی هستند که کوششهایشان در زندگی دنیا گم و نابود شده با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند! (الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا)

مسلما مفهوم خسران تنها این نیست که انسان منافعی را از دست بدهد بلکه خسران واقعی آنست که اصل سرمایه را نیز از کف دهد، چه سرمایه ای برتر و بالاتر از عقل و هوش و نیروهای خداداد و عمر و جوانی و سلامت است ؟ همینها که محصولش اعمال انسان است و عمل ما تبلوری است از نیروها و قدرتهای ما.

هنگامی که این نیروها تبدیل به اعمال ویرانگر یا بیهوده ای شود گوئی همه آنها گم و نابود شده اند، درست به این می ماند که انسان سرمایه عظیمی همراه خود به بازار ببرد اما در وسط راه آنرا گم کند و دست خالی برگردد.

البته در صورتی که انسان بداند سرمایه خویش را از دست داده گر چه خسران کرده، اما خسران خطرناکی نیست، چرا که این زیان درسهائی برای آینده به او می آموزد که گاهی این درسها معادل آن سرمایه یا بیشتر از آن است و به این ترتیب در واقع چیزی را از دست نداده است.

اما زیان واقعی و خسران مضاعف آنجا است که انسان سرمایه های مادی و معنوی خویش را در یک مسیر غلط و انحرافی از دست دهد و گمان کند کار خوبی کرده است، نه از این کوششها نتیجه ای برده، نه از زیانش درسی آموخته، و نه از تکرار این کار در امان است.

جالب اینکه در اینجا تعبیر به اخسرین اعمالا شده در حالی که باید اخسرین عملا باشد (چون تمیز معمولا مفرد است ) این تعبیر ممکن است اشاره به این باشد که آنها فقط در یک بازار عمل گرفتار زیان و خسران نشده اند بلکه جهل مرکبشان، سبب خسران در همه برنامه های زندگی و تمام اعمال و کارهایشان شده است.

به تعبیر دیگر گاه انسان در یک رشته تجارت زیان می کند، و در یک رشته دیگر سود، و در پایان سال آنها را روی هم محاسبه کرده می بیند چندان زیانی نکرده است، ولی بدبختی آن است که انسان در تمام رشته هائی که سرمایه گذاری کرده زیان کند.

ضمنا تعبیر به گم شدن گویا اشاره به این حقیقت است که اعمال انسان به هر صورت در عالم نابود نمی شود، همانگونه که ماده و انرژیهای جهان هر چند دائما تغییر شکل می دهند اما به هر حال از بین نمی روند، ولی گاه گم می شوند، چون آثار آنها به چشم نمی خورد و هیچگونه استفاده از آن نمی گردد، همانند سرمایه های گم شده ای که از دسترس ما خارج و بلا استفاده است.

در باره اینکه چرا انسان گرفتار چنین حالتی از نظر روانی می شود در نکات بحث خواهیم کرد.

آیات بعد به معرفی صفات و معتقدات این گروه زیانکار می پردازد و چند صفت که ریشه تمام بدبختیهای آنها است، بیان می دارد:

نخست می گوید: آنها کسانی هستند که به آیات پروردگارشان کافر شدند (اولئك الذين كفروا بايات ربهم )

آیاتی که چشم و گوش را بینا و شنوا می کند، آیاتی که پرده های غرور را درهم میدرد، و چهره واقعیت را در برابر انسان مجسم می سازد، و بالاخره آیاتی که نور است و روشنائی، و آدمی را از ظلمات اوهام و پندارها بیرون آورده به سرزمین حقایق رهنمون می گردد.

دیگر اینکه آنها بعد از فراموش کردن خدا به معاد و لقاء الله کافر گشتند (و لقائه )

آری تا ایمان به معاد در کنار ایمان به مبدء قرار نگیرد و انسان احساس نکند که قدرتی مراقب اعمال او است و همه را برای یک دادگاه بزرگ و دقیق و سختگیر حفظ و نگهداری می کند، روی اعمال خود حساب صحیحی نخواهد کرد، و اصلاح نخواهد شد.

سپس اضافه می کند: به خاطر همین کفر به مبدء و معاد، اعمالشان حبط و نابود شده است (فحبطت اعمالهم).

درست همانند خاکستری در برابر یک طوفان عظیم.

و چون آنها عملی که قابل سنجش و ارزش باشد ندارند، لذا روز قیامت وزن و میزانی برای آنان برپا نخواهیم کرد (فلا نقیم لهم یوم القیامة وزنا).

چرا که توزین و سنجش مربوط به جائی است که چیزی در بساط باشد، آنها که چیزی در بساط ندارند چگونه توزین و سنجشی داشته باشند؟!.

سپس ضمن بیان کیفر آنها سومین عامل انحراف و بدبختی و زیانشان را بیان کرده می گوید: کیفر آنها جهنم است به خاطر آنکه کافر شدند و آیات من و پیامبرانم را بباد استهزاء و سخریه گرفتند (ذلك جزائهم جهنم بما كفروا و اتخذوا آياتی و رسلی هزوا).

و به این ترتیب آنها سه اصل اساسی معتقدات دینی (مبدء و معاد و رسالت انبیاء) را انکار کرده و یا بالاتر از انکار آن را به باد مسخره گرفته اند:

مشخصات کفار و زیانکارترین مردم و همچنین سرانجام کارشان بخوبی دانسته شد و اکنون به سراغ مؤ منان و سرنوشتشان می رویم تا با قرینه مقابله، وضع هر دو طرف کاملا مشخص گردد، قرآن در این زمینه میگوید: کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند باغهای فردوس منزلگاهشان است (ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا).

فردوس به طوری که بعضی از مفسران بزرگ گفته اند باغی است که همه نعمتها و تمام مواهب لازم در آن جمع باشد، و به این ترتیب فردوس بهترین و برترین باغهای بهشت است.

و از آنجا که کمال یک نعمت در صورتی خواهد بود که دست زوال بدامن آن دراز نشود بلا فاصله اضافه می کند: آنها جاودانه در این باغهای بهشت خواهند ماند (خالدین فیها)

و با اینکه طبع مشکل پسند و تحول طلب انسان دائما تقاضای دگرگونی و تنوع و تحول می کند ساکنان فردوس هرگز تقاضای نقل مکان و تحول از آن نخواهند کرد (لا یبغون عنها حولا).

برای اینکه هر چه می خواهند در آنجا هست حتی تنوع و تکامل چنانکه شرح آن در نکته ها خواهد آمد

*نکته ها:*

*1 - اخسرین اعمالا چه کسانی هستند؟!*

در زندگی خود و دیگران بسیار دیده ایم که گاه انسان کار خلافی انجام میدهد در حالی که فکر می کند که کار خوب و مهمی انجام داده است، این گونه جهل مرکب ممکن است یک لحظه و یا یک سال، و یا حتی یک عمر، ادامه یابد، و راستی بدبختی از این بزرگتر تصور نمی شود.

و اگر می بینیم قرآن چنین کسان را زیانکارترین مردم نام نهاده دلیلش روشن است برای اینکه کسانی که مرتکب گناهی می شوند اما می دانند خلافکارند غالبا حد و مرزی برای خلافکاری خود قرار می دهند، و لااقل چهار اسبه نمی تازند، و بسیار می شود که به خود می آیند و برای جبران آن به

سراغ توبه و اعمال صالح می روند، اما آنها که گنهکارند و در عین حال گناهشان را عبادت، و اعمال سوئشان را صالحات و کژی ها را درستی ها می پندارند، نه تنها در صدد جبران نخواهند بود بلکه با شدت هر چه تمامتر به کار خود ادامه می دهند، حتی تمام سرمایه های وجود خود را در این مسیر به کار می گیرند، و چه تعبیر جالبی قرآن در باره آنها ذکر کرده: (اخسرین اعمالا).

در روایات اسلامی تفسیرهای گوناگونی برای اخسرین اعمالا آمده است که هر یک از آنها اشاره به مصداق روشنی از این مفهوم وسیع است، بی آنکه آنرا محدود کند، در حدیثی از اصبغ بن نباته می خوانیم که شخصی از امیر مؤ منان علی (علیه السلام) از تفسیر این آیه سؤ ال کرد، امام فرمود: منظور یهود و نصاری هستند، اینها در آغاز بر حق بودند سپس بدعتهائی در دین خود گذاردند و در حالی که این بدعتها آنها را به راه انحراف کشانید گمان می کردند کار نیکی انجام می دهند در حدیث دیگری از همان امام (علیه السلام) می خوانیم: که پس از ذکر گفتار فوق فرمود: خوارج نهروان نیز چندان از آنها فاصله نداشتند!

در حدیث دیگر مخصوصا اشاره به رهبانها (مردان و زنان تارک دنیا) و گروه های بدعتگذار از مسلمین شده است.

و در بعضی از روایات به منکران ولایت امیر مؤ منان علی (علیه السلام) تفسیر گردیده.

راهبانی که یک عمر در گوشه دیرها تن به انواع محرومیتها می دهند، از ازدواج چشم می پوشند، از لباس و غذای خوب صرف نظر می کنند، و دیرنشینی را بر همه چیز مقدم می شمرند، و گمان می کنند این محرومیت ها سبب قرب آنها به خدا است آیا مصداق اخسرین اعمالا نیستند؟

آیا هیچ مذهب و آئین الهی ممکن است بر خلاف قانون عقل و فطرت، انسان اجتماعی را به انزوا دعوت کند و این کار را سرچشمه قرب به خدا بداند؟

همچنین آنها که در آئین خدا بدعت گذاردند، تثلیث را بجای توحید و مسیح بنده خدا را به عنوان فرزند خدا، و خرافاتی دیگر از این قبیل را وارد آئین پاک الهی نمودند، به گمان اینکه دارند خدمتی می کنند، آیا این گونه افراد از زیانکارترین مردم نیستند؟!

خوارج نهروان، آن جمعیت قشری بی مغز و نادان که بزرگترین گناهان (همچون کشتن علی (علیه السلام) و گروهی از مسلمانان راستین و گلهای سرسبد اسلام ) را موجب تقرب به خدا می دانستند و حتی بهشت را در انحصار خود فرض می کردند آیا از زیانکارترین مردم نبودند؟!

خلاصه آیه آنچنان مفهوم وسیعی دارد که اقوام زیادی را در گذشته و حال و آینده در برمی گیرد.

اکنون این سؤال پیش می آید که سرچشمه این حالت انحرافی خطرناک چیست ؟

مسلما تعصبهای شدید، غرورها، تکبر خودمحوری، و حب ذات از مهمترین عوامل پیدایش این گونه پندارهای غلط است.

گاه تملق و چاپلوسی دیگران، و زمانی در گوشه انزوا نشستن و تنها به قاضی رفتن، سبب پیدایش این حالت می گردد که تمام اعمال و افکار انحرافی و زشت انسان در نظر او زینت می دهد، آنچنان که بجای احساس شرمندگی و ننگ از این زشتیها، احساس غرور و افتخار و مباهات می کند، همانگونه که قرآن در جای دیگر می فرماید:

(افمن زین له سوء عمله فرآه حسنا): آیا کسی که اعمال زشتش در نظرش زینت داده شده است و آن را نیکو می پندارد...

(فاطر آیه 8).

در بعضی دیگر از آیات قرآن عامل این تزیین زشتیها، شیطان معرفی شده است، و مسلما ابزار شیطان در وجود انسان همان خلق و خوهای زشت و انحرافی است،

(و اذزین لهم الشیطان اعمالهم و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم):

به خاطر بیاورید هنگامی را که شیطان اعمال مشرکان را در نظرشان زینت داد و به آنها گفت در این میدان (جنگ بدر) هیچکس نمی تواند بر شما پیروز شود و من شخصا در کنار شما در این میدان شرکت دارم! (سوره انفال آیه 48. قرآن پس از ذکر داستان برج معروف فرعون می گوید و کذلک زین لفرعون سوء عمله: این چنین برای فرعون اعمال زشتش در نظرش تزیین شده (که دست به این گونه کارهای احمقانه و مضحک برای مبارزه با خدا می زند و گمان می کند کار مهمی انجام داده است ) (مؤ من - 36 و 37).

### 2 - لقاء الله چیست ؟

گرچه بعضی از شبه دانشمندان خرافی از اینگونه آیات چنین استفاده کرده اند که خدا را در جهان دیگر میتوان دید، و ملاقات را به معنی ملاقات حسی تفسیر نموده اند.

ولی بدیهی است که ملاقات حسی لازمه اش جسمیت، و جسمیت لازمهاش محدود بودن، نیازمند بودن و فنا پذیر بودن است، و هر عاقلی می داند خداوند نمی تواند دارای چنین صفاتی باشد.

بنابر این بدون شک منظور از ملاقات یا رؤ یت در آیات مختلف قرآن هنگامی که به خدا نسبت داده می شود ملاقات حسی نیست بلکه شهود باطنی است.

یعنی انسان در قیامت چون آثار خدا را بیشتر و بهتر از هر زمان مشاهده می کند او را با چشم دل آشکارا می بیند، و ایمان او نسبت به خدا یک ایمان شهودی

می شود، به همین دلیل، طبق آیات قرآن، حتی لجوج ترین منکران خدا در قیامت زبان به اعتراف می گشایند چرا که راهی برای انکار نمی بینند

گروهی از مفسران نیز مفهوم این تعبیر را مشاهده نعمتها و پاداشها، و همچنین عذاب و کیفرهای الهی دانسته اند، و در حقیقت کلمه نعمت و ثواب و جزا را در تقدیر گرفته اند.

از این دو تفسیر در عین اینکه با هم منافاتی ندارند تفسیر اول روشنتر به نظر میرسد.

### 3 - *توزین اعمال*

نیازی به این نداریم که مساله توزین اعمال را در قیامت از طریق تجسم اعمال تفسیر کنیم و بگوئیم عمل آدمی در آنجا تبدیل به جسم صاحب وزنی می شود چرا که توزین معنی وسیعی دارد و هر گونه سنجش را دربر می گیرد، مثلا در مورد افراد بی شخصیت می

گوئیم آدمهای بیوزنی هستند، و یا سبک می باشند، در حالی که منظـور کمبـود شخصیت آنها است نه وزن جسمانی.

جـالب ایـنـکـه در آیـات بـالا در مـورد گـروه اخسرین اعمالا می گویـد: برای آنها در قیامت اصـلا ترازوی سنجش برپا نمی سازیم آیا این با آیـاتی کـه می گوید و الوزن یومئذ الحق (وزن در آنروز حق اسـت - اعـراف 8) منافـات دارد؟!

مـسـلمـا نـه، زیـرا تـوزیـن در مـورد کـسـانـی اسـت کـه کـار قـابـل سـنجشی انجام داده اند، اما کسی که تمام وجودش و افکار و اعمالش حتی بـه اندازه بال یک مگس وزن ندارد چه نیازی به سنجش دارد؟!

لذا در روایـت مـعـروفـی از پـیـغـمبر اکرم (ﷺ) می خوانیم: انـه لیـاتی الرجل العظیم السمین یوم القیامة لا یزن جنـاح بعوضـة: در روز قیامـت مـردان فـربـه بـزرگ جـثـهـای را در دادگـاه خـدا حـاضـر مـی کـنـنـد که وزنشان حتی به اندازه بـال مگسی نیست! چرا که در این جهان اعمالشان، افکارشـان و شخصیتشان همه تو خالی و پوک بود.

و از اینجا روشن می شود که مردم در آنجا چند دسته اند:

1 - گـروهـی بـقـدری از نـظـر حـسنات و اعمال صالح پربارند که نیـازی به توزین و حساب در کارشان نیست و بی حساب وارد بهشت می شوند.

2 - گـروهـی دیـگـر آنـچـنـان اعـمـالشـان حـبـط و بـاطـل شـده و یـا بـکـلی فـاقـد عـمـل صـالح هـسـتـند که باز نیازی به توزین ندارند، آنها نیز بی حساب وارد دوزخ می شوند!.

3 - اما گروه سوم آنهائی هستند که دارای حسنات و سیئات می باشند، کارشان به وزن و حساب کشیده می شود و شاید اکثر مردم داخل در این قسم سوم هستند.

### 4 - *تفسیر جمله لا یبغون عنها حولا .*

حول (بر وزن ملل ) معنی مصدری دارد و به معنی تحول و نقل مکان است، همانگونه که در تفسیر آیات گفتیم فردوس باغی از بهشت است که بهترین نعمتها و مواهب الهی در آن جمع است، و به همین دلیل بهترین نقاط آن جهان می باشد: و لذا ساکنان آن هرگز تمنای نقل مکان از آن را نمی کنند.

ممکن است سؤ ال شود پس زندگی در آنجا به صورت یکنواخت و راکد خواهد بود و این خود عیب بزرگ آن است.

در پاسخ می گوئیم هیچ مانعی ندارد که تحول و تکامل در همان منطقه تداوم داشته باشد یعنی اسباب تکامل در آنجا جمع است، و انسانها در پرتو اعمالی که در این

جهان انجام داده اند و مواهبی که خدا در آن جهان به آنها عنایت کرده در مسیر تکامل دائما پیش می روند.

به خواست خدا در ذیل آیات مناسب بحث پیرامون تکامل انسان را حتی در بهشت مشروحتر بیان خواهیم داشت.

### 5 - *فردوس جای چه کسانی است ؟*

سؤ ال دیگری که در اینجا پیش می آید این است که فردوس چنانکه گفته شد برترین جای بهشت است و در آیات فوق خواندیم فردوس

منزلگاه افراد با ایمان و صاحبان اعمال صالح است، اگر چنین است مناطق دیگر بهشت ساکنانی نباید داشته باشد، چرا که غیر مؤ من را در بهشت راهی نیست.

در پاسخ این سؤ ال می توان گفت که آیات فوق به هر فردی که ایمان و عمل صالح دارد اشاره نمی کند بلکه درجه والائی از نظر ایمان و عمل صالح را معیار برای دخول در فردوس قرار داده، هر چند ظاهر آیه مطلق است، اما توجه به مفهوم کلمه فردوس آن را مقید می کند.

لذا در سوره مؤ منون که صفات وارثان فردوس را بیان می کند حد اعلائی از صفات مؤ منان را ذکر کرده که در همه افراد وجود ندارد و این خود قرینهای است بر اینکه ساکنان فردوس باید دارای صفات ممتازی باشند، علاوه بر ایمان و عمل صالح.

و نیز به همین دلیل در حدیثی که سابقا از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کردیم خواندیم که می فرماید هر وقت از خدا تقاضای بهشت را می کنید مخصوصا تقاضای فردوس کنید که جامعترین و کاملترین منزلگاه های بهشت است

اشاره به اینکه همت افراد با ایمان باید در همه چیز و در همه حال عالی باشد حتی در تمنای بهشت به مراحل پائینتر قناعت نکند، هر چند مراحل پائینتر هم غرق نعمت است.

بدیهی است کسی که چنین تقاضائی از خدا می کند لابد باید خود را برای رسیدن به چنین مقامی آماده کند، لابد باید حداکثر تلاش و کوشش را برای کسب برترین صفات انسانی و انجام صالحترین اعمال به خرج دهد.

بـنـابـر ایـن آنـهـا کـه مـی گـویند خدا کند ما به بهشت راه یابیم هر چنـد در پائین ترین مراحل آن باشیم، افرادی هسـتند کـه از همـت والای مـؤ منـان راستین بهره کافی ندارند.

## آیه (109) و (110) و ترجمه

(قل لو كان البحر مداد الكلمات ربی لنفد البحر قبل أ ن تنفد كلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا) (109) (قل إنما أنا بشر مثلكم يوحى إلى أ نما إ لهكم إ له واحد فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صالحا و لا يشرك بعبادة ربه أحدا) (110)

ترجمه:

109 - بگو اگر دریاها برای (نوشتن ) کلمات پروردگارم مرکب شوند، دریاها پایان می گیرند پیش از آنکه کلمات پروردگارم پایان یابد، هر چند همانند آن (دریاها) را به آن اضافه کنیم!

110 - بگو من فقط بشری هستم همچون شما (امتیازم این است که ) به من وحی می شود که معبود شما تنها یکی است، پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد، و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

### *شان نزول:*

در شان نزول این آیه از ابن عباس چنین آمده است: یهود هنگامی که این سخن الهی را از پیامبر اسلام (ﷺ) شنیدند که ما اوتیتم من العلم الا قلیلا: شما جز بهره کمی از دانش ندارید گفتند: چگونه چنین چیزی میتواند صحیح باشد؟ در حالی که به ما تورات داده شده است و هر کس تورات به او داده شده است صاحب خیر کثیر است، در این هنگام نخستین آیه فوق نازل شد (و ترسیمی از علم بی نهایت خدا و ناچیز بودن علم ما در برابر علم او نمود).

بعضی می گویند یهود به پیامبر (ﷺ) گفتند، خداوند به تو حکمت داده است و من یؤ ت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا: و هر کس به او حکمت داده شده دارای خیر کثیر است اما هنگامی که در باره روح از تو سؤ ال می کنیم جواب سربسته میگوئی ؟! آیه فوق نازل شد (و نشان داد که انسان هر قدر دانش داشته باشد در برابر علم بی پایان خدا بسیار ناچیز است ).

تفسیر:

آنها که امید لقای خدا را دارند

آیات فوق در عین اینکه بحث مستقلی را دنبال می کند در ارتباط با کل مباحث این سوره است، زیرا هر یک از داستانهای سه گانه مهمی که در این سوره بود پرده از روی مطالب تازه و عجیبی برمیداشت، گوئی قرآن در این آیات می خواهد

بگوید که آگاهی بر سرگذشت اصحاب کهف، و موسی و خضر، و ذو القرنین در برابر علم بی پایان خدا مطلب مهمی نیست، چرا که علم و دانش او از همه کائنات و جهان هستی از گذشته و حال و آینده را در برمی گیرد.

به هر حال قرآن در نخستین آیه مورد بحث به پیامبر (ﷺ) میگوید: بگو اگر دریاها برای نوشتن کلمات پروردگارم مرکب شود، دریاها پایان می یابد پیش از آنکه کلمات پروردگارم پایان گیرد، هر چند همانند آن را به آن اضافه کنیم (قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا) .

مداد به معنی مرکب و یا ماده رنگینی که به کمک آن می نویسند می باشد، و در اصل از مد به معنی کشش گرفته شده است زیرا با کشش آن خطوط آشکار می شود.

کلمات جمع کلمه در اصل به معنی الفاظی است که با آن سخن گفته می شود و یا به تعبیر دیگر لفظی است که دلالت بر معنی دارد، اما از آنجا که هر یک از موجودات این جهان دلیل بر علم و قدرت پروردگار است گاهی به هر موجودی کلمة الله اطلاق می شود، مخصوصا این تعبیر در مورد موجودات مهم و با عظمت بیشتر آمده است:

قرآن مجید در مورد عیسی مسیح (علیه السلام) میگوید: (انما المسیح عیسی بن مریم رسول الله و کلمته القاها الی مریم): عیسی کلمه خداوند بود که آنرا به مریم القا نمود (سوره نساء - 171).

در آیه مورد بحث کلمه نیز به همین معنی است یعنی اشاره به موجودات جهان هستی است که هر کدام حکایت از صفات گوناگون پروردگار می کند.

در حقیقت قرآن در این آیه توجه به این واقعیت می دهد که گمان مبرید عالم هستی محدود به آن است که شما می بینید یا می دانید یا احساس می کنید، بلکه آن قدر عظمت و گسترش دارد که اگر دریاها مرکب شوند و بخواهند نام آن و صفات و ویژگیهای آنها را بنویسند دریاها پایان می یابند پیش از آنکه موجودات جهان هستی را احصا کرده باشند.

توجه به این نکته نیز لازم است که دریا در اینجا مفهوم جنس را دارد، و همچنین کلمه مثل در جمله و لو جئنا بمثله مددا نیز معنی جنس را می رساند اشاره به اینکه هر قدر همانند این دریاها بر آن افزوده شود باز هم کلمات الهی پایان نمی گیرد.

و به همین دلیل آیه فوق با آیه مشابهی که در سوره لقمان آمده است هیچگونه منافاتی ندارد آنجا که می گوید: (و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله): اگر تمام درختان روی زمین قلم شوند و دریا و هفت دریای دیگر، مرکب آن گردند (تا کلمات خدا را بنویسند هرگز کلمات او پایان نمی گیرد (لقمان - 27).

یعنی این قلمها می شکند و آن مرکبها تا آخرین قطره تمام می شوند و هنوز شرح مخلوقات و اسرار و حقایق جهان هستی باقی مانده است.

موضوع مهمی که در اینجا توجه به آن لازم است این است که آیه فوق در عین اینکه گسترش بی انتهای جهان هستی را در گذشته و حال و آینده مجسم می سازد ترسیمی از علم نامحدود خداوند نیز هست، چرا که می دانیم خدا به همه آنچه در پهنه هستی بوده است و خواهد بود احاطه علمی دارد، بلکه علم او به حکم اینکه علم حضوری است از وجود این موجودات جدا نخواهد بود (دقت کنید).

پس به تعبیر دیگر می توان گفت: اگر تمام اقیانوسهای روی زمین مرکب و جوهر شوند و همه درختان قلم گردند هرگز قادر نیستند آنچه در علم خداوند است رقم بزنند.

ترسیمی از بی نهایت

قرآن مجید در اینجا برای مجسم ساختن عدد بی نهایت، و نزدیک ساختن معنی علم بی پایان خدا و گستردگی فوق العاده جهان هستی را به افکار ما، در اینجا به بیان بسیار فصیح و بلیغی دست زده است و از اعداد زنده و جاندار استفاده کرده.

مگر اعداد هم زنده و مرده دارند؟

آری عددهائی که در ریاضیات به کار میرود و از تکثیر صفر در طرف راست اعداد صحیح بدست می آید در حقیقت اعدادی مرده است، و هرگز نمی تواند عظمت چیزی را مجسم کند.

کسانی که با ریاضیات سر و کار دارند می دانند یک عدد یک که در طرف راست آن یک کیلومتر صفر باشد عددی است فوق العاده عظیم و گیج کننده که تصور عظمت آن براستی مشکل است، اما برای چه اشخاصی ؟ برای ریاضی دانها، ولی برای توده مردم هرگز نمی تواند تجسمی از عظمت باشد:

عدد زنده آنست که فکر ما را به همراه خود تا آنجا که پیش میرود ببرد و واقعیت را آنچنان که هست در نظرها تجسم بخشد، روح داشته باشد، عظمت داشته باشد، و زبان داشته باشد.

قرآن به جای اینکه بگوید مخلوقات خداوند در پهنه هستی از عددی که یکصد کیلومتر صفر در کنار آن باشد فوق العاده بیشتر است می گوید: اگر تمام درختان روی زمین قلم شوند، و همه دریاها مرکب تمام این قلمها می شکند و از بین می رود، و همه این مرکبها تا آخرین قطره پایان می یابند اما حقایق عالم هستی و اسرار و رموز آن و موجودات این جهان و معلومات پروردگار پایان نمی پذیرد.

درست فکر کنید یک قلم چقدر قدرت نوشتن دارد؟ سپس فکر کنید از یک شاخه کوچک درخت چند قلم ساخته می شود؟ پس از آن از یک درخت بزرگ با آن ساقه تنومندش چند هزار یا چند ملیون قلم تهیه می

شود؟ سپس مجموع درختان روی زمین در تمام جنگلها و باغها را در نظر بگیرید، و قلمهائی که از آن ساخته می شود حساب کنید!

از سوی دیگر با یک قطره مرکب فکر کنید چند کلمه می توان نوشت ؟ سپس آن را در یک استخر و یک دریاچه و یک دریا و اقیانوس و سرانجام همه دریاهای روی زمین ضرب کنید، چه عدد عجیبی را تشکیل میدهد؟!!

عظمت این سخن آنگاه روشنتر می شود که به این واقعیت توجه کنیم که عدد سبع (هفت ) در اینجا عدد تعداد نیست بلکه عدد تکثیر است، و به تعبیر دیگر مفهومش این است که اگر دریاهای بسیار بر آن دریا بیفزائیم باز کلمات الله پایان نمی یابد.

فکر کنید این عدد تا چه اندازه زنده و جاندار است، عددی است که فکر انسان را با خود می کشد و به سوی بی نهایت پیش می برد.

عددی است که هر کس، چه ریاضیدان چه بی سواد، درک عظمت آن را می کند، و به گستردگی و ابهتش آشنا می شود.

آری علم خدا از این عدد هم بالاتر است.

علمی است نامحدود و بی نهایت.

علمی است که قلمرو آن سرتاسر جهان هستی است و گذشته و آینده تاریخ عالم و همه اسرار و رموز و حقایق را در برمی گیرد.

آیه دوم که آخرین آیه سوره کهف است مجموعه ای است از اصول اساسی اعتقادات دینی، یعنی توحید و معاد و رسالت پیامبر (ﷺ) و در واقع همان چیزی است که آغاز سوره کهف نیز با آن بوده است، چرا که در آغاز نیز سخن از الله و وحی و پاداش عمل و قیامت بود، و از یک نظر

عصاره و فشرده ای است از مجموع این سوره که قسمت مهمی از آن بر محـور این سه موضوع دور میزد.

و از آنـجـا کـه مـسـاله نبوت در طول تاریخش با انواع غلو و مبالغه همراه بوده است آن را چنین بیان می کند:

بـگـو مـن فـقـط بـشـری هـمچون شما هستم، یگانه امتیازم این اسـت کـه بر من وحی می شود (قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی ).

و بـا ایـن تـعـبـیر بر تمام امتیازات پنداری شرک آلودی کـه پیـامبران را از مرحله بشریت به مرحله الوهیت بالا می برد قلم سرخ می کشد.

سپس از میان تمام مسائلی که وحی می شود، انگشت روی مساله توحید می گذارد و میگوید: بر من وحی می شود که معبود شـما فقـط یکـی اسـت (انمـا الهکم اله واحد ):

چـرا تـنـهـا بـه ایـن مـسـاله اشـاره شـده است برای اینکه توحید عصـاره همه معتقدات و همه بـرنـامـه هـای فـردی و اجتمـاعی سـعادتبخش انسـان است، در جای دیگر نیز گفته ایم که تـوحـیـد تـنـهـا یـک اصـل از اصـول دیـن نـیـسـت بـلکـه خـمـیـرمـایـه هـمـه اصول و فروع اسلام است.

اگـر در یـک مـثـال سـاده تعلیمات دین را از اصول و فروع به دانـه هـای گوهری تشبیه کـنـیم باید توحید را به آن ریسمانی تشبیه کرد که این دانه ها را به هم پیوند میدهد و از مجموع آن گردنبند پرارزش و زیبائی می سازد.

و یـا ایـنـکـه اگـر هـر یـک از تعلیمات دین را بـه یکـی از اعضـاء پیکـر انسان تشبیه کنیم باید بگوئیم توحید روحی است که در مجموع این پیکر دمیـده است.

در بحثهای معاد و نبوت، این واقعیت به ثبوت رسیده است کـه آنهـا جـدا از توحید نیستند یعنی هنگامی که خدا را با همه صفاتش بشناسیم می دانیم چنـین خدائی بایـد پـیـامـبـرانـی بـفـرسـتـد، و نـیـز حـکـمـت و عـدالت او ایـجـاب مـی کـنـد کـه دادگـاه عـدل و رسـتـاخـیـزی وجـود داشـتـه بـاشـد، مـسـائل اجـتـمـاعـی و کل جامعه انسانی و هر چه در ارتبـاط بـا آن است باید پرتوی از توحید و وحدت باشد تا سامان یابد.

بـه همین دلیل در احادیث می خوانیم کـه جملـه لا الـه الا الله قلعـه محکـم پروردگار است و هر کس در آن وارد شود از عذاب و کیفر الهی در امان است.

و نـیـز همه شنیده ایم که پیامبر (ﷺ) در آغـاز اسـلام مـی فرمـود: اگـر طالب رستگاری هستید زیر پرچم توحید درآئید (قولوا لا اله الا الله تفلحوا)

سـومـیـن جـمـله ایـن آیـه اشاره به مساله رستاخیز می کند و آنرا بـا فـاء تفریع به مساله تـوحید پیوند میزند، و میگوید: بنا بر این هـر کـس امیـد لقـای پروردگارش را دارد باید عـمـل صـالح انـجـام دهـد (فـمـن کـان یـرجوا لقـاء ربـه فلیعمل عملا صالحا).

لقـای پـروردگـار کـه هـمـان مـشـاهـده بـاطـنـی ذات پـاک او بـا چـشـم دل و بـصـیـرت درون است گر چه در این دنیـا هـم بـرای مـؤ منـان راستین امکانپذیر است اما از آنـجـا کـه ایـن مـسـاله در قـیـامـت بـه خـاطر مشاهده آثار بیشتر و روشنتر و صریحتر جنبه هـمگانی و عمومی پیدا می کنـد، این تعبیر در لسان قرآن معمولا در مورد روز قیامت به کار رفته از سوی دیگـر طبیعی است اگر انسان انتظار و امید چیزی را دارد باید خود را برای اسـتقبال از آن آماده کند.

آن کس که ادعا می کند من انتظار چیزی دارم و اثری در عمل او نمایان نیست، در واقع مدعی دروغینی بیش نخواهد بود.

به همین دلیل در آیه فوق، فلیعمل عملا صالحا به صورت صیغه امر بیان شده، امری که لازمه رجاء و امید و انتظار لقای پروردگار است.

در آخرین جمله حقیقت عمل صالح را در یک بیان کوتاه چنین بازگو می کند: و نباید کسی را در عبادت پروردگارش شریک سازد (ولا یشرك بعبادة ربه احدا).

به تعبیر روشنتر تا حقیقت خلوص و اخلاص در عمل نیاید، رنگ عمل صالح به خود نخواهد گرفت.

انگیزه الهی و خدائی است که به عمل انسان عمق می دهد، نورانیت میبخشد، و جهت صحیح میدهد، و هنگامی که اخلاص از میان رفت، عمل بیشتر جنبه ظاهری پیدا می کند، به منافع شخصی گرایش می یابد و عمق و اصالت و جهت صحیح خود را از دست می دهد.

در حقیقت این عمل صالحی که از انگیزه الهی و اخلاص، سرچشمه گرفته و با آن آمیخته شده است گذرنامه لقای پروردگار است!.

و همانگونه که سابقا اشاره کرده ایم عمل صالح آنچنان مفهوم وسیعی دارد که هر برنامه مفید و سازنده فردی و اجتماعی را در تمام زمینه های زندگی شامل می شود.

اخلاص یا روح عمل صالح

در روایات اسلامی به مساله نیت اهمیت فوق العادهای داده شده است، و اصلا برنامه اسلام این است که هر عملی را با رنگ نیت و انگیزه آن می پذیرد حدیث معروف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) لا عمل الا بالنیة را که همه شنیده ایم بیانگر

همین حقیقت است و بعد از مساله نیت روی اخلاص تکیه شده است که اگر آن باشد، عمل فوق العاده پر ارزش و الا فاقد ارزش خواهد بود.

اخلاص آن است که محرک انسان از هر گونه شائبه غیر الهی پاک باشد و میتوان نام آن را توحید نیت گذاشت یعنی در تمام برنامه ها تنها به پروردگار و رضای او اندیشیدن.

جالب توجه اینکه در شان نزول آیه فوق از پیامبر (ﷺ) چنین نقل شده است که شخصی خدمتش آمد عرض کرد: یا رسول الله! من در راه خدا انفاق می کنم و صله رحم بجا می آورم، و این اعمال را فقط به خاطر الله انجام می دهم، اما هنگامی که مردم از این اعمال من سخن می گویند و ستایش می کنند مسرور و خوشحال می شوم، این اعمال من چگونه است ؟

پیامبر (ﷺ) سکوت فرمود و سخنی نگفت، تا اینکه آیه فوق نازل شد و به این سؤ ال پاسخ داد (که تنها عملی مقبول درگاه خدا است که با اخلاص کامل همراه باشد)

بدون شک منظور از این روایت آن حالت سرور غیر اختیاری نیست، بلکه حالتی است که انگیزه عمل انسان گردد و یا حکایت از عدم خلوص نیت کند.

عمل خالص تا آن حد در اسلام مورد اهمیت است که در حدیثی از پیامبر اکرم (ﷺ ) می خوانیم من اخلص لله اربعین یوما فجر الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه: کسی که چهل روز اعمال خود را خالصانه انجام دهد خداوند چشمه های حکمت و دانش را از قلبش بر زبانش می گشاید

پروردگارا! نیت ما را در همه اعمالمان آنچنان خالص فرما که به احدی جـز تو نیندیشیم، و بـرای غـیـر تو گام برنداریم، بلکه هر چه غیر از تو و هر کـس جز تو را می خواهیم به خاطر رضایت تو و پیوند و ارتباطش با تو باشد آمـین یا رب العالمین.